

# درس دویست و پنجاه و ششم تا دویست و شصت و پنجم:

# علوم لدنیه متنوعه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم‌

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلهِ الطَّاهِرینَ‌

وَ لَعْنةُ اللهِ عَلَى أعْدَائِهمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ العظیم.

 قَالَ اللهُ الحَكیمُ فِى كِتَابِهِ الكریمِ:

 وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ‌[[1]](#footnote-1)

 «و زمین پاكیزه و نیكو بنیاد، گیاهش با اذن پروردگارش بیرون آید، و زمین آلوده و بدنهاد گیاهش بیرون نمى‌آید مگر اندكى. (اى پیغمبر) ما این طور آیات خود را گوناگون و مختلف مى‌گردانیم براى گروهى كه سپاس ما را بجاى مى‌آورند».

 و قبل از این آیه چنین فرموده است:

 وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ كَذلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتى‌ لَعَلَّكُمْ‌

تَذَكَّرُونَ.

 «و اوست آن كس كه بادها را پیشاپیش رحمت خود با بشارت گسیل مى‌دارد، تا هنگامى كه أبرهاى سنگین آبدار را بر روى خود بكشند و بردارند آنگاه ما آن ابر را روانه مى‌سازیم به سوى زمین مرده (بدون نبات و روئیدنى) پس از آن ابر آب را فرود مى‌آوریم تا از آن آب، از جمیع ثمرات و فوائد (از آن زمین بى‌حاصل) بیرون آوریم. (اى پیامبر) به همین طریق ما مردگان را (از میان قبرها و زمین) بیرون مى‌كشیم به امید آنكه شما مردم متذكّر گردیده آیات خدا را ادراك كنید، و از احیاء زمین پس از مرگش احیاء مردگان پس از موتشان را نتیجه گیرى نمائید».

## تفسیر علامه طباطبائى از آیه: و البلِد الطیب‌

 علّامه آیة الله طباطبائى ـ أعلى الله درجته ـ در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

 در كلام خداى تعالى: ﴿وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾ تا آخر آیه دلالت است براى بیان ربوبیت خداوند از جهت عود و بازگشت، همان طور كه در كلام خداى تعالى: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ﴾[[2]](#footnote-2) تا آخر آیه بیان ربوبیت او بود از جهت ابتدا و آغاز خلقت. و كلام او بُشْراً اصلش‌ بُشُر با دو ضمّه است جمیع‌ بشیر مانند نُذُر كه جمع‌ نذیر مى‌باشد. و مراد از رحمت او باران است. و مراد از كلام او: «بَینَ یدَىْ رَحْمَتِهِ»

یعنى پیش از نزول باران. و در آن استعاره تخییلیه است به تشبیه كردن باران به انسان غائبى كه اهل و عیال او انتظار قدومش را دارند، و او مى‌آید و در برابرش بشیرى است كه به قدومش بشارت مى‌دهد.

 و معنى‌ إقْلال‌ حمل است، و سَحَاب‌ و سَحَابَة، غَمَام‌ و غَمامَه‌ است مانند تَمْر و تَمْرَة. و سنگین بودن ابر به اعتبار حمل آب سنگین است. و «لِبَلَدِ مَیتٍ» یعنى به جهت بلد میت یا به سوى بلد میت. و بقیه فقرات آیه ظاهر است (و نیازى به تفسیر ندارد).

 و مَساق این آیه استدلال است از زنده شدن زمین بر جواز زنده شدن مردگان، زیرا هر دو مسأله از نوع واحد مى‌باشد. وَ حُکمُ الامْثَالِ فِى مَا یجُوزُ وَ مَا لَا یجُوزُ وَاحِدٌ»[[3]](#footnote-3) به علّت آنكه زنده شدن كسانى كه مرگ بر آنان عارض شده است عبارت از نوپدید آوردن چیزى كه از اصلش منعدم و نابود شده است نمى‌باشد، چون نفوسشان و ارواحشان باقى و محفوظ است و اگرچه أبدانشان تغییر كرده است، همچنان كه نباتات هم در زمستان آنچه در ظاهر زمین دارند تغییر مى‌كند، اما اصل آنها كه روح زنده نباتى است، و از نشو و نما باز ایستاده است باقى مى‌ماند، و پس از آن در بهار، حیات فعّاله و روح نشو و نما بدان بازگشت مى‌نماید.

 همین طور خداوند مردگان را بیرون مى‌آورد. بنابراین احیاء مردگان در حشر كُلِّى در روز قیامت و بعث نیست مگر مثل احیاء زمین مرده در بعث جزئى آن كه پس از هر سال عود مى‌كند.

 و از براى این گفتار ما تتمّه‌اى است كه انشاء الله تعالى در جاى دگر از آن بحث خواهد شد.

 و در كلام خداى تعالى: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ‌ تا آخر آیه‌ «نَکد» به‌

معنى قلیل است. و آیه از لحاظ نظر به مُفاد خودش مانند مَثَل عامّى است كه زده شده است براى ترتّب اعمال صالحه و آثار حسنه بر ذوات طیبه كریمه، همانند خلاف آن بر ذوات خبیثه كریهه به همان گونه كه در كلام خداوند گذشت: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ‌[[4]](#footnote-4)

 و لیكن اگر آن را با آیه سابقه ضمیمه نمائیم نتیجه مى‌دهد كه: مردم اگرچه در قبول رحمت متفاوت هستند، امّا تفاوت از ناحیه ایشان است، و رحمت إلهیه به طور عموم و اطلاق همه را فرا گرفته است.

 حضرت علّامه در بحث روائى ذكر نموده‌اند:

 و در «كافى» با اسناد خود از مُیسر از حضرت امام ابو جعفر محمّد الباقر علیه السلام روایت است كه: من از امام از تفسیر این قول خدا عزّ و جلّ سؤال كردم: وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها[[5]](#footnote-5) «و در زمین پس از آبادانى و اصلاحش فساد و تباهى مكنید.» حضرت فرمود: یا مَیسَرُ إنَّ الارْضَ کانَتْ فَاسِدَةً فَأحْیاهَا اللهُ عَزّ وَ جَلَّ بَنَبِیهِ، وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها.

 «اى میسر! حَقّاً و تحقیقاً زمین فاسد بود، پس خداى عزّ و جلّ آن را به پیامبرش زنده گردانید، و شما این زمین را بعد از اصلاحش به فساد نیاورید!»

 و این حدیث را عیاشى در تفسیرش از میسر از امام ابو عبد الله علیه السلام روایت نموده است.

 و در تفسیر «الدُّرُّ المَنْثور»، آورده است كه: احمد و بخارى و مسلم و نَسائى از ابوموسى تخریج حدیث كرده‌اند كه او گفت: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلم فرمودند:

 مَثَلُ مَا بَعَثَنِىَ اللهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَ الْعِلْمِ کمَثَلِ الْغَیثِ الْکثِیرِ أصَابَ أرْضاً فَکانَتْ مِنْهَا بَقِیةٌ فَبَلَّتِ الْمَاءَ فَأنْبَتَتِ الْکلَاءَ وَ الْعُشْبَ الْکثِیرَ. وَ کانَتْ مِنْهَا أجَادِبُ أمْسَکتِ الْمَاءَ

فَنَفَعَ اللهُ بِهَا النَّاسَ فَشَرِبُوا وَ سَقَوْا وَ زَرَعُوا.

 وَ أصَابَ مِنْهَا طَائفَةً اخْرَى إنَّمَا هِىَ قِیعَانٌ لَا تُمْسِک مَاءً وَ لَا تُنْبِتُ کلاءً. فَذَلِک مَثَلُ مَنْ فَقِهَ فِى دِینِ اللهِ وَ نَفَعَهُ مَا بَعَثَنِى اللهُ بِهِ فَعَلِمَ وَ عَلَّمَ؛ وَ مَثَلُ مَنْ لَمْ یرْفَعْ بِذَلِک رَأساً وَ لَمْ یقْبَلْ هُدَى اللهِ الَّذِى ارْسِلْت بِهِ‌[[6]](#footnote-6).

 «مثال هدایت و علمى كه خداوند مرا به آن مبعوث گردانیده است مثال باران بسیارى مى‌باشد كه به زمین مى‌رسد. مقدارى از آن زمین داراى رشد و قوّت و استعداد است پس آب را در خود و با خود ممزوج مى‌كند، و گیاهان و علف فراوان مى‌رویاند. و مقدارى از آن زمین، زمین خشك و سخت است، آب را بر روى خود نگه مى‌دارد و بنابراین خداوند به واسطه آن زمین به مردم منفعت مى‌رساند. مردم از آب جمع‌شده بر روى زمین مى‌آشامند، و آب مى‌دهند، و زراعت مى‌نمایند.

 و آن باران به قسمتى از زمین‌هاى دیگر اصابت مى‌كند كه زمین رِخْوه و سست و بدون استعداد یعنى لم یزرع مى‌باشند. این زمینها نه آب را بر روى خود حفظ مى‌نمایند و نه گیاهى مى‌رویانند. و این مثل مثال كسى است كه در دین خدا تفقّه كند و آنچه كه خداوند مرا به آن مبعوث گردانیده است به وى نفع بخشد پس خودش بداند و از علمش به دیگران تعلیم كند. و مثال كسى است كه أصلًا از آن علم و هدایت من رفعتى در خود به وجود نیاورده و از هدایت خداوندى كه خدا مرا بدان ارسال فرموده است چیزى را نپذیرفته باشد.»

 بارى تفسیر بَلَد طَیب به علم و هدایت پیامبر و امام، و تفسیر اصلاح زمین بعد از آمدن رسول و امام و أمثال اینها از معانى تأویلیه آیات مباركات نمى‌باشد، بلكه مفاد عمل به ظهور و بیان معانى ظاهریه قرآن كریم است. زیرا معنى زمین پاك و مستعد، و مفاد افساد در زمین پس از اصلاح آن همان معنائى مى‌باشد كه در بَدْو امر دستگیر انسان مى‌شود و به ذهن تبادر مى‌یابد، و نیازى به كشاندن معنى ظاهر به باطن‌

استخراج تأویل نیست.

 وجود أئمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ سرزمین پهناور و گسترده علم و عقل و درایت و فطانت و هدایت مى‌باشد كه پیوسته از آن نبات نیكو و حَسَن مى‌روید و عالم را به ثمرات شیرین و آبدار و پر خاصیت، و فواكه ذى‌قیمت و أدویه و عقاقیر معالجه امراض و رفع علل و اسقام، مشحون و سرشار مى‌گرداند. و از مخالفان و معاندان بهره‌اى به عالم بشریت و جامعه انسانیت نمى‌رسد مگر مقدار اندكى. زیرا امامان معصومین داراى هَوى و شخصیت و حسّ دعوت به نفس و خودطلبى و خود محورى نیستند. آنچه دارند از نفس پاك و بى آلایش و متّصل به عالم نور و تجرّد و عرفان خداوندى و توحید ربوبى تراوش مى‌نماید. و معلوم است كه: از نور، تاریكى نتراود و از پاك، زشت نزاید و از طَیب، خبیث بیرون نیاید. یعنى از خدا و مأموران درگاه خدا و مُصفَّیان به اخلاص خدائى جز علم حقیقى و لَدُنّى و جاودانى و ثابت و اصیل به عالم خارج سرایت نمى‌كند.

## امام صادق علیه السلام نمونه بارز بلد طیب‌

 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از آن یگانه نباتى است كه در زمین طیب توحید روئیده است و آثار علمى و هدایتى وى نه تنها براى شیعه بلكه براى نسل آدمیت، و نه تنها براى مدینه منوّره بلكه براى سراسر گیتى، و نه تنها براى زمانى و قرنى و قرونى بلكه بطور جاودان إلى الأبد ضمانت دارد.

 چرا؟ براى آنكه وى داراى عصمت است، و هر معصومى همچون قرآن كه داراى عصمت است أبدیت خواهد داشت. كلمه و فتوى و حكم و رأى هر فقیهى از شیخ طوسى و علَّامه حلّى تا آیة الله بروجردى و حكیم و من شابَهَهم در زمان حیاتشان حجیت دارد و به مجرّد مرگ ساقط مى‌گردد. زیرا داراى عصمت نیستند و براى مردم لازم است از مجتهد حَىّ أعْلَم جامع الشَّرائط زمان تقلید كنند. اما آیات كریمه قرآنیه، و سُنَّت ثابته نبویه، و سیره مُسَلَّمه امامیه تا روز قیامت حُجَّت است.

 در شرح ترجمه و احوال حضرت امام صادق علیه السلام، آیت كبیر الهى: سید علیخان مدنى شیرازى ـ رفع الله رتبته ـ مى‌فرماید: و جعفر بن محمد هو الامام أبو عبد الله‌

جعفر الصّادق ابن محمد الباقر بن على بن الحسین بن على بن أبى طالب علیهم السلام.

 (تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:) شیخ مفید گفته است: علماء از احدى از اهل بیت پیغمبر نقل نكرده‌اند آنچه را كه از علوم و آثار از وى نقل كرده‌اند. به جهت آنكه اصحاب حدیث، اسامى راویانِ از او را در خصوص موثَّقین آنها با وجود اختلافشان در آراء و مقالات، چون جمع نموده‌اند چهار هزار نفر مرد گردیده است.

 و شیخ كمال الدِّین بن طلحة شافعى گفته است: اما مناقب و صفات وى به قدرى بسیار و فراوان است كه هیچ حسابگر ماهرى را قدرت آن نیست تا با كمربند محاسبه اطرافش را جمع نماید و بالأخره از او فوت خواهد شد، و در شمارش و احصاء انواع گوناگون آن، فهم و درایت مرد بیدار و زیرك و نگران فرو خواهد ماند. و این مطلب به پایه‌اى رسیده است كه از كثرت علوم و فوران دانش‌هاى افاضه‌شده بر قلبش از فیضان تقوى، احكامى كه علل آن ادراك نمى‌شود و علومى كه فهم‌ها از احاطه به حُكْمَش، قاصر است به او نسبت داده مى‌شود و از او روایت مى‌گردد

 . أمَّا مناقبهُ و صفاتُه فتَکادُ تَفوتُ عَدَدَ الْحَاصِر، و یحار فى أنواعها فَهْمُ الیقِظِ الْبَاصِر حتّى إنّ مِنْ کثْرَةِ علومه المُفَاضَةِ على قَلْبه من سِجَال التَّقوى صارَت الاحکام الَّتى لا تُدْرَک عِلَلُهَا و العلومُ الَّتى تَقْصُرُ الافْهَامُ عن الإحَاطَة بِحُکمِها تُضَاف إلَیه و تُرْوَى عَنْهُ.[[7]](#footnote-7)

 و ذهبى در «كاشف» گوید: ابو حنیفه گفته است: من فقیه‌تر از او را ندیده‌ام، و هیبَت و ابَّهَت او چنان مرا مى‌گرفت كه هَیبَت و ابَّهت منصور نمى‌گرفت.[[8]](#footnote-8)

 و از عَمْرو بن أبى المِقْدام روایت است كه وى گفته است: من هرگاه به جعفر بن محمد علیهما السلام نظر مى‌نمودم مى‌دانستم كه او از سلاله پیغمبران مى‌باشد.

 و از صالح بن اسْود روایت است كه او گفته است: شنیدم از جعفر بن محمد علیهما السلام كه مى‌گفت: سَلُونِى قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِى، فَإنَّهُ لَا یحَدِّثُکمْ أحَدٌ بَعْدِى بِمِثْلِ حَدِیثِى‌[[9]](#footnote-9) «بپرسید از من پیش از آنكه مرا نیابید، زیرا تحقیقاً هیچ كس پس از من به مانند من براى شما حدیث نخواهد گفت.»

 علَّامه جلیل: شیخ محمد حسین مُظَفَّر گفته است: تنها فقهاى شیعه عیال و جیره خوار خوان علوم وى نمى‌باشند، بلكه بسیارى از فقیهان معاصر او از اهل سنَّت علم فقه را از او اخذ كرده‌اند: أمثال مالك و ابوحنیفه و سُفْیانَین (سفیان ثَوْرى و سفیان بن عُیینَه) و ایوب و غیرهم به طورى كه در بابش خواهى دانست. بلكه ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» (ج ١ ص ٦) فقه جمیع مذاهب اربعه را به وى ارجاع داده است.

## افتخار ابو حنیفه به شاگردى امام صادق علیه السلام‌

 و این است آلوسى كه در «مختصر تُحْفة اثنى عشریه»[[10]](#footnote-10) (ص ٨) گفته است: و این‌

[[11]](#footnote-11)

است ابو حنیفه كه وى در میان اهل سنّت افتخار مى‌كرد و با فصیح‌ترین زبانى مى‌گفت: لَوْ لَا السَّنَتَانِ لَهَلَک النُّعْمَانُ. «اگر آن دو سال نبودند، نعمان به هلاكت رسیده بود.»

 وى از آن دو سال اراده كرده است دو سالى را كه در آن با امام جعفر صادق علیه السلام براى اخذ علم مصاحبت نمود.[[12]](#footnote-12)

 و همچنین ایشان در تحت عنوان «حیات علمى حضرت» گوید: علم او الهامى است. و در شرح آن آورده است كه در جهان هیچ فضیلتى به مثابه علم نیست. زیرا حیات و سعادت و رقِّیت و جاودان زیستن امَّتها به واسطه علم است، و نَباهت و شخصیت و علوّ مقام و شرافت نفسانى انسان وابسته بدان مى‌باشد.

 بعید به نظر نمى‌رسد اگر اندوختن علم أفضل از عبادت باشد، نه به دو چندان بلكه به اضعاف مضاعَفَه. به جهت آنكه شخص عابد فقط صلاحیتش در راه نجات خود اوست كه تنها خود را نجات بخشد و لیكن شخص عالِم مُصْلِح است و در توان اوست كه عوالم كبیره را از تاریكیهاى گمراهى برون آورد، و در عین حال خودش نیز

ذى‌صلاحیت است. عالم آن است كه دو چشمش را در راه خود گشوده است، و كسى كه چشمش را بگشاید راه را مى‌بیند.

 هیچ كدام از فضایل براى مصالح و منافع مردم صلاحیت ندارد كه اثرش در عالم وجود همیشگى بوده باشد به مانند علم. به سبب آنكه عبادت و شجاعت و كرم و غیرها اگر براى مردم نفعى داشته باشد، آن منفعت تا هنگامى است كه صاحب آن در حال زندگى است اما پس از مرگ چیزى براى وى نیست مگر نام نیكو و ذكر جمیل، و لیكن منفعت عالم تا وقتى كه علم او باقى است و اثر او جاودان است باقى خواهد بود.

 در سُنّت از علم و صاحبان علم مدح و ثنائى بلیغ و جانفزا به عمل آمده است همان طور كه در كتاب الهى مجموعه آیاتى در مدح علم و مدح علماء وارد است. و این امرى است مسلّم كه نیاز به استشهاد و استدلال ندارد.

 آرى در اینجا بحثى است كه آیا این مدح و ثناى بلیغ اختصاص به علوم دینیه و علماى دین دارد، و یا عمومیت دارد نسبت به هر علمى و به هر عالمى؟!

 من چنین معتقدم كه اختصاص آن به علوم دینیه و علماى دین از امور غیر قابل شكّ و تردید است.

 چون احادیث بدان صراحت دارد و از آیات قرآن كریم همین تو را بس كه فرمود: إنَّمَا یخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاء[[13]](#footnote-13) «فقط از میان جمیع بندگان خدا علماء هستند که صاحب خشیت خداوندى مى‌باشند.»

 و ما چه بسیار این خشیت را در میان علماى فنون و دانشمندان صنایع و غیر آنها نمى‌یابیم. آرى آن را در میان علماء دین مى‌یابیم، بلكه در بین غیر ایشان گاهى كسانى یافت مى‌شوند كه اعتراف به وجود و یا وحدانیت خدا ندارند.

 و علماء دین استحقاق این گونه ثناء و تمجید را ندارند مگر به جهت آنكه آنان‌

براى عامّه مردم خیر خواهند و از هر راهى كه بیابند به سوى آن ساعى و كوشا مى‌باشند، و هر كجا بوده باشند ایشان را راهنمایان، ارشاد كنندگان، رهبران، و نجات دهندگان خواهى یافت!

 علم دین بر دو نوع است: إلهامى و كَسبى. علم كسبى در آن خطا و صواب و غلط و صحیح واقع مى‌گردد. و خطاى عالِم و غلط وى بازگشتش به خطا و غلط تمام عالَم مى‌باشد. به علت آنكه مردم در احكام و حلال و حرام تابع علماء هستند. و خداوند ـ جلّ شأنه ـ از مردم طلب نمى‌كند مگر عمل به همان شریعتى كه نازل فرموده، و احكامى كه تشریع كرده است.

 بنابراین چاره‌اى نیست كه در میان مردم عالمى وجود داشته باشد كه خطا و غلط و سهو و نسیان در او راه نیابد تا بتواند مردم را به آن شریعت نازل‌شده از جانب خدا و به آن احكام تشریع‌شده از ساحت او ارشاد نماید تا آنكه امَّت در دامهاى خطا و ریسمانهاى اغلاط گرفتار نگردند. و این امر امكان پذیر نیست مگر آنكه علم عالم وحى و یا الهام خدا بوده باشد.

 و از اینجاست كه حتم و لازم است تا علم أنبیاء و أوصیاء آنان علم ایحائى و یا علم الهامى بوده باشد تا بالنّتیجه خودشان و امَّت‌هایشان را از وقوع در خطا به واسطه خلاف واقع مصون دارند.

 و خداوند متعال یك شریعت فرستاده است نه شریعتهاى متعدّده، و در هر واقعه‌اى یك حكم آورده است نه احكام عدیده، و براى جمیع امَّت در هر عصرى یك مرشد قرار داده است نه ارشاد كنندگان مختلفه. و لیكن ما در امروزه بالعیان شریعتهاى عدیده‌اى را مى‌یابیم كه هر یك از آنها داراى مُشَرِّعى بخصوص مى‌باشد نه شریعت واحده‌اى كه داراى یك تشریع كننده بوده باشد. و در هر واقعه‌اى احكام متعدّده‌اى را مى‌یابیم نه یك حكم وُحْدانى را. و در هر عصرى ارشادكنندگانى را مى‌یابیم كه با هم تخالف دارند و هر كدام از آنها دگرى را طرد و رد مى‌نماید بلكه بعضى، بعضى را تكفیر مى‌نمایند و برخى از برخى دگر تبرّى مى‌جویند، نه ارشاد

كننده واحدى را. و این رویه مطابق آنچه كه مُصْلِح اكبر رسول اعظم صلّى الله علیه و آله و سلّم آورده است و آن را از امَّتش طلب نموده است، نمى‌باشد.

 فعلى‌هذا شگفت انگیز نیست اگر عقل انسان حكم كند بر آنكه بر حضرت واجب الوجود ـ سبحانه و تعالى ـ فرض و لازم است كه در هر عصرى عالمى را برانگیزد تا مردم را بر شریعت طبق همان شریعت نازله و احكام مُنزَله دلالت نماید. و آیا این امر براى احدى از افراد جهان متصوّر مى‌باشد مگر براى على و پسرانش؟!

 و این است آثار علمیه ایشان در برابر تو! استقراء و تفحّص و احصاء بنما امید است كه براى هدایت به این مهم نورى الهى در خود بیابى. و اگر در دنیا اثرى یا دلیلى نبود مگر گفتار رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم:

 أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِىٌّ بَابُهَا[[14]](#footnote-14) «منم شهر علم و على دَرِ آن است.» و گفتار او: إنِّى تَارِک فِیکمُ الثَّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى‌[[15]](#footnote-15) «من حقّاً در میان شما باقى گذارنده دو متاع نفیس و گرانقدر مى‌باشم: كتاب خدا و عترت من كه اهل بیت من مى‌باشند!» همین قدر كافى بود در إثبات آنكه اهل بیت، علماء شریعت و كتاب خدا بوده باشند: آنان كه علم را از مَعْدِنش اخذ نموده‌اند، و از چشمه‌اش آبگیرى كرده‌اند. و اگر علمشان علم اكتسابى بود، رسول خدا آنان را در طول روزگار الى الأبد عالِمینِ به كتاب قرار نمى‌داد با آنكه سایر مردم را قرار نداده است. اگر ایشان با سایرین از مردم در علم مساوى بوده‌اند پس جهت تمییز و مادّه امتیازشان از سایر مردم چه بوده است؟!

 و از آنچه توجّه بدان لازم است آن است كه: جمیع مردم دائماً نیازمند به علوم آنان بودند و در هر واقعه و حادثه‌اى كه به آنان رجوع مى‌كردند علم آن را نزدشان مى‌یافتند، و آن هیچ گاه نیازمند به علم مردم نبودند.

 ما در اینجا نمى‌خواهیم این حقیقت را فقط با اخبار براى تو ملموس و مشهود سازیم، زیرا در آثار به قدرى شواهد وارد است كه ما را بى نیاز از ملاحظه و نظر مى‌گرداند. و این است آثارشان كه شاهد صدق بر مدعایشان و بر آنچه درباره آنها ادّعا شده است مى‌باشد. و این امرى است لایق و سزاوار كه بدان دقّت لازم را معمول دارى! و آن این است كه: حضرت امام محمّد تقى جواد الائمّة علیهم السلام چون مقام امامت به وى منتهى گردید طفلى بود هفت ساله، و مع‌ذلك همان طور كه پدرانش براى تشیید و تأیید امامت قیام كردند و در تعلیم و ارشاد امَّت نهضت نمودند، وى هم قیام و نهضت فرمود. علماء از او با خضوع، استفاده و اخذ علم مى‌نمودند، و به هیچ وجه در وى نقصانى از علوم پدرانش یافت نشد.

 و این است على بن جعفر كه در عصر او بود و از جهت سِنّ و فَضل، شیخ علویین محسوب مى‌گردید، چون امام جواد روى بدانها مى‌كرد بر مى‌خاست و دستهایش را مى‌بوسید، و هنگامى كه حضرت امام جواد خارج مى‌شد كفشهاى او را مُنظَّم در برابر پاى او مى‌نهاد، و وقتى كه از وى پرسیدند: امامِ گویا پس از حضرت امام رضا علیه السلام چه كسى مى‌باشد؟! گفت: پسرش: ابو جعفر!

 به وى در مقام اعتراض برآمده گفتند: أنْتَ فِى سِنِّک وَ قَدْرِک وَ أبُوک جَعْفَر بن مُحَمَّدٍ تَقُولُ فِى هَذَا الْغُلَامِ؟!

 «تو در این پایه از عمر درازت، و در این مقام از قدر و منزلت كه پدر جعفر بن محمد است راجع به این پسر این طور رأى مى‌دهى؟!»

 على بن جعفر در پاسخشان گفت: مَا أرَاک إلَّا شَیطَاناً، ثُمَّ أخَذَ بِلِحْیتِهِ وَ قالَ: فَمَا حِیلَتِى إنْ کانَ اللهُ رَآهُ أهْلًا وَ لَمْ یرَ هَذِهِ الشَّیبَةَ لَهَا أهْلًا؟:[[16]](#footnote-16)

 «من نمى‌یابم تو را مگر شیطانى كه بدین كلام لب گشوده‌اى؟! سپس با دست خود ریشش را گرفت و گفت: از من چه تدبیرى ساخته است اگر خداوند او را داراى‌

أهلیت مى‌بیند، و این موهاى سپید را براى مقام امامت صاحب اهلیت نمى‌بیند؟!»

 باید دانست: على بن جعفر برادر حضرت امام كاظم علیه السلام مى‌باشد، و حضرت امام كاظم جَدِّ حضرت امام جواد علیهما السلام هستند. اینك بنگر تا چه مقدار داراى تفاوت سن مى‌باشند. و على علمش را از پدرش امام جعفر، و برادرش امام كاظم، و برادرزاده‌اش امام رضا علیهم السلام اخذ نموده است. اگر علم ایشان با تحصیل و اكتساب بود، على از امام جواد تحصیلش افزون بود، و اگر امامت مربوط و منوط به سنّ بود على بن جعفر از لحاظ سنّ بزرگترین آنها و از مشایخشان محسوب بود.

 علاوه بر این در ایامى كه پدر امام جواد در هنگام مسافرت به سوى خراسان از وى جدا گردید، امام جواد پنج ساله بود. و اگر فرض كنید علوم و ثقافت و تأدّب آنان از نزد خودشان نبوده است، آن كس كه امام جواد علیه السلام را تعلیم و تربیت و تأدیب نمود پس از پدرش تا آنكه وى را بدان مقام رفیع و منزلت عظیم رسانید چه كسى بوده است؟! چرا خود آن معلم و مربّى در این فرض خود را صاحب منزله و مقام امامت ندید؟! چرا حضرت امام جواد را كنار نزد؟!

 آرى حضرت امام جواد علیه السلام در وقت رحلتشان بیست و پنج ساله بوده‌اند، و معلوم است كه جوان داراى این مقدار از سنّ اگر تمام عمرش را صرف تحصیل علم كرده باشد چیزى از علم به دست وى نیامده است، پس چگونه خواهد بود حال عالم و مُرشِد و معلّم عالِمان، و تربیت دهنده و تهذیب كننده ایشان با وجود آنكه جمیع شیعیان و علمائشان از روز وفات پدرش حضرت امام رضا علیه السلام به او رجوع كرده و به عنوان امام و مربّى از وى اخذ علم نموده اند؟

 و مطلب درباره فرزندش حضرت إمام علىٌّ الهادى علیه السلام نیز از این قرار است. إمام محمّد تقىّ الجواد علیه السلام كه از جهان رخت بر بست فرزندش حضرت هادى شش ساله و یا هشت ساله بوده است. آن كه وى را تعلیم و تربیت كرده و ثقافت او را متكفّل شده تا بدان محلّ أرفع رسانید چه كس بوده است؟ چگونه متصوّر است كه علماى شیعه به طفلى كه داراى این مقدار سنّ مى‌باشد مراجعه كنند؟ اگر علم‌

وى اكتسابى بوده است در این مدّت از عمر چه چیز را فراگرفته است؟

 و بناءً على هذا «امام صادق علیه السلام مانند سایر ائمّه علمش اكتسابى و مُتَّخَذ از زبانهاى مردان و دروس آنان نبوده است».

 اگر چنین بود، از چه كسى اخذ علم نموده است؟ و بر دست كدام كس به كمال رسیده است؟ ما در تاریخ هیچ كدام از ائمّه علیهم السلام را پیدا نمى‌كنیم كه ایشان شاگردى نموده، و یا نزد احدى از مردم درس خوانده باشند حتّى در سنین طفولیت. در تاریخ طفولیت آنان ذكر نشده است كه آنها داخل در كتاتیب‌[[17]](#footnote-17) و مدارس و محلّ تعلیم و قرائت شده باشند؛ و یا آنكه قرآن را مانند سایر اطفال از قاریان فراگرفته باشند. و لهذا براى علم امام راهى تصوّر ندارد مگر آنكه او به طور وراثت از پدرش، از جدّش، از رسول اكرم، از جبرائیل، از پروردگار جلیل تعالى شأنه اخذ نموده باشد.

 و الآن جاى آن دارد كه به بعضى از آثار علمیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و به كیفیت تعلیم به شاگردانش، و به بعضى از امور دگر كه در حیات علمیه او دخیل بوده‌اند، اشاره نمائیم.

 کیفیت مدرسه عِلمیه إمام أبو عبد الله جَعفر بن محمّد الصّادق علیهما السلام:

 طرز و شكل أخذ علوم از حضرت شبیه طرز و شكل أخذ علوم در حوزه‌هاى علمیه امروزه نبوده است كه با مناقشه در دلیل و مأخذِ كلام، بحث را طىّ كنند. بلكه تلامذه او جز مقدار اندكى از ایشان قائل به امامتش بوده‌اند. و شیعه امامیه همچنان كه گذشت اعتقادشان بر آن است كه: در علم امام، رأى و اجتهاد وى مدخلیت ندارد تا آنكه امام از روى مَصَدر و مُستند محاسبه كند. علم إمام موروثى است. بلى گاهى اتّفاق مى‌افتد كه سائلى از علّت حكم سؤال مى‌نماید امّا این سؤال، سؤال تعلّم و استفاده مى‌باشد نه سؤال ردّ و جَدَل.

 علاوه بر این، آنان كه از غیر امامیه هم علوم خود را از وى اخذ نموده‌اند معتقد به جلالت و سیادت و إمامتش بوده‌اند.[[18]](#footnote-18) و آن تعلّم و اخذ را براى خویشتن منقبت و فضیلتى به شمار مى‌آورده‌اند كه بدان مُشَرَّف گردیده‌اند.[[19]](#footnote-19) و دانستیم كه ابن أبى الحدید، علم مذاهب اربعه را در فقه به وى ارجاع مى‌دهد[[20]](#footnote-20)

 پرسش كنندگان از مسائل و مشكلات و علوم به حضورش مى‌آمدند و براى رفع مشكله و عویصه خود از او استعلام مى‌نمودند. و جمعى بسیار از آنان با خودشان دوات و كاغذ حاضر داشتند تا آنچه را كه امام برایشان املاء مى‌كند، از روى ضَبط و ثَبت از او روایت كنند.

 و اگر اشتیاق دارى مقدار علم او را بدانى پس نظر كن به كثرت كسانى كه از آبشخوار و بحر عظیم او از علوم مختلف سیراب گردیده اند! آنها به چهار هزار نفر یا بیشتر از آن بالغ گردیده‌اند.

 به چه علّت این جماعت كثیره از او روایت كرده‌اند و از غیر او روایت نكرده‌اند با وجود كثرت و وفور علماء در عصر او؟! و به چه علّت چون یكى از ایشان از او روایتى را نقل مى‌نمود، بر آن روایت وقوف مى‌نمود و دیگر نمى‌پرسید: امام از چه كسى آن را براى وى املاء نموده است مگر آنكه خود امام خبر مى‌داد كه: آنچه را كه املاء كرده است، از آبائش از جدّش رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌باشد.

 این مدرسه‌اى كه این تعداد افراد بسیار از آن خارج شده‌اند منظورش از تعلّم علوم، صیت و آوازه و افتخار و شرف نبوده است. و مقصد و مقصود از تلامذه‌اش فقط آن بوده است كه علم را براى علم، و براى خدمت به دین و شریعت تعلّم كنند. و كسى كه از این روش و منهاج، تجاوز مى‌نمود امام او را از حوزه‌اش دور مى‌ساخت. چه بسیار مردمانى را كه امام طرد فرمود، و چه بسیار اقوامى را كه در

سیره و سَریره با وى مخالف بودند، لعن نمود.

 پیوسته مواعظ و ارشادات إمام، قبل از تعالیم و دروس بیان مى‌شد، و یا در ضمن خود دروس صورت مى‌گرفت.

## تعالیم امام صادق علیه السلام براى شاگردش‌

 مواعظ و نصایح إمام در موضوعات مختلفه و از جهات متعدّده بسیار مى‌باشد و لیكن ما در اینجا به آنچه كه اختصاص به طُلَّاب علوم دارد اكتفا مى‌نمائیم:

 عَمرو بن أبى المِقْدام‌[[21]](#footnote-21) گفت: در نخستین مرتبه‌اى كه من بر حضرت أبوعبد الله علیه السلام وارد شدم، فرمود: تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِیثِ![[22]](#footnote-22) «پیشتر از آنكه علم حدیث را فراگیرید، صدق و راستى را فراگیرید!»

 واقعاً چقدر این نصیحت، نصیحت گرانقدرى است! امام لا زال و به طور مستمرّ به هر كس از محبّان و دوستان و موالیانش كه بر وى داخل مى‌شدند، وصیت و سفارش به «صِدْق و أدَاءِ أمَانت» مى‌كرد، و این امرى تعجّب‌آور نیست چون سعادت انسان در این حیات دنیا، و وفور مال و جاه، و اطمینان مردم به او، و رضایت به او براى حكومت در میان مردم منوط به این دو امر مى‌باشد.

 و اما ارشاد امام به طلب علم چقدر با تعبیرات مختلفه، بسیار است!

 گاهى مى‌فرماید: لَسْتُ احِبُّ أنْ أرَى الشَّابَّ مِنْکمْ إلَّا غَادِیاً فِى حَالَینِ، إمَّا عَالِماً أوْ مُتَعَلِّماً. فَإنْ لَمْ یفْعَلْ فَرَّطَ، وَ إنْ فَرَّطَ ضَیعَ، وَ إنْ ضَیعَ أثِم‌[[23]](#footnote-23).

 «من آن‌چنان نمى‌باشم كه دوست داشته باشم جوان شما را بنگرم مگر آنكه چاشتگاهان یا مردى عالم بوده باشد و یا متعلّم! پس اگر این طور نباشد كوتاهى كرده است، و اگر كوتاهى كند خود را ضایع نموده است، و اگر خود را ضایع كند گناه‌

كرده است.»

 و گاهى دیگر مى‌فرماید: اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَینُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ![[24]](#footnote-24)

 «در طلب علم باشید، و با فراگرفتن آن خود را أیضاً با حِلْم و وقار زینت كنید!»

 در اینجا مى‌بینیم امام علیه السلام اقتصار بر ترغیب و تحریض بر علم ننموده است بلكه آنان را تشویق فرموده و وادار كرده است تا خود را به صفت حلم و وقار زینت بخشند. بلكه با صفت تواضع علمشان را بیامیزند، همان طور كه در یكى از كلماتش فرموده است:

 وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ، و تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ، وَ لَا تَکونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِینَ، فَیذْهَبُ بِاطِلُکمْ بِحَقِّکمْ!»[[25]](#footnote-25)

 «تواضع كنید نسبت به شاگردانتان، و تواضع كنید نسبت به معلِّمانتان! و نبوده باشید علماى متكّبر مستكبر جبّار خودخواه، تا باطل شما غلبه كند و حقّ را از شما بزداید!»

 و حقّاً چه نصیحت دقیقى است، و چه تعلیم عالى مرتبه‌اى! زیرا علم تا مقرون با فروتنى نبوده باشد نه به خود انسان و نه به مردم سودى نمى‌بخشد. و در آن صورت مردم از صاحب تكبّر متنفّر مى‌گردند؛ آنگاه جبروتیت نفس، آن مقدار حقّى را كه با انسان است از میان مى‌برد.

 و امام علیه السلام به طالبین علم ارشاد فرموده مى‌گوید:

 وَ لَا تَطْلُبِ الْعِلْمَ لِثَلَاثٍ: لِتُرَائِىَ بِهِ، وَ لَا لِتُبَاهِىَ بِهِ، وَ لَا لِتُمَارِىَ بِهِ. وَ لَا تَدَعْهُ لِثَلَاثٍ: رَغْبَةٍ فِى الْجَهْلِ، وَ زَهَادَةٍ فِى الْعِلْمِ، وَ اسْتِحَیاءٍ مِنَ النَّاسِ. وَ الْعِلْمُ الْمَصُونُ کالسِّرَاجِ الْمُطْبَقِ عَلَیهِ.»[[26]](#footnote-26)

 «براى سه منظور دنبال علم مرو: براى آنكه با آن خود نمائى كنى، و براى آنكه با آن افتخار كنى، و براى آنكه با آن مجادله بنمائى! و براى سه منظور هم علم را رها مكن: میل به نادانى، و كم ارزش شمردن علم، و حیا نمودن از مردم! و علمِ محفوظ و دست نخورده مانند چراغى است كه بر روى آن سرپوش بگذارند.»

 حضرت امام صادق علیه السلام در این عبارات در صدد آن است كه بفهماند: طلب علم باید به جهت ارزش خود علم باشد، و به جهت بهره بردارى امَّت. بنابر این اگر علم را براى خودنمائى، و یا مباهات، و یا جدال تحصیل كنند آن علم نه به فراگیرنده‌اش ثمرى مى‌رساند و نه به مردم. بلكه طالب علم در این صورت خود زیان مى‌بیند و به امّت نیز زیان مى‌رساند.

 همچنان كه ترك كردن علم به خاطر دوست داشتن جهل، و بى ارزش دانستن علم، و استحیاى از مردم كاشف است از حماقت. و در حیائى كه آدمى را بر صفت رذیله وادارد و از فضائل دور كند خیرى وجود نخواهد داشت. و انتفاع مردم از علم به انتشار علم است، و فائده‌اى از چراغ برنخیزد هنگامى كه بر روى آن ظرفى را واژگونه بنهند.»

 و به سبب نفاست علم است كه امام علیه السلام بر طلب علم تحریض و ترغیب نموده است اگرچه بدست آوردن آن مستلزم مؤونه سنگین گردد، و فرموده است:

 اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ الْمُهَجِ وَ شَقِّ الْلُّجَج‌[[27]](#footnote-27).

 «تحصیل علم كنید اگرچه به ریختن خون دلها، و به شكافتن گردابها و لجّه‌هاى عظیمه آبهاى دریا و پیمودن دریاها و اقیانوسها باشد.»

 و از آنجائى كه نفوسى كه داراى علم هستند متفاوت مى‌باشند، حضرت نهى مى‌كند كه علوم را از مردمان غیر أهل فراگیرند و مى‌فرماید:

 اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِ الْعِلْمِ، وَ إیاکمْ وَ الْوَلَایجَ فَهُمُ الصَّادُّونَ عَنِ اللهِ‌[[28]](#footnote-28).

 «علم را از معدنش طلب كنید، و از كسانى كه علم را به خود چسبانیده‌اند و به ظاهرشان آراسته‌اند ولى علم، به باطن و درونشان نرسیده است اجتناب نمائید، زیرا كه آن جماعت راه خدا را بر روى مردم مى‌بندند و قاطعان طریق خدا مى‌باشند!»

 ما با شهود و عیان مى‌یابیم كه شاگرد از روح استادش تَغَذِّى مى‌كند و متعلّم از جان و نفس معلِّم اخذ مى‌كند و با تعالیم استاد سیر و سیراب مى‌گردد. بنابراین اگر استاد گمراه باشد شاگرد به گمراهى نزدیك مى‌شود، و اگر استاد راه یافته و هدایت شده باشد شاگرد نیز به هدایت قریب مى‌گردد. زیرا غریزه مُحاكات در نفوس شدید است بالاخصّ میان نفس شاگرد كه نسبت به استادش جنبه پذیرش و انفعال دارد، و استادش نسبت به او جنبه القاء و فعل.

 امام جعفر صادق علیه السلام تنها ترغیب و سفارش أكید بر طلب علم ندارند، بلكه از شاگردان و متعلّمان مى‌خواهند تا وقتى كه علم را آموختند به پیرو آن عمل را به كار بندند. و مى‌فرماید:

 تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مَا شِئتُمْ أنْ تَعَلَّمُوا فَلَنْ ینْفَعَکمُ اللهُ بِالْعِلْمِ حَتَّى تَعْمَلُوا بِهِ، لِانَّ الْعُلَمَاءَ هَمُّهُمُ الرِّعَایةُ، وَ السُّفَهَاءَ هَمُّهُمُ الرِّوَایةُ.»[[29]](#footnote-29)

 «فرا بگیرید علم را به هر قدر كه بخواهید فرا بگیرید. اما بدانید كه: علم به شما منفعتى نمى‌رساند تا زمانى كه آن را به كار بندید! به جهت آن كه همّت و غایت مقصود و منظور علماء آن است كه مراعات پیاده كردن علوم را در نفوس خود بنمایند، و امّا سفهاء همّت و مرادشان حفظ كردن و بیان نمودن و روایت كردن آن است براى دگران!»

 و مى‌فرماید: الْعِلْمُ الَّذِى لَا یعْمَلُ بِهِ کالْکنْزِ الَّذِى لَا ینْفَقُ مِنْهُ؛ أتْعَبَ نَفْسَهُ فِى جَمْعِهِ وَ لَمْ یصِلْ إلَى نَفْعِهِ‌[[30]](#footnote-30).

 «علمى كه بدان عمل نگردد همچون گنجى است كه از آن بهره نگیرند. انسان خود را در گردآورى آن به رنج و مشقّت افكنده است و به ثمره‌اش دست نیافته است.»

 و مى‌فرماید: مَثَلُ الَّذِى یعْلَمُ الْخَیرَ وَ لَا یعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السِّرَاجِ یضِى‌ءُ لِلنَّاسِ وَ یحْرِقُ نَفْسَهُ‌[[31]](#footnote-31).

 «مثل آن كس كه خوبى را مى‌داند و بدان عمل نمى‌كند مثل چراغ است كه براى مردم نور مى‌دهد ولى خودش را مى‌سوزاند.»

 و مى‌فرماید: إنَّ الْعَالِمَ إذَا لَمْ یعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ کمَا یزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا[[32]](#footnote-32).

 «عالمى كه به علمش عمل ننماید موعظه وى از دلهاى مردمان لغزش مى‌كند و فرو مى‌ریزد همچون باران كه چون بر سنگ صیقلى سخت فرو ریزد از آن لغزش مى‌كند و مى‌ریزد.»

 امام جعفر صادق علیه السلام دستور مى‌دهد تا آنچه را كه تعلّم مى‌كنند محفوظ دارند و بنویسند، و لهذا مى‌فرماید: اکتُبُوا فَإنَّکمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَکتُبُوا![[33]](#footnote-33)

 «بنویسید! زیرا شما علومتان را نمى‌توانید حفظ كنید مگر زمانى كه آن را بنویسید!»

 و در این امر مهمّ به مُفَضَّل بن عُمَر مى‌فرماید: اکتُبْ وَ بُثَّ عِلْمَک فِى إخْوَانِک فَإنْ مِتَّ فَوَرِّثْ کتُبَک بَنِیک فَإنَّهُ یأتِى زَمَانُ هَرْجٍ مَا یأنَسُونَ فِیهِ إلّا بِکتُبِهِمْ‌[[34]](#footnote-34).

 «علومت را بنویس و آن را در میان برادرانت پخش كن، و هنگام مرگ كتب خود

را براى فرزندانت به ارث بگذار! به جهت آنكه زمان هرجى در آینده خواهد آمد كه در آن زمان مردم شیعه انس نمى‌توانند بگیرند مگر به كتابهایشان!»

 و مى‌فرماید: احْفَظُوا بِکتُبِکمْ فَإنَّکمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إلَیهَا[[35]](#footnote-35).

 «از كتابهایتان پاسدارى كنید به جهت آنكه در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فقط فضیلت علم را براى زمان خود اراده نكرده است، بلكه براى جمیع أعصار و أجیال مى‌خواهد، همان طور كه وى سفارش به خصوص تعلّم ننموده است مگر آنكه با آن علم جمیع فضائل را فراگیرند، همچنان كه در ضمن وصایایش خواهى دید، و همچنان كه از گفتارش معلوم مى‌گردد كه: فَإنَّ الرَّجُلَ مِنْکمْ إذَا وَرَعَ فِى دِینِهِ، وَ صَدَقَ الْحَدیثَ، وَ أدَّى الامَانَةَ، وَ حَسَّنَ خُلْقَهُ مَعَ النَّاسِ، قیلَ: هَذَا جَعْفَرِىٌّ، وَ یسُرُّنِى ذَلِک وَ یدْخُلُ عَلَىَّ مِنْهُ السُّرُورُ، وَ إنْ کانَ عَلَى غَیرِ ذَلِک دَخَلَ عَلَىَّ بَلَاوُهُ وَ عَارُهُ، وَ قِیلَ: هَذَا أدَبُ جَعْفَر[[36]](#footnote-36).

 «چون مردى از شما در دینش با تقوى باشد، و در گفتارش راستگو، و أمانت را ادا كند، و اخلاقش را با مردم نیكو گرداند، درباره او گفته مى‌شود: این مرد جعفرى مذهب است. و این موجب سرور من مى‌شود، و از ناحیه وى در دل من سرور پیدا مى‌گردد. و اگر برخلاف این بوده باشد از ناحیه او بر من بَلا و عار و ننگش پدیدار مى‌شود، و درباره‌اش گفته مى‌شود: این است ادب جعفر!»

 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پدرانشان در زمان پیشین و پسرانشان در زمان پسین در حسن تربیت امَّت و توجیهشان به فضائل و ردعشان از رذائل با تمام انواع و اقسام وسائل كوشیده و در این طریق مجاهده نموده‌اند. و لیكن گناهشان چیست در صورتى كه مردم از سیر به سوى منهج حق إبا دارند، و از دست برداشتن از انحراف در جادّه باطل امتناع مى‌ورزند!؟

## تجلیل امام صادق علیه السلام از علماء

 آن حضرت فقط تحریض و تشویق به علم ننموده‌اند، بلكه تحریض به شأن علما و عطف توجّه بر آنان نموده‌اند و فرموده‌اند:

 ثَلَاثَةٌ یشْکونَ إلَى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: مَسْجِدٌ خَرَابٌ لَا یصَلِّى بِهِ أهْلُهُ، وَ عَالِمٌ بَینَ جُهَّالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَیهِ غُبَارٌ لَا یقْرَأ فیهِ‌[[37]](#footnote-37).

 «سه گروه‌اند كه به خداوند عزّ وجلّ شكایت مى‌كنند! مسجد خرابى كه أهل آن در آن نماز نمى‌خوانند، و عالمى در میان جاهلان، و قرآنى آویخته كه بر روى آن غبار نشسته و آن را نمى‌خوانند.»

 اسحق بن عمّار صیرفى مى‌گوید: من به امام صادق علیه السلام گفتم: مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ تَعْظیماً لِرَجُلٍ؟! «آیا جایز است كسى به جهت بزرگداشت مردى از جاى خود برخیزد؟!» حضرت فرمود: مَکروُهٌ إلَّا لِرَجُلٍ فِى الدِّینِ. «مكروه است مگر براى مردى كه به جهت نشانه دینى در مقابل او برخیزند.»

 و فرمود: مَنْ أکرَمَ فَقِیهاً مُسْلِماً لَقِىَ اللهَ یوْمَ الْقِیمَةِ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ، وَ مَنْ أهَانَ فَقِیهاً مُسْلِماً لَقِىَ اللهَ یوْمَ الْقِیمَةِ وَ هُوَ عَلَیهِ غَضْبَانٌ‌[[38]](#footnote-38).

 «كسى كه گرامى بدارد فقیه مسلمانى را، خداوند را در حالى كه از وى راضى است در روز بازپسین دیدار مى‌نماید، و كسى كه فقیه مسلمانى را پست بدارد، خداوند را در حالى كه از وى خشمگین است در روز بازپسین دیدار مى‌كند.»

 روایاتى كه از آن حضرت درباره مراعات اهل علم و إكرام علماء و توقیر و تقدیرشان وارد شده بسیار است. و این طور بوده است مجاهده حضرت در تعلیم و تربیت و تأدیب و تثقیف أتْباع و پیروانش و در تهذیبشان و تعلیمشان اخلاق فاضله و ملكات طیبه را.[[39]](#footnote-39)

## علم تفسیر و كیفیت استخراج معانى قرآن كریم‌

 در احادیث وارده از اهل البیت موارد بسیارى درباره تفسیر ذكر گردیده است حتّى آن كه برخى از مفسّرین، تفسیر خود را مبتنى بر حدیث قرار داده‌اند. و اگر مى‌خواهى مقدارى از كلمات تفسیریه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دریابى، بنگر به تفسیر «مَجمع البیان» زیرا وى مقدارى از روایات صادقیه را در تفسیرش نقل نموده است، و گاهى صاحب این تفسیر با استظهار و استفاده از احادیث، اشاره به رأى اهل البیت مى‌كند.

 اما در باب خصوص آیات الاحكام مؤلَّفات عدیده‌اى در تفسیر وارد شده است كه مؤلِّفین آنها آنچه را كه در تفسیر اهل بیت آمده است ذكر كرده‌اند، و پس از آن اشاره به مُفاد و محتوایش نموده‌اند.

 و حدیث وارد از سید رُسُل در بسیارى از مقامات و با طرق عدیده:

 إنِّى تَارِک فِیکمُ الثَّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَیتِى. مَا إنْ تَمَسَّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِى أبَداً، فَإنَّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّى یرِدَا عَلُىَّ الْحَوْضَ».

 «من حقّاً در میان شما باقى گذارنده دو چیز نفیس و ذى‌قیمت مى‌باشم: كتاب خدا و عترت من كه اهل بیت منند. پس از من مادامى‌كه شما به آن دو چیز تمسّك جوئید هیچ گاه گمراه نمى‌گردید، به علّت آنكه آن دو چیز از هم جدا نمى‌شوند تا با همدیگر بر حوض كوثر بر من وارد شوند» مقدار كمّیت و كیفیت مبلغ علمشان به قرآن را به ما مى‌شناساند كه: باید در هر زمانى عالمى به قرآن از آنان موجود باشد.

 و براى تأیید و تقویت متن این حدیث، اخبار كثیرى از اهل بیت ـ سلام الله علیهم ـ وارد شده است كه شأن و مقام علمشان را به قرآن مى‌رساند.

## امام صادق علیه السلام داناترین امت به علم قرآن بود

 خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مى‌فرماید:

 وَ اللهِ إنِّى لَاعْلَمُ کتَابَ اللهِ مِنْ أوَّلِهِ إلَى آخِرهِ کأنَّهُ فِى کفِّى. فِیهِ خَبَرُ السَّمَاءِ وَ خَبَر

الارْضِ وَ خَبَرُ مَا کانَ وَ خَبَرُ مَا هُوَ کائِنٌ. قَالَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ: فِیهِ تِبْیانُ کلِّ شَىْ‌ءٍ.[[40]](#footnote-40)

 «قسم به خدا من حقّاً و تحقیقاً كتاب الله را از أوَّل تا آخرش مى‌دانم آن گونه كه گویا كتاب الله در مشت من است. در آن خبر آسمان، و خبر زمین، و خبر وقایع گذشته، و خبر وقایع حال و آینده وجود دارد. خداى عزّ و جلّ فرموده است: در قرآن روشنگرى و درخشش و بیان تمام چیزهاست.»

 حضرت انگشتان خود را مى‌گشود و بر روى سینه‌اش مى‌نهاد و مى‌فرمود:

 وَ عِنْدَنَا وَ اللهِ عِلْمُ الْکتَابِ کلِّهِ‌[[41]](#footnote-41).

 «و در نزد ماست علم تمامى كتاب الله!» إلى غیر ذلك از احادیث.

 و حتماً باید در هر زمان عالم به قرآن كریم، مطابق و موافق با نزول آن وجود داشته باشد به شهادت و گواهى حدیث ثَقَلَین، و به سبب آنكه قرآن، امام صامت و ساكت است و در آن محكم و متشابه، و مجمل و مبین، و ناسخ و منسوخ، و عامّ و خاصّ، و مطلق و مقید و غیرها وجود دارد از آن چیزهائى كه علمشان بر مردم پنهان است. و هر فرقه‌اى از فرقه‌هاى اسلام معتقد است كه: قرآن مصدر و مستند اعتقاد اوست، و خود را چنین مى‌داند و مى‌شناسد كه: به معانى قرآن راه یافته و به مقاصدش رسیده است و بر این پندار اقامه شواهد مى‌نماید.

 بناءً على هذا قرآن به زعم فرقه‌ها و گروههاى مختلف العقیدة و العمل مصدر افتراق و تباین این آراء و افعال مى‌باشد. در این صورت آن حَكَمى كه فَصْل خصومت كند و گفتار او و تفسیر او شبهه‌هاى آن فرقه‌ها و دستجات را زائل كند و مزَاعم این مذاهب را بزداید، و حقّ و واقع را بر منصّه بروز و ظهور بنشاند چه كس خواهد بود؟!

 حدیث ثَقَلَین دلالت كرد كه علماى قرآن منحصر به عترت اهل البیت مى‌باشند،

و از ایشان است كه باید در هر عصرى عالم به قرآن وجود داشته باشد.

 در عصر امام صادق علیه السلام، اگر وى عالم به قرآن نبوده باشد، چه كسى غیر او بوده است؟! احدى از افراد مردم پیدا نشده است كه ادّعا كند در میان اهل البیت در عصر امام كسى اعلم از او در تفسیر و یا در غیر تفسیر از ما بقى علوم وجود داشته است.[[42]](#footnote-42)

## دروس امام صادق علیه السلام در عرفان ذات أقدس حقّ متعال‌

 مرحوم مظفّر این بحث را به عنوان عِلْمُ الْكَلام مفتوح كرده است و چنین آورده است: مراد و مقصود ما از علم كلام علمى است كه از وجود، و وَحْدت، و صِفات (بارى تعالى) و آنچه كه لازمه این مباحث مى‌باشد بحث مى‌كند از نبوّت و امامت و معاد. و این بحث حتماً باید مبتنى بر أدلّه عقلیه متّكى بر اساس و اصول منطقیه صحیحه قرار گیرد.

 و مراد و منظور ما از علم كلام، علم جَدَل نیست كه كثیرى از مردم به واسطه اعتمادشان در آن بر خواطرى كه بدیشان إلقا مى‌كنند نفوسى كه علم كلام را به واسطه حبّ غلبه در مجادله پذیرفته و تعلّم نموده‌اند، گمشده و در وادى ضلالت نابود گردیده‌اند بدون آنكه استناد به ركن وثیقى نموده باشند و یا آن علم را از معدن صحیحش اخذ كرده باشند.

 بنابر این در لسان احادیث اگر مذمّتى براى متكلّمین مشاهده شد مراد كسانى هستند كه علم جدل را آموخته‌اند براى غلبه و ظفر برطرف مقابل. آنان آب را از چشمه‌اش ننوشیده‌اند، و اعتنا ننموده‌اند به مفاسدى كه آن علم به دنبال خود مى‌آورد. و اما كسانى كه آن علم را از موردش و آن آب را از مَنهل و آبشخوار صحیح و پاكش گرفته‌اند، و آن را بر اساس درست و پایه‌هائى راستین و وجدانى بنا نهاده اند

ایشانند لسان حقّ، و هادیان و دعوت كنندگان به ایمان، و راهنمایان به واقع و حقّ و حقیقت.

## در توحید ذات حق، دلیلى عقلى لازم است‌

 اولین كس كه براى وجود و لوازم وجود با ادلّه عقلیه و آثار محسوسه إقامه برهان نمود حضرت مولى الموحِّدین أمیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند، و به قدرى آن أدلّه عقلیه مبرهن است كه نزدیك است در آن خطبه‌ها شك كند كسى كه جاهل است و یا تجاهل مى‌كند مقامات حضرت أبو الحسن را از علوم ربّانى، بدین ادّعا كه علم بر آن اصول در آن ازمنه معهود نبوده است.

 و من نتوانسته‌ام بفهمم كه این مرد جاهل اگر اعتراف نكند كه علم أبو الحسن إلهامى است و آن را از منبع فیاض و چشمه فیوضان الهى استقاء مى‌كند، بالأخره وى جاهل نمى‌باشد به آنچه پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِىٌّ بَابُهَا. «من شهر علم هستم، و على دَرِ آن است.»

 و بر اصل و اساس منهاج ابو الحسن پسرانش در این علم دست به كار شده‌اند، و همان رشته را بافته و ساخته و پرداخته‌اند. زیرا آنان پیوسته از علوم وافرشان بر مردم از وجود و لوازم وجود إفاضه فرموده‌اند. چگونه بپرستند مردم پروردگارى را كه وى را نمى‌شناسند، و از پیامبرى پیروى نمایند كه به او جاهل مى‌باشند، و متابعت امامى را كنند كه مقام و منزلتش را نمى‌دانند؟

 بناءً على هذا معرفت و شناخت مُقَدَّم بر هر علمى و أفضل از هر علمى خواهد بود. امام صادق علیه السلام مى‌فرماید: أفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِلْمُ بِاللهِ.[[43]](#footnote-43) «با فضیلت‌ترین عبادت، علم به خداوند است.»

 و اصلًا و اصولًا سَمْع و روایت و حدیث را در این قواعد و اصول مدخلیتى نمى‌باشد به جهت آن كه تقلید در امور عقلیه نزد ارباب عقول نادرست است.

 بلى گاهى حكم نقلى، دلیل براى حكم عقلى به عنوان تأیید مى‌آید، و لیكن آن‌

ارشاد است به حكم عقل یا اشاره به حكم فطرت، همان طورى كه در كلام خداوند تعالى آمده است:

 أ فِى اللهِ شَک فَاطِرِ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ.[[44]](#footnote-44)

 «آیا در وجود خدا شكّ است خداوندى كه خلقت كننده آسمانها و زمین است؟!»

 و أمثال آن در قرآن مجید. زیرا این آیه به تو تحمیل اعتقاد به «وجود» را نمى‌نماید، بلكه نظرت را از جهت آثار و مشاهده آنها به خدا منعطف مى‌كند.

 بنابر این هر كجا از رسول خدا و عترت وى ادلّه‌اى در گفتارشان بر این اصول اقامه گردید، مُفادش ارشاد به حكم عقل مى‌باشد، به جهت آنكه لا یزال ایشان دلالت بر حكم عقل دارند و به مفاد و أحكام عقل هدایت مى‌نمایند.

 خود امام جعفر صادق علیه السلام مى‌گوید: الْعَقْلُ دَلِیلُ الْمُؤْمِنِ. «عقل، راهنماى مؤمن است.» و مى‌گوید: دِعَامَةُ الانْسَانِ الْعَقْلُ. «ستون و پایه برقرارى انسان عقل است.» و نیز مى‌گوید: لَا یفْلِحُ مَنْ لَا یعْقِلُ. «رستگار نمى‌گردد كسى كه داراى عقل نیست.»

 و اگر بخوانى آنچه را كه حضرت امام هُمام موسى الكاظم علیه السلام بر هِشام بن حَكَم در شأن عقل و عقلاء املاء نموده است خواهى دانست كه: چگونه خودشان به حقیقت عقل پى برده‌اند و چگونه بر آن دلالت نموده‌اند و در استضائه و روشنائى از نور آن تا چه حدّ سفارش و اهتمام و تأكید به عمل آورده اند؟!»

 در كلام عترت از این قبیل استدلال بر این اصول بسیار وارد گردیده است. و اینست «نَهْجُ الْبَلَاغَة» كه در آوردن براهین به قدرى قوى است كه عقول را متحیر و اندیشمندان را خیره ساخته است، همچنان كه كتب حدیث و كلام بسیارى از آن ادلّه و حجّت‌ها را گرد آورده است. و از آن قبیل است كتب «احتجاج» طَبَرْسى، و «اصول كافى»، و «توحید» صدوق، و مجلّد اوّل و دوم از «بحار الانوار»، و در كتب دیگر

مجلسى كه در آنها شرح حالات و ترجمه احوال ائمّه علیهم السلام وارد است، و در ضمن ترجمه ایشان كلامشان را ذكر نموده است، و نظیر این گونه از كتب جلیله چه بسیار است؟![[45]](#footnote-45)

## مباحثه امام صادق علیه السلام با ابن ابى العوجاء در توحید

 مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الانوار» از «احتجاج» از هِشام بن حَكَم روایت كرده است كه او گفت: ابن أبى العَوْجاء بر امام صادق علیه السلام وارد شد و حضرت به او گفتند: یا بْنَ أبِى الْعَوْجَاءِ! أ مَصْنُوعٌ أنْتَ أمْ غَیرُ مَصْنُوعٍ؟!

 «اى پسر ابو العوجاء! آیا تو مصنوع هستى یا غیر مصنوع؟!»

 گفت: من مصنوع نمى‌باشم!

 حضرت به او گفتند: فَلَوْ کنْتَ مَصْنُوعاً کیفَ کنْتَ تَکونُ؟!

 «اگر مصنوع بودى، چگونه بودى؟!»

 ابن ابى العوجاء جوابى نیافت. برخاست و بیرون رفت. در «توحید» صدوق نیز با سند دگرى مثل این حدیث از هِشام وارد گردیده است.

 مجلسى در توضیح و شرح این حدیث در بیان خود گوید: چون تصدیق به وجود صانع تعالى ضرورى مى‌باشد، حضرت وى را متنبّه نمودند به آنكه عقل انسان بالبَداهة حكم مى‌كند كه باید میان مصنوع و غیر مصنوع فرق باشد. و چون در تو جمیع صفات مصنوعین گرد آمده است، چگونه مصنوع نیستى؟!

 استادنا العلّامة الطّباطبائى ـ قدّس الله سرّه ـ در تعلیقه خود بر این شرح مجلسى اشكال دارند و فرموده‌اند: لَا یخْفَى‌ آنكه سیاق روایت براى توجه دادن او به آنچه مجلسى ذكر كرده است نمى‌باشد؛ بلكه مُلْزَم نمودن اوست به ترجیح بدون مُرَجِّح. زیرا اختیار ابن ابى العوجاء عدم مصنوعیت را با جواز مصنوعیت او، گفتارى است بدون دلیل. (ط)[[46]](#footnote-46)

 و آنچه را كه استادنا العلّامة ـ قدّس الله سرّه ـ افاده فرموده‌اند بهتر است از آنچه كه جدّنا الاقدم از ناحیه مادر: علّامه مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ افاده نموده است بلكه‌ هُو الاوْلَى وَ الْمُتَعَینُ‌.

## مباحثه امام صادق علیه السلام با دیصانى در توحید

 و نیز علّامه مجلسى از «احتجاج» روایت كرده است كه ابو شاكر دیصانى كه زندیق‌[[47]](#footnote-47) بوده است وارد شد بر حضرت أبو عبد الله علیه السلام و گفت: اى جعفر! مرا بر معبودم دلالت كن!

 حضرت به او گفتند: بنشین! در آنجا پسر بچّه‌اى صغیر بود كه در دستش تخم مرغى بود، و با آن بازى مى‌نمود. حضرت به طفل فرمودند: اى بچّه این تخم را به من بده! طفل تخم را به حضرت داد.

 حضرت فرمود: یا دَیصَانِىُّ هَذَا حِصْنٌ مَکنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِیظٌ، وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الْغَلِیظِ جِلْدٌ رَقِیقٌ، وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الرَّقیقِ ذَهَبَةٌ مَائعَةٌ وَ فِضَّةٌ ذَائبَةٌ، فَلَا الذَّهَبَةُ الْمَائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَّائبَةِ، وَ لَا الْفِضَّةُ الذّائبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبَةِ المائعَةِ.

 فَهِىَ عَلَى حَالِهَا لَمْ یخْرُج‌[[48]](#footnote-48) مِنْهَا خَارِجٌ مُصْلِحٌ فَیخْبِرُ عَنْ إصْلَاحِهَا، وَ لَمْ یدْخُلْ‌[[49]](#footnote-49) فِیهَا دَاخِلٌ مُفْسِدٌ فَیخْبِرُ عَنْ إفْسَادِهَا. لَا یدْرَى لِلذَّکرِ خُلِقَتْ أمْ لِلُانْثَى؟!

 تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ ألْوَانِ الطَّوَاویسِ. أ تَرَى لَهَا مُدَبِّراً؟!

 قَالَ: فَأطْرَقَ مَلِیاً ثُمَّ قَالَ: أشهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیک لَهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. وَ أنَّک إمَامٌ وَ حُجَّةٌ مِنَ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ أنَا تَائبٌ مِمّا کنْتُ فِیهِ.

 «اى دیصانى! این دژى است سرپوشیده و پنهان و داراى پوستى غلیظ، و در زیر آن پوست غلیظ پوستى است نازك و رقیق، و در زیر آن پوست رقیق طلائى است روان و نقره‌اى است روان. نه طلاى روان با نقره روان مخلوط مى‌گردد، و نه نقره روان با طلاى روان.

 این تخم مرغ بر حال خود باقى است. از درونش اصلاح كننده‌اى بیرون نمى‌آید تا از اصلاحش خبر دهد، و از رونش افساد كننده‌اى داخل نمى‌گردد تا از افسادش خبر دهد، و معلوم نیست كه آیا براى نرینه آفریده شده است یا مادینه؟!

 شكافته مى‌شود و أمثال رنگهاى طاووس از درونش آشكار مى‌گردد. آیا تو براى این امر تدبیر كننده‌اى مى‌بینى یا نه؟!

 راوى گفت: ابو شاكر دیصانى مدّتى سر خود را به حال تفكّر به زیر انداخت و گفت: شهادت مى‌دهم: معبودى جز الله نیست، وحدت دارد، شریكى براى او نیست. و شهادت مى‌دهم: محمّد بنده وى و رسول اوست. و اینكه حقّاً تو امام و حجّتى از جانب خدا بر مخلوقاتش، و من تائب مى‌باشم از آنچه كه در آن بوده‌ام!»

 در «توحید» صدوق با سند متّصل خود از عبد الله دیصانى روایت كرده است كه او درِ خانه حضرت امام ابو عبد الله علیه السلام آمد و استیذان طلبید، و حضرت به وى اجازه فرمود. چون نشست گفت: یا جَعْفَر مرا به معبودم دلالت كن!

 حضرت فرمود: اسمت چیست؟! دیصانى برخاست و برون شد، و از اسمش خبر نداد.

 اصحاب دیصانى به وى گفتند: چرا اسمت را نگفتى؟!

 دیصانى گفت: اگر مى‌گفتم: عَبْدُ الله (بنده خدا) به من مى‌گفت: آن كس كه تو بنده او مى‌باشى كیست؟! اصحاب گفتند: به سوى جعفر برگرد و بگو: مرا بر معبودم‌

دلالت كن و از اسمم مپرس!

 وى به نزد امام بازگشت و گفت: مرا بر معبودم دلالت كن و از اسمم مپرس! حضرت فرمود: بنشین! و در آنجا طفل صغیرى بود كه با تخم مرغى بازى مى‌نمود ... در اینجا آن خبر را تا پایانش ذكر كرده است.

 مجلسى در بیان خود آورده است: این خبر را ما تماماً در باب قدرت ذكر كرده‌ایم، و تقریر استدلال حضرت آن است كه: تخم مرغ با وجود استحكام و إتقان و اشتمالى كه دارد بر آنچه در خور مصالح آن است، و عدم اختلاط دو جسم سیال در داخل آن، دلالت دارد بر آنكه: داراى مَبدئى غیر جسم و جسمانى مى‌باشد. با وجود آنكه خود به خودش متّكى است، نه از داخلش جسمى بیرون آمده است كه خبر دهد آن جسم اصلاح امور آن را نموده است، و نه از خارجش جسمى به درون رفته است تا خبر دهد از افسادى كه در آن به وجود آورده است، در حالى كه آن تخم مرغ شكافته شده و از آن خارج مى‌شود همانند رنگهاى طاووس.

 و پنهان نیست لُطف نسبت اصلاح به آن چیز خارج شونده، و لطف نسبت إفساد به آن چیز داخل شونده. چون این حال خروج، شأن و حال اهل دژ و قلعه‌اى مى‌باشد كه حافظان آن به شمار مى‌روند، و حال دخول مال كسانى است كه از خارج با قهر و غلبه داخل مى‌شوند و فساد به بار مى‌آورند.[[50]](#footnote-50)

## برهان عقلی حضرت برای دیصانی به روایت دیگر

 و ایضاً مجلسى از «أمالى» صدوق از احمد بن علىّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابن أبى عُمَیر، از هِشام بن حكم روایت نموده است كه او گفت: أبو شاكِر دیصانى بر امام ابو عبد الله الصّادق علیه السلام وارد شد و گفت: إنَّک أحَدُ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ، وَ کانَ آبَاؤُک بُدُوراً بَوَاهِرَ، وَ امَّهَاتُک عَقِیلَاتٍ عَبَاهِرَ، وَ عُنْصُرُک مِنْ أکرَمِ العَنَاصِرِ، وَ إذَا ذُکرَ الْعُلَماءُ فَبِک تُثَنَّى الْخَنَاصِرُ. فَخَبِّرنِى أیهَا الْبَحْرُ الْخضَّمُ الزَّاخِرُ: مَا الدَّلِیلُ عَلَى‌

حَدَثَ [حُدُوثِ‌] الْعَالَمِ؟![[51]](#footnote-51)

 «حقّاً و حقیقةً تو یكى از ستارگان درخشان مى‌باشى، و پدرانت ماههاى شب چهاردهم بوده‌اند كه با نور افشانى خود بر طبقات ظلمت شب غالب مى‌شدند، و مادرانت زنانى ارجمند و گرامى قبیله بوده‌اند كه داراى حسن و أخلاق و سرشار از كمال و جمال بوده‌اند، و بنیاد و ریشه‌ات از مُكَرَّم‌ترین بنیادها و خاندانهاست، و چون ذكرى از علماء به میان آید تو به جهت أفضلیت و أشهریتت اوّلین از آنها مى‌باشى! پس خبر بده به من اى دریاى پر عطا و بخشش كه همه جا گسترده است و بالا آمده است: دلیل بر حدوث عالم چیست؟!

 حضرت فرمودند: یسْتَدَلُّ عَلَیهِ بِأقْرَبِ الاشیاءِ!

 «بر وجود خداوند كه عالم را احداث نموده است استدلال مى‌توان كرد به نزدیكترین چیزها!» دیصانّ گفت: مَا هُوَ؟! «چیست آن نزدیكترین؟!»

 هِشام بن حكم گفت: حضرت امام صادق علیه السلام تخم مرغى را طلبیدند و آن را بر كف دست خود نهادند و فرمودند:

 هَذَا حِصْنٌ مَلْمُومٌ، دَاخِلُهُ غِرْقِئٌ رَقیقٌ، تُطیفُ بِهِ فِضَّةٌ سَائلَةٌ وَ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ، ثُمَّ تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ الطَّاوُوسِ، أ دَخَلَهَا شَىْ‌ءٌ؟!

 «این قلعه‌اى است استوار كه اجزایش به هم مربوط و منضمّ مى‌باشد، و داخل آن پوست نازكى است كه در زیر جلد و پوست خارجى آن است كه از آنجا تخم شكافته مى‌شود و جوجه بیرون مى‌آید. داخل این پوست نازك و رقیق، نقره‌اى است سَیال و طلائى روان. سپس شكافته مى‌گردد و از درون آن مثل طاووسى‌

خلقت مى‌شود. آیا چیزى از خارج داخل آن شده است كه آن را بدین صورت و هیئت بیافریند و بیاراید؟!

 دیصانى گفت: نه!

 حضرت فرمودند: فَهذَا الدَّلِیلُ عَلَى حَدَثِ [حُدوثِ‌] الْعَالَمِ!

 «پس همین دلیل بر حدوث عالم است!»

 دیصانى گفت: أخْبَرْتَ فَأوْجَزْتَ، وَ قُلْتَ فَأحْسَنْتَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ: أنَّا لَا نَقْبَلُ الَّا مَا أدْرَکنَاهُ بِأبْصَارِنَا، أوْ سَمِعْنَاهُ بِآذَانِنَا، أوْ لَمَسْنَاهُ بِأکفِّنا، أوْ شَمَمْنَاهُ بِمَنَاخِرِنَا، أوْ ذُقْنَاهُ بِأفْوَاهِنَا، أوْ تُصُوِّرَ فِى الْقُلُوبِ بَیاناً، وَ اسْتَنْبَطَهُ الرِّوایاتُ إیقَاناً!

 «اخبار نمودى و موجز و مختصر آوردى، و گفتى و نیكو سُفتى، و لیكن تو دانسته‌اى كه ما نمى‌پذیریم مگر آنچه را كه با چشمانمان إدراك كنیم، یا با گوشهایمان بشنویم، یا با كفهایمان لَمس نمائیم، یا با خَیشوممان ببوئیم، یا با دهانهایمان بچشیم، یا در دلها صورت آن روشن گردد، و اخبار و آثار به یقین آن را استنباط نماید!»

 حضرت فرمودند: ذَکرْتَ الْحَوَاسَّ الْخَمْسَ، وَ هِىَ لَا تَنْفَعُ شَیئاً بِغَیرِ دَلیلٍ کمَا لَا تُقْطَعُ الظُّلْمَةُ بِغَیرِ مِصْبَاحٍ. «تو حواسّ پنجگانه را ذكر كردى در حالى كه آنها بدون دلیل ابداً فائده‌اى نمى‌بخشند همچنان كه نمى‌توان راه تاریك را بدون چراغ پیمود!»

 علّامه مجلسى در بیان خود آورده است: معنى كلام حضرت كه فرموده است: حواسّ بدون دلیل ابداً فائده‌اى نمى‌بخشند آن است كه حواسّ به خودى خود عاجز هستند و ادراك حواس متوقّف مى‌باشد بر شرائطى، پس تو چگونه نفى مى‌نمائى آنچه را كه به حسِّ خودت ادراك نكرده‌اى؟! همان طورى كه چشم اشیاء خارجى را بدون چراغ نمى‌بیند. و احتمال دارد كه مراد از دلیل، عقل بوده باشد یعنى: حواسّ بدون دلالت عقل ثمرى ندارند پس عقل مثل چراغ مى‌باشد براى احساس حواسّ. و تو حكم عقل را معزول كرده‌اى و دست از عقل فروشسته‌اى و فقط بر حكم حواسّ اقتصار نموده‌اى!

 و علّامه طباطبائى در تعلیقه فرموده‌اند: بلكه مراد آن است كه حواس فقط داراى ادراك تصوّرى هستند، و اما تصدیق و حكم از براى عقل مى‌باشد. (ط)[[52]](#footnote-52)

## سخریه ابن ابى العوجاء به حجّ و پاسخ امام صادق علیه السلام‌

 و مجلسى از «احتجاج» از عیسى بن یونس روایت نموده است كه او گفت: ابن أبى الْعَوْجاء[[53]](#footnote-53) از تلامذه حسن بصرىّ بود، و از مذهب توحید منحرف گردید. به وى گفتند: مذهب رفیقت را رها كردى و داخل شدى در چیزى كه نه اصلى دارد و نه حقیقتى!

 گفت: مصاحب و رفیق من در افكارش اختلاط و دگرگونى وجود دارد. گاهى معتقد به قَدَر مى‌باشد، و گاهى به جَبْر. و من چنین نمى‌دانم كه او مذهبى را معتقد باشد كه بر آن دوام بیاورد.

 ابن أبى العَوْجَاء وارد مكّه شد از جهت تمرّد و انكار بر عمل حاجیان، و چون مردى خبیث اللِّسان و فاسد الضمیر بود، علماء از مجالست و گفتگوى با او كراهت داشتند.

 روزى به نزد حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام آمد و در برابر او نشست با جماعتى از همفكران و همقطارانش و گفت: سِرِّ مجالس را باید پنهان داشت، و كسى كه سرفه گلوى او را گرفته است چاره‌اى از سرفه كردن ندارد. آیا به من إذن مى‌دهى تا سخن گویم؟!

 حضرت فرمودند: هر چه مى‌خواهى بگو!

 ابن أبى العوجاء گفت: إلَى کمْ تَدُوسُونَ هَذَا الْبَیدَرَ[[54]](#footnote-54)، و تَلُوذُونَ بِهَذَا الْحَجَرِ، وَ تَعْبُدُونَ هَذَا الْبَیتَ الْمَرْفُوعَ بِالطُّوبِ وَ الْمَدَرِ، وَ تُهَرْوِلُونَ حَوْلَهُ کهَرْوَلَةِ الْبَعِیرِ إذَا نَفَرَ؟!

 إنَّ مَنْ فَکرَ فِى هَذَا وَ قَدَّرَ عَلِمَ أنَّ هَذَا فِعْلٌ أسَّسَهُ غَیرُ حَکیمٍ وَ لَا ذِى نَظَرٍ. فَقُلْ فَانَّک رَأسُ هَذَا الامْرِ وَ سَنَامُهُ، وَ أبُوک اسُّهُ وَ نِظَامُهُ!

 «تا كى این خرمنگاه را در زیر پاى خود مى‌مالید، و به این قطعه سنگ پناه مى‌آورید، و این خانه‌اى را كه از آجر و كلوخ برافراشته گردیده است پرستش مى‌نمائید، و مانند شتران رمیده گرداگرد آن مى‌جهید و هَرْوَلَه مى‌كنید؟!

 كسى كه در این امر اندیشه‌اش را به كار اندازد و با موازین بسنجد خواهد دانست كه: بنیاد گذارنده و تأسیس كننده این افعال، غیر حكیم بوده است، و صاحب نظر و تدبیر نبوده است. اینك پاسخ بده! چرا كه تو سر رشته دار و زمامدار آن هستى، و پدرت پایه و اساس و نظام آن بوده است!»

 امام صادق علیه السلام در جواب فرمودند: إنَّ مَنْ أضَلَّهُ اللهُ وَ أعْمَى قَلْبَهُ اسْتَوْخَمَ الْحَقَّ وَ لَمْ یسْتَعْذِبْهُ، وَ صَارَ الشَّیطَانُ وَلِیهُ یورِدُهُ مِنَاهِلَ الْهَلَکةِ ثُمَّ لَا یصْدِرُهُ.

 وَ هَذَا بَیتٌ اسْتَعْبَدَ اللهُ بِهِ عِبَادَهُ لِیخْتَبِرَ طَاعَتَهُمْ فِى إتْیانِهِ، فَحَثَّهُمْ عَلَى تَعْظِیمِهِ وَ زِیارَتِهِ، وَ جَعَلَهُ مَحَلَّ أنْبِیائِهِ، وَ قِبْلَةً لِلْمُصَلِّینَ لَهُ.

 فَهُوَ شُعْبَةٌ مِنْ رِضْوَانِهِ، وَ طَرِیقٌ یؤَدِّى إلَى غُفْرَانِهِ، مَنصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْکمَالِ، وَ مُجْتَمَعِ الْعَظَمَةِ وَ الْجَلَالِ. خَلَقَهُ اللهُ قَبْلَ دَحْوِ الارْضِ بِألْفَىْ عَامٍ. فَأحَقُّ مَنْ اطِیعَ فِیمَا أمَرَ وَ انْتُهِىَ عَمَّا نَهَى عَنْهُ وَ زَجَرَ: اللهُ الْمُنْشِئُ لِلارْوَاحِ وَ الصُّوَرِ.

 «كسى كه خداوند او را گمراه نموده است، و چشم بصیرت دلش را كور كرده است، امر حقّ براى وى وخیم و ثقیل آید و آن را نپذیرد و بر او گوارا نگردد و

آن را شیرین نداند، و شیطان ولىّ امر و زمامدار وى خواهد شد كه او را در مزبله‌هاى عَفِن و آبشخوارهاى آلوده و هلاك كننده به هلاكت مى‌سپارد و او را از آنجا باز نخواهد گرداند.

 و این خانه‌اى است كه خداوند بندگانش را به عبادت در برابر آن واداشته است تا مقدار فرمانبرداریشان را در آمدن بدان محلّ بیازماید، پس بندگان را بر تعظیم و زیارت آن برانگیخته است، و آن را جایگاه پیامبران خود، و قبله براى نماز گزاران خودش قرار داده است!

 بنابراین، كعبه شعبه‌اى است از رضوانش، و راهى است كه مودّى مى‌شود به غفرانش، نصب گردیده شده است بر اعتدال كمال، و مجتمع عظمت و جلال. خداوند آن را پیش از گستردن زمین به دو هزار سال آفرید. لهذا سزاوارترین كسى كه در آنچه امر فرموده است اوامرش را اطاعت كنند، و آنچه نهى كرده است اجتناب و دورى گزینند، خداوند است كه خلقت‌آفرین ارواح و صورتهاست!»

 ابن أبى العَوْجاء گفت: ذَكَرْتَ اللهَ‌[[55]](#footnote-55) فَأحَلْتَ عَلَى غَائبٍ!

 «اسم خدا را بر زبان آوردى، و حواله بر غائب نمودى!»

 حضرت فرمودند: وَیلَک کیفَ یکونُ غَائباً مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهدٌ؟! وَ إلَیهِمْ أقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ، یسْمَعُ کلَامَهُمْ، وَ یرَى أشْخَاصَهُم، وَ یعْلَمُ أسْرَارَهُمْ!

 «اى واى بر تو! چگونه غائب است آن كس كه آفریدگانش را شاهد و ناظر است؟! و از رگ گردن به ایشان نزدیكتر است؟ كلامشان را مى‌شنود، و هیاكلشان را مى‌بیند، و پنهانیها و اسرارشان را مى‌داند!»

 ابن أبى العوجاء گفت: فَهُوَ فِى کلِّ مَکانٍ؟! أ لَیسَ إذَا کانَ فِى السَّمَاءِ کیفَ یکونُ فِى الارْضِ؟! وَ إذَا کانَ فِى الارْضِ کیفَ یکونُ فِى السَّمَاءِ؟

 «آیا او در هر مكان مى‌باشد؟! او هنگامى كه در آسمان است چگونه مى‌تواند در

زمین بوده باشد؟! و هنگامى كه در زمین است چگونه مى‌تواند در آسمان بوده باشد؟!»

 امام صادق علیه السلام به او گفتند: إنَّمَا وَصَفْتَ الْمَخْلُوقَ الَّذِى إذَا انْتَقَلَ مِنْ مَکانٍ اشْتَغَلَ بِهِ مَکانٌ وَ خَلَا مِنْهُ مَکانٌ، فَلَا یدْرِى فِى الْمَکانِ الَّذِى صَارَ إلَیهِ مَا حَدَثَ فِى المَکانِ الَّذِى کانَ فِیهِ!

 فَأمَّا اللهُ الْعَظِیمُ الشَّأنُ الْمَلِک الدَّیانُ فَلَا یخْلُو مِنْهُ مَکانٌ، وَ لَا یشْتَغِلُ بِهِ مَکانٌ، وَ لَا یکونُ إلَى مَکانٍ أقْرَبَ مِنْهُ إلَى مَکانٍ!

 «این اوصافى كه تو ذكر كردى فقط اوصاف مخلوقى است كه چون از مكانى به جاى دگرى انتقال یابد مكانى جدید را حائز مى‌شود و مكان قدیم را خالى مى‌نماید، بنابراین در این مكانى كه اینك حیازت كرده است نمى‌داند چه حادثه‌اى در مكانى كه قبلًا در آنجا بوده است اتّفاق افتاده است.

 و اما خداوند عظیم الشأن، پادشاه و سلطان، قاهر دیان هیچ مكانى از او خالى نیست، و هیچ مكانى هم بدو مشغول نیست، و معقول نیست كه نسبت وى به مكانى نزدیكتر از نسبت وى به مكان دیگر باشد.»

 و در «أمالى» صدوق نیز با یك سند، و در «علل الشَّرائع» با سند دیگر مثل این داستان را روایت نموده‌اند.

 و در «توحید» صدوق با سند دگرى مثل آن را روایت كرده است و در پایانش افزوده است: كه حضرت فرمودند: وَ الَّذِى بَعَثَهُ بِالآیاتِ المُحْکمَةِ، وَ الْبَرَاهِینِ الوَاضِحَةِ، وَ أیدَهُ بِنَصْرِهِ، وَ اخْتَارَهُ لَتَبْلِیغِ رِسالَتِهِ، صَدَّقْنا قَوْلَهُ: بِأنَّ رَبَّهُ بَعَثَهُ وَ کلَّمَهُ.

 «و آن به كسى كه خداوند او را با آیات محكمه و براهین واضحه مبعوث فرموده است، و با نصرت خود وى را تأیید نموده، و براى رسالت خود اختیار كرده است، ما كلام را تصدیق مى‌كنیم بر آنكه: پروردگارش او را برانگیخته است و با وحى خویشتن با او تكلّم نموده است»!

## پشیمان شدن ابن ابى العوجاء از بحث با آن حضرت‌

 ابن أبى العَوجاء از جاى خود برخاست و به یارانش گفت: كدامیك از شما مرا در

دریاى این مرد افكنده است؟! و در روایت ابن ولید آمده است كه: مَنْ ألْقَانِى فِى بَحْرٍ هَذَا؟ سَألْتُکم أنْ تَلْتَمِسُوا لِى خُمْرَةً فَألْقَیتُمُونِى عَلَى جَمْرَةٍ!

 «كدامیك از شما مرا در دریاى این مرد پرتاب كرده است. من از شما خواستم مرا بر حصیر حقیرى رهبرى كنید و شما مرا بر گل آتش سوزان رهبرى نمودید!»

 به او گفتند: چرا تو در برابر او حقیر بودى؟! گفت: إنَّهُ ابنُ مَن حَلَقَ رُووسَ مَنْ تَرَوْنَ! «او فرزند كسى است كه سرهاى اینان را كه مى‌بینید تراشیده است!»

 مجلسى در بیان خود آورده است: خُمْرَه با ضمّه به معنى حصیر صغیرى است از برگ درخت خرما. یعنى من از شما خواستم كه مرا رهبرى كنید به دشمنى كه با وى مانند حصیرى بازى كنم، و شما مرا رهبرى نمودید و درافكندید بر قطعه آتش ملتهب!

 و در «احتجاج»، طبرسى روایت كرده است كه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابن أبى العَوجاء گفتند: إنْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُ ـ وَ لَیسَ کمَا تَقُولُ ـ نَجَوْنَا وَ نَجَوْتَ، وَ إنْ لَمْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُ نَجَوْنَا وَ هَلَکتَ![[56]](#footnote-56)

 «اگر امر طبق گفتار تو بوده باشد ـ در حالى كه طبق گفتار تو نیست ـ ما نجات یافته‌ایم و تو هم نجات یافته‌اى، و اگر امر طبق گفتار تو نباشد ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاكت رسیده‌اى!»[[57]](#footnote-57)

 مجلسى از «خصال» صدوق با سند خود روایت مى‌كند از هِشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام كه گفت: شنیدم از پدرم كه حدیث مى‌كرد از پدرش‌

علیهما السلام كه: مردى در حضور أمیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت: یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ! بِمَا عَرَفْتَ رَبَّک؟!

 «اى سید و سالار مؤمنان! خدایت را به چه چیز شناختى؟!»

 حضرت فرمود: بِفَسْخِ الْعَزْمِ،[[58]](#footnote-58) وَ نَقْضِ الْهِمَمِ. لَمَّا أنْ هَمَمْتُ حَالَ بَینِى وَ بَینَ هَمِّى. وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِى. فَعَلِمْتُ أنَّ المُدَبِّرَ غَیرِى!

 «به گسستن اراده‌ام و شكستن قصدهایم. زیرا هنگامى كه قصد كردم براى امرى او میان من و قصد من حائل گردید. و چون اراده نمودم قضاء و قَدَر او با اراده من مخالفت كرد. بنابراین علم پیدا كردم كه مُدَبِّر من غیر از خود من است!»

 آن مرد گفت: فَبِمَاذَا شَکرْتَ نَعْمَاءَهُ؟!

 «به چه سبب شكر و سپاس نعمتهاى وى را بجاى آوردى؟!»

 حضرت فرمود: نَظَرْتُ إلَىَ بَلاءٍ قَدْ صَرَفَهُ عَنِّى وَ أبْلَى بِهِ غَیرِى، فَعَلِمْتُ أنَّه قَدْ أنْعَمَ عَلَىَّ فَشَکرْتُهُ.

 «من نظر نمودم كه او بلائى را از من برگردانیده است و غیر مرا بدان بلا مبتلا نموده است. پس دانستم: اوست كه حقّاً بر من نعمت داده است پس شكرش را بجا آوردم.»

 آن مرد گفت: به چه علّت لقاى وى را دوست داشته‌اى؟!

 حضرت فرمود: لَمَّا رَأیتُهُ قَدِ اخْتَارَ لِى دِینَ مَلَائکتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ أنْبِیائِهِ، عَلِمْتُ أنَّ الَّذِى أکرَمَنِى بِهَذَا لَیسَ ینْسَانى فَأَحبَبْتُ لِقَاءَهُ.

 «چون كه دیدم او براى من دین ملائكه و رسولان و پیامبرانش را اختیار كرده است، دانستم: آن كس كه مرا بدین امور گرامى داشته است این طور نیست كه مرا فراموش كند، فلهذا لقایش را دوست داشتم.»

 و در «توحید» صدوق با سند متّصل خود از حضرت أبو جعفر امام محمّد

باقر علیه السلام از پدرشان از جدّشان علیهما السلام مثل این روایت وارد مى‌باشد.[[59]](#footnote-59)

 و أیضاً در «توحید» صدوق با سند متّصل خود از هِشام بن سالم از حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام وارد است كه چون به او گفته شد: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّک؟! قَالَ: بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَمِّ. عَزَمْتُ فَفَسَخَ عَزْمِى، وَ هَمَمْتُ فَنَقَضَ هَمِّى![[60]](#footnote-60)

 و أیضاً مجلسى از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از أحمد بن محسن مِیثَمى روایت كرده است‌[[61]](#footnote-61) كه وى گفت: من نزد أبو مَنصور مُتَطَبِّب بودم (كسى كه با علم طبّ كم و بیش آشنائى دارد) و او به من گفت: مردى از رفقاى من گفت: من با ابن أبى العوجاء و عبد الله بن مُقَفَّع در مسجد الحرام نشسته بودیم. ابن مُقَّفع گفت: این خلایق را مى‌بینید؟! ـ و با دست خود اشاره به محلّ طواف كرد ـ مَا مِنْهمْ أحَدٌ اوجِبُ لَهُ اسْمَ الانْسَانِیةِ إلَّا ذَلِک الشَّیخُ الْجَالِسُ‌ ـ یعنى جعفرَ بنَ محمَّد علیهما السلام ـ فَأمَّا الْبَاقُونَ فَرَعَاعٌ و بَهَائِمُ.

 «یك نفر از ایشان نیست كه سزاوار اسم انسانیت باشد مگر آن شیخ نشسته ـ یعنى جعفر بن محمّد علیهما السلام ـ و اما بقیه آنان مردم پست و هرزه و بهائم هستند!»

 ابن أبى العوجاء گفت: چگونه اسم انسان را تنها براى وى لازم شمردى نه براى غیرشان؟!

 ابن مُقَفَّع گفت: به جهت آنكه من نزد او چیزى را دیده‌ام كه در نزد غیر او ندیده‌ام!

 ابن أبى العوجاء گفت: حتماً باید آنچه را كه درباره‌اش گفتى به آزمایش درآوریم.

 ابن مُقَفع گفت: دست از این كار بردار، زیرا كه من نگرانم از آنچه در دستت دارى كه از تو بستاند و عقیده‌ات را فاسد كند!

 ابن أبى العوجاء به او گفت: این نظریه تو نیست، و لیكن ترسیدى از آنكه: در نزد

من عقیده‌ات بر آن مكان و منزلتى كه وى را نهادى و توصیفى كه از او نمودى ضعیف گردد!

 ابن مُقَفَّع به او گفت: اینك كه تو رأى مرا بر این محمل پنداشتى برخیز و به سوى او برو و تا جائى كه در قدرت توست سعى كن تا لغزش و خطائى در كلام از تو سر نزند، و عنانت را در مُحاجّه و استدلال رها منما تا او به تو در كلام پاى‌بندى زند و تو را به مرامش تسلیم سازد ـ یا به اسلامت تو را مُلزم و مَنكوب كند ـ ، و هر بضاعتى در استدلال دارى به وى عرضه كن خواه به نفع تو باشد و یا به ضررت!

 در این حال ابن أبى العوجاء برخاست و من با ابن مُقَفَّع بجاى خود ماندیم. ابن أبى العوجاء كه به سوى ما بازگشت گفت: اى پسر مُقَفَّع این مرد بَشَر نیست. وَ إنْ کانَ فِى الدُّنْیا رُوحَانىٌّ یتَجَسَّدُ إذَا شَاءَ ظَاهِراً، وَ یتَرَوَّحُ إذَا شَاءَ بَاطِناً فَهُوَ هَذَا!

 «و اگر در جهان یك موجود ملكوتى روحانى وجود داشته باشد كه هر وقت اراده كند، لباس جسم بپوشد و ظاهراً در كالبد و جَسَد درآید و هر وقت اراده كند، رُوح مجرّد گردد و باطناً در ملكوت باشد، فقط و فقط این مرد است.»

 ابن مُقفّع گفت: چگونه آن طور است كه مى‌گوئى؟!

 ابن أبى العوجاء گفت: من نزد وى نشستم چون احدى در آنجا غیر از من نماند ابتداءً رو كرد به من و گفت: إنْ یکنِ الامْرُ عَلَىَ مَا یقُولُ هَؤُلاءِ ـ وَ هُوَ عَلَى مَا یقُولُونَ ـ یعْنِى أهْلَ الطَّوَافِ، فَقَدْ سَلِمُوا وَ عَطِبْتُمْ، وَ إنْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُونَ ـ وَ لَیسَ کمَا تَقُولُونَ ـ فَقَدِ اسْتَوَیتُمْ وَ هُمْ!

 «اگر امر بر طبق عقیده آن جمعیت باشد ـ با وجودى كه بر طبق عقیده آنان است ـ یعنى مردمانى كه مشغول طواف كردن هستند، در آن صورت تحقیقاً ایشان به سلامت رفته‌اند و شما به هلاكت رسیده اید! و اگر امر بر طبق عقیده شما باشد ـ با وجودى كه چنین نیست ـ در آن صورت تحقیقاً شما با آنها یكسان خواهید بود!»

 من به او گفتم: خداوند رحمتت كند! ما چه مى‌گوئیم و آنان چه مى‌گویند؟! گفتار ما و گفتار آنها یكى است.

 او گفت: چگونه كلام شما و كلام ایشان یكى است در حالى كه آنها مى‌گویند: آنان معادى دارند و ثوابى و عقابى، و متعهّد و ملتزمند بر آنكه آسمان خدا دارد و آسمان آباد مى‌باشد، و شما معتقدید كه آسمان خراب مى‌باشد و در آن احدى یافت نمى‌گردد؟!

 ابن أبى العوجاء مى‌گوید: من این قضیه و كلام را از وى مغتنم شمرده فوراً به او گفتم:

 اینك اگر امر اینچنین است كه تو مى‌گوئى، پس به چه سبب آن خداوند بر خلائقش ظاهر نشد تا آنان را به پرستش خود دعوت نماید تا در جمیع عالم دو نفر هم یافت نشوند تا در امر عبودیتش اختلاف كنند؟! و به چه علّت از مخلوقاتش مستور و پنهان شد و به سوى آنان رسولانى را گسیل داشت؟! اگر خداوند خودش دعوت مى‌كرد و مردم را فرا مى‌خواند، زودتر مردم ایمان مى‌آوردند.

## ارائه آن حضرت خداوند را به ابن ابى العوجاء در وجودش‌

 او به من گفت: وَیلَک وَ کیفَ احْتَجَبَ عَنْک مَنْ أرَاک قُدْرَتَهُ فِى نَفْسِک؟ نُشُوءَک وَ لَمْ تَکنْ، وَ کبَرَک بَعْدَ صِغَرِک، وَ قُوَّتَک بَعْدَ ضَعْفِک، وَ ضَعْفَک بَعْدَ قُوَّتِک، وَ سُقْمَک بَعْدَ صِحَّتِک، وَ صِحَّتَک بَعْدَ سُقْمِک، وَ رضَاک بَعْدَ غَضَبِک، وَ غَضَبَک بَعْدَ رِضَاک، وَ حُزْنَک بَعْدَ فَرَحَک، و فَرَحِک بَعْدَ حُزْنِک، وَ حُبَّک بَعْدَ بُغْضِک، و بُغْضَک بَعْدَ حَبِّک، و عَزْمَک بَعْدَ إبَائِک، و إبَائَک بَعْدَ عَزْمِک، و شَهْوَتَک بَعْدَ کراهَتَک، و کراهَتِک بَعْدَ شَهْوَتِک، وَ رَغْبَتَک بَعْدَ رَهْبَتِک، وَ رَهْبَتَک بَعْدَ رَغْبَتِک، وَ رَجَاءک بَعْدَ یأْسِک، وَ یأْسَک بَعْدَ رَجَائِک، وَ خَاطِرَک بَعْدَ بِمَا لَمْ یکنْ فِى وَهْمِک، وَ عُزُوبَ مَا أنْتَ مُعْتَقِدُهُ مِنْ ذِهْنِک.

 وَ مَا زَالَ یعُدُّ عَلَىَّ قُدْرَتَهُ الَّتِى فِى نَفْسِىَ الَّتِى لَا أدْفَعُهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أنَّهُ سَیظْهَرُ فِیمَا بَینِى وَ بَینَهُ‌[[62]](#footnote-62).

 «واى بر تو! چگونه از تو پنهان گردیده است آن كه قدرتش را در وجود خودت به تو نشان داده است؟! خلقتت را پس از آنكه نبودى، و بزرگیت را پس از

كوچكیت، و قوّتت را پس از ضعفت، و ضعفت را پس از قوّتت، و مرضت را پس از سلامتیت، و سلامتیت را پس از مرضت، و رضایتت را پس از خشمگین شدنت، و خشمگین شدنت را پس از رضایتت، و اندوهت را پس از خوشحالیت، و خوشحالیت را پس از اندوهت، و محبّتت را پس از عداوتت، و عداوتت را پس از محبتت، و اراده‌ات را بعد از امتناعت، و امتناعت را بعد از اراده‌ات، و شهوتت را پس از كراهتت، و كراهتت را پس از شهوتت، و میلت را پس از نگرانیت، و نگرانیت را پس از میلت، و امیدت را پس از ناامیدى‌ات، و ناامیدى‌ات را پس از امیدت، و خاطره‌ات را به آنچه كه در اندیشه‌ات نبود، و از میان رفتن آنچه كه در ذهنت بدان معتقد بوده‌اى!

 و همینطور پیوسته براى من قدرتهاى او را كه در خود من وجود داشت: آن قدرتهائى كه من نمى‌توانستم آنها را نادیده به حساب بیاورم تا حدّى بر شمرد كه من گمان كردم الآن است كه خود خداوند میان من و او ظاهر گردد.»

 و نیز مجلسى از «توحید» صدوق از دَقّاق از كلینى با اسنادش مرفوعاً تا ابن ـ أبى العوجاء روایت كرده است كه چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با او به مكالمه و محاجّه پرداختند ابن أبى العوجاء فرداى آن روز نیز آمد و در نزد حضرت نشست و ساكت بود و به هیچ سخنى زبان نگشود.

 حضرت امام أبو عبد الله الصّادق علیه السلام به او گفتند: شاید آمده‌اى تا بر همان منوال مكالمات پیشین سخنى گوئیم؟!

 گفت: آرى یا بن رسول الله!

 حضرت گفتند: بسیار عجیب است كه تو انكار خدا مى‌نمائى و گوئى من پسر رسول خدا هستم!

 گفت: عادت مرا بدین گونه سخن و تعارفات واداشته است.

 حضرت عالم علیه السلام به او گفتند: چرا سخن نمى‌گوئى چرا حرف نمى‌زنى؟

 گفت: إجْلَالًا لَک وَ مَهابَهً مَا ینْطِقُ لِسَانِى بَینَ یدَیک فَإنِّى شَاهَدْتُ الْعُلَمَاءَ وَ نَاظَرْتُ‌

المُتَکلِّمینَ فَمَا تَدَاخَلَنِى هَیبَةٌ قَطُّ مِثْلُ مَا تَدَاخَلَنِى مِنْ هَیبَتِک!

 «به جهت هیبت و جلالى كه تو دارى زبان من به سخن گشوده نمى‌شود. من بسیارى از علماء را مشاهده نموده‌ام و با بسیارى از متكلّمین به مناظره و بحث پرداخته‌ام، اما هیچ گاه همانند ابّهتى كه از تو به من رسیده است از ایشان نرسیده است»!

## اثبات خداوند براى ابن ابى العوجاء از راه صنع‌

 حضرت گفتند: آرى چنین است، و لیكن من سوالى را مطرح مى‌كنم و تو بر آن التفات كن! آنگاه فرمودند: أ مَصْنُوعٌ أنْتَ أوْ غَیرُ مَصْنُوعٍ؟! «آیا وجودت ساخته شده است یا غیر ساخته شده؟!»

 عبد الكریم بن أبى العوجاء گفت: بلكه من غیر ساخته شده هستم!

 حضرت عالم علیه السلام به وى گفتند: فَصِفْ لِى لَوْ کنْتَ مَصْنُوعاً کیفَ کنْتَ تَکونُ؟!

 «براى من توصیف كن كه اگر فرضاً وجودت ساخته شده بود، چطور و چگونه بودى؟!»

 عبد الكریم به حال تحیر مانده، دنبال جواب مى‌گشت و پیدا نمى‌نمود و شروع كرد به بازى كردن با چوبى كه در برابرش بود و مى‌گفت: طَوِیلٌ عَرِیضٌ، عَمِیقٌ قَصِیرٌ، مُتَحرِّک سَاکنٌ.

 «داراى طول است. داراى عرض است. داراى عمق است. كوتاه است. متحرّك است. ساكن است.» تمام این صفتها، صفات مخلوقیت آن است.

 حضرت عالم علیه السلام به وى گفتند: اگر غیر از این صفات، صفتى براى مصنوعات نمى‌یابى، خودت را نیز مصنوع قرار بده، به جهت آنكه در وجود خودت نظیر این امور از حوادث را مى‌یابى!

 عَبد الكریم به حضرت گفت: تو مسأله‌اى را از من پرسیدى كه احدى پیش از تو نپرسیده است، و احدى هم پس از تو از مثل آن نخواهد پرسید![[63]](#footnote-63)

 حضرت أبا عبد الله علیه السلام به وى گفتند: فرض كن كه در زمان گذشته از تو چنان مسأله‌اى پرسیده نشده است، از كجا مى‌دانى كه در زمان آینده پرسیده نگردد؟!

 علاوه بر این، اى عبد الكریم تو گفتار خودت را نقض نمودى! زیرا تو معتقدى كه اشیاء در اول ازمنه همگى مساوى و بدون تفاوت بوده‌اند، پس چگونه در این سخنت چیزى را مُقَدَّم داشتى و چیزى را مُؤَخَّر؟!

 سپس به وى گفتند: اى عبد الكریم! من براى مزید توضیح مى‌گویم: اگر نزد تو كیسه‌اى بوده باشد كه در آن جواهرات است، و كسى به تو بگوید: آیا در این كیسه دینار وجود دارد یا نه؟! تو با آنكه دینار را ندیده‌اى و به صفات آن دانا نمى‌باشى، آیا مى‌توانى وجود دینار را از كیسه نفى كنى؟!

 گفت: نه!

 حضرت أبا عبد الله علیه السلام به او گفتند: این عالم بزرگتر و طویل‌تر و عریض‌تر از كیسه است. شاید در عالم چیزى با صفتى باشد كه نتوانى در آن مشخّص كنى كه صفتش از نوع مصنوعات مى‌باشد نه از غیر مصنوعات!

 در اینجا عبد الكریم بن أبى العوجاء محكوم شد و سخنش بریده گشت، و برخى از اصحاب او اسلام اختیار كردند و برخى با عقیده او همراه بماندند.

 ابن أبى العوجاء روز سوم نیز آمد و گفت: من سؤال را واژگونه مى‌نمایم!

 حضرت أبو عبد الله علیه السلام به او گفتند: هر چه مى‌خواهى بپرس!

## بیان آن حضرت در حدوث عالم و اجسام‌

 او گفت: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟!

 حضرت گفتند: من هیچ چیز كوچك و یا بزرگ را نیافته‌ام مگر آنكه وقتى چیز دیگرى را مانند آن به آن مُنْضَم نمایند بزرگتر مى‌گردد. و این عبارت است از زوال و انتقال از حالت اوَّل. و اگر جسم قدیم بود زوال و انتقال در آن معقول نبود. زیرا چیزى كه زوال مى‌یابد و از حالى به حال دیگر منتقل مى‌گردد جایز است كه به‌

وجود آید و سپس باطل شود.

 بنابر این با وجودش بعد از عدمش داخل در حادثات مى‌گردد. و فرض وجودش در ازل داخل شدن آن است در قدیم. و البتّه صفت ازل با حدوث، و صفت قِدَم با عَدَم در چیز واحد، مجتمع نخواهند گشت!

 عبد الكریم گفت: فرض كن كه قبول كردم و دانستم من جارى شدن دو حالت و دو زمان را بر نهج واحد طبق آنچه كه تو ذكر كردى و استدلال نمودى بر حدوث آنها، و لیكن اگر اشیاء بر همان حالت صغر و كوچكى خود باقى بودند، چگونه مى‌توانستى استدلال نمایى بر حدوث آنها؟! حضرت عالم علیه السلام گفتند: سخن تو و استدلال تو روى همین عالم خارج فعلى بود؛ امّا چنانچه این عالم را برداریم و عالمى دیگر به جاى آن قرار دهیم كه آن از اوَّل بوده است، هیچ چیز دلالتش بر حدوث آن از همین رفع و وضع آن بیشتر نخواهد بود؛ و لیكن در عین حال من پاسخت را طبق همین فرضیه‌اى كه مى‌خواهى ما را با آن محكوم نمائى مى‌دهم، پس مى‌گوئیم:

 اگر اشیاء بر همان حالت صِغَر و كوچكیشان باقى بودند، در عالمِ فرض و تصوّر این طور بودند كه اگر فرضاً به آنها مثل آنها ضمیمه مى‌گشت آنها بزرگتر مى‌شدند، بنابراین با جواز حكم تغییر بر آنها، از حالت قدیمى بودن بیرون مى‌آیند، به همان گونه كه با تغییرشان داخل در حوادث شدند و از قدمت بیرون آمدند. اى عبد الكریم چیزى براى تو از عالم اجسام پشت سرت باقى نماند!

 عبد الكریم بن أبى العوجاء در این مكالمه نیز منكوب و مخذول و بیچاره گشت.

 هنگامى كه در سال بعد با حضرت در حرم مكّه برخورد كرد بعضى از شیعیان حضرت به او گفتند: ابن أبى العوجاء اسلام اختیار كرده است.

 حضرت فرمودند: وى كورتر است از این برگشت، او اسلام اختیار نمى‌كند! چون چشمش به حضرت افتاد گفت: سَیدى و مَوْلَاىَ! «اى سید و سالار من! و اى‌

آقا و صاحب اختیار من!»

 حضرت به او گفتند: انگیزه‌ات بر آمدن به اینجا محلِّ طَواف و حَجّ چه بوده است؟!

 او گفت: عَادَةُ الْجَسَدِ، وَ سُنَّةُ الْبَلَدِ، وَ لِنَبْصُرْ مَا النَّاسُ فِیهِ مِنَ الْجُنُونِ وَ الْحَلْقِ وَ رَمْىِ الْحِجَارَةِ!

 «عادت جسمانى ما، و سُنَّت و رویه مردمان شهر، و دیگر آنكه مشاهده كنیم آن نحو دیوانگى و سر تراشیدن و پرتاب كردن سنگ را كه مردم انجام مى‌دهند!»

 حضرت گفتند: اى عبد الكریم! تو هنوز بر سركشى و گمراهى خود ایستادگى دارى!

 ابن أبى العوجاء خواست در اینجا باز سر گفتگو و بحث را باز كند كه حضرت گفتند: لَا جِدَالَ فِى الْحَجِ‌[[64]](#footnote-64) «در حجّ جدال جایز نیست.» و رِداى خود را از دست او بیرون آورده و تكان دادند و گفتند: إنْ یکنِ الامْرُ کمَا تَقُولُ ـ وَ لَیسَ کمَا تَقُولُ ـ نَجَوْنَا وَ نَجَوْتُ! وَ إنْ یکنِ الامْرُ کمَا نَقُولُ ـ وَ هُوَ کمَا نَقُولُ ـ نَجَوْنَا وَ هَلَکتَ!

 «اگر امر مانند آن بوده باشد كه تو مى‌گوئى ـ در صورتى كه چنان نیست ـ ما و تو هر دو نجات پیدا نموده‌ایم (و در نجات مساوى هستیم). و اگر امر مانند آن بوده باشد كه ما مى‌گوئیم ـ در صورتى كه چنین است ـ ما نجات پیدا نموده‌ایم و تو هلاك شده‌اى!»

 عبد الكریم رو به اطرافیانش كرد و گفت: من در جوف خودم حرارتى یافتم! مرا برگردانید. او را برگردانیدند و مُرد. خدایش رحمت نكند.

 در «احتجاج» طبرسى بعض این حدیث را مرسلًا روایت نموده است.

 مجلسى در تحت عنوان «تَنْوِیرٌ» شرح بالنّسبة مفصّلى راجع به این حدیث بیان‌

كرده است.[[65]](#footnote-65)

## منكوب شدن ابن ابى العوجاء در بحثى دیگر با آن حضرت علیه السلام‌

 و همچنین مجلسى از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از مَروان بن مسلم روایت نموده است كه گفت: ابن أبى العوجاء بر حضرت امام صادق علیه السلام وارد شد گفت: آیا تو چنین اعتقاد ندارى كه خداوند خالق تمام اشیاء است؟! حضرت فرمود: چرا!

 وى گفت: من نیز خلق مى‌نمایم. حضرت فرمود: چگونه خلق مى‌كنى؟!

 وى گفت: در جائى غائط مى‌ریزم و سپس درنگ مى‌كنم، آن غائط تبدیل به كرمهائى مى‌شود. بنابراین من هستم كه آن جنبندگان را آفریده‌ام.

 حضرت علیه السلام فرمود: آیا خالق از مقدار و خصوصیات مخلوقش اطّلاع ندارد؟!

 وى گفت: چرا! حضرت فرمود: آیا تو مى‌دانى مذكّر آن كرمها كدام است و مؤنّثشان كدام؟! و آیا مى‌دانى مقدار عمرشان چقدر است؟! وى ساكت شد[[66]](#footnote-66)

 و أیضاً مجلسى از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است كه فرمود: مَا خَلَقَ اللهُ خَلْقاً أصْغَرَ مِنَ الْبَعُوضِ، وَ الْجِرجِسُ أصْغَرُ مِنَ الْبَعُوضِ، وَ الَّذِى یسَمُّونَهُ الْوَلَغَ أصْغَرُ مِنَ الْجِرْجِسِ، وَ مَا فِى الْفِیلِ شَىْ‌ءٌ إلَّا وَ فِیهِ مِثْلُهُ، وَ فُضِّلَ عَلَى الْفِیلِ بِالْجَنَاحَینِ.

 «خداوند مخلوقى را نیافریده است كه از پشّه كوچكتر بوده باشد، و جِرْجِس از پشّه كوچكتر است، و آنچه كه مردم آن را «وَلَغ» مى‌نامند از جِرجِس كوچكتر مى‌باشد، و با این وجود در فیل (درشت‌ترین حیوانات) چیزى وجود ندارد مگر آنكه مثل آن در وَلَغ وجود دارد، و تازه با دو بالى كه دارد از فیل برتر است.»[[67]](#footnote-67)

 مجلسى در بیان خود گفته است: فیروزآبادى گوید: جِرْجِس با كسره، به پشّه‌هاى كوچك گویند ـ انتهى. تا آنكه گوید: وَلَغ در اینجا با غین معجمه است و در «كافى» با عین مهمله ضبط نموده است. و هر دو تاى این لفظ در كتب لغتى كه نزد ما وجود دارد ذكر نشده است. و ظاهراً آن نیز نوعى از پشّه مى‌باشد.

 و غرض حضرت از این سخن، بیان كمال قدرت حقّ متعال مى‌باشد. زیرا اعمال قدرت در خلقت اشیاء كوچك بیشتر و ظاهرتر است از اعمال قدرت در خلقت اشیاء بزرگ، به طورى كه این امر معروف و مشهور مى‌باشد در میان صنعتگران از بنى آدم و مخلوقین خدا. فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.[[68]](#footnote-68)

 حضرت استادنا الافخم الاعظم علّامه طباطبائى در تعلیقه خود بر این توضیح و تعلیل مجلسى فرموده‌اند: این امر به حسب لطف و دقّت است، و گویا امام علیه السلام در این مقام بوده‌اند. و امَّا به حسب قدرت، امر بر عكس مى‌باشد، از جهت وِفق دادن ذرّات، و به ودیعت نهادن قواى عظیمه هائله و مهیب. خداوند تعالى مى‌فرماید: لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ‌.

(المؤمن: ٥٧) (ط)[[69]](#footnote-69)

 «تحقیقاً خلقت آسمانها و زمین بزرگتر است از خلقت انسان، و لیكن اكثر مردم نمى‌دانند».

## اثبات وجود خدا براى دیصانى از راه نظر در وجود

 و نیز مجلسى از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از هِشام بن حَكَم روایت كرده است كه او گفت: أبوشاكِر دیصانى به من گفت: من در مسأله‌اى مشكلى دارم، تو از صاحبت اجازه بگیر تا از او بپرسم. زیرا من از جماعتى از علماء پرسیدم و پاسخ قاطعى به من نداده اند!

 من به وى گفتم: آیا إمكان دارد براى تو كه آن را با من مطرح كنى، شاید در نزد من پاسخى كه مورد پسند تو باشد یافت گردد.

 او گفت: من دوست دارم كه این إشكال را بر أبو عبد الله علیه السلام بیفكنم!

 هِشام مى‌گوید: من از حضرت براى وى استیذان نمودم و وارد شد و به حضرت گفت: آیا به من اجازه پرسش مى‌دهى؟! حضرت به او فرمودند: از هر چه مى‌خواهى بپرس! أبو شاكر گفت: دلیل بر آنكه تو صانع و سازنده‌اى دارى چیست؟!

 حضرت فرمودند: چون من به خودم رجوع كردم دیدم كه هستى من از یكى ٠ از دو جهت بیرون نمى‌تواند باشد: یا اینكه من آن را به وجود آوردم (و یا غیر من). اگر من آن را ایجاد كرده باشم، این از یكى از دو صورت خارج نیست: یا من در وقتى كه آن موجود بوده است آن را ایجاد كرده‌ام، و یا در وقتى كه معدوم بوده است؟!

 اگر من در حال وجود آن، آن را به وجود آورده‌ام دیگر با فرض وجود آن، من از ایجاد آن مستغنى بوده‌ام. و اگر من در حال عدمِ آن، آن را به وجود آورده‌ام، تو مى‌دانى كه چیز معدوم قدرت بر ایجاد چیزى ندارد! بنابر این شقّ سوم ثابت گردید، و آن این است كه من صانع و سازنده‌اى دارم و اوست‌ اللهُ رَبُّ الْعَالَمین‌.

 أبو شاكر برخاست و جوابى نداد.

 مجلسى در بیان خود گفته است: این برهان متین است، و مبنى است بر آنكه تأثیر و ایجاد متوقّف است بر وجود مؤثّر و موجِد. و ضرورت وِجدانیه حاكم است به حقّیت آن، و براى عقل مجالى در انكار آن نیست.[[70]](#footnote-70)

## مباحثه آن حضرت با زندیق مصرى‌

 و همچنین مجلسى روایت كرده است از «توحید» صدوق با سند متّصل خود از هِشام بن حَكَم كه گفت: زندیقى در مصر بود، چون صِیت علم امام صادق علیه السلام به وى رسید، از مصر به سوى مدینه حركت كرد تا با وى ملاقات و مناظره كند. حضرت را در مدینه نیافت. به وى گفتند: امام در مكّه مى‌باشد. زندیق به سمت مكّه رهسپار گشت، و ما با حضرت صادق علیه السلام بودیم كه زندیق به ما نزدیك شد.

 ما با حضرت امام علیه السلام در حال طواف بودیم كه زندیق كتفش را بر كتف حضرت زد. حضرت به وى گفتند: اسمت چیست؟! گفت: اسمم عبد المَلِك است.

 حضرت گفتند: كنیه‌ات چیست؟ گفت: كنیه‌ام أبو عبد الله است.

 حضرت به او گفتند: آن مَلِكى كه تو بنده او هستى كیست؟! آیا از پادشهان آسمان مى‌باشد یا از پادشهان زمین؟! و همچنین به من خبر بده از پسرت، آیا وى بنده خداى آسمان مى‌باشد یا بنده خداى زمین؟! وى ساكت شد.

 حضرت به او گفتند: قُلْ مَا شِئْتَ تُخْصَمْ! «بگو هر چه مى‌خواهى كه مغلوب خواهى شد!»

 هِشام مى‌گوید: من به زندیق گفتم: آیا پاسخ او را طبق گفتارش ردّ نمى‌كنى؟!

 زندیق این پیشنهاد و گفتار مرا تقبیح نمود. حضرت به او گفتند: چون از طواف فارغ گشتم به سوى ما بیا! و چون حضرت از طواف فارغ آمد زندیق به حضورش آمد و در مقابلش نشست و ما همگى در نزد امام اجتماع كرده بودیم حضرت امام صادق علیه السلام به زندیق گفتند: آیا مى‌دانى كه زمین زیرى دارد و

زبرى؟!

 گفت: آرى! حضرت گفتند: آیا در زیر آن رفته‌اى؟! گفت: نه!

 حضرت گفتند: آیا مى‌دانى كه در زیر زمین چیست؟!

 گفت: نمى‌دانم مگر آنكه گمان دارم در زیر زمین چیزى وجود ندارد.

 حضرت گفتند: گمان عجز است تا مادامى‌كه به حدِّ یقین نرسیده‌اى!

 حضرت گفتند: آیا به بالاى آسمان رفته‌اى؟! گفت: نه. حضرت گفتند: آى مى‌دانى كه در بالاى آسمان چیست؟ گفت: نه! حضرت فرمود: بسیار عجیب است از تو كه به مشرق عالم نرسیده‌اى، و به مغرب عالم نرسیده‌اى، و در زیر زمین پائین نرفته‌اى، و به سوى آسمان بالا نیامده‌اى، و از آنجا تجاوز ننموده‌اى كه بشناسى مخلوقات آنجا را و مع‌ذلك إنكار مى‌كنى آنچه را كه در آنجا مى‌باشد! و آیا معقول است كه مرد عاقل چیزى را كه نمى‌داند إنكار نماید؟!

 زندیق گفت: مانند این دلیل هیچ كس غیر از تو براى من اقامه نكرده است! حضرت گفتند: بنابر این تو در شكّ مى‌باشى! شاید او باشد و شاید او نباشد! زندیق گفت: شاید آن باشد.

 حضرت گفتند: اى مرد! كسى كه نمى‌داند نمى‌تواند بر كسى كه مى‌داند حُجَّتى را اقامه كند، بنابر این مرد جاهل حجَّتى ندارد. اى برادر مصرى من! بدان كه ما ابداً در خداوند شكّ نداریم. آیا نمى‌بینى كه: خورشید و ماه، و شب و روز پیوسته داخل مى‌گردند. آنها محلّى ندارند مگر مكان خودشان را. اگر قدرت داشتند بروند و برنگردند پس چرا بر مى‌گردند؟!

 اگر آنها مُضطرّ و مجبور نبودند پس به چه علّت شب روز نمى‌گردد؟ و روز شب نمى‌گردد؟! سوگند به خداوند اى برادر مصرى من! مضطرَّند به دوامشان. و آن كس كه آنها را مضطرّ نموده است از آنها حكیم‌تر و بزرگتر مى‌باشد.

 زندیق گفت: راست گفتى!

 سپس حضرت امام صادق علیه السلام گفتند: اى برادر مصرى من! آنچه كه شما به‌

دنبالش مى‌روید و در خیال و پندار خود دهرش مى‌دانید، اگر آن دهر مردم را مى‌برد چرا بر نمى‌گرداند؟! و اگر مردم را بر مى‌گرداند چرا آنها را نمى‌برد؟ اى برادر مصرى من! خلایق و مردمان در رفتن و آمدن مضطرّ مى‌باشند. آسمان برافراشته است و زمین فروهشته، چرا آسمان بر زمین نمى‌افتد؟ و چرا زمین بر بالاى طبقاتش فرو نمى‌ریزد؟! چرا آسمان و زمین یكدیگر را جذب نمى‌نمایند؟! و چرا آنها افرادى را كه بر روى آنها مى‌باشند به خود نمى‌چسبانند؟!

 زندیق گفت: آنها را قسم به خداوند كه پروردگارشان و سَید و سالارشان نگه داشته است. در این حال زندیق به دست حضرت ابو عبد الله علیه السلام ایمان آورد.

 حُمْران بن أعْین گفت: فدایت شوم! اگر زنادقه عصر بر دست تو ایمان بیاورند پس قبلًا كفّار و مشركان هم بر دست پدرت ایمان آورده‌اند.

 مؤمنى كه به دست حضرت ایمان آورد گفت: مرا از شاگردانت قرار بده!

 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به هِشام بن حَكم گفتند: او را به سوى خود برگیر و تعلیم بده! هِشام وى را تعلیم داد. وى معلّم اهل مصر و اهل شام شد، و طهارتش نیكو گردید، به طورى كه حضرت امام علیه السلام از وى راضى بودند.[[71]](#footnote-71)

 مجلسى از «احتجاج» طبرسى از هشام بن حكَم مثل این حدیث را روایت كرده است. و پس از آن در شرح آن تحت عنوان «ایضاحٌ» بیان و تفصیلى بالنِّسبة مهمّ ذكر نموده است و در پایانش گفته است: تفصیل قول در شرح این اخبار غامضه مقامى دیگر را اقتضا دارد و در این كتاب فقط ما اشاره‌اى نموده‌ایم به امید تبصّر صاحبان اذهان ثاقبه از صاحبان خرد، و ان شاء الله تعالى بَسط كلام را درباره آنها در كتاب «مِرْآةُ الْعُقُول» خواهیم داد[[72]](#footnote-72)

## كتاب توحید مفضل و سند آن‌

 «کتاب توحید مُفَضَّل و کتاب إهْلیلَجَه منسوب به مولانا»

 «الامام جعفر بن محمد الصّادق علیهما افضل الصّلاة و السّلام»[[73]](#footnote-73)

 مجلسى؛ گوید: و اینك ذكر مى‌كنیم توحید مفضَّل بن عمر و رساله إهَلیلَجَه را كه از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده‌اند به جهت اشتمال آن دو، بر براهینى در اثبات صانع تعالى. و مرسله بودن آن دو روایت ضررى نمى‌رساند، زیرا انتساب آن دو به مُفَضَّل بن عُمَر مشهور است و بدین مطلب سَید بن طاووس‌[[74]](#footnote-74) و غیر او شهادت داده‌اند، و نیز ضررى نمى‌رساند ضعف محمّد بن سنان و مفَضَّل، زیرا حكم به ضعفشان ممنوع است، بلكه از اخبار كثیره‌اى علوّ قدرشان و جلالتشان‌

ظاهر شده است. با اینكه متن آن دو خبر دو شاهد صدق بر صحتشان مى‌باشند. و ایضاً آن دو خبر مشتملند بر براهینى كه علم بهم رسانیدن از آنها متوقّف بر صحّت خبر نیست.

## بیان علامه طباطبائى در سند خبر توحید مفضل‌

 حضرت استادنا الاكرم علَّامه طباطبائى ـ قدّس الله تربته ـ در تعلیقه خود بر عبارت مجلسى بر صحّت خبر چنین آورده‌اند: امّا متن خبر اوّل كه مشتهر است به توحید مفضَّل مطابق است با جُلِّ اخبار مرویه از ائمّه اهل البیت علیهم السلام كه مطابق است با معارف كتاب الله العزیز، و ادلّه‌اى كه این خبر بر آن اشتمال دارد براهینى هستند تامّ و تمام، و غبارى از ایراد و اشكال بر چهره‌اش نمى‌نشیند.

 و اما خبر اهلیلجه محصّل آن اثبات حجیت حكم عقل مى‌باشد، و عدم كفایت حسّ در احكام، و اثبات وجود صانع از طریق سببیت، و اثبات وحدت صانع از طریق اتّصال تدبیر. و در این امور ابداً شكّى و تردیدى نمى‌باشد نه از جهت حكم عقل، و نه از جهت مطابقیت آن با سایر ادلّه نقلیه، مگر آنكه مشتمل است بر تفاصیلى كه شاهدى بر آنها از احكام نقلیه و عقلیه نداریم. بلكه مطلب در آنها برعكس مى‌باشد، مثل اشتمال آن خبر بر آنكه علوم هیئت و احكام نجوم مستند به وحى خدائى هستند. و همچنین علم طبّ و قرابادین (داروشناسى) استناد به وحى دارند. و در اینجا استدلال نموده است بر آنكه انسان واحد قدرت بر این تتبّع عظیم و تجارب وسیع را ندارد.

 در حالى كه مى‌دانیم: آن علوم استناد دارند به رَصَدهاى بسیار، و محاسبات علمیه و تجربه‌هاى ممتدّه از امَّتهاى مختلفه در أعصار و قرون طویله كه همگى آنها بر روى هم انباشته و متراكم شدند و به صورت فنّى درآمدند كه نتیجه و حاصل آن مجاهدتهاى عظیمه بوده است.

 و دلیل بر این گفتار آن است كه نهضت علمى أخیر، دو علم طبّ و هیئت را در قالب جدیدى ریخت كه از آن قالب قدیمى‌اش به مقدار غیر قابل إحصاء و شمارش، وسیع‌تر و گسترده‌تر مى‌باشد و مى‌دانیم كه: استنادشان فقط به رَصَدْها و

تجربه‌ها و محاسبه‌هاى علمیه است.

 و همچنین علومى نظیر علم هیئت و طبّ مانند علم شیمى و طبیعیات و علم گیاه‌شناسى و حیوان‌شناسى و غیر ذلك كه بسیار گسترده‌تر و وسیع‌تر گردیده‌اند. آرى ممكن است استناد أصل علم طبّ و هیئت به وَحْى و بیان پیامبر بوده باشد.

 و از جمله چیزهائى كه خبر اهلیلجه بر آن مشتمل است آن است كه دریاها همیشه بدون زیاده و نقصان باقى هستند و دائماً بر یك حال مساوى و یكسان بوده و خواهند بود، با آنكه تغییرات كلّى در آنها امروزه از امور واضحه محسوب مى‌شود، و علاوه بر این كتاب و سُنَّت با این تغییرات مساعد است.

 و آنچه را كه من گمان دارم ـ و الله أعلم ـ اصل خبر از آن اخبارى است كه از حضرت امام صادق علیه السلام صادر شده است، و لیكن از تصرّفِ تصرّف كنندگان محفوظ نمانده است. در آن زیادتیهائى و نقیصه‌هائى را اعمال نموده‌اند كه آن را از استقامت اصلى خود خارج كرده است. و شاهد بر این نظریه، نسخه‌هاى مختلفه عجیبه‌اى است كه مُصَنِّف رحمه الله آنها را نقل مى‌نماید. به علّت آنكه نسخه‌ها ممكن است در یك كلمه و دو كلمه، و یك جمله و دو جمله با هم اختلاف داشته باشند به جهت سهو كردن راوى در ضَبْط آن، و یا سهو كاتب در استنساخ آن؛ و اما اختلاف به مقدار یك ورقه و دو ورقه، و پنجاه سطر و یكصد سطر، جدّاً مستبعد به نظر مى‌رسد مگر آنكه مستند به تصرّف عمدى بوده باشد. و از آنچه كه شاهد بر كلام ما مى‌باشد مندمج بودن مطلب و مشكل بودن بیان و گفتار است كه در اوائل خبر و اواسط آن مشاهده مى‌گردد. وَ اللهُ أعلم. (ط)[[75]](#footnote-75)

 مجلسى روایت توحید را از محمّد بن سنان از مفضَّل بن عمر روایت مى‌كند كه وى مى‌گوید: روزى من در روضه مسجد پیامبر میان قبر و منبر بعد از عصر نشسته بودم؛ تا مى‌رسد بدینجا كه: ابن أبى العوجاء به رفیقش مى‌گوید دَعْ ذِکرَ مُحَمَّدٍ ـ صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

ـ فَقَدْ تَحَیرَ فِیهِ عَقْلِى، وَ ضَلَّ فِى أمْرِهِ فِکرِى، وَ حَدِّثْنَا فِى ذِکرِ الاصْلِ الَّذِى یمْشَى بِهِ!

 ثُمَّ ذَکرَ ابْتِدَاءَ الاشْیاءِ وَ زَعَمَ أنَّ ذَلِک بِاهْمَالٍ لَا صَنْعَةَ فِیهِ وَ لَا تَقْدِیرَ، وَ لَا صَانِعَ لَهُ وَ لَا مُدَبِّرَ، بَلِ الاشْیاءُ تَتَکوَّنُ مِنْ ذَاتِهَا بِلَا مُدَبِّرٍ، وَ عَلَى هَذَا کانَتِ الدُّنْیا لَمْ تَزَلْ وَ لَا تَزَالُ!

 «واگذار سخن درباره محمد ـ صلّى الله علیه و آله و سلّم ـ زیرا تحقیقاً عقل من راجع به او متحیر گردیده است، و فكر من در امر او گم شده است، و با ما در اصلى كه در جریان مى‌باشد گفتگو كن!

 و پس از آن بیان كرد ابتداى اشیاء را و معتقد بود كه آن با اهمال صورت گرفته است و در آن دست صانع و تقدیر در كار نبوده است، بلكه اشیاء بدون مُدَبِّر خود به خود تكوّن یافته و موجود شده‌اند، و بر این منوال از ازل دنیا بوده است و تا ابد خواهد بود.»

 مُفَضَّل مى‌گوید: من از شدّت غضب و غیظ و نهایت خشم نتوانستم خویشتن دارى نمایم و گفتم: اى دشمن خدا! در دین خدا الحاد ورزیدى و بارى ـ جلّ قدسه ـ را كه تو را آفریده است و در نیكوترین قوام و بنیان آفریده است انكار كردى، آن خدائى كه تو را بر أتمّ و أكمل صورتها صورت بندى نمود، و در احوال مختلفه‌اى از حالى به حالى منتقل كرد تا بدین حالت فعلى تو را درآورد.

 بنابراین اگر در خودت تفكّر كنى، و آن احساس لطیف درونت بدون دغدغه با تو از درِ صدق و راستى درآید تحقیقاً بدون شكّ و شبهه دلائل ربوبیت و آثار قیام صنعت پروردگارت را در خودت خواهى نگریست، و شواهد ربوبیت او ـ جَلَّ و تقدَّس ـ را در آفرینشت به طور وضوح خواهى یافت، و براهین و أدلّه وى را براى خودت آشكارا و ظاهر خواهى دید! ابن أبى العَوْجاء گفت: یا هَذَا إنْ کنْتَ مِنْ أهْلِ الْکلَامِ کلَّمْنَاک، فَإنْ ثَبَتَ لَک حُجَّةٌ تَبِعْنَاک. وَ إنْ لَمْ تَکنْ مِنْهُمْ فَلَا کلَامَ لَک!

## توصیف بى نظیر امام صادق علیه السلام از زبان ابن ابى العوجاء

 وَ إنْ کنْتَ مِنْ أصْحَابِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ فَمَا هَکذَا یخَاطِبُنَا، وَ لَا بِمِثْلِ دَلِیلِک یجَادِلُنَا. وَ لَقَدْ سَمِعَ مِنْ کلَامِنَا أکثَرَ مِمَّا سَمِعْتَ، فَمَا أفْحَشَ فِى خِطَابِنَا، و

لَا تَعدَّى فِى جَوَابِنَا.

 وَ إنَّهُ لَلْحَلِیمُ الرَّزِینُ الْعَاقِلُ الرَّصِینُ، لَا یعْتَرِیهِ خُرْقٌ وَ لَا طَیشٌ وَ لَا نَزْقٌ. وَ یسْمَعُ کلَامَنَا وَ یصْغِى إلَینَا وَ یسْتَعْرِفُ حُجَّتَنَا حَتَّى اسْتَفْرَغْنَا مَا عِنْدَنَا وَ ظَنَنَّا أنَّا قَدْ قَطَعْنَاهُ أدْحَضَ حُجَّتَنَا بِکلَامٍ یسِیرٍ وَ خِطَابٍ قَصِیرٍ یلْزِمُنَا بِهِ الْحُجَّةَ، وَ یقْطَعُ العُذْرَ، وَ لَا نَسْتَطِیعُ لِجَوَابِهِ رَدًّا. فَإنْ کنْتَ مِنْ أصْحَابِهِ فَخَاطِبْنَا بِمِثْلِ خِطَابِهِ!

 «اى مرد! اگر تو از اهل كلام مى‌باشى به طریق متكلّمین با تو بحث كنیم، پس اگر براى تو حجّتى به ثبوت پیوست از نظریه‌ات پیروى مى‌نمائیم. و اگر از متكلّمین نیستى با تو بحثى نداریم!

 و اگر از اصحاب جعفر بن محمّد مى‌باشى او بدین گونه با ما مخاطبه نمى‌نماید، و به مانند دلیل تو با ما مجادله نمى‌كند. وى بیشتر از آنچه تو از ما شنیده‌اى شنیده است امّا در پاسخ زبان به زشتى نگشوده است، و در جواب ما از حدّ منطق و انصاف تجاوز ننموده است.

 و حقّاً وى مردى است شكیبا و داراى وقار، و در حكم استوار؛ هیچگاه بر وى خشونت در بحث، و سَبُكى در حال غضب عارض نمى‌گردد. او گفتار ما را مى‌شنود، و به سوى ما گوش فرا مى‌دارد، و حجّت و دلیل ما را جستجو و بازیابى مى‌نماید، تا جائى كه آنچه را كه در اختیار داریم بیان كردیم به طورى كه ما گمان مى‌بریم حجّت را بر او تمام و راى و نظریه‌اش را ابطال كرده‌ایم، وى با سخن كوتاه و گفتار آسانى ما را به دلیل و حجّت محكوم مى‌نماید، و راه عذر را مسدود مى‌كند چنانكه ما قدرت بر جواب او نداریم. بنابراین اگر تو از اصحاب او هستى لازم است بر تو كه با ما به مثل و مانند آن خطاب مخاطبه كنى!»

 مُفَضَّل مى‌گوید: از مسجد بیرون آمدم محزون و متفكّر در بلائى كه اسلام و مسلمانان از كفر این جماعت و تعطیلشان خدا را و صفات خدا را، بدان مبتلا شده‌اند، و وارد شدم بر مولایم صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِ، چون او مرا منكسر یافت از سبب پرسید، و من به مقوله‌اى كه از دهریین شنیده بودم و ردّهائى كه نموده بودم، وى را

خبر دادم.

 حضرت فرمود: من از حكمت پروردگار بارى ـ جلّ و عَلَا ـ در خلقت عالم، و درندگان، و بهائم، و پرندگان و جنبندگان و تمام جانداران از چهارپایان و نباتات و درختهاى با میوه و بى میوه، و حبوبات و سبزیهاى خوردنى و غیر خوردنى براى تو بیان مى‌كنم كه اعتبار گیرندگان اعتبار گیرند، و مؤمنان بدان آرامش پذیرند، و ملْحِدان در آن سرگردان و متحیر بمانند. تو فردا صبح به سوى من بیا!

 مُفَضّل گوید: من از حضور امام صادق علیه السلام بیرون شدم با مسرّت و خوشحالى و آن شب را كه به انتظار فردا بسر مى‌بردم بر من بسیار طولانى گذشت. تا آنكه گوید:

 فَقَالَ: یا مُفَضَّلُ! انَّ اللهَ کانَ وَ لَا شَىْ‌ءَ قَبْلَهُ وَ هُوَ بَاقٍ وَ لَا نِهَایةَ لَهُ. فَلَهُ الْحَمْدُ عَلَى مَا ألْهَمَنَا، وَ لَهُ الشُّکرُ عَلَى مَا مَنَحَنَا، وَ قَدْ خَصَّنَا مِنَ الْعُلوُمِ بِأعْلَاهَا، وَ مِنَ الْمَعَالِى بِأسْنَاهَا، وَ اصْطَفَانَا عَلَى جَمِیعِ الْخَلْقِ بِعِلْمِهِ، وَ جَعَلَنَا مُهَیمِنینَ عَلَیهِمْ بِحُکمِهِ!

 «حضرت فرمود: اى مُفَضَّل! خداوند بود و چیزى پیش از او نبود، و او باقى است و نهایت ندارد. پس حمد و سپاس اختصاص به وى دارد بر الهاماتى كه به ما ارزانى داشته است، و شكر و ستایش نیز مختصّ به او مى‌باشد در آنچه كه به ما عطا نموده است. خداوند درجه اعلاى از علوم، و مقام و منزله ارفع و روشنى بخش‌تر و اسناى از معانى و معارف را به ما اختصاص داده است، و از روى عِلمش ما را از میان جمیع خلائق برگزیده است، و از روى حُكمش ما را مُسَیطر و مُهَیمن بر همگى مخلوقات خود نموده است!»

 مُفَضَّل مى‌گوید: من به امام گفتم: آیا به من اجازه مى‌دهى تا آنچه را كه شرح مى‌دهى بنویسم؟! ـ و من با خودم جمیع وسائل كتابت را همراه برده بودم ـ حضرت به من فرمود: بنویس![[76]](#footnote-76)

 در اینجا مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ تمام خبر را با شرح مختصرى كه درباره بعضى از لغات و مطالب است ذكر كرده است و تمام خبر از صفحه ٥٧ تا صفحه ١٥١ یعنى نود و پنج صفحه از قطع وزیرى را استیعاب نموده است و حقّاً جمیع آن مشحون از نفایس معانى و دُرَرِ شاهوار علم و منطق و عقل و درایت، و نشانه بارز از ربوبیت و وحدت حضرت حقّ ـ جلّ و عزّ ـ در جمیع مظاهر عالم امكان مى‌باشد و به قدرى مُستدلّ و لطیف بیان شده است كه چشم بصر از مطالعه‌اش سیر، و دیده بصیرت از درایتش سیراب نمى‌گردد. و بدین جهت است كه سید بن طاووس ـ أعلى الله درجته ـ امر به مطالعه و مصاحبت آن فرموده است. و باز به همین جهت است كه خود مجلسى آن را به فارسى ترجمه و در رساله‌اى جداگانه تصنیف نموده و تا به حال طبعهاى بسیار خورده است. و باز به همین جهت است كه آن جزوه از «بحار» را مستقلًا به لسان عربى طبع و در دسترس عامّه اعمّ از عرب و عجم نهاده‌اند.

 و چه نیكو بود ما در اینجا به ذكر جمیع رساله مى‌پرداختیم اما با وجود تفصیلش و عدم اقتضاى این مجموعه امكان پذیر نبود، و انتخاب بعضى از فقرات غیر از بعضى دیگر نیز بلا وجه و بدون ترجیح مى‌نمود.

## اهمیت كتاب توحید مفضل‌

 لهذا تأسِّیاً بالعالم الجلیل و الحِبر النبیل الشّیخ محمد الحُسین المُظَفَّر بدین گونه اكتفا نمودیم:

 وى در كتاب «الإمام الصّادق علیه السلام» مى‌گوید: حقّاً امام صادق علیه السلام بر مُفَضَّل بیانى را إلقا فرمود كه بدان حجّتْ روشن، و شبهه زدوده گشت و براى شكّ، مجالى و براى شبهه، راهى باقى نماند. و از بدایع عالم آفرینش و غرائب صنایع دست پرورده الهى مطالبى افاده نمود كه عقلهاى عقلاء به حیرت درآمد، و ادراكات و فهمها به وحشت افتاد.

 حضرت از خفایاى حكمتهاى خود چیزهائى را بیان كرده‌اند كه طایر بلند پرواز هیچ اندیشمندى به آنها نمى‌رسد مگر أمثال خود حضرت: آنان كه بدیشان حكمت و فصْلُ الْخِطاب عطا گردیده است.

 و من هر چه سعى نمودم تا از این كتاب فصول مخصوصى را از بدایع آن انتخاب كنم نتوانستم، زیرا من همه آنها را منتخَب یافتم. و باز هر چه كوشش كردم تا از باغ و بوستان آن گلهاى پر طراوتش را برگزینم أیضاً نتوانستم، زیرا همه‌اش حكم گل واحدى را داشت كه در رنگ و بو یكسان بودند.

 پس چاره‌اى ندیدم مگر آنكه از هر فصلى اوّلش را ذكر نمایم، و به برخى از لطایف آن اشاره‌اى بكنم. و فصول آن چهار است:

## تشریح جنین و طفل شیرخوار

  ـ ١ ـ

 امام علیه السلام پس از ذكر كورى چشم دل مُلْحِدان و اسباب و علل شكِّشان و تهیه این عالم و تألیف اجزاء و انتظام آن فرمود: شروع مى‌كنیم اى مُفَضَّل به ذكر خلقت انسان پس عبرت بگیر بدان! بنابراین اوَّلین مرتبه آن تدبیرى است كه براى جنین در رحم صورت مى‌گیرد، در حالتى كه جنین در زیر سه پرده از ظلمت محجوب است: ظلمت شكم و ظلمت رحم و ظلمت مَشیمه‌[[77]](#footnote-77) (بچّه دان). براى جنین در آن حال ابداً فكرى و راهى براى طلب غذا، و دفع مضرّت، و جلب منفعت، و دور كردن و زدودن موادّ آزاردهنده نمى‌باشد. در آن حال خون حیض به سوى او براى تغذّى او جارى مى‌گردد، همان طور كه جریان آب، نباتات را تغذیه مى‌كند.

 جنین پیوسته داراى همین غذا مى‌باشد تا آفرینشش كامل، و بدنش محكم، و پوستش قوى مى‌گردد تا با برخورد با هوا طاقت بیاورد، و دیدگانش قدرت دیدن نور را پیدا نماید. درد زائیدن به مادرش ناگهان در مى‌گیرد تا وى را به ناراحتى و درد مى‌كشاند با شدیدترین وجهى، و وى را به عنف و سختى در مى‌آورد تا بچّه متولّد گردد.

 همین كه جنین قدم به جهان نهاد، آن خون حیضى كه در رحم مادر غذاى او بود اینك تبدیل به شیر مى‌گردد. آن طعم و رنگ به نوعى دگر از غذا منقلب مى‌شود كه موافقتش با مولود تازه وارد از جهت تغذّى شدیدتر است و در وقت حاجت به طفل مى‌رسد.

 جنین به مجرّد تولّد زبان خود را بیرون مى‌آورد، و به دور لبانش براى طلب غذا مى‌گرداند و دو لبش را حركت مى‌دهد، و شیر مى‌خواهد، و دنبال مادر شیر دهنده مى‌گردد.

 طفل پستان مادر را به مثابه دو مشگ چرمى كوچك آویزان پیدا مى‌كند چون نیازمند به آن است، و همین طور بر این منوال مادامى‌كه بدنش تر و تازه و أمعاء و روده‌هایش رقیق، و اعضاء پیكرش نرم مى‌باشد از شیر مادر مى‌خورد، تا هنگامى كه به حركت مى‌افتد و احتیاج به غذاى سخت‌ترى دارد، براى آنكه بدنش قوّت گیرد و محكم گردد، دندانهاى پیشین او و سایر دندانها بیرون مى‌آید تا با آنها طعام را بجود و غذا براى او آسان شود و گوارا گردد.

 طفل بر این نهج روزگار سپرى مى‌كند تا به سنِّ بلوغ برسد، در این سن اگر نرینه است مو در صورتش مى‌روید كه علامت ذكوریت و عِزَّت مردان مى‌باشد كه به واسطه آن از حدّ صباوت و مشابهت با زنان بیرون مى‌شود. و اگر مادینه باشد صورتش بر همان حال، پاكیزه از مو مى‌ماند تا بهجت و نَضارتى كه بدان شهوت مردان را براى بقاء و دوام نسل تحریك مى‌كند محفوظ بماند.

 اى مُفَضَّل عبرت بگیر در آن چیزى كه تدبیر امور انسان را در این حالات مختلفه به دست دارد. آیا احتمال مى‌دهى كه در آن امكان اهمال و بى تدبیرى بوده باشد؟!

 هیچ مى‌دانى كه اگر آن خون مخصوص در رحم بر وى جارى نشود خشكیده و پلاسیده مى‌شود، همان طور كه گیاه اگر آب به آن نرسد خشك مى‌گردد؟! اگر در موقعى كه بدنش در رحم مادر استحكام یافت درد زائیدن مادر او را به قلق و اضطراب و تحرّك نیندازد هیچ فكر كرده‌اى كه مانند طفل زنده به گور در رحم باقى‌

مى‌ماند؟! هیچ تأمّل نموده‌اى كه اگر در موقع ولادتش شیر با او همراهى نكند از گرسنگى مى‌میرد یا به غذائى كه ملایمت و مناسبت با او ندارد و براى بدنش صلاحیت ندارد مبتلا مى‌شود؟!

 و اگر در وقت دندان در آوردن، دندان درنیاورد آیا جویدن غذا و گوارا شدن آن بر او ممتنع نمى‌شود؟! یا باید مادر وى را با شیر دادن سیر كند كه در این صورت بدنش استحكام نمى‌یابد و صلاحیت كار و عمل پیدا نمى‌كند، و علاوه بر این مادر از این به بعد باید به او مشغول گردد و از پرورش اولاد دیگرش باز مى‌ماند.

 آیا در موقع بلوغ و رجولیت اگر ریش در نیاورد بر هیئت اطفال و نسوان باقى نمى‌ماند؟! آنگاه دیگر تو براى وى جَلالى و وقارى نخواهى دید!

 پس كیست آن كه مترصّد امور این طفل است به تمام جهات از این امور لازمه، تا به تمام معنى آنها را به او ایفا مى‌كند غیر از آن كه او را خلق نموده بعد از آنكه نبوده است؟! تازه پس از وجودش قیام به مصالح او مى‌كند، و زمام امور او را در رُشد و نموّ و كمال در دست مى‌گیرد.

 بنابر این اگر فرض كنید اهمال و عدم درایت و علم، این گونه تدبیر را مى‌آفریند، به قرینه تضادّ باید عمد و تقدیر در امور این طفل، خطاء و محال را بیافرینند. زیرا عمد و تقدیر در كار طفل ضِدّ اهمال و بى رویه‌گى مى‌باشد.

 و كسى كه بدین لازم تن در دهد، و این نتیجه را بپذیرد گفتارى فظیع و جاهلانه از خود بروز داده است، به سبب آنكه از اهمال و بى رویه‌گى و بى تدبیرى، صواب و درستى تراوش نمى‌كند و راستى و حقیقت بیرون نمى‌آید، و از تضادّ، كار نظام و انتظام و واقعیت و هدف ساخته نیست. تَعالى اللهُ عَمَّا یقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا کبِیراً. «بلند مرتبه است خداوند از آنچه ملحدین مى‌گویند، بلندى بزرگ و سترگى».

 مظفّر گوید: اهمال و بدون تدبیرى به طور مستمرّ و دوام نتیجه خطا به بار مى‌آورد همان طور كه ما بالعیان مشاهده مى‌كنیم. آیا اگر آب را به كَرْتهاى زراعت جارى سازى و تقسیم آن را بر كَرْتها و قطعات آن مهمل گذارى آیا متصوّر است كه‌

تمام قطعات و كرتها بدون خَلَل از نظر نقصان و زیادتى سیراب شوند؟! اگر دانه بَذْر را بر زمین بدون مناسبت بپاشى آیا امكان دارد آن زراعت از روى انتظام بهره دهد؟! اگر مقدارى از قطعات چوب را گردآورى و آنها را با میخهائى به هم متّصل كنى، آیا خود به خود یك میز و یا یك در از آن به دست خواهى آورد!؟

## حكمت الهى در عاقل نبودن طفل هنگام تولد

 پس از آن امام علیه السلام فرمود: و اگر مولود در هنگام تولّد فهیم و عاقل بود جهان را منكَر مى‌شمرد، و حیران و خیره و دهشت زده مى‌ماند. چرا كه مى‌بیند چیزى را كه نشناخته است و چیزهائى بر وى وارد مى‌گردد كه أمثال آنها را ندیده است از نظایر صور مختلف بهائم و پرندگان و غیر ذلك از آنچه كه ساعت به ساعت و روز به روز مشاهده مى‌نماید.

 تو مى‌توانى این مطلب را از اسیرى كه از بلدش به بلد دگرى در حال عقلش برده‌اند بفهمى! زیرا آن اسیر مانند شخص متحیر و سرگشته مى‌باشد و نمى‌تواند در تعلّم كلام و زبان، و پذیرش آداب آن شهر سرعت بورزد، همچنان كه كسى را كه در حال صغر سنّ و حال غیر عقل اسیر كنند در تعلّم مبادرت مى‌جوید.

 از آن گذشته اگر طفل با عقل و درایت متولّد گردد در خود عیب و زشتى مى‌یابد، زیرا مى‌بیند خودش را كه شیرخوار، و محمول در دامان، و پیچیده شده در پارچه‌ها، و با روپوشى به روى وى افتاده در گهواره است. البتّه این گونه اعمال براى طفل ضرورى مى‌باشد به جهت لطافت بدنش و رطوبت جَسَدش در هنگام تولّد. و علاوه بر این آن حلاوت و شیرینى و موقعیت اطفال را در قلوب پیدا نمى‌كند.

 روى این مصالح است كه طفل به دنیا نفهم و غافل از جریانات اهل و خانواده كه بر سر او مى‌آورند پا به دنیا مى‌گذارد و با اشیاء خارجى با ذهنى ضعیف و معرفتى ناقص برخورد مى‌نماید. سپس همین طور پیوسته معرفت وى كم كم و به تدریج و حالًا بعدَ حالٍ رو به فزونى مى‌نهد تا اینكه با اشیاء خارج الفت مى‌گیرد و داراى خبرویت مى‌گردد و بر آن ثابت مى‌ماند، و از مرز تأمّل و حیرت بیرون شده، به مرز تصرّف و تلاش در معاش با عقل و تدبیرش وارد مى‌شود، و در عالم اعتبارات و

اطاعت و سهو و غفلت و معصیت قدم مى‌گذارد. و این نیز وجهى دیگر است از تطوّرات او.

 اگر طفل با عقلى تامّ و كامل و با وجودى مستقلّ به دنیا مى‌آمد، دیگر جاى شیرینى تربیت و تعلیم فرزندان براى پدران باقى نمى‌ماند، و مصالحى كه در اشتغال به فرزند براى پدران مى‌باشد مقدّر نمى‌گشت، و دیگر تربیت پدران فرزندانشان را موجب مكافات و تلافى به بِرّ و احسان و عطف توجّه بر ایشان در وقت نیازشان بدین مسائل نمى‌گشت. از این كه بگذریم فرزندان الفتى با پدران نداشتند، و پدران نیز با فرزندان الفتى نداشتند، چون اولاد از تربیت و مراقبت و پاسدارى و حفظ و سرپرستى آبائشان بى نیاز مى‌شدند، و به مجرّد تولّدشان از آنان جدا شده و متفرّق مى‌شدند، نه مردى پدر و مادرش را مى‌شناخت، و نه از نكاح و آمیزش با مادر و خواهر و محرمان خویشتن مصون مى‌ماند، زیرا ایشان را ابداً نمى‌شناخت.

 و كمترین نتیجه‌اى كه از این عمل عائد مى‌شد قباحت و وقاحتى بود كه بدو مى‌رسید. بلكه از این مسائل شنیع‌تر، و فظیع‌تر، و عظیمتر، و قبیح‌تر، و بشیع‌تر آن بود كه: مولود چون از شكم مادرش با عقل و درایت خارج مى‌شد، مى‌نگریست چیزهائى را كه بر وى جایز و مباح نبود، و موجب خستگى و رنج و مشقّت روحى او مى‌گردید. (عورت مادر).

 آیا نمى‌بینى چگونه تمام اشیاء خلقت در غایت صواب و درستى بنا نهاده شده است و چه كوچكش و چه بزرگش از خطا و غلط بیرون مى‌باشد!؟

 مظفّر گوید: لعض این بیان بدیع از امام علیه السلام بر تدریجى بودن انسان در رشد و نمائش، و در كیفیت نموّ در اوقات خاصّه خود، كافى است براى عقل كه حكم كند كه براى وى صانعى مى‌باشد كه او را از روى علم و حكمت و تقدیر و تدبیر خلقت فرموده است. سپس امام صادق علیه السلام شروع كرد به شرح فوائد گریه براى كودكان كه آن رطوبتهاى مغز را خشك مى‌نماید، و در صورت باقى ماندن رطوبت، خطرى بر چشم و بدن متوجّه مى‌گردد.

 و پس از آن شروع نمود به تفصیل آلات جماع و مباشرت در مردان و زنان كه هر یك از آنها به تمام جهات مشابه دیگرى مى‌باشد، و سپس ذكر كرد اعضاء بدن و حكمت در آن را كه هر یك از آنها بر شكل و هیئت موجود آفریده شده‌اند.

## خدا، یا طبیعت؟

 در اینجا مفضّل مى‌گوید: یا مَوْلَاىَ! گروهى گمان دارند كه اینها فعل طبیعت است، و امام به او پاسخ مى‌دهد: تو از این طبیعت از ایشان سؤال كن! آیا طبیعتى مى‌باشد كه براى انجام این افعال داراى علم و قدرت است، یا آنكه داراى علم و قدرت نمى‌باشد؟!

 اگر براى آن طبیعت، علم و قدرت را لازم دانستند، چه آنان را باز مى‌دارد از اثبات خالقى كه اینها صفات او باشد؟! و اگر گمان دارند كه طبیعت این افعال را بدون علم و اراده بجا مى‌آورد، و با وجود این در كارهاى طبیعت این گونه درستى و حكمتى كه مى‌بینى مشاهده مى‌شود، در این صورت معلوم مى‌گردد كه: این كارها فعل خالق حكیم مى‌باشد، و آنچه را كه آنان طبیعت نام نهاده‌اند سُنَّتى است از جانب وى كه در مخلوقاتش جارى شده است طبق جریانى كه خود او بر آن نهج اجراء كرده است.

 مظفّر گوید: بنگر به سوى نظریه و گفتار اهل طبیعت كه چگونه بر طریق و نهج واحد از عصر امام صادق علیه السلام تا امروز كلامشان را جارى مى‌سازند؟! گویا اصلًا این جواب را كه دلیل و حجّتشان را قطع مى‌كند تعقّل ننموده‌اند، و یا آنكه از روى اصرار و ابرام بر عِناد و انكار از آن چشم پوشى مى‌كنند.

 امام علیه السلام امر طبیعت را منحصر در دو چیز كه سومى ندارد میخكوب مى‌كند، و آن این است كه یا طبیعت داراى علم و حكمت و قدرت مى‌باشد یا خالى از همه اینهاست. اگر مراد صورت اوَّل است پس آن همان چیزى است كه ما براى خالق اثبات مى‌نمائیم، و در این صورت فرقى میان ما و میان آنها نمى‌باشد مگر از ناحیه تسمیه (كه ما خالق مى‌گوئیم و آنان طبیعت) و اگر مراد صورت دوم است لازمه‌اش آن است كه آثارش مضطرب و مشوّش و بدون حساب و تقدیر و تدبیر بوده باشد،

كه شأن و لازمه عدم عقل و بصیرت و شنوائى در كارهایش باشد، و لیكن از آنجا كه ما آثار را مبتنى بر علم و حكمت و قدرت و تقدیر و محاسبه مشاهده مى‌كنیم بنابراین به ناچار از فعل طبیعت كور و كر نمى‌تواند بوده باشد، و طبیعت، غیر خداوند عالم قادر مُدَبِّر مى‌باشد. و در این فرض طبیعت چیزى نیست مگر سُنَّت خداوند در میان مخلوقاتش، و چیز دیگرى كه داراى كیان و هستى استقلالى از خالق جهان آفرینش بوده باشد، نخواهد بود.

 و پس از آن امام علیه السلام برگشت به گفتار نخستینش، و در جهت وصول غذا به بدن و كیفیت انتقال جوهره و شالوده آن از معده به كبد به واسطه رگهاى باریك مُشَبَّك و تو خالى كه میان آن دو تعبیه شده است و به مثابه مصفى (صافى و پالایش دهنده) براى غذا مى‌باشد، و سپس تبدیل آن به خون، و نفوذ خون در تمام بدن به وسیله مجارى مهیا شده براى آن، و پس از آن كیفیت تقسیم خون در بدن، و بروز فضلات آن را، به طورى حضرت شرح و تفصیل دادند كه گویا طبیب حاذقى كه در عالَم طبّ مُشابه و مُماثلى ندارد، و عالِم ماهرى در علم تشریح كه مدّت عمر خود را در عمل تشریح سپرى كرده است بیان مى‌نماید.

 علاوه بر این امام علیه السلام با این بیان خویشتن از دوره دَمَوِیه‌ (جریان و گردش دورى خون در تمام بدن) پرده برداشته‌اند، آن جریان دَوَرانى را كه غربیها از اكتشاف آن آوازه خوانى مى‌كنند. قریب دوازده قرن قبل از كشف دَوَران خون، امام آن را كشف نموده است.[[78]](#footnote-78) و سپس امام علیه السلام گفتارش را به نَشْو و نَماى بدنها در حالات متناوب‌

و متوالى، و آن جهتى كه خداوند به وسیله آن انسان را از خلقت بهائم جدا ساخته است، كشانید و به دنبالش سخن را راجع به حواسى كه خداوند انسان را بدان اختصاص داده و فوائد قرار دادن آن حواسّ را به صورت موجود، و انحصار آنها به اثرى كه از غیر آنها بر نمى‌آید، و اختصاص هر یك آنها به اثرى كه از دومى ساخته نیست، گسترش داد.

## حكمت الهى در كیفیت اعضاء انسان‌

 و به همین منوال بیانش را در اعضاء مُفْرده و مُزْدَوَجه (تك و جفت) از اجزاء بدن رسانید و شرح داد سلسله علل و اسبابى را كه به جهت آنها بر این گونه تركیب خاصّ او را آفرید.

 و بیان خود را نیز شامل نمود بر آنچه حضرت پروردگار جلیل به انسان عطا فرمود، از نعمتهاى گوناگون در خوراكیها و آشامیدنیها، و وجه تمایزى كه در خلقت میان افراد بنى آدم قرار داده است، به طورى كه یكى از آنها مشابه دگرى نخواهد گردید.

 امام علیه السلام مطلب را دنبال مى‌نماید تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

 اگر تمثال انسانى را بر روى دیوارى ببینى كه نقش كرده باشند و كسى به تو بگوید: این صورت در اینجا خود بخود ظاهر شده است و كسى آن را بر دیوار نكشیده است، آیا معقول مى‌باشد كه تو این كلام را از وى بپذیرى؟! بلكه استهزاء و تمسخر مى‌نمائى به آن گفتار. پس چگونه آن تمثال مُصَوَّر را كه جَماد است و حسّ و حركتى ندارد انكار مى‌كنى، امَّا در انسان زنده و گویا انكار نمى‌كنى!؟

 مُظَفَّر گوید: چقدر این حجّت حجّتى است قوى! و چقدر این بیان بیانى است روشن! تو گوئى: هر شخص نظر كننده‌اى از اهل هر قرنى كه بوده باشد، نزدیك است بگوید: امام علیه السلام این دلیل و برهان را براى خصوص اهل زمان و قرن وى آورده است، چون در اسلوب و حجّت آن را ملایم بیان و برهان مى‌یابد.

## بیان آن حضرت در مصالح خلقت انسان و حیوان‌

ـ ٢ ـ

 در روز دوم امام جعفر صادق علیه السلام بر مُفَضَّل بن عُمَر فصل دوم را كه در خلقت حیوان است گشود، و فرمود: من براى تو داستان آفرینش حیوان را مقدَّم مى‌دارم تا از امر آن حیوان، امور غیر حیوان نیز براى تو واضح گردد!

 فكر كن در كیفیت ساختمان بدنهاى حیوانات و تهیه و درست كردن آنها بر همین قسمى كه وجود دارد. بدن حیوان نه چندان سخت است چون سنگ، و اگر چنین بود خم نمى‌گردید و براى انجام اعمال و كارها جابجا نمى‌شد، و نه چندان نرم و سست است كه نتوان بارهاى سنگین و صعب را بر آن تحمیل نمود، و حیوان نتواند روى پاى خود بایستد و خودكِفا بوده باشد.

 بدن حیوان مركّب است از گوشت نرم كه قابل انعطاف است كه داخل آن را استخوانهاى سخت كه با اعصاب و عروق پیوسته مى‌باشد محكم نموده و برخى از اعضاء را به برخى دگر مُنضمّ و متّصل كرده است، و بر فراز جمیع آنها پوستى برآمده است كه جمیع بدن را شامل مى‌شود.

 و از اشباه و نظایر آن، تماثیلى است كه از قطعات چوب به عمل مى‌آورند، و آنها را با پارچه مى‌پیچند، و با ریسمانهائى مى‌بندند، و بر روى همه آنها صَمْغ مى‌مالند. چوبها به منزله استخوانها مى‌باشد، و پارچه‌ها به مثابه گوشت، و ریسمانها مانند اعصاب و عروق، و مالیدن صمغ هم حكم پوست را دارد.

 اگر روا باشد كه حیوان متحرّك در روى زمین از روى اهمال و بدون صانع آفریده شده باشد، رواست كه این تمثالهاى مرده و بدون جان نیز بدون سازنده و علم و قدرت خود بخود لباس تحقّق و هستى پوشیده باشند، و اگر این فرضیه در تماثیل جایز نیست به طریق اولى در حیوان زنده واقعى جایز نخواهد بود.

 و پس از این تفكّر نما در بدن چهارپایان كه بر اصل و اساس بدن انسان از گوشت و استخوان و عَصَب آفریده شده است، و گوش و چشم بدانها عطا گردیده است تا انسان بتواند حوائجش را از آنها برگیرد. اگر آنها كور و كر بودند انسان از آنها بهره‌مند نمى‌گشت و آنها قادر نبودند هیچ یك از مقاصد انسان را برآورند. امَّا از عقل و اندیشه بازداشته شده‌اند براى آنكه رام و فرمانبر انسان باشند. در این صورت ابائى ندارند اگر انسان آنها را به كارهاى طاقت فرسا بگمارد و بارهاى سنگین بر آنها حمل كند.

 اگر گوینده‌اى بگوید: گاهى در میان افراد انسان بنده‌هائى یافت مى‌شوند كه نسبت به انسان رام و مطیع هستند، و تحمّل مشكلات و كارهاى صعب را مى‌كنند، و در عین حال آنها فاقد عقل و اندیشه نمى‌باشند.

 در پاسخش گفته مى‌شود: این صنف از انسان اندك هستند، و اما اكثر بشر رام و فرمانبر به آنچه چهارپایان و جنبندگان بدان رام مى‌باشند از حمل أثقال و آسیا نمودن و اشباه آن نیستند، و به آنچه مردمان به آن نیازمندند قیام ندارند.

 علاوه بر این اگر مردم بدین گونه اعمال با بدنهایشان مزاولت و سر و كار داشته باشند، از سایر اعمال باز مى‌مانند، زیرا به جاى یك شتر و یا یك قاطر محتاج مى‌شدند عدّه بسیارى از افراد انسان را به كار گیرند. و این گونه عمل دیگر وقت‌

و مجالى براى انسان باقى نمى‌گذاشت تا زیادى از آن را در صنعتها به كار برد. مضافاً به اینكه این گونه اعمال، سختیهاى كمرشكن و مشكلات غیر قابل تحمّل و تنگى و مشقّت در تهیه معاششان ایجاد مى‌نمود.

 پس از این، امام علیه السلام شروع نمود در بیان و شرح آنچه كه هر نوع از انواع سه گانه حیوان را از همدیگر متمایز مى‌سازد، و آنها عبارتند از: انسان، و گوشت خواران، و گیاه خواران، و بیان آنچه كه هر یك از آنها اقتضاى چه نوع عضوى در بدنشان دارند؟! در اینجا امام علیه السلام از لطائف حكمت، و بدایع قدرت، و محاسن طبیعت، شرحى عالى دارند.

 امام علیه السلام حكمت قرار دادن چشمان بهائم را در چهره شان، و دهانشان را در شكاف زیر صورت، و اینكه خداوند آن را مانند دهان انسان كه رو برو مى‌باشد قرار نداده است، و همچنین درباره خصوصیات اعضاء و جوارح دیگر ذكر كردند.

 و براى زیركى و فطانت بعضى از آنها براى تو همین بس است كه بز كوهى كه خورنده مار مى‌باشد، از خوردن آب امتناع مى‌نماید چون شرب آب آن را مى‌كشد.[[79]](#footnote-79)

 و روباه بر پشتش مى‌خوابد و شكمش را باد مى‌كند در وقت گرسنگى تا طیور آسمان گمان كنند او مرده است. همین كه بر رویش مى‌نشینند تا با چنگالشان پاره‌اش كنند، ناگهان بر آنها مى‌جهد و آنها را طعمه خود مى‌گرداند. و غیر از بز كوهى و روباه نیز بقیه حیوانات اینچنین هستند.

 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مى‌گوید: این گونه حیله‌ها را در طبع حیوانات‌

براى اغراض و مصالحشان چه كسى قرار داده است!؟

## بدایع خلقت مورچه و پرندگان‌

 و پس از آن امام علیه السلام در گفتارش متعرّض‌ ذَرَّه‌ (مورچه بسیار ریز) و نَمْلَه‌ (مورچه) و لَیث كه مردم آن را أسَدُ الذُّبَاب‌ (شیر مگس) گویند، گردیده‌اند، و در تمامیت آفرینش مورچه بسیار ریز با كوچكى جثّه‌اش، و مورچه و كارهائى كه براى جلب قوت خود مى‌كند، و لیث‌ (شیر مگس) در صید كردن مگسها بیانى جالب آورده‌اند.

 و سپس گفته‌اند: بنگر به این جنبنده حقیر چگونه خداوند در طبعش حیله‌اى قرار داده است كه انسان بدان راه نمى‌یابد مگر با حیله و استعمال آلات شكار! بنابر این چیزى را حقیر و ناچیز مشمار زمانى كه عبرت گرفتن به آن آشكار باشد همانند مورچه و مثل آن. زیرا بعضى اوقات معنى نفیس را به چیز حقیرى مثال مى‌زنند، و این از رتبت آن نمى‌كاهد، همان طور كه دینار را كه طلاست چون با سنگ ترازوى آهنى بسنجند از قیمتش نمى‌كاهد.

 و پس از آن نیز حضرت در بیان كیفیت خلقت پرندگان بحث كردند كه چطور جسم پرنده را سبك آفریده، و آفرینشش را درهم پیچیده كرده، و براى وى سینه‌اى باریك قرار داده تا بتواند در وقت طیران هوا را بشكافد، إلى غیر ذلك از خصوصیات خلقتش، و حكمت او در خلق آن خصوصیات. و همچنین امام گسترش داد حكمت را در خصوصیات آفرینش مرغ و گنجشك و خفّاش و زنبور عسل و ملخ و غیرها از پرندگان كوچك، و آن طبائعى كه خداوند در آنها نهاده است تا با زیركى و فطانت و هدایت به سوى طلب روزى و غیر از اینها از آنچه كه در بدایع خلقت است به حركت و تلاش درآیند.

 و سپس متعرّض خلقت ماهى گردید، و مشاكلت آن را با امرى كه مقدّر شده است بر آن بوده باشد بیان فرمود و در اینجا مى‌فرماید: اگر مى‌خواهى وسعت حكمت خالق و كوچكى علم مخلوقات را بدانى نظر كن به دریاها كه چه اقسام مختلفى از ماهیها، و جنبندگان در آب، و صدفها، و اصناف از موجودات كثیره دریا وجود دارد كه به شمارش در نیاید، و منافع و خواصّ آن شناخته نمى‌گردد مگر یكى‌

پس از دیگرى كه انسان به واسطه آلات و اسباب بدان راه مى‌یابد ـ تا آخر كلام او در این فصل. مظفّر گوید: عجبى از خالق أمثال این مورچه‌هاى ریز و كرمها و اصناف ماهیهاى غریب و ناشناخته كه در شكلهایشان اختلاف دارند، و نوع حكمت خدا در آنها متفاوت مى‌باشد، نیست. و عجبى نیست از آن كس كه به وجه حكمت یكایك این مصنوعات پس از وجودشان و تكوینشان پى برده است! بلكه عجب از آن كس است كه خالق آسمانها و زمینها و آنچه را كه در آنها و در میان آنها با إتقان صنعت و استحكام خلقت و بدیع بودن تركیب است، انكار مى‌كند! و چنانكه شخص منكر به خود نظر نماید كه چگونه سازمان وجودیش غریب، و تمامیت خلقت در آن عجیب مى‌باشد، تنها همین وجود او بزرگترین «برهان بر وجود و وحدانیت موجود» خواهد بود.

ـ ٣ ـ

 مُفَضَّل بن عُمَر چاشتگاه روز سوم به محضر امام علیه السلام رسید. حضرت به او فرمود: اى مفضّل من براى تو شرح دادم خلقت انسان و آن تدبیراتى را كه در وى به كار رفته است، و دگرگونى وى در حالات متفاوته، و اعتبارات مشهودى را كه از آن دستگیر انسان مى‌گردد.

 و براى تو شرح دادم امر حیوان را! و الآن ابتدا مى‌كنم براى تو ذكر آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و مدار حركت و شب و روز و گرما و سرما و باد و باران و سنگ سخت، و كوه و گِل، و سنگ رخوه، و معادن و نبات و درخت خرما و سایر درختان و آن ادلّه و مواضع عبرتى را كه در آنها به كار رفته است!

## عجائب خلقت در آسمانها و كرات آسمانى‌

 فكر كن در رنگ آسمان و تدبیر راست و درستى كه در آن إعمال شده است. زیرا این رنگ از لحاظ موافقتش با چشم و از جهت تقویتش با نور چشم شدیدترین و اكیدترین نوع الوان به شمار آمده است تا به جائى كه اطبّاء توصیه نموده‌اند براى‌

كسى كه به وى رنجى رسیده است كه در اثر آن چشمانش ضرر دیده است مدّتى مدید به رنگ سبز و رنگ سبزى كه كمى مایل به سیاهى است (كَبود) و چشم پزشكان حاذق دستور مى‌دهند براى كسى كه چشمش خسته شده و از دیدن عاجز مانده است تغار سبز رنگى را پر از آب نمایند و او سرش را در برابر آن نگه دارد.

 نظر كن چگونه الله ـ جلّ و تعالى ـ سفره گسترده صفحه آسمان را بدین رنگ كبود مقرّر داشته است؟! براى آنكه چشمانى را كه به آن دوخته مى‌شود نگهدارى كند، و به واسطه كثرت نظر و نگاه دچار جراحت و درد نشود. بنابراین، این امرى را كه مردم به واسطه فكر و رویت و تَجارب به دست آورده‌اند، در جهان تكوین و آفرینش خود بخود امرى حساب شده و مَفْرُوغٌ عنه بوده است. این حكمت بالغه خداست تا اهل درایت و تعقّل اعتبار گیرند، و مُلحِدین به فكر در افتند. قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ‌[[80]](#footnote-80)

 فكر كن اى مفضّل در طلوع و غروب خورشید براى بر پا داشتن دو دولت شب و روز! اگر خورشید طلوع نمى‌نمود امر همه عالم باطل مى‌گردید. دیگر مردم نمى‌توانستند در روزى و معیشت خود حركتى بنمایند، و در امورشان تصرّفى إعمال دارند، زیرا گیتى را ظلمت فرا گرفته بود و جهان بر آنها تاریك بود. و چون لذّت و جان و حقیقت نور را فاقد شده بودند دیگر عیش برایشان گوارا نبود.

 بارى، احتیاج مردم در طلوع خورشید امرى است ظاهر و همین ظهور ما را مستغنى مى‌دارد از آنكه در بیانش تطویل سخن دهیم و در شرحش زیاده بر این مطلبى را ذكر نمائیم. آنچه لازم است تأمّل و تفكّر در منفعتى است كه از غروبش عائد مردم مى‌شود.

 اگر خورشید غروب نمى‌كرد مردم آرامش و قرار نداشتند، با وجود نیاز مُبْرَمِشان به آرامش و راحت براى تسكین یافتن بدنهایشان و سكوت حواسّشان، و برانگیختگى‌

قوّت هاضمه براى هضم طعامشان، و تنفیذ غذاهایشان به اعضاء پیكرشان.

 از این كه بگذریم مى‌بینیم: حرص شدیدى كه در مردم موجود است ایشان را وادار مى‌نماید بر مداومت عمل، و طولانى كردن مشاغلشان، تا به حدّى كه عكس العمل زشت آن در اجسامشان به طور شدید مشهود مى‌شود. بسیارى از مردم چنانند كه اگر شدّت تاریكى شب كه بالاخصّ در نیمه‌هاى آن به وجود مى‌آید، نبود اصولًا از جهت حِرص بر كسب و كار و جمع و ادِّخار، نه قرارى داشتند و نه آرامشى.

 علاوه بر این زمین در طول مدّت روز به واسطه دوام نور خورشید حرارتش شدت پیدا مى‌كند و حیوانات و نباتاتى را كه بر روى آن زیست مى‌نمایند گرم و داغ مى‌كند. خداوند با حكمت و تدبیرش مقدّر فرموده است كه خورشید در وقتى طلوع و در وقتى غروب كند، مانند چراغى كه گاهى براى اهل خانه بر مى‌افروزند تا حوائجشان را برآورند، و سپس از نزد ایشان بر مى‌دارند براى آنكه آرام بگیرند و قرار و راحت داشته باشند. بنابراین نور و ظلمت با وجودش تضادّشان هر دو منقاد و متظاهر بر آنچه صلاح عالم و قوامش در آن است مى‌باشند.

 تا اینكه امام علیه السلام در آخر این فصل مى‌گوید: فكر كن در عَقاقیر و گیاهانى كه خداوند هر یك از آنها را در علاج برخى از دردها اختصاص داده است. داروئى مانند شیطَرَج در مَفْصَلهاى انسان نفوذ مى‌كند، و زیادتیها را از آنجا بیرون مى‌كشد، و داروئى مانند أفْتیمون خلط سودا را ریشه كن مى‌كند، و داروئى مانند سكبینج بادها را مى‌زداید، و داروئى دگر ورمها و مشابه آن را مى‌گشاید و متفرق مى‌نماید.

 آن كس كه این قوا را در آنها به ودیعت نهاده است چه كسى مى‌تواند بوده باشد مگر خالقش كه آنها را براى منفعت آفریده است؟! و چه كسى مردم را بدین داروها آشنا ساخته است مگر آن خالقى كه این آثار و خواصّ را در آنها قرار داده است؟!

 تا اینكه امام علیه السلام مى‌گوید: بدان منزلت و قدر و مكانت اشیاء بر حسب قیمتشان نمى‌باشد بلكه دو ارزش مختلف در دو بازار متفاوت دارند. چه بسا چیز كم بهائى‌

در بازار كسب و كار، چیز نفیس و ارزشمندى در بازار علم به حساب آید. بنابراین، نظر اعتبار و ارزش را در اشیاء بر اساس كوچكى قیمتشان كوچك و صغیر قرار مده! اگر كیمیاگران در مى‌یافتند كه در عَذَرَه (نجاست) مهم‌ترین عامل و اجزاء آن (كیمیا) نهفته است البته آن را به نفیس‌ترین قیمتها مى‌خریدند و ارزش آن را بالاتر مى‌بردند. به سرقت مى‌بردند.

ـ ٤ ـ

 مفضَّل بن عُمَر روز چهارم صبحگاهان به حضور امام صادق علیه السلام مى‌رسد و حضرت به او مى‌گوید: یا مُفَضَّل! من برایت ادلّه بر خلقت را آوردم، و براهین براى درستى تدبیر و تعمّد در آفرینش انسان و حیوان و نبات و شجر و غیر ذلك را به مقدارى كه عبرت گیرنده عبرت گیرد، شرح دادم!

## حكمت آفتها و ضررهاى تكوینى‌

 و اینك شرح مى‌دهم براى تو آفاتى را كه در بعضى ازمنه حادث مى‌گردد، و آن را جمعى از جاهلان وسیله براى انكار خالق و خلقت و تعمّد و تدبیر در آفرینش قرار مى‌دهند، و نیز آنچه را كه اهل تعطیل و مَانَویه‌[[81]](#footnote-81) از مكاره و مصائبى كه مى‌رسد،

و انكارى كه درباره مرگ و فنا دارند، و آنچه را كه طبیعیون و مادّیون اعتقاد دارند، و آن چیزهائى را كه بعضى مى‌گویند كه: اشیاء از روى اتّفاق و عرض و تصادف موجود شده‌اند، و بر این اصول انكار جعل و تدبیر و خالق و مخلوق را مى‌نمایند شرح مى‌دهم تا در نتیجه گفتارم ردِّ بر همگى آنان مُتَّسع و گسترده شود، و جمیعاً پاسخشان داده شود قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ‌[[82]](#footnote-82).

 گروهى از نابخردان این آفتهاى حادثه در برخى زمانها را مثل وبا و یرقان، و تگرگ و ملخ وسیله براى انكار خلق و تدبیر در عالم و خالق قرار مى‌دهند.

 در پاسخشان گفته مى‌شود: اگر خالقى و مدبّرى نبود چرا این آفات بیشتر از این مقدار گسترده‌تر و فظیع‌تر نمى‌گردد؟! و از آن قبیل بود فرود آمدن آسمان بر زمین، و فرو رفتن زمین در آب، و تخلّف خورشید به كلّى از طلوع نمودن، و خشكیدن نهرها و چشمه‌ها به طورى كه براى لب تر كردن آب نماند، و باز ایستادن باد از جنبش تا اشیاء گرم و فاسد شود، و جارى شدن آب دریا بر روى زمین و غرق تمام اهالى زمین!

 از این گذشته، این آفات مذكوره از وباء و ملخ و مشابه آنها به چه علّت دوام پیدا

نمى‌نماید و امتداد نمى‌یابد تا تمام عالم را فرا بگیرد، بلكه در بعضى از اوقات پیدا مى‌شود، و در بعضى احیان پدیدار مى‌شود و پس از آن بدون درنگى از میان برداشته مى‌شود!؟

## آفات تكوینى براى تأدیب بشر است‌

 آیا نمى‌بینى جهان از آن حوادث عظیم مصون و محفوظ مى‌باشد، آن حوادثى كه اگر یكى از آنها پیدا شود هلاكت و نیستى دنیا حتمى خواهد بود، و فقط در برخى زمانها بدین آفات یسیره نیشى مى‌زند تا مردم را تأدیب كند و به راه راست آورد. و علاوه، این آفتها نیز دوام پیدا نمى‌كند، بلكه همین كه مردم ناامید شدند بلا بر مى‌گردد و اثرى از آن نمى‌ماند. بنابر این وقوع بَلا براى موعظه، و رفع آن از مردم رحمت است.

 مُعَطِّلَه همانند مانَوِیه مكاره و مصائبى را كه به انسان مى‌رسد منكَر مى‌شمرند، و هر دو دسته متّفقاً مى‌گویند: اگر براى جهان خالقى رئوف و رحیم بود این امور مكروهه را ایجاد نمى‌كرد؟

 معتقدین بدین گفتار مى‌گویند: سزاوار است كه عیش انسان در این دنیا صافى از هر كدورت بوده باشد. اگر چنین بود انسان از عُتُوّ و سركشى و شرارت خود را به حدّى مى‌رسانید كه در دین و دنیا ابداً صلاحیتى براى وى نبود. مانند بسیارى از متجاوزین و مُتْرَفین و آنان كه در وسعت و امنیت زیست نموده‌اند كه حالشان به طورى مى‌شود كه یكى از آنها فراموش مى‌كند كه بشر است، و یا آنكه مَرْبوب است و رَبِّى دارد، و یا آنكه احتمال مى‌رود ضررى به اصابت كند، یا امر ناگوارى در آستانه‌اش فرود آید، یا آنكه بر او واجب است بر ضعیف ترحّم كند و با فقیر مواسات نماید، یا شخص مصیبت دیده را تسلیت گوید و به عزاى وى محزون باشد، و یا بر شخص حقیر و ضعیف رحمت آورد، و یا بر شخص رنجدیده تعطّف و مهربانى نماید.

 و چون ناگواریهاى زندگى وى را بفشرد و تلخیش را بچشد، مُتَّعِظ مى‌گردد و به بسیارى از آنچه كه سابقاً غافل و جاهل بود بصیر مى‌شود، و به بسیارى از واجبات‌

خویشتن عودت مى‌نماید.

 و منكرین این داروهاى آزاردهنده به منزله كودكانى مى‌باشند كه داروهاى تلخ و ناگوار را مذمّت مى‌كنند. و اگر ایشان را از غذاهاى مضرّ منع كنند خشمگین مى‌گردند، و از تأدیب و كار طبق برنامه خود كراهت دارند.

 اطفال دوست دارند همیشه به بازى كردن و بطالت اشتغال ورزند، و به هر آشامیدنى و خوراكى دست بزنند، و نمى‌دانند كه بطالت و لهو و لعب ایشان را رشد و نموّ نمى‌دهد، و عادت بر تن پرورى پیدا مى‌كنند، و از كمال خویشتن وا مى‌مانند، و نمى‌فهمند كه: طعامهاى لذیذى كه برایشان ضرر دارد عاقبتشان را به دردها و مرضها منجرّ مى‌كند، و نمى‌توانند خود را قانع نمایند كه در تأدیبْ مصلحتشان وجود دارد، و در داروها منفعت و صحتشان نهفته مى‌باشد، اگرچه با آن مصالح و منافع برخى از ناگواریها توأم است.[[83]](#footnote-83)

 مظفّر گوید: و بر أمثال اینها حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اقوال ملحدین را در شأن آفات جواب گفته است، و با برهان واضح روشن نموده است، و مطلب را در بیان شبهه‌هاى ملحدین در ذات خالق متعال بدینجا مى‌رساند كه آنها مى‌گویند: چگونه خداوند به بنده ضعیفش تكلیف مى‌كند كه: با عقل لطیف خود كه احاطه بر او ندارد معرفتش را تحصیل نماید؟

## حكمت تكلیف نمودن بندگان‌

 حضرت در پاسخ مى‌گویند: تكلیف خداوند به شناسائى معرفتش به مقدار طاقت و وسعشان مى‌باشد كه به خدا برسند، و آن این است كه یقین به او بیاورند و اوامر و نواهیش را بپذیرند، و مردم را تكلیف ننموده است تا احاطه بر صفاتش پیدا كنند، همان طورى كه پادشاه رعایاى خود را امر نمى‌كند كه: بدانند او بلند قامت است یا كوتاه قامت؟ آیا سپید چهره است یا گندمگون؟ بلكه امر او این است كه به سلطنت وى اذعان بیاورند و اوامرش را اطاعت نمایند.

 آیا نمى‌بینى كه اگر مردى جلوى در قصر پادشاه بیاید و بگوید: خودت را بر من عرضه كن تا خوب تو را تفتیش كنم و به نهایت شناسا گردم و گرنه من گفتارت را گوش نمى‌كنم، این مرد خود را در معرض عقوبت افكنده است؟ همچنین اگر گوینده‌اى به خالق سبحان بگوید: من اقرار به تو نمى‌آورم تا به كُنْه ذات تو محیط شوم، خودش را در معرض غضب او قرار داده است.

 مظفّر گوید: و بر این نهج از بیان بدیع و برهان ساطع، امام صادق علیه السلام دروسش را بر مُفَضَّل القا فرمود و در پایان سخنش گفت: یا مُفَضَّلُ! خُذْ مَا آتَیتُک وَ کنْ مِنَ الشَّاکرِینَ، وَ لآلائِهِ مِنَ الْحَامِدِینَ، وَ لِاوْلِیائِهِ مِنَ الْمُطِیعِینَ.

 «زیرا كه من براى تو مقدار قلیلى از كثیر، و جزئى از كلّ را از برهان بر خلقت، و شواهد بر صواب تدبیر و درستى تعمّد در آفرینش ذكر نمودم! در آن تدبّر كن! تفكّر كن! اعتبار بگیر»!

## پایان گفتگوى امام صادق علیه السلام با مفضل‌

 مفضّل مى‌گوید: من از نزد مولایم بازگشتم با چیزى كه احدى با مثل آن باز نگشته بود.[[84]](#footnote-84)

 مظفّر گوید: همان طور كه مفضّل این حكمتهاى جلیله و اسرار عظیمه را مغتنم شمرد سزاوار است ارباب معارف نیز مغتنم بشمارند. حضرت امام ابو عبد الله علیه السلام از حكمتهاى اسرار و از اسرار حكمتها به طورى ایضاح فرموده است كه دانستن آنها بر بسیارى پنهان بوده است و فهمشان بر مردم صعب و مشكل.

 و این دروس همان طور كه دلالت مى‌نماید ما را بر خالق حكیم در صنایع و مخلوقاتش، ایضاً ما را ارشاد مى‌كند به احاطه حضرت امام صادق علیه السلام به فلسفه‌

خلقت، بلكه تو در این دروس، وى را فیلسوف الهى، و عالِم كَلامى، و طبیب حاذق، و تجزیه گر كیمیاوى، و تشریح كننده فنِّى، و صاحب فنّ و خبره در صنعت زراعت و غَرْس، و عالم به جمیع مخلوقاتى كه خداوند در میان آسمان و زمین آفریده است، و قادر بر تعبیر از اسرار حكمتها در عوالم خلایق و موجودات مى‌یابى![[85]](#footnote-85)

 مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الانوار»، پایان این حدیث را بعد از گفتار حضرت به مفضّل كه: در آن تدبّر كن! تفكّر كن! اعتبار بگیر! چنین آورده است كه مفضّل مى‌گوید:

 بِمَعُونَتِک یا مَوْلَاىَ أقْوَى عَلَى ذَلِک وَ أبْلُغُهُ إنْ شَاءَ اللهُ. فَوَضَعَ یدَهُ عَلَى صَدْرِى فَقَالَ: احْفَظْ بِمَشِیةِ اللهِ وَ لَا تَنْسَ إنْ شَاءَ اللهُ!

 «اى سید و سالار من! من با كمك و معاونت تو بر آن قدرت مى‌یابم، و انشاء الله به آن خواهم رسید. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دستش را بر سینه‌ام نهاد و گفت: با اذن و مشیت خدا حفظ كن آن را، و إن شاء الله آن را فراموش مكن»!

 فَخَرَرْتُ مَغْشِیاً عَلَىَّ فَلَمَّا أفَقْتُ قَالَ: کیفَ تَرَىَ نَفْسَک یا مُفَضَّلُ؟! فَقُلْتُ: قَدِ اسْتَغْنَیتُ بِمَعُونَةِ مَوْلَاىَ وَ تَأییدِهِ عَنِ الْکتَابِ الَّذِى کتَبْتُهُ، وَ صَارَ ذَلِک بَینَ یدَىَّ کأنَّما أقْرَأهُ مِنْ کفِّى! وَ لِمَوْلَاىَ الْحَمْدُ وَ الشُّکرُ کمَا هُوَ أهْلُهُ وَ مُسْتَحِقُّهُ!

 «مفضّل مى‌گوید: من از سخن امام مدهوش شدم، و چون به حال باز آمدم امام فرمود: اى مفضَّل! خودت را چطور مى‌بینى؟! عرض كردم: اى سید و سالار من، من با معونت و تأیید امام خودم از كتابى كه نگاشتم بى نیاز گشتم، و چنان در سینه دارم كه گویا آن مكتوب در دست من است، و آن را از روى دستم مى‌خوانم! حقّاً و حقیقةً تمام مراتب سپاسگزارى و شكر و مَحْمِدَت براى سید و سالار من مى‌باشد، آن‌

سپاس و حمدى كه وى اهلیت و استحقاقش را دارد!»

 امام علیه السلام فرمود: یا مُفضَّلُ فَرِّغْ قَلْبَک وَ اجْمَعْ الَیک ذِهْنَک وَ عَقْلَک وَ طُمَأنِینَتَک! فَسَالْقِى إلَیک مِنْ عِلْمِ مَلَکوتِ السَّمَاواتِ وَ الارْضِ، وَ مَا خَلَقَ اللهُ بَینَهُمَا وَ فِیهِمَا مِنْ عَجَائِبِ خَلْقِهِ وَ أصْنَافِ الْمَلئِکةِ وَ صُفُوفِهِمْ وَ مَقَامَاتِهِمْ وَ مَرَاتِبِهِمْ إلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَ سَائِرِ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَ الإنْسِ إلَى الارْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى وَ مَا تَحْتَ الثَّرَى حَتَّى یکونَ مَا وَعَیتَهُ جُزْءً مِنْ أجْزَاءٍ.

 انْصَرِفْ إذَا شِئتَ مُصَاحَباً مَکلُوءاً! فَأنْتَ مِنَّا بِالْمَکانِ الرَّفِیعِ، وَ مَوْضِعُک مِنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ مَوْضِعُ الْمَاءِ مِنَ الصَّدَى! وَ لَا تَسْألَنَّ عَمَّا وَعَدْتُک حَتَّى احْدِثَ لَک مِنْهُ ذِکراً!

 «اى مفضَّل دلت را فارغ گردان! و ذِهنت و عقلت و طمأنینه‌ات را در خودت جمع كن! به جهت آنكه من از این به بعد به تو القاء مى‌كنم علم ملكوت آسمانها و زمین را، و علم آنچه را كه خداوند خلق كرده است در میان آسمانها و زمین، و در آسمانها و زمین از عجائب خلقت او و اصناف فرشتگان، و صفوف و مقامات و مراتب فرشتگان تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، و علم سائر خلایق را از جِنّیان و إنسیان تا هفتمین طبقه زیرین زمین، و آنچه كه در زیر خاك است! به طورى به تو القاء مى‌كنم كه آنچه براى تو گفتم و آن را حفظ نمودى جزوى از اجزاء آن باشد!

 هر وقت كه مى‌خواهى بروى برو، كه خداوند همراه توست و پیوسته در حفظ و حراست خداوند هستى! زیرا تو در نزد ما از مكانت و موقعیت والائى برخوردارى، و محلّ و مكانت تو نسبت به دلهاى مؤمنین محلّ و مكانت آب سرد و زلال است نسبت به دل سوختگان از عطش و جان‌گدازان از تشنگى! و از این وعده‌اى كه به تو دادم از میعاد و میقاتش مپرس تا من خودم براى تو ذكر كنم!»

 مفضَّل مى‌گوید: من از حضور سید و سالارم با نعمت و كرامتى بازگشتم كه هیچ كس با چنان حالتى باز نگشته بود!

 مجلسى در پایان این خبر آورده است: بدان: بعضى از آن فقرات حدیث، اشاره به تجرّد نفس دارد، و اللهُ یعْلَمُ وَ حُجَجُهُ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِم أجْمَعین.

## استفاده تجرد نفس ناطقه و مجردات دیگر از این خبر

 استادنا الاكرم حضرت علّامه طباطبائى ـ قدّس الله تربته ـ در تعلیقه بر كلام مجلسى فرموده‌اند: بلكه اشاره به امور دیگرى غیر از نفس ناطقه نیز دارد كه آنها مجرّد مى‌باشند، و بدین امر اشعار دارد قول امام علیه السلام: وَ کذَلِک الامُورُ الرُّوحَانِیةُ اللَّطِیفَة «و همچنین است امور روحانیه لطیفه». و از اینجا ظاهر مى‌شود كه آنچه در اخبار توصیف به روحانى و یا به لطیف شده است مشعر به تجرّد آن مى‌باشد. (ط)[[86]](#footnote-86)

 آنچه را ما بحمد الله و منّه در اینجا اینك ذكر كردیم درباره خبر مشهور به توحید مفضَّل بود، و از این به بعد، علّامه مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ از مفضّل بن عُمَر خبر هَلِیله هِنْدى را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت مى‌كند و مى‌گوید:

 «خبر مَرْوِىّ از مُفَضَّل بن عُمَر در باب توحید مشهور به خبر إهْلیلَجَه»[[87]](#footnote-87)

 حدیث كرد براى من محرز بن سعید نحوى در دمشق كه گفت: حدیث كرد براى من محمد بن أبى مسهر[[88]](#footnote-88) در رَمْلَه، از پدرش از جدّش كه گفت: مُفَضَّل بن عُمَر جُعْفى براى حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السلام نامه‌اى نوشت و در آن به حضرت اعلام نمود كه: اقوامى از اهل ملّت اسلام پیدا شده‌اند كه ربوبیت حقّ تعالى را انكار مى‌كنند و در این امر جدال مى‌كنند. و او از حضرت تمنّى نموده است كه رَدِّ گفتارشان را بنمایند، و در دعواهایشان و مُدَّعاهایشان احتجاج و استدلال بر علیه آنان بكند به همان طریقى كه احتجاج و استدلال بر غیرشان مى‌نموده‌اند. امام ابو عبد الله علیه السلام براى وى چنین نوشتند:

 بِسمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ‌

 امّا بعد، خداوند ما و تو را موفّق به اطاعتش بنماید! و بدین وسیله براى ما به رحمت خود مقام رضوانش را واجب و لازم گرداند!

 مكتوبت واصل گردید و در آن تذكّر داده بودى كه در آئین و ملّت ما قومى از اهل الحاد به ربوبیت خدا ظهور نموده‌اند كه تعدادشان زیاد شده است و نزاعشان تشدید یافته است. و از من خواسته بودى تا بر ردّ گفتارشان، و در نقض معتقداتشان كتابى بنگارم همان گونه كه بر غیر ایشان از اهل بدعت و اختلاف ردّ و نقض نموده‌ام.

 و ما حمد مى‌كنیم خداى را بر نعمتهاى فراوان، و حجّتهاى رسا، و بَلاءِ محمود عند الخاصّة و العامَّة (نعمتى كه خاصّ و عام آن را مى‌ستایند و آن را براى ما نزدیك مى‌دانند كه علم است، و یا نعمتى كه از ساحت ما به خاصّ و عامّ رسیده است).

 و از جمله نعمتهاى عظیمه و آلاء جسیمه‌اى كه عطا فرموده است تثبیت و تقریر قلوبشان است به ربوبیتش، و میثاقى كه از آنان گرفته است به معرفتش، و انزال كتابى است بر آنها كه در آن شفاى همه نوع امراض كامنه در سینه‌ها از خاطرات و امور مشتبهه وجود دارد.

 و خداوند نه براى ایشان و نه براى غیر ایشان از مخلوقاتش، حاجتى را به سوى غیر خودش بجاى نگذارده است، و خودش از ایشان استغنا دارد وَ كانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيداً.[[89]](#footnote-89)

 و قسم به جان خودم كه آنچه به جاهلان رسیده است از ناحیه پروردگارشان نمى‌باشد (و همه اقسام ضرر و هلاكت فقط از ناحیه خودشان بدانها رسیده است). و آنان تحقیقاً أدلّه واضحه و علامات بَینه توحید حقّ را در آفرینششان دیده‌اند، و از ملكوت آسمانها و زمین و صُنع شگفت انگیز و حیرت خیز متقن و محكمى كه دلالت بر صانع نماید چیزها مشاهده كرده‌اند، و لیكن ایشان بر نفوسشان ابواب‌

معاصى را گشوده‌اند، و راه شهوات را براى خودشان آسان نموده‌اند، فلهذا أهواء و آراء باطله بر دلهایشان غالب آمده و به ستمى كه بر خودشان كرده‌اند شیطان بر آنان مستولى گشته است‌ وَ کذَلِک یطْبَعُ اللهُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ‌.[[90]](#footnote-90)

 و عجب از آفریده‌اى است كه مى‌پندارد: خداوند بر بندگانش پنهان است در حالى كه اثر آفرینش را در خویشتن چنان مى‌یابد كه عقلش را متحیر مى‌كند، و كیفیت تألیف و تركیب او را در اعضایش به طورى مى‌بیند كه حجّتش را باطل مى‌نماید.[[91]](#footnote-91)

 و قسم به جان خودم اگر تفكر نمایند در این امور عظیمه هر آینه بالعیان خواهند دید از امر تركیب آشكارا، و لطف تدبیر روشن، و وجود اشیاء كه آفریده شده‌اند پس از آنكه نبودند، و سپس تجدّد و تحوّل آنها از طبیعتى به طبیعتى، و از ساختمانى پس از ساختمانى، چیزهائى را كه آنها را دلالت نماید بر صانع حكیم! چرا كه هیچ موجودى از موجودات نیست مگر آنكه در آن آثار تدبیر و تركیبى است كه دلالت مى‌كند بر آنكه براى آن دست پرورده، خالقى است با تدبیر، و آثار پیوند و تألیفى است مدبّرانه كه راهنماى انسان مى‌باشد به خداى واحد حكیم.[[92]](#footnote-92)

 بارى این حدیث نیز مفصّل است، و دلالتى تمام بر حجیت عقل دارد، و ذكر جمیع آن چون مناسب با كتاب ما نیست لهذا در اینجا هم تَبعاً للشَّیخ العلّامة المُظَفّر ـ رحمة الله علیه ـ به ذكر صدر آن اكتفا مى‌گردد. وى در كتاب «الإمام الصادق» گوید: الإهلیلجة:

## احتجاج آن حضرت با طبیب هندى در توحید

 این بحثِ از توحید به إهْلیلَجَه (هَلیلَه) نامگذارى شده است، چون حضرت‌

امام صادق علیه السلام در آن با یك نفر طبیب هندى درباره یك دانه هلیله‌اى كه در دست آن طبیب بود مناظره كرد. مطلب به قرار ذیل است كه: مُفَضَّل بن عمر به امام علیه السلام نوشت و او را خبر داد كه اقوامى از اهل این ملّت پدیدار شده‌اند كه ربوبیت خدا را منكرند، و در این باره مجادله و مخاصمه دارند، و از امام تقاضامند بوده است تا ردّى بر آنان بنمایند و استدلال و احتجاج بر علیه آنان در دعوایشان بكنند همان قسمى كه احتجاج بر غیرشان مى‌كرده‌اند.

 امام صادق علیه السلام از جمله براى وى نوشتند: نامه‌ات به من واصل گردید، و من براى تو نگارش دادم كتابى را كه سابقاً در آن باره با بعضى از اهل ادیان كه منكر خدا بوده‌اند به طریق مناظره به نزاع برخاسته بودم! و مطلب از این قرار است كه: طبیبى از شهرهاى هندوستان عادتش بر آن بود كه به حضور من مى‌آمد و پیوسته و به طور مدام با من به نزاع در رأیش و دفاع از ضلالتش قیام مى‌كرد. در این میان كه روزى هلیله‌اى در دست داشت كه آن را بكوبد و از مخلوط آن داروئى بسازد من در مقام احتجاج و استدلال با همان داروى خودش برآمدم. زیرا در آن هنگام نیز از زبانش صادر شد نظیر همان گفتارى كه همیشه با من منازعه داشت كه ادّعا مى‌كرد دنیا همیشه بوده و خواهد بود، درختى مى‌روید، و درختى فرو مى‌افتد، و جاندارى متولد مى‌شود، و جاندارى تلف مى‌شود.

 وى مى‌پنداشت این كه من مدّعى معرفت خدا هستم دعوائى است كه نه بر آن بینه‌اى دارم و نه مى‌توانم حجّتى براى خودم در آن مسأله اقامه نمایم. و آن دعوىِ معرفت، امرى است كه آخر از اوّل، و اصغر از اكبر گرفته و به او تلقین گردیده است.

 وى مى‌پنداشت: جمیع اشیاء كه با هم اختلاف و یا ایتلاف دارند، و درون و باطن مى‌باشند یا برون و ظاهر، همگى به واسطه حواسّ خمسه: نَظَر، سَمْع، شَمّ، ذَوْق، و لَمْس شناخته مى‌گردند. و سپس منطق خود را بر همان اساسى كه خود وضع كرده بود كشانده، گفت: هیچ كدام از حواسّ من بر خالقى واقع نشده است كه آن خالق را به فكر و دل من برساند و معرّفى كند (بنابراین نمى‌توانم اقرار به خالق‌

نمایم). او این كلام را به جهت انكار خداى تعالى مى‌گفت.

## عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست‌

 پس از آن گفت: تو مرا بیاگاهان! به چه چیز استدلال مى‌كنى بر معرفت پروردگارت كه قدرتش و ربوبیتش را براى من توصیف نمودى؟! مگر نه آن است كه دل انسان جمیع اشیاء را با دلالتهایى كه براى تو وصف كردم مى‌شناسد؟! من گفتم: با عقلى كه در دل من است، و با دلیلى كه با آن بر شناسائیش استدلال مى‌كنم!

 او گفت: چطور مى‌شود آنچه مى‌گوئى درست باشد در حالى كه تو مى‌دانى: دل و فكر انسان راهى براى معرفت اشیاء به جز حَواسّ ندارد؟! آیا تو پروردگارت را با چشم دیده‌اى؟! یا صدایش را با گوش شنیده‌اى؟! یا به وسیله نسیم او را بوئیده‌اى! یا با دهان او را چشیده‌اى؟! یا با دست او را لمس نموده‌اى؟! تا بالنَّتیجه آن نوع حواسّ مؤدّى شناسائى او براى اندیشه و قلبت گردد؟!

 من گفتم: تو به من بگو: نظر به آنكه تو انكار خدا مى‌كنى به جهت پندارت كه او را با حِسّى از حواسَّت كه بدانها اشیاء را مى‌شناسى ندیده‌اى، و من اقرار به او دارم، آیا گزیرى هست از آنكه یكى از دو نفر ما باید راست بگوید، و آن نفر دیگر دروغ؟!

 او گفت: نه!

 من گفتم: تو به من بگو: اگر گفتار تو مطابق واقع باشد آیا ترسى دارى بر من از آنچه من تو را از عذاب خدا ترسانده‌ام؟!

 او گفت: نه!

 من گفتم: تو به من بگو: اگر گفتار من مطابق واقع باشد، و حقّ در دست من بوده باشد، آیا چنین نیست كه من در این صورت در آنچه از عذاب خدا كه از آن حذر مى‌كرده‌ام به وثوق و اطمینان چنگ زده‌ام، و تو به واسطه جُحود و انكارت در ورطه هلاكت سقوط نموده‌اى؟!

 او گفت: چرا!

 من گفتم: در آن صورت كدام یك از ما پا از جاده حَزْم و احتیاط برون ننهاده‌

است؟! و كدامیك از ما به نجات و رستگارى نزدیكتر مى‌باشد؟!

 او گفت: تو! و لیكن تو در دعوایت دچار شبهه و ادّعائى بیش نمى‌باشى، و امّا من داراى یقین و وثوق هستم. زیرا من با حواسِ پنجگانه خودم خدا را ادراك نكرده‌ام و در نزد من آنچه را كه حواسِ من نتوانسته ادراك بكند، موجود نمى‌باشد!

 من گفتم: تو به علَّت آنكه حَواسَّت نتوانسته است خدا را ادراك كند خدا را انكار كرده‌اى، و من به علَّت آنكه حواسَّم نتوانسته است خدا را ادراك كند خدا را تصدیق نموده‌ام!

 او گفت: این كلام چگونه تصوّر مى‌شود؟!

 من گفتم: هر چیزى كه در آن اثرى از تركیب باشد هر آینه جسم خواهد بود. یا هر چیزى كه چشم بر آن افتد رنگ خواهد بود. بنابر این آن چیزى را كه چشمها ادراك كند و یا حواسّ بدان راه یابد تحقیقاً غیر خداوند سبحان خواهد بود، زیرا خدا با خَلقش شباهت ندارد، و خلقش با وى شباهت ندارند. و این خلایق با تغییر و زوال از حالى به حالى مى‌شوند و نقل و انتقال در آنها تحقّق مى‌پذیرد، و هر چیزى كه مشابه با تغییر و زوال باشد مثل او مى‌باشد، وَ لَیسَ الْمَخْلُوقُ کالْخَالِقِ وَ لَا الْمُحْدَثُ کالْمُحْدِثِ. «هیچگاه مخلوق مانند خالق نیست، و هیچگاه حادث شده چون حادث كننده نمى‌باشد.»

 پس از این جریان، امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: من به وى گفتم: به من بگو: آیا تو به جمیع جهات سِتّه احاطه پیدا نموده‌اى و به انتهاى آنها رسیده‌اى؟!

 او گفت: نه!

 من گفتم: آیا به این آسمان بلندى كه مى‌بینى صعود كرده‌اى؟! یا در این زمین پست و پائین فرورفته‌اى تا در اقطار آن گردشى كنى؟! آیا در میان لجّه‌هاى دریاها و غمرات اقیانوسها داخل گردیده‌اى، و اطراف و جوانب هوا را در بالاى آسمان یا زیر آن تحت زمین و پائین‌تر از آن پاره كرده و شكافته‌اى تا بیابى كه: آنجا از مُدبّر حكیم عالم بصیر خالى مى‌باشد؟!

 او گفت: نه!

 من گفتم: پس بنابراین از كجا مى‌دانى، شاید آن كس كه قلبت انكار مى‌نماید در بعضى از این نواحى باشد كه حواسِّ تو إدراك نكرده است، و علم تو بدان احاطه ننموده است؟!

 او گفت: نمى‌دانم! احتمال دارد در برخى از آنجاها كه ذكر نموده‌اى مدَبِّرى باشد، و احتمال دارد در هیچ كدام از آن نواحى مُدَبِّرى نباشد!

 مظفّر گوید: چه بسا از كلام امام صادق علیه السلام در اینجا توهّم شود كه: إشعار به تجسیم (جسمیت خدا) دارد، زیرا وى جایز دانسته است كه در جهتى معین كه از شئونات جسم است خدا وجود داشته باشد، و لیكن بروز این گفتار از او انكار و اعتراض مى‌باشد بر طبیبى كه عدم وجود را بعد از عدم وجدان مى‌خواهد دلیل خود قرار دهد. و امام صادق علیه السلام با این گونه بحث در صدد آن مى‌باشد كه: دعوى او را به عدم وجدان تكذیب كند. آنگاه بر او خرده بگیرد كه: محتمل است در بعضى از جهاتى كه طبیب بدانجا دست نیافته است خدا وجود داشته باشد. و در این صورت احتمال وجود خدا در جهتى از جهات براى ردّ دعوى وى بر عدم وجدان كافى خواهد بود.

## بحث امام صادق با آن طبیب بحث الزامى بوده است‌

 و این طریق بحث از باب الزام خَصْم و إبطال حجّت اوست، نه از باب إثبات وجود خدا در جهتى. و اخیراً در كلام امام گذشت انكار ادراك او را با حواسِّ خمسه، با آنكه مى‌دانیم: موجودى كه در جهت بخصوصى ادراك شود با حواسّ ادراك شده است.

 سپس حضرت امام صادق علیه السلام مى‌گوید: من به او گفتم: الآن كه تو از حدّ انكار بیرون آمدى، و در منزل شكّ مسكن گزیدى، من امید بستم كه به سوى منزل معرفت راه یابى!

 او گفت: شكّ براى من فقط از ناحیه سؤال تو از من از آنچه كه علم من بدان احاطه نداشته است پدیدار گردید، و لیكن از كجا براى من یقین داخل مى‌شود از

آنچه كه حواسِ من ادراك ننموده است؟!

 من گفتم: از ناحیه همین هلیله‌ات!

 او گفت: در این صورت این بهتر و گویاتر حجّت را اثبات مى‌نماید، زیرا هلیله جزء ادویه علم پزشكى مى‌باشد كه من اذعان‌[[93]](#footnote-93) به معرفتش دارم!

 پس از آن حضرت امام صادق علیه السلام شروع كردند در القاء مسائلى كه اختصاص به هلیله داشت از كیفیت پیدایشش، و از وجود امثالش در دنیا، و آن طبیب با مكر و حیله در جواب از پاسخ درست شانه تهى مى‌نمود از ترس آنكه مبادا ملتزم گردد كه آن هلیله مصنوع مى‌باشد و وجودش دلالت بر خداوند صانع دارد. بحث تا به جائى منتهى گشت كه امام او را ملزم كردند به آنچه كه ابداً چاره‌اى از اعتراف به آن نداشت، و آن این بود كه آن هلیله لا بدّ از درختى بیرون آمده است.

## تشریح امام صادق علیه السلام از دانه هلیله و اقرار مخالف‌

 در اینجا امام علیه السلام به او گفتند:

 أ رَأیتَ الإهْلِیلَجَةَ قَبْلَ أنْ تَعْقِدَ؟! إذْ هِىَ فِى قَمِعِهَا[[94]](#footnote-94) مَاءٌ بِغَیرِ نَوَاةٍ، وَ لَا لَحْمٍ، وَ لَا قِشْرٍ، وَ لَا لَوْنٍ، وَ لَا طَعْمٍ، وَ لَا شِدَّةٍ؟!

 قال: نَعَمْ.

 قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: قُلْتُ لَهُ: أ رَأیتَ لَوْ لَمْ یرْفُقِ‌[[95]](#footnote-95) الْخَالِقُ ذَلِک الْمَاءَ الضَّعِیفَ الَّذِى هُوَ مِثْلُ الْخَرْدَلَةِ فِى القِلِّةِ وَ الذِّلَّةِ، وَ لَمْ یقَوِّهِ بِقُوَّتِهِ، وَ یصَوِّرْهُ بِحِکمَتِهِ وَ یقَدِّرْهُ بِقُدْرَتِهِ، هَلْ کانَ ذَلِک الْمَاءُ یزِیدُ عَلَى أنْ یکونَ فِى قَمِعِهِ غَیرَ مَجْمُوعٍ بِجِسْمٍ وَ لَا قَمِعٍ وَ تَفْصِیلٍ؟!

 فَإنْ زَادَ زَادَ مَاءً مُتَرَاکباً غَیرَ مُصَوَّرٍ، وَ لَا مُخطَّطٍ، وَ لَا مُدَبَّرٍ بِزَیادِةِ أجْزَاءٍ وَ لَا تَألِیفِ أطْبَاقٍ؟!

 «آیا تو هلیله را پیش از آنكه دانه ببندد دیده‌اى كه آن در تَهْ دَانه خود فقط آبى است بدون هسته كه نه گوشتى دارد، و نه پوستى، و نه رنگى، و نه مزه‌اى، و نه سِفْتى‌اى؟!

 گفت: بلى!

 امام جعفر صادق علیه السلام گفتند: من به وى گفتم: اگر خداوند خالق كمك و معاونت نمى‌نمود به آن آب ضعیفى كه در حقارت و دنائت و ذِلّت به مانند یك دانه خردل است، و آن را به قوَّتِ خویشتن تقویت نمى‌كرد و به حكمت خود صورت بندى نمى‌نمود و به قدرتش اندازه نمى‌زد، آیا معقول بود كه آن آب در تَهْ دانه خود، بدون آنكه با جسمى دگر ضمیمه گردد و یا بدون قلع و تفریقش تا در آن چیزى داخل شود و یا با چیزى ضمیمه شود، از خودش زیادتر شود؟!

 و بر فرض آنكه زیاد شود، فقط آبى زیاد مى‌گشت بدون شكل و صورت بندى، و بدون تخطیط به خطوط، و بدون آنكه دست تدبیر و اراده در آن چیزى بیفزاید و تألیف طبقات و آثار مختلفه از خصوصیات در او بنماید!»

 طبیب هندى گفت: تو با تصویر شجره هلیله و تألیف سازمان آن، و بار برداشتن ثمره و میوه آن و زیادتى اجزاء آن، و انتشار و تفریق تركیب آن، به من ارائه دادى ادلّه‌اى را كه از همه دلیلها روشن‌تر و از همه بینات واضح‌تر بود بر آنكه اینها صانع‌

دارد، و من تحقیقاً كلام تو را تصدیق نمودم كه همگى اشیاء، ساخته شده و مصنوع مى‌باشند، و لیكن من نمى‌دانم شاید هلیله و جمیع اشیاء دیگر خودشان سازنده خودشان باشند!

 سپس امام صادق علیه السلام براى وى اثبات نمود كه آن محال است، و حتماً سازنده آنها غیر از خودشان مى‌باشد. به علَّت آنكه اشیاء مسبوق به عدم هستند،[[96]](#footnote-96) یعنى نبودند و سپس بود شدند، و به علّت آنكه این گونه ساختمان دلالت دارد بر آنكه سازنده‌اش حكیم و عالم است ـ إلى‌ غیر ذلك از براهین.

 و پس از آن پیوسته وى را در مناظره و مباحثه سیر مى‌دادند، و محور گفتار همان هلیله بود تا آنكه دلیل و برهان حضرت وى را مُعترف و مُقرّ به صانع واحد كرد بعد از آنكه رشته سخن آن دو نفر در بحث به علم نجوم و منجّمین كشیده گشت.

 و سپس حضرت امام صادق علیه السلام با احتجاج و استدلال از مصنوعات حضرت بارى ـ جلّ اسمه ـ از آسمان و زمین و درخت و روئیدنیها و چهار پایان و غیرها و كیفیت دلالتشان بر بارى تعالى مطلب را كشاندند به اینجا كه: همه اینها علاماتند بر همان یگانه صانع واحد، و ادلّه و آیاتى مى‌باشند بر همان حَكیم قدیر و عالم بصیر. و بعد از آن شروع كردند در بیان صفات او از لطف، و عِلم، و قوَّت، و سَمع، و بَصر، و رَأفَت، و رَحمت، و اراده.

## بیان مرحوم مظفر درباره امام علیه السلام‌

 مظفّر گوید: علّت آنكه من تمام رساله را در اینجا ذكر ننمودم و فقط اشاره به برخى مواضع آن كردم فقط رعایت ایجاز و اختصار بود و گرنه اینكه این رساله فنونى از علم را علاوه بر قوّت حُجَّت و برهان، و جودت گفتار و بیان در خود گرد آورده است امرى است مسَلَّم، و در جمیع رساله محور سخن فقط هَلیله بوده است كه از ضعیفترین چیزها و كوچك‌ترین آنها در حجم و در منزلت مى‌باشد.[[97]](#footnote-97)

 و همچنین شیخ مظفّر گوید: در بیان حضرت، مواهب مى‌یابى، و همچنان كه برخى اوقات در دلیل تفصیل مى‌دهند مانند توحید مفضَّل و غیره، برخى اوقات با برهانى موجز در ارائه برهان با ایفاء به تمام مقصود و مراد، مطلب را القاء مى‌نمایند. مثلًا هنگامى كه از وى دلیلى بر وجود خالق طلب كردند فرمود: مَا بِالنَّاسِ مِنْ حَاجَة[[98]](#footnote-98) «حاجتى كه در میان افراد بشر موجود است دلالت بر خالق متعال مى‌كند.»

 مظفّر گوید: چه كلمه مختصر و چه حجّت بزرگى است! زیرا ما در جمیع شئون حیات مردم را چنان مى‌یابیم كه: پیوسته دنبال حاجت مستمرّه‌اى مى‌روند. و این حاجت دلالت دارد بر وجود مآل و مقصدى كه در حوائجشان بدان مى‌رسند، و آن مآل ذاتاً از ایشان مستغنى مى‌باشد. و آن مآل و مقصد حوائج حتماً باید واحد باشد

و گرنه در سیر و نظام دگرگونى پیدا مى‌شد[[99]](#footnote-99).

 و یك بار هِشام بن حَكم از وى مى‌پرسد: مَا الدَّلِیلُ عَلَى أنَّ اللهَ تعَالَى واحدٌ؟! فَیقُولُ علیه السلام: اتِّصَالُ التَّدْبِیرِ، وَ تمَامُ الصُّنْعِ‌[[100]](#footnote-100)

 «دلیل بر این كه خداوند تعالى یگانه مى‌باشد كدام است؟!

 حضرت مى‌فرماید: متّصل بودن رشته تدبیر امور، و تمامیت كارگاه آفرینش.»

 مظفّر گوید: هر یك از این دو عنوان، مى‌توانند به تنهائى دلیل براى توحید قرار گیرند. چرا كه اگر مُدَبِّر دو تا یا بیشتر باشند اختلاف میان آنها سبب حدوث فَترت و یا پیدایش تضارب و تصادم خواهد گشت. بنابراین تدبیرْ متّصل و تقدیرْ همیشگى نخواهد بود، همان طور كه تمامیت خلقت و كمال آفرینش نیز شاهدى دیگر براى‌

وحدانیت خداوند مى‌باشد. چرا كه استمرار دو امر به طور اتّفاق و تصادف با ملاحظه تمامیت در جمیع شئون، ابدى نخواهد بود همچنان كه ما در میان حاكمانى كه مى‌خواهند چرخ دولتها و ملّتها را در بلاد به گردش درآورند مشاهده مى‌نمائیم كه: اگر میانشان اختلافى پدیدار گردد ـ گرچه در مقطع خاصّى از زمان باشد ـ مخلوقات و نفوس به فساد و تباهى كشیده مى‌شوند. بنابر این تمامیت كار كجا خواهد بود؟! تمامیت و كمال آفرینش، برهان خاصّى براى وحدت است.[[101]](#footnote-101)

## دروس امام صادق علیه السلام در علوم مختلف‌

 «دروس حضرت امام صادق علیه السلام در کلام، فلسفه، حکمت»

 «طبّ، کیمیاء، داروسازى، و جمیع علوم طبیعى از معدن»

 «گیاه، حیوان، انسان، ستاره‌شناسى و غیر ذلک»

 عالم جلیل و حِبْر نبیل شیخ محمّد حسین مظفّر در كتاب خود چنین آورده است:

 علم طبّ:

 خداوند متعال كتاب خود را براى روشنگرى تمام چیزها فرود آورد.[[102]](#footnote-102) و به طورى كه گفته‌اند: تمام مسائل طبّى را خدا در دو كلمه جمع كرده است: کلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا.[[103]](#footnote-103)

 «بخورید و بیاشامید، و از حدِّ اعتدال و میانه روى تجاوز مكنید!»

 و بنابراین غرابتى ندارد اگر عالمین به قرآن همچنین عالمین به علم طِبّ بوده باشند.

 علومى كه از عالمین به ظهور پیوسته است از علوم طبایع و أمْزِجَه و منافع و مضارّ ایشان ما را ارشاد مى‌نماید بر آن كه علم طبّ نزد آنان بوده است. یكى از علماء گذشته بسیارى از این گونه علوم را از گفتارشان گردآورى نموده و به «طبُّ الائمَّة» نامگذارى نموده است.

 من چنین گمان دارم كه این كتاب امروزه وجود ندارد مگر اینكه مجلسى ـ طاب ثراه ـ در «بحار الانوار» مقدار بسیارى از آن را روایت كرده است چنانكه شیخ حُرّ عامِلى در «وسائل الشّیعة» بسیارى از آن كتاب را نقل كرده است.

 و براى دلالت بر علم امام صادق علیه السلام به طبّ بس است آن اخبارى كه در توحید مفضّل از طبایع اشیاء، و فوائد ادویه، و كالبدشناسى و معرفة الجوارح كه علم تشریح متكفّل آن مى‌باشد آمده است، و در بعضى از مناظرات حضرت با طبیب هندى مطالبى شاهد گفتار ما آمده است.

 و اگر نویسنده پژوهشگرى بخواهد كتابى را درباره آنچه كه از وى وارد گردیده است در خواصّ و فوائد اشیاء، و در علاج دردها و امراض و در طرز جلوگیرى از امراض واگیردار و كیفیت «واكسیناسینه» كه در لابلاى كتابهاى حدیث و نحوها متفرّق است، بنویسد و گرد آورد چه بسا به بسیارى از حقایق علمى طبّى برخورد مى‌نماید كه غیر از علم پزشكى جدید، از آن پرده برنداشته است مانند معالجه تب با آب سرد. چون هنگامى از وى درباره مرض تب سؤال كردند، فرمود: إنَّا أهلُ بَیتٍ لَا نَتَدَاوَى إلَّا بإفَاضَةِ الْمَاءِ الْبَارِدِ یصَبُّ عَلَینَا. «ما اهل بیتى هستیم كه مرض تب را معالجه نمى‌كنیم مگر به آنكه آب سرد بر روى ما ریخته گردد.»

 و ما حواله‌ات را در این امر به كتاب الاطعمة و الاشربة از «وسائل الشیعة» ج ٣ ص ٢٧٦ تا ص ٣١١[[104]](#footnote-104) مى‌دهیم تا چیزهاى بسیارى نظیر این امور را ملاحظه نمائى.

## خصوصیات علم جفر

 علم جَفْر:

 كلمه جفر در أصل لغت به معنى برّه مى‌باشد هنگامى كه بزرگ شود و غذا خور گردد. و شاید علّت تسمیه این علم به جَفْر آن باشد كه در اصل، این علم را بر روى پوست بچه گوسپندى نوشته‌اند فلهذا به نام محلّ آن نامیده شده است. علم جَفْر

علم حروف است كه به واسطه آن از حوادث آینده اطّلاع حاصل مى‌شود.

 از حضرت امام صادق علیه السلام مروى است كه نزد وى علم جفر است و آن را تفسیر فرموده است به اینكه آن عبارت است از ظرفى كه در آن علم پیامبران و علم علماى گذشته از بنى اسرائیل مى‌باشد. و راجع به علم جفرى كه نزد ایشان است از آنان مطالبى بسیار نقل شده است. و ما اگرچه آن علم و مراد و منظور از آن را نمى‌شناسیم الَّا اینكه از آن روایاتى كه درباره جفر وارد است و این كه علم جفر از مصادر علومشان مى‌باشد، به دست مى‌آوریم كه: آن علمى است شریف كه خداوند به آنان عنایت نموده است. و در كتاب «كافى» درباره علم جفرى كه نزد آنان است روایات كثیرى وارد است.

 بعضى از علماء أهل سُنَّت علم جفر را ذكر كرده‌اند و گفته‌اند: امام صادق علیه السلام آن را مى‌دانسته است. شَبْلَنْجى در «نور الأبصار» ص ١٣١ گوید: در كتاب «حیاة الحیوان الكبرى» گفته است: فائدةٌ: ابن قُتَیبَه در كتاب «أدب الكاتب» گوید: كتاب جفر را امام جعفر الصّادق بن محمد الباقر نوشته است، و در آن علم ما یحتاج بشر تا روز قیامت موجود مى‌باشد.

 و أبو العَلاء بدین علم اشاره كرده است:

 و در كتاب «الفُصُول المُهِمَّة» گفته است: بعضى از اهل علم نقل كرده‌اند كه كتاب جفرى را كه پسران عبدالمؤمن بن على در مغرب زمین از یكدیگر به إرث برده‌اند از گفتار امام جعفر صادق مى‌باشد. و براى حضرت در دارا بودن این علم منقبتى است عالى و درجه‌اى است والا كه دلالت بر فضل وى مى‌كند.[[105]](#footnote-105)

## كیمیا و جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه السلام‌

 كیمیاء و جابر بن حیان‌

 بسیارى از مؤلِّفین ذكر كرده‌اند كه: امام جعفر صادق علیه السلام داراى علم كیمیا بوده است. و شاگرد وى: جابر بن حیان صوفى طرطوسى این علم را از او أخذ نموده است.

 او در علم كیمیاء پانصد رساله در یكهزار ورقه تألیف كرد و این رساله‌ها متضمّن رسائل امام جعفر صادق علیه السلام بوده است.[[106]](#footnote-106)

 قدماء از دانشمندان و متأخرین از مستشرقان در شأن جابر سخن بسیار گفته‌اند. ابن ندیم در «فهرست» ص ٤٩٨ تا ص ٥٠٣ جابر بن حیان را ذكر كرده و درباره او تطویل گفتار نموده است، و به قدرى از كتب و رسائل در علوم مختلف بالاخصّ كیمیاء و طبّ و فلسفه و كلام از وى ذكر كرده است كه وقت انسان در عمر طبیعى گنجایش این وسعت و گسترش از تألیف را نخواهد داشت، مگر براى افراد نادرى از مردم روزگار كه به آنها ذكاوت و هوش بیرون از حدّ داده شده است، و ایشان با تمام اهتمام خود را بر كتابت و تألیف واداشته‌اند.

 براى جابر بن حَیان تألیفاتى بر طبق مذهب شیعه ذكر كرده‌اند و از اینجاست كه: تشیع وى را استظهار نموده‌اند. و شاید أخذ او علم كیمیاء را از امام صادق، و أمین‌

دانستن حضرت او را بر تعلیم این علم شاهدى بر تشیع او بوده باشد.

 در «الذَّریعة» ج ٢ ص ٤٥١ و ٤٥٢ وى را در ردیف مؤلّفین شیعه آورده است آنجا كه در كتاب خود از «إیضاح» در علم كیمیا نام برده است.

 و اگر مى‌خواهى در تشیع او یقین داشته باشى كافى است در بعضى از رسائل او كه مستشرق «كراوس» انتشار داده است تفحّصى بنمائى. زیرا در آنجا مشهود است كه علومش را نه تنها از امام صادق علیه السلام أخذ نموده است بلكه از او مانند امام مفترض الطّاعة و متّبَع الرأى پیروى مى‌نموده است، و خواهى دانست كه او تنها علم كیمیا را از حضرت أخذ نكرده است بلكه كلام و غیر كلام را نیز فرا گرفته است.

 أیضاً مؤلّفین اسلام راجع به جابر بن حَیان منزلت عظیمى را قائلند و وى را مفخرى از مفاخر اسلام به شمار مى‌آورند، و جاى عجبى نیست. زیرا كسى كه مؤلَّفاتش از سه هزار كتاب و رساله در علوم مختلفه تجاوز كند كه بیشتر آنها از علوم نظریه و طبیعیه‌اى باشد كه در تجارب آنها و تطبیقات آنها نیاز به گذشت زمانهاى طویلى وجود دارد ـ و اینها در غیر از علم كلام و فلسفه است ـ حقّاً سزاوار تجلیل و تقدیر و تكریم مى‌باشد، و سزاوار است كه مایه فخرى باشد كه بدو ابراز سرفرازى نمایند.

 و این واقعیت بر مستشرقین گران آمده است كه یك نفر عرب مسلمان و از اهل قرن دوم از هجرت در میان جهانیان بدین آراء سدیده ممتاز گردد، به طورى كه نظریاتش اصول عامّه و قوانین و مسائلى گردد كه علم شیمى قدیم و جدید بر آن متّكى باشد.

 لهذا در تعرضّشان به إقرار و اعتراف به مقام و منزلت او دچار خبط گردیده‌اند و مانند حَاطِب لَیل (هیزم كش در درون شب ظلمانى) هى خود را بدین طرف و آن طرف مى‌زنند: گاهى در وجود و تحقّق خارجى او تشكیك مى‌نمایند، و گاهى در عصر و زمان او، و گاهى در این كتابهائى كه به او نسبت داده شده است، و گاهى در نسبت بعضى از آنها كه از استادش امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است، و

گاهى در تبویب أبواب و وضع و اسلوب رسائلش كه در میان اهل آن عصر معروف نبوده است. الى غیر ذلك از تشكیكات.

 و برخى از این تشكیكات و پندارهاى موهومه را كاتب اسمعیل مظهر صاحب مَجلَّةُ «العُصور» در نشریات خود «المقتطف» (٦٨/ ٥٤٤ ـ ٥٥١ و از ٦١٧ ـ ٦٢٥) به باد بطلان و انهدام گرفته است. و در این مضمار نیز استاد احمد زَكى صالح در نوشتجاتش در مجلّه رساله مصریه سال هشتم (ص ١٢٠٤ ـ ١٢٠٦ و از ١٢٣٥ ـ ١٢٣٧، و از ١٢٦٨ ـ ١٢٧٠، و از ١٢٩٩ ـ ١٣٠٢) وارد شده است، و آن أوهام و پندارهاى غلط را از روى طریقه علمیه حِكَمیه تضعیف و تزییف و إبطال نموده است و مكرّراً تصریح به تشیع او كرده است.

 و در ردِّ رأى استاد «كراوس» در ص ١٢٩٩ گوید: بسیار واضح و روشن است نزد هر كس كه علم كلام را مى‌آموزد كه: بانشاطترین فرقه‌ها در حركتهاى علمى و كلامى، فرقه شیعه بوده است، و اولین كسانى كه مذاهب دینیه را بر اصول و اسُس فلسفیه پایه گذارى كرده‌اند شیعه بوده‌اند تا به حدّى كه بعضى به على بن أبى طالب فلسفه مخصوصى را نسبت مى‌دهند.

 و این سخن از احمد زَكى براى تصحیح آن چیزى مى‌باشد كه به جابر نسبت داده شده است از مقارنه میان آراء كلامیه و فلسفیه.

 و محصّل گفتار آنكه: تشیع جابر و تقدّم او در بسیارى از علوم بالاخص علم كلام و فلسفه و طبّ و علم شیمى و تمام طبیعیات، امروزه از واضحات گردیده است. و هیچ وجهى ندارد كه آراء و نظریاتش أصل عامّ و أساس كلّى براى علوم شیمى قرار گیرد مگر آنكه او این علم را از معدن صحیحش: الإمام الصّادق علیه السلام أخذ كرده باشد.

 و من بسیارى از مصادر را درباره جابر گرد آورده بودم تا در ترجمه احوال وى بسط دهم جز اینكه در اینجا به همین مقدار مختصر اكتفا نمودم، زیرا دیدم كه اگر بخواهم كلام را در هر جا كه اقتضاى بحث بیشترى دارد بیشتر توسعه دهم، تحقیقا

این كتاب به صورت مجلّداتى در مى‌آید، و آن نیز گرچه خالى از فائده نبود اما از بحث أحوال خصوص امام صادق علیه السلام فراتر مى‌رفت.

## سائر علوم متنوع امام صادق علیه السلام‌

 سائر علوم:

 مراد و منظور ما از علومى كه در اینجا درباره امام صادق علیه السلام نوشتیم و توضیح دادیم كه مردم از آن حضرت أخذ نموده‌اند آن نیست كه: این علوم، تمامى علوم وى بوده است، زیرا امام بنابر نظریه و رأى شیعه لازم است كه عالم به هر چیز باشد، و دانشمندترین مردم در هر فنّ و علم و زبان و لغتى بوده باشد، همان طور كه حكم عقلى بدین مرام ناطق است.

 و اگر بالفرض از امامت الهیه امام صادق علیه السلام هم صرف نظر نمائیم و فقطّ به دلیل نقلى نگریم، خواهیم دانست كه: در هر زمان به طور لزوم و غیر قابل تخلّف باید عالمى به كتاب خدا و سنَّت رسول خدا بوده باشد همچنان كه حدیث ثَقَلَین بر این مهمّ دلالت دارد. و از طرفى چون مى‌دانیم: عالم به كتابى كه تبیان و روشنگر تمام چیزهاست واجب است كه عالم به تمام چیزها بوده باشد، و مادامى‌كه كتاب موجود است، عالم به كتاب از عترت پیامبر تا روز حشر باید موجود باشد، بنابر این ابداً آن عالم موجود در عصر امام صادق علیه السلام از وجود مباركش نمى‌تواند تجاوز كند و احیاناً بر دگرى صدق نماید. زیرا در عصر او اعلم از او به كتاب خدا و سُنَّت رسول خدا نبوده است. آثار بجاى مانده از وى كافى است براى إفاده این معنى كه او اعلم زمان بوده است.

 فعلى‌هذا صادق اهل البیت عالم اهل البیت در عصر خود بوده است، و عالم عترت به كتاب جامع جمیع علوم و فنون بوده است. و از همین جا ما بى نیاز شدیم به همین مقدار مختصرى كه درباره علوم وى متعرّض شدیم از تعرّض بقیه علوم و شواهد بر علم او در آن علوم.

 بنابراین اگر حدیث وارد باشد كه امام صادق علیه السلام این طور بوده است كه با

فارسى زبانان با لسان آنها، و با اهل سایر لغات با لغات آنها گفتگو داشته، و با هر صاحب فنّ و علمى مناظره داشته، و بر آنان غالب مى‌گردیده است مانند علماء علم نجوم و فلك و طبّ و طبیعیات و غیر ذلك، نباید به دیده إعجاب بنگریم. زیرا اخبار و تواریخ و آثار تماماً بر این مرام دلالت دارند و بدین مهم گویا هستند.[[107]](#footnote-107)

 مستشار عبد الحلیم جُندى‌ آورده است كه: «جابر بن حیان» اوّلین كسى است كه در طول تاریخ مستحقّ لقب «شیمیست» (كیمیائى) بوده است، همچنان كه دنیاى اروپاى امروزه وى را به همین نام مى‌خواند.[[108]](#footnote-108)

 وى همان كس است كه‌ أبو زکریاى رازى‌ (متولّد سنه ٢٤٠ و متوفّى سنه ٣٢٠) كه ملقّب به جالینوس العرب مى‌باشد به او اشاره كرده و گفته است: «استاد ما:

أبو موسى جابر بن حیان» و همگى مورّخین ـ به جز برخى از غیر مسلمین ـ اتّفاق دارند بر آنكه وى شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بوده است و بر آنكه از خواصّ متّصلین به او، و یا تأثُّر او از امام در علم و عقیده بوده است.

 و اكثر مورّخین بر آنند كه او بعد از ارتحال امام از شیعیان اسماعیلى گردید.

 جابر در كتاب «الحاصِل» خود گوید: لَیسَ فِى العَالَمِ شَىْ‌ءٌ إلَّا وَ فیهِ مِنْ جَمِیعِ الاشْیاءِ، وَ اللهِ لَقَدْ وَ بَّخَنى سَیدِى (یقْصُدُ الإمَامَ الصَّادِقَ) عَلَى عَمَلِى فَقَالَ: وَ اللهِ یا جَابِرُ! لَوْ لَا أنِّى أعْلَمُ أنَّ هَذَا الْعِلْمَ لَا یأخُذُهُ عَنْک إلَّا مَنْ یسْتَأهِلُهُ، و أعْلَمُ عِلْماً یقِیناً أنَّهُ مِثْلُک لَامَرتُک بِإبْطَالِ هَذِهِ الْکتُبِ مِنَ الْعِلْمِ:

 «چیزى در عالم نیست مگر آنكه در آن جمیع چیزها وجود دارد. و سوگند به خدا كه هر آینه تحقیقاً سید و سرور و سالارم (مقصودش امام صادق است) مرا بر كرده‌ام توبیخ كرد و گفت: سوگند به خدا اى جابر! اگر من نمى‌دانستم كه این علم را از تو أخذ نمى‌نماید مگر كسى كه أهلیت آن را دارا باشد، و اگر من به علم یقینى نمى‌دانستم كه او مثل تو مى‌باشد تحقیقاً تو را امر مى‌كردم تا این گونه كتابها از علم را نابود سازى (و كتاب را باطل و حذف نمائى).»

## جابر بن حیان مؤسّس علم شیمى‌

 كتابهاى جابر بن حیان كتب ریاضى و شیمى بوده است كه أصل و ریشه‌اش بر علوم ریاضى و شیمى در أعصار گذشته سبقت داشته است. گفته شده است: وى علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام صادق علیه السلام گرفته است.

 جابر بن حیان پیوسته و به طور مستمر به امام صادق علیه السلام با گفتارش: سَیدِى (سرور و سالارم) اشاره مى‌نموده است و به حقّ او قسم یاد مى‌كرده است، و او را براى خویشتن مصدر الهام به حساب مى‌آورده است.

 او در مقدمه كتابش: «الاحْجَار» گفته است: وَ حَقِّ سَیدِى لَوْ لَا أنَّ هَذِهِ الْکتُبَ بِاسْمِ سَیدى ـ صلوات الله علیه ـ لَمَا وَصَلْتُ إلَى حَرْفٍ مِنْ ذَلِک إلَى الأبَدِ:

 «و سوگند به حقِّ سید و سرورم! اگر این كتابها به اسم سید من ـ كه صلوات خدا بر او باد ـ نبود من تا أبد الآباد به معنى یك حرف از آن هم نمى‌توانستم پى ببرم!»

 مستشرق «كراوس‌kraus » انتشار دهنده كتب او در عصر حاضر براى وى چهل كتاب تألیف شده ذكر كرده است. و ابن ندیم كه در قرن چهارم از هجرت مى‌زیسته است براى وى بیست كتاب دیگر افزوده است.

 ابن ندیم از قول او نقل كرده كه او گفته است: من سیصد كتاب در فلسفه، و یك هزار و سیصد كتاب در مجموع صنایع و آلات و ادوات جنگى نوشتم، و پس از آن پانصد كتاب در علم طبّ تألیف كردم، و سپس در علم منطق بنابر نظریه و رأى أرسطاطالیس تألیف نمودم، و پس از آن نیز در علم زیج كتاب نوشتم كه قریب سیصد ورقه بود، پس از آن كتابى در زهد و موعظه نگاشتم. و سپس كتابهاى بسیار و زیبائى در عزائم (دعاها و رقیه‌هائى كه مى‌نویسند و با خود همراه مى‌دارند) تألیف نمودم، و در خواصّ اشیائى كه عامّه مردم آن را به كار مى‌بندند كتابهاى زیادى به رشته تحریر كشیدم، و پس از اینها نزدیك پانصد كتاب در رد و نقض فلاسفه تألیف كردم، و پس از آن كتابى در صنعت نوشتم كه به «كتب الْملك» معروف است، و كتابى دگر كه به «الرِّیاض» معروف مى‌باشد.[[109]](#footnote-109)

## جابر بن حیان در كلام هانرى كربن‌

 هانْرى کرْبَن: مدیر مطالعات عالى و صاحب كرسى شیعه‌شناسى در «سوربن» و مدیر كل بخش ایران‌شناسى انستیتوى ایران و فرانسه (طهران) درباره جابر بن حَیان گوید:

 ١ ـ اثرى بزرگ كه به نام جابر بن حَیان است نیز اثرى است كه بعضى از منابع آن به شیوه هِرمِسى تعلّق دارد. در اینجا باید به كوشش پر ارزش مأسوفٌ عَلَیه: پُلْ كِراوْس‌[[110]](#footnote-110) كه به تحقیق درباره جابر پرداخت و دیر زمانى راهنماى تحقیقات جابرى بود توجّه كرد.

 به تحقیق نمى‌توان مؤلِّف مجموعه آثار جابرى را معین كرد. بِرْتِلُو[[111]](#footnote-111) كه بخصوص در افكار جابر (به تلفّظ لاتینى‌Geber ) مستغرق بود، و در آن وقت به مدارك كافى از افكار جابر دسترسى نداشت، به افكارى سطحى و بى اساس عقیده‌مند شد. أما در عوض‌ هولمیارد[[112]](#footnote-112) با توجه به منقولات و روایات فراوان، أسناد متقن فراهم آورد كه: جابر در قرن دوم هجرى (هشتم میلادى) مى‌زیست، و شاگرد امام ششم: امام جعفر علیه السلام بود و تألیف مجموعه‌اى بزرگ تقریباً مشتمل بر سه هزار رساله به او منسوب است. (اگر تعداد این رسائل را با آثار ابن عَرَبى یا مجلسى مقایسه كنیم كثرت آن را مى‌توان باور كرد.)

 رُوسْکا[[113]](#footnote-113) راه وسط را انتخاب كرد، او تأثیر مستقیم امام را نفى كرده (این عقیده با توجّه به روایت مُسَلَّم شیعه اندكى خود رایى غیر منصفانه است) اما روایتى را پذیرفته كه منابع آن در ایران بوده است. پُلْ کراوْس‌ از تحقیقات و سنجشهاى محتاطانه خود چنین نتیجه گرفته است كه: این مجموعه را عدّه‌اى تصنیف كرده‌اند گرداگرد یك هسته اصلى. مجموعه‌هائى از كتب با نظم و ترتیبى فراهم آمده است كه تقریباً مى‌توان آنها را به همان مبدأ اصلى رسانید.

 تاریخ پیدایى آنها در حدود قرن سوم هجرى (نهم میلادى) یا قرن چهارم (دهم میلادى) است نه قرن دوم (هشتم میلادى). مع‌ذلك مشهور است كه: صرفنظر از تباین بین مجموعه آثارى كه موسوم به «مجموعه فنّى است» با سایر آن مجموعه‌ها، بین همه آنها رابطه اساسى موجود است، و همه آنها از یك منبع مسلَّم الهام مى‌گرفته است.

 اگر حقیقت داشته باشد كه قسمتى از مجموعه رسالات متعلّق به كتاب «راز

آفرینش» منسوب به‌ آپولونیوس‌[[114]](#footnote-114) طیانى‌[[115]](#footnote-115) باشد كه در قرن سوم هجرى (نهم میلادى) مى‌زیسته است پس به هیچ وجه مسلَّم نیست كه كتاب «راز آفرینش» فرهنگ لغات و اصطلاحات لازم و مطالب مخصوص آن را خود إبداع كرده و از پیشینیان اقتباس نكرده باشد.[[116]](#footnote-116)

 اظهارات ضدّ جابرى أبو سلیمان منطقى سجستانى كه از فیلسوفان است (متوفّى در حدود ٣٧١ هجرى و ٩٨١ میلادى) با یكدیگر متناقض است.

 صریحتر سخن آنكه: به زعم ما در چنین زمینه (كه بسیارى از كتابهاى آن عصر مفقود شده است) اهتمام در استنباط و استنتاج مطلبى كه روایت سُنَّتى را نشان مى‌دهد، یا روایتى را بیان مى‌كند كه امرى را آشكار مى‌سازد، از ورود در نقد شدید تاریخى كه كاوش كانى بى گوهر است سودمندتر مى‌باشد[[117]](#footnote-117) اگر آنچه را كه از امامان شیعه به ما رسیده است از نظر دور نداریم و ارزش آن را نكاهیم (در این گونه موارد احساس مى‌شود كه در مطالعه و تحقیق تشیع إهمال شده است) و اگر به یاد آوریم كه مذهب اسمعیلى بدواً نزد پیروانى كه پیرامون امام اسمعیل پسر امام جعفر بودند تشكیل یافت آنگاه است كه رشته‌هاى ارتباطى جابر با إسمعیلیه و با امام از روزنه‌

واقعى آن بر ما ظاهر خواهد شد.

## جابر علم كیمیاگرى را مبتنى بر روح و نفس اجسام مى‌داند

 از مطالعه شرح حالى كه بعدها از مجموعه آثار مذكوره به وسیله «جلدكى» كیمیاگر استنباط شده است چنین بر مى‌آید كه: جابر بن حَیان كیمیاگر شاگرد امام ششم علیه السلام و پیرو امام هشتم: امام رضا علیه السلام بوده، و در طوس (در خراسان) به سال ٢٠٠ هجرى و ٨٠٤ میلادى درگذشته است.

 هیچ دلیل قطعى وجود ندارد كه این نظریه را نپذیریم، حتّى اگر تصوّر شود كه بعضى از رسالات این مجموعه آثار مستلزم آن بوده است كه عدّه‌اى آن را تصنیف كرده باشند باز هم امرى وجود ندارد كه با قبول آن متباین باشد. زیرا مَآلًا دیده مى‌شود كه درك جابر و چهره او، واجد معنائى است كه بنا به ترتیب وقایع تاریخ، از حدود یك موقعیت ثابت و غیر متحرّك تجاوز مى‌كند.

 ٢ ـ تحقیقات پُل كِراوْس در صدد اثبات این معنى است كه: نظریه «میزان» جابرى: «در قرون وسطى دقیق‌ترین آزمایش را براى تأسیس یك روش «كَمِّى» در علوم طبیعى عرضه داشته است.»

 اگر فقدان اندوهبار پُل كِراوْس مانع إتمام تحقیقات او نمى‌شد حقّانیت این عرضه داشت آشكار مى‌گشت. نیز روابط شیمى جابر با فلسفه مذهبى اسمعیلیه تحقّق مى‌یافت. زیرا علم «كَمِّى» جابر فقطّ فصلى از تاریخ مقدّماتى علوم به آن معنى كه امروز از كلمه «علوم» اراده مى‌شود نبود، بلكه یك جهان‌بینى به شمار مى‌رفت.

 علم «میزان» بر كلیه معلومات و معرفت انسانى شمول داشت و فقط شامل سه قسمت «كره زمین» [یعنى موادّ مربوط به حیوان و گیاه و معدن‌] نبود، بلكه حركات ستارگان و أقالیم جهان روحانى را نیز در بر مى‌گرفت به طورى كه در «پنجاه مقاله» ذكر شده است.

 براى سنجش «عقل» و روح جهان و طبیعت و اشكال و صور و كرات و ستارگان، و چهار كیفیت طبیعى و حیوان و نبات و معدن، بارى براى سنجیدن میزان‌

حروف كه از همه كامل‌تر است میزانهایى وجود دارد، با این وصف بیم آن است كه اصطلاح «كَمِّى» كه بر «دانش» جابرى تطبیق شده كلمه‌اى چند پهلو و خیالى باشد.

 جمله «علم میزان» عبارت است از كشف رابطه موجود بین ظاهر و باطن هر جسم. پس عملیات كیمیاگرى چنان كه گفتیم حالت أعلاى تأویل (تفسیر روحانى) است: مستور كردن ظاهر و به ظهور در آوردن مستور چنان كه در كتاب «میدان العقل» بحث شده است. اندازه گرفتن طبایع هر جسم (حرارت، برودت، رطوبت، یبوست) عبارت است از اندازه گرفتن كمِّیتهایى كه جسم از نفس یا روح جهان تصاحب كرده است. یعنى به دست آوردن میزان شوق هبوط روح در آن جسم.

 اساسى كه مبناى «میزانها» است از شوق و علاقه نفس به عناصر سرچشمه گرفته است. پس مى‌توان گفت: تحوّل نفس در بازگشت به سوى خود، شرایط استحاله اجسام را ممكن مى‌سازد.

 نفس وِعاءِ این تحوّل و قلبِ ماهیت است. پس عمل كیمیاگرى به طور أخصّ یك عمل (روانى ـ روحانى) است، اما نه از این باب كه موضوعات و نصوص كیمیاگرى «رَمز و تمثیل نفس» یا «رمز روح» باشد، بلكه به این علّت كه مراتب عملى كه حقیقةً در مورد مادّه‌اى معلوم انجام مى‌گیرد با مراحل بازگشت نفس به سوى خود نفس ممثّل مى‌گردد.

 اندازه گیریهایى چنین پیچیده، و أعدادى كه گاهى بسیار بزرگ است، و از طرف جابر با كمال دقت به كار رفته، براى آزمایشگاههاى روزگار ما فاقد معنى است.

 پس اساس و غایت علم میزان، اندازه گیرى و سنجش تمایل امتراج روح جهان است در هر ماده. و مشكل مى‌توان تصور كرد كه علم «كمِّى» امروز قبل از آن پیدا شده باشد، اما در عوض مى‌توان آن را به عنوان تقدّم زمانى «نیروى نفس» كه امروز یك سلسله تحقیقات و مطالعات را ایجاب مى‌كند تلقّى كرد.

 در آن وقت علم «میزان جابر بن حَیان» تنها علم «جَبر و مُقابله» بود كه توانست درجه «نیروى روحانى» نفس را كه با طباع در هم آمیخته مورد نظر قرار دهد، و آنگاه از طریق عمل كیمیا با آزاد كردن اجزاى طبیعت، روح مخصوص مادّه را آزاد سازد.

 ٣ ـ گفتیم كه جابر «میزان حروف» را كاملترین میزان دانست.

 عارفان اسلامى، نظریه عرفان قدیم را مبنى بر اینكه چون حروف الفبا اساس آفرینش است پس كلام الهى را مجسّم كرده است، بسط دادند (مراجعه شود به ماركو لوگنوستیك‌[[118]](#footnote-118) و مطالبى كه قبلًا راجع به «مغیره» عارف شیعى گفتیم).

 امام جعفر علیه السلام را همه بالاتّفاق مؤسّس «علم حروف» مى‌شناسند. عرفاى تسنُّن نیز از آغاز نیمه دوم قرن سوم هجرى (نهم میلادى) آن را از شیعیان اقتباس كردند. ابن عَرَبى و پیروانش آن را بسى به كار برده‌اند. بررسیهاى نظرى كه در أسماء الله نزد اسمعیلیان با بررسیهاى نظرى عرفان «یهود» در مورد «یهْوَه»[[119]](#footnote-119) مطابقت دارد.

 در رساله‌اى كه جابر آن را كتاب «المجید[[120]](#footnote-120)» مى‌نامد همین «میزان حروف» بخصوص منظور نظر اوست. رساله مذكور با همه دشوارى فهم آن رابطه اصول كیمیاى او را با عرفان اسمعیلى به بهترین وجهى مكشوف مى‌سازد و بسا كه راز شخصیت او را به ما باز مى‌گوید.

 این رساله با رسایى تمام، ارزش و معنى سه حرف رمزى «عین» (كه رمزى از امام صامت علىّ) است و «میم» (كه رمز پیغمبر یا ناطق یعنى آورنده شریعت «محمَّد» صلّى الله علیه و آله و سلّم است) و «سین» (رمز سلمان، حجَّت) را بیان مى‌كند.

 قبلًا گفتیم: برحسب ترتیب برترى و تقدُّمى كه قائل شده‌اند حروف رمزى با ترتیب (میم، عین، سین) شیعه اثنا عشرى و اسمعیلیه فاطمى را مشخّص مى‌كند. و ترتیب رمزى (عین، سین، میم) مُشخِّص اسمعیلیان اول (اسمعیلیانى كه به هفت نبرد سلمان رساله «امُّ الكتاب» معتقدند) و اسمعیلیه «الَمُوت» مى‌باشند.

 در حال دوم یعنى در ترتیب (عین، سین، میم) سلمان یعنى حجَّت بر حرف (میم) مقدَّم مى‌باشد.

 جابر موجب این نظم تقدّم و علّت برترى را به علّت تطبیق دقیق ارزشى مى‌داند كه میزان سه حرف مورد گفتگو آن را منكشف كرده است. (سین) این مجید و پر افتخار كیست؟

 جابر هرگز نگفته است كه: منظور از إكسیرى كه منبعث از حقیقت الهى است و جهان خاكى را دگرگون خواهد ساخت، امام منتظر مى‌باشد. (این فكر با اندیشه معاد كه معتقد كلیه شیعیان است تطبیق مى‌كند. اما مفسران باخترى غالباً میل دارند به آن «جنبه سیاسى» بدهند.)

 منظور از «سین» عبارت است از «غریب» یا «یتیم» كه به همان معنى منزوى است. یعنى كسى كه با كوشش خویش راه رستگارى و حقیقت را یافته و كسى كه مقبول امام است. كسى كه نور پاك «عین» یعنى نور «امام» را به كلّیه كسانى كه چون او غریبند مى‌نمایاند. نور پاكى كه قانون «عذاب دوزخى»[[121]](#footnote-121) أبدان و ارواح را منسوخ مى‌سازد. نورى كه از زمان «شیث» پسر «آدم» تا «مسیح» و از «مسیح» تا «محمَّد» صلّى الله علیه و آله و سلّم در سلاله بشر سیر كرده و در شخص «سلمان» انتقال یافته است.

## علمائى كه از طریقه كیمیاگرى جابر پیروى نمودند

 بارى «كتاب المجید» بیان مى‌كند كه براى فهمیدن آن كتاب و فهمیدن نظم و

ترتیب همه آن مجموعه، باید مانند خود جابر گردید.

 جاى دیگر در پرده رمزى زبان حِمْیرَى (عربستان جنوبى) و زبان رمزى شیخى اسرارآمیز كه آن زبان را به او آموخته بود، به خواننده خود چنین مى‌گوید:

 «هان اى خواننده، با خواندن كتاب تاریخ شكل كلمات و تغییرات آن‌[[122]](#footnote-122) برترى این شیخ را خواهى شناخت آن‌چنان‌كه برترى مخصوص خود را خواهى شناخت. خدا مى‌داند كه: تو، او، یعنى آن شیخ هستى.»

 شخصیت جابر، نه از مقوله اساطیر است نه از افسانه‌ها، بلكه شخص جابر بالاتر از شخصیت تاریخى اوست.

 «كتاب المَجید» نمونه و الگو[[123]](#footnote-123) بوده است امّا اشخاص متعدّدى این مجموعه را تدوین نموده‌اند، و هر یك رسماً به نام جابر موضوع بیان را به منزله نمونه وانمود كرده‌اند.

 اتّخاذ این حالت وضع كیمیاگرى است و مسیر این راه را با ذكر چند نام مشخّص مى‌سازیم:

 مؤید الدِّین حُسَین طُغرایى شاعر معروف و نویسنده كیمیاگرى بود از اصفهان (در سال ٥١٥ هجرى و ١١٢١ میلادى به قتل رسید).

 مُحْیى الدِّین احمد بونى (متوفّى به سال ٦٢٢ هجرى و ١٢٢٥ میلادى) كه دویست اثر جابرى را مطالعه كرده بود.

 امیر مِصرى و أیدْمُور جلدكى‌[[124]](#footnote-124) متوفّى به سال ٧٤٣ هجرى و ١٣٤٢ میلادى) و یا (٧٦٢ هجرى و ١٣٦٠ میلادى) كه غالباً در آراء خود به جابر استناد مى‌كند.

 بین آثار متعدد جلدكى كتاب «البُرهان فى اسرار علم المیزان» مشتمل بر چهار جلد قطور است (این اثر بخصوص با زبان رمزى، تحوّل روحى را با به كار بستن‌

كیمیا بیان مى‌كند).

 فصل آخر كتاب «نتائج الفكر» موسوم به «رویاى كاهن»[[125]](#footnote-125) اتّحاد «هرمس» را با طباع التّام او به شایستگى توضیح مى‌دهد.

 در ایران در قرن پانزدهم یكى از بزرگان صوفیه اهل كرمان موسوم به «شاه نعمت الله ولى» به نسخه‌اى از كتاب جابر موسوم به «نهایة الطالب» كه از آنِ او بوده شخصاً حاشیه نوشته است.

 در فاصله بین قرن هجدهم و نوزدهم، پیشوایان تجدّد تصوّف ایران، «نور على شاه» و «مظفّر على شاه» به نوبه خود به وسیله رموز و علائم كیمیاگرى، مراتب و دوره‌هاى اتحاد عرفانى را توضیح دادند.

 بارى در مكتب شیخیه عرضه داشتهاى كیمیاگرى، به اصول حكمت الهى در مورد «احیاء اجسام» وابسته مى‌باشد.[[126]](#footnote-126)

 در سنه ١٣١٣، هجریه شمسیه، مجلّه خواندنیها در طهران مقالات مسلسلى را در شماره‌هاى عدیده خود طىّ علوم بدیعه‌اى كه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام كاشف آن بوده‌اند منتشر كرد: علومى كه تا آن زمان به اندیشه احدى خطور نكرده بود و تا این عصر تجدّد علمى نیز پس از آن راه حلّى براى آنها یافت نشد. این مقالات بسیار جالب بود و مورد استقبال عامّه قرار گرفت تا به جائى كه دائره انتشارات «شركت سهامى سیمان فارس و خوزستان» تحت نظر و مدیریت جناب محترم دانشمند مكرّم آقاى مهندس سالور آنها را به صورت جزوات كوچك جیبى، طبع و به رایگان در سطح كشور توزیع نمود.

 روزى حقیر از طهران به قم مشرّف بودم، و در محضر حضرت علّامه طباطبائى رحمه الله علیه سخن از این جزوات منتشره به میان آمد. ایشان به قدرى خرسند بودند و

به دیده إعجاب مى‌نگریستند كه تا ساعتى چهره أنورشان بشّاش و متبسّم بود و از زحمات و علاقه آقاى مهندس سالور نسبت به این امور تقدیر مى‌نمودند. حقیر چون به طهران بازگشتم با جناب سالور مكاتبه‌اى نموده به نشانى «درود» و ایشان هم فوراً جلد ٢٢ و جلد ٢٣ از این جزوات را براى حقیر ارسال فرمودند.[[127]](#footnote-127)

## كتاب مغز متفكر جهان شیعه‌

 این مقالات و جزوات متَّخذ از كتابى بود به نام «مغز متفكّر جهان شیعه» كه آقاى ذبیح الله منصورى ترجمه و اقتباس نموده بود.

 این كتاب براى اولین بار در فروردین ماه ١٣٥٤ هجریه شمسیه توسّط سازمان انتشارات جاویدان به طبع رسید، و همان طور كه مترجم در مقدّمه آن مى‌گوید: از مركز مطالعات اسلامى استراسبورگ‌[[128]](#footnote-128) یافته است. مجمع مطالعات مربوط به مسائل اسلامى در استراسبورگ اختصاص به مطالعات اسلامى ندارد بلكه مجمعى است براى مطالعه در تمام ادیان جهان از جمله دین اسلام.

 كسانى كه در آن مجمع تحقیق مى‌كنند ساكن دائمى استراسبورگ نیستند، و غیر از استادان دانشگاه استراسبورگ (و عضو مجمع مربوط به مطالعه در ادیان جهان) دیگران در كشورهاى دیگر بسر مى‌برند ولى تحقیقات خود را براى دبیرخانه مجمع واقع در استراسبورگ مى‌فرستند.

 و گاهى هم (و به طورى كه از یكى از استادان دانشگاه استراسبورگ كه زبان فارسى را در آن دانشگاه تدریس مى‌كند شنیدم هر دو سال یكبار) در استراسبورگ‌

 مجتمع مى‌شوند و تبادل نظر مى‌كنند.

 یكى از تحقیقاتى كه از طرف دانشمندان مجمع مطالعات استراسبورگ صورت

گرفته تحقیقى است مربوط به مذهب شیعه دوازده امامى كه بیست و پنج تن از دانشمندان عضو مجمع استراسبورگ در آن شركت داشته‌اند، و این ناتوان قسمتى از آن تحقیق را در كتاب «امام حسین و ایران» منعكس كردم و قسمتى از آن تحقیق هم مربوط به حضرت امام ششم جعفر صادق علیه السلام است.

 در اینجا مترجم اسامى یكایك از این بیست و پنج تن را بر مى‌شمرد كه اولین آنها آقاى (آرمان بل) استاد دانشگاههاى بروكْسِل و گانْ، و آخرین آنها آقاى (هانس ـ رومر) استاد دانشگاه در آلمان غربى مى‌باشند.

 تمام اسامى این افراد غیر از آقاى (هانرى ـ كُرْبَن) استاد دانشگاه و مدیر مطالعات مربوط به علوم مذهب‌شناسى، و آقاى (توفیق ـ فحل) استاد دانشگاه استراسبورگ، و آقاى سید حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقاى سید موسى صدر مدیر مؤسّسه علمى مطالعات اسلامى در صور واقع در لبنان نامأنوس مى‌باشند.

 باید دانست كه: اهمیت این كتاب، فقط از ناحیه برخورد أفرادى غیر از ملّت اسلام و شیعه با علوم بدیعه متنوّعه لَدُنّیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است كه علوم امروز از آنها پرده برداشته است و از ناحیه اقرار و اعتراف آنان به عظمت و ابَّهت علمى وى مى‌باشد كه تا به این حدّ واصل شده‌اند، گرچه براى ما شیعیان كه به ولایت و علوم غیبیه و أسرار ملكوتیه آن حضرت معتقد مى‌باشیم كوتاه و كوچك به نظر آید.

 از جمله مباحث این كتاب بحثها و مناظرات جابر بن حیان است كه در چهار فصل از آن به تفصیل وارد شده است و ما از هر كدام مطالبى را بسیار مختصر انتخاب و در اینجا ذكر مى‌نمائیم:

بحث جعفر صادق[[129]](#footnote-129) با جابر بن حیان

تا می رسد به اینجا که می گوید:

## مسأله وحدت وجود در بیان امام صادق علیه السلام‌

 جابر بن حیان از استاد خود پرسد : تو می گویی که خدا همه جا هست و جایی وجود ندارد که خدا در آن نباشد؟

 جعفر صادق گفت: بلى اى جابر این را من گفتم و عقیده‌ام چنین است.

 جابر سؤال كرد: تو كه مى‌گوئى: خدا در همه جا هست ناگزیر باید تصدیق كنى كه خدا در همه چیز نیز هست!

 جعفر صادق جواب مثبت داد.

 جابر گفت: در این صورت گفته آنهائى كه مى‌گویند: خالق و مخلوق یكى است بایستى صحیح باشد. چون وقتى قائل بشویم كه خداوند در همه چیز هست باید تصدیق كنیم كه هر چیز و لو سنگ و آب و گیاه خداست.

 جعفر صادق گفت: این طور نیست و تو اشتباه مى‌كنى و خدا در سنگ و آب و گیاه هست، ولى سنگ و آب و گیاه خدا نیست، همان طور كه روغن در چراغ هست ولى چراغ روغن نمى‌باشد.

 خداوند در هر چیز هست اما براى این كه آن چیز اولًا به وجود آید و ثانیاً به زندگى جمادى یا گیاهى یا حیوانى ادامه بدهد و باقى بماند و از بین نرود.

 مایه روشنائى چراغ یعنى بقاى آن روغن و فتیله است، اما چراغ، روغن و فتیله نیست.

 روغن و فتیله براى خلق كردن شعله در چراغ است، و چراغ نمى‌تواند دعوى كند كه چون روغن و فتیله در او مى‌باشد پس او روغن و فتیله است، و محال مى‌باشد كه مخلوق كه از طرف خالق به وجود آمده بتواند خالق بشود. و تمام كسانى كه در گذشته عقیده به وحدت خالق و مخلوق داشتند، فریب شكل ظاهرى استدلال خود را مى‌خوردند. آنها مى‌گفتند كه چون خالق در هر چه در این جهان وجود دارد هست پس هر چه در این جهان وجود دارد خداست.

 اگر این عقیده صحیح مى‌بود بایستى هر یك از موجودات این جهان داراى قدرت خدائى باشند چون خدا هستند. اما در سراسر جهان یك موجود نیست كه داراى قدرت خدائى باشد.

 آیا هیچ یك از كسانى كه این عقیده را داشتند توانستند حتّى یك سنگریزه را

به وجود بیاورند؟!

 زیرا لازمه وحدت خالق و مخلوق این است كه انسان هم خدا باشد، و لازمه خدائى انسان این است كه بتواند كارهائى را كه خداوند مى‌كند به انجام برساند و با یك «كُنْ» یك جهان بیافریند و از یك قطره یك انسان به وجود بیاورد.

 آیا هیچ یك از كسانى كه عقیده به وحدت خالق و مخلوق دارند و در نتیجه خود را خدا مى‌دانند تا امروز توانسته‌اند كارى بكنند كه آشكار شود داراى صفات خدائى هستند؟!

 وقتى به آنها گفته مى‌شود: شما كه خود را خدا مى‌دانید یكى از كارهاى خدا را بكنید تا اینكه ما یقین حاصل نمائیم كه خدا هستید، مى‌گویند كه ما خدا هستیم اما اطّلاع نداریم كه خدا مى‌باشیم.

 و آیا این حرف بدون منطق را كه به گفته كودكان شبیه است مى‌توان پذیرفت؟![[130]](#footnote-130)

 تا مى‌رسد به اینجا كه حضرت مى‌فرماید: اى جابر! چون در حكمت چه در زمان یونانیان چه امروز، اصل این است كه: هیچ چیز از بین نمى‌رود و فقطّ تغییر شكل مى‌دهد. پس آدمى هم از بین نمى‌رود و بعد از مرگ تغییر شكل مى‌دهد، و اندیشه‌اش هم مانند او متغیر مى‌گردد و بدون تردید به شكل دیگر باقى مى‌ماند آنچه از عوامل و صفات معنوى انسان بعد از مرگش باقى مى‌ماند روح است.[[131]](#footnote-131)

## دین غیر از حكمت است، و عوام را حكمت به كار نمى‌آید

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌فرماید: اى جابر! بدان كه دین غیر از حكمت است. در حكمت هر چه گفته مى‌شود بایستى متّكى به استدلال باشد تا اینكه عقل شنونده آن را بپذیرد. و شنونده‌اى كه یك قضیه فلسفى را مى‌شنود، آن را نخواهد پذیرفت مگر كه گوینده با دلیل، صحت آن را به ثبوت برساند. زیرا شنونده هم مانند گوینده حكیم است. و اگر حكیم نباشد به حكمت علاقه دارد و گرنه رغبت نمى‌كند كه یك‌

قضیه فلسفى را گوش كند و بفهمد.

 هر نوع مسأله مربوط به حكمت چون براى حكیمان یا براى كسانى كه ذوق فلسفى دارند گفته مى‌شود، باید متّكى به دلیل باشد و آن را به ثبوت برساند تا اینكه مورد قبول حكیمان قرار بگیرد.

 لذا در هر قضیه فلسفى باید دلیل یا دلائل وجود داشته باشد و هر مسأله فلسفى با عقل انسان سروكار دارد و تا عقل آن را نپذیرد، صحّت آن مسأله به ثبوت نمى‌رسد.[[132]](#footnote-132)

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌فرماید: هر توضیحى كه راجع به مصلحت حقایق دین اسلام به عوام بدهند بدون فایده است. چون آدمى براى اینكه موضوعى را از لحاظ علمى بفهمد بایستى ناگزیر مقدّمات علم را طى كرده باشد، و گرنه چیزى نخواهد فهمید، و شكافتن حقایق دین اسلام براى عوام با دلیل، یعنى توضیح علمى به آنها دادن. و توضیح علمى را كسى مى‌فهمد كه اگر عالم نیست مقدّمات علم را طى كرده باشد. و فراگرفتن علم محتاج اراده است، و بایستى اراده فراگرفتن علم در كسى وجود داشته باشد تا این كه او را وادار به تحصیل علم نماید، و این اراده در عوام نیست و علّتش این است كه یك مرد عامّى مى‌داند كه اگر شروع به تحصیل علم نماید سالها خواهد گذشت بدون این كه سودى عایدش بشود.

 اما اگر بجاى این كه دنبال علم برود كشاورزى نماید یا گوسفند یا شتر پرورش دهد استفاده زیاد خواهد كرد، و براى استنباط نتائج معنوى كه علم عاید انسان مى‌كند امكان ندارد.

 پس همان بهتر كه افراد عوام فقط ایمان داشته باشند، و از اصول و فروع دین اسلام همان را بدانند كه از ظواهر استنباط مى‌شود.[[133]](#footnote-133)

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: جابر گفت: من افسوس مى‌خورم كه چرا

عوام النّاس به مصلحت أحكام دین مبین و مفهوم وسیع كلام خدا پى نمى‌برند؟! و فكر مى‌كنم كه اگر آنها به این نكات پى ببرند دین خدا خیلى بیش از امروز توسعه بهم مى‌رساند.

 جعفر صادق جواب داد كه در تمام أدیان گذشته، همواره یك أقلیت كه احكام دین را خوب مى‌فهمیدند و به مصلحت هر یك از مقرّرات دین وقوف داشتند رهبرى مردم را از لحاظ دینى عهده دار مى‌شدند.

 در دین اسلام نیز چنین است و همان طور كه امروز یك أقلیت عهده دار رهبرى مردم از لحاظ دینى هستند در آینده نیز أقلّیتى از مسلمانان دانشمند عهده دار رهبرى مردم از لحاظ دینى خواهند بود، و من یقین دارم كه این وضع تا روزى ادامه خواهد داشت كه علم، همگانى نشده است.[[134]](#footnote-134)

 ٢ ـ سوال جابر بن حیان راجع به خدایان سه گانه هندیها

 جابر در اینجا پس از سوالهاى مفصّلى درباره علت تغییر قبله مسلمین مطلب را مى‌رساند به این كه: گفت: من از بازرگانان هندى كه به جُدَّه‌[[135]](#footnote-135) مى‌آیند شنیده‌ام كه هندیها داراى سه خدا هستند، و آیا تو أسامى خدایان آنها را مى‌دانى؟!

 جعفر صادق جواب داد: اسامى آن سه در زبان هندى‌ بَراما (یا بَرَهْما) ویشْنو و شیوا مى‌باشد.

 جابر گفت: من تعجّب مى‌كنم كه آنها بجاى توحید، چرا سه خدا را مى‌پرستند؟!

 جعفر صادق جواب داد: چون نخواسته‌اند كه كلام خداى واحد و حقیقى را بپذیرند، از اندیشه خود سه خدا به وجود آورده‌اند و آنها را مى‌پرستند و عقیده دارند كه: براما، یا (برهما) خدائى است كه جهان را به وجود آورده و در خصوص‌

به وجود آوردن جهان از طرف براما شرحى بیان مى‌نمایند كه خلاصه‌اش این است كه: براما از نفس خود (از دم خود) جهان را به وجود آورد، و بعد از این كه جهان به وجود آمد خداى دیگر به اسم‌ ویشنو حافظ آن شد و خداى سوم به نام‌ شیوا به عقیده هندیان خداى مرگ و انهدام است. و آنچه خداى أوَّل (براما) به وجود آورده است و مى‌آورد از طرف خداى سوم به هلاكت مى‌رسد و منهدم مى‌شود. و خداى دوم با اینكه حافظ جهان مى‌باشد نمى‌تواند از عمل خداى سوم جلوگیرى نماید و مانع از مرگ و انهدام شود.[[136]](#footnote-136)

## نسبیت زمان در بیان امام صادق علیه السلام‌

 ٣ ـ پرسش جابر بن حَیان درباره حیات بعد از مرگ‌

 در اینجا نیز بعد از بحث مفصَّل راجع به دانشمندان یونان مى‌رسد به این كه: جعفر صادق گفت: آیا تو در شكم مادر یك انسان كامل اما كوچك به شمار مى‌آمدى یا نه؟!

 جابر گفت: تصدیق مى‌كنم كه انسان كامل بودم.

 جعفر صادق پرسید: آیا به خاطر دارى كه در شكم مادر راجع به مرگ فكر مى‌كردى یا نه؟!

 جابر جواب داد كه نمى‌دانم در شكم مادر آیا در فكر مرگ بوده‌ام یا خیر؟!

 جعفر صادق پرسید: از موضوع مرگ گذشته، در شكم مادر چه آرزوها داشتى؟!

 جابر گفت: از وضع زندگى خود در شكم مادر هیچ چیز را به یاد ندارم.

 جعفر صادق گفت: با اینكه از وضع زندگى خود در شكم مادر هیچ چیز در خاطرت نمانده، آیا زندگى خود را در این جهان بهتر مى‌بینى یا زندگى خود را در شكم مادر؟!

 جابر گفت: زندگى من در شكم مادر بسیار كوتاه بود و از ٩ ماه تجاوز نمى‌كرد

جعفر صادق گفت: شاید آن مدّت ٩ ماه كه تو در شكم مادر بودى براى تو بیش از مدت هشتاد سال یا نود سال كه در این دنیا بسر خواهى برد طولانى جلوه كرده است.

 چون زمان، نسبت به تمام أفراد در تمام احوال به یك میزان نیست، و هر كس با قدرى توجّه این موضوع را در زندگى خود دریافته است.

 من اطمینان دارم كه گاهى چند ساعت بر تو طورى با سرعت گذشته كه گویى یك ساعت بوده، و گاهى یك ساعت آن قدر براى تو طولانى شده كه پندارى چند ساعت بر تو گذشته است.

 این است كه مى‌گویم كه آن مدّت ٩ ماه كه تو در شكم مادر بسر برده‌اى شاید بیش از مدّت یك عمر كه در این جهان خواهى زیست بر تو گذشته است!

 در اینجا مترجم محترم كتاب در تعلیقه خود چنین آورده است:

 به طورى كه مى‌خوانیم دوازده قرن قبل از «بكرل» فرانسوى و «أینشتین» آلمانى و «هاوارد هینتون» انگلیسى و سایر طرفداران نظریه نسبى، حضرت امام ششم علیه السلام دریافته بودند كه زمان نسبى است، و ما در زندگى معمولى، نسبى بودن زمان را بخصوص در حال خواب دیدن ادراك مى‌كنیم و گاهى خوابى مى‌بینیم كه در حال رویا بیش از چند سال طول مى‌كشد، و بعد از این كه از خواب بیدار مى‌شویم مى‌فهمیم كه بیش از ساعتى نخوابیده بودیم.

 بارى، از گفتار مترجم بگذریم حضرت مى‌فرماید: اى جابر! تو در شكم مادر یك انسان زنده و كامل به شمار مى‌آمدى و داراى شعور بودى و به مناسبت دارا بودن شعور شاید آرزوها داشتى، و اینك كه در این جهان زندگى مى‌كنى كوچك‌ترین چیز از زندگى تو در شكم مادر در خاطرت نمانده است.

 آیا تو فكر نمى‌كنى كه وقتى در شكم مادر بودى مى‌خواستى همان جا باشى و هرگز از شكم مادر خارج نشوى و تصوّر مى‌نمودى كه جهانى بهتر و راحت‌تر از شكم مادر وجود ندارد و طورى از خروج از شكم مادر كه گفتم شاید نوعى از مرگ‌

بود، خشمگین شدى كه وقتى وارد این جهان گردیدى فریاد زدى!

 اما امروز تصدیق مى‌كنى دنیائى كه تو در آن زندگى مى‌كنى بهتر از دنیائى است كه در شكم مادر داشتى!

 جابر گفت: با اینكه نمى‌دانم در شكم مادر وضع زندگى من چگونه بود تصدیق مى‌كنم دنیائى كه اكنون در آن زندگى مى‌كنم بهتر از دنیائى است كه در شكم مادر داشتم![[137]](#footnote-137)

 حضرت براى اثبات بقاء روح پس از مرگ و تجرّد آن مناظره‌اى طویل با جابر در اینجا دارند تا مى‌فرمایند: آیا در موجودیت روح در حال خواب دیدن و زندگى مستقل او تردیدى دارى یا نه؟!

 جابر جواب داد: هیچ تردید ندارم.

 جعفر صادق گفت: آیا این اصل حكمت را مى‌پذیرى كه چیزى كه به وجود آید از بین نمى‌رود؟!

 جابر گفت: بلى این اصل را هم مى‌پذیرم.

## بقاى روح پس از مرگ‌

 جعفر صادق گفت: پس روح تو كه به وجود آمده، و تو در وجودش تردیدى ندارى بعد از مرگ تو از بین نخواهد رفت. و چون آن چه تو «من» مى‌دانى همان روح تو مى‌باشد لذا «من» تو نیز باقى مى‌ماند و تو بعد از مرگ خود را خواهى شناخت.

 جابر گفت: تردیدى ندارم كه روح من در موقع خواب دیدن موجودیت دارد. امّا این موجودیت تبعى است نه انفرادى و مستقل. چون اگر جسم من نباشد من خواب نمى‌بینم و اگر خواب نبینم روح خود را در حالى كه مجرّد است و داراى زندگى مستقل مى‌باشد مشاهده نمى‌نمایم.

 جعفر صادق گفت: وقتى كه آفتاب به تو مى‌تابد، و سایه‌ات بر زمین مى‌باشد،

 آیا آن سایه تبعى هست یا نیست؟!

 جابر گفت: تبعى است.

 جعفر صادق پرسید: تابعِ چه مى‌باشد؟!

 جابر جواب داد: تابع دو چیز: اول روشنائى خورشید، دوم وجود خود من، و بدون این دو، سایه به وجود نمى‌آید.

 جعفر صادق گفت: بر طبق اصل حكمت حتّى سایه تو كه بر زمین افتاده و بعد از غروب خورشید به ظاهر از بین مى‌رود، از بین نخواهد رفت تا چه رسد به روح تو، و لو داراى زندگى تبعى باشد.[[138]](#footnote-138)

 ٤ ـ سوال جابر بن حیان راجع به ستارگان‌

 جابر از حضرت در پى سؤال از این كه به چه علّت ستارگان سیارات از حركت باز نمى‌ایستند، مطلب را دنبال مى‌كند تا اینكه مى‌گوید: شكل ستارگان در فضا چگونه است؟!

 جعفر صادق جواب داد: بعضى از ستارگان آسمان اجرام جامد هستند، بعضى دیگر اجرام مایع مى‌باشند، و یك قسمت از ستارگان آسمان از أبخِرَه به وجود آمده است.

 جابر بن حیان با تعجب پرسید: چگونه مى‌توان قبول كرد كه ستارگان آسمان از أبخره باشند؟! و آیا ممكن است كه بخار این طور كه ما هنگام شب ستارگان را مى‌بینیم داراى درخشندگى باشد؟!

 جعفر صادق گفت: تمام ستارگان از أبخره تشكیل نشده، ولى ستارگانى كه از أبخره تشكیل گردیده گرم است، و گرماى زیاد سبب درخشندگى ستاره مى‌شود همان طور كه گرماى زیاد سبب درخشندگى خورشید مى‌گردد. و من فكر مى‌كنم كه‌

خورشید هم از أبخره است.

## علّت سقوط ستارگان؛ و حیات در جهانهاى دیگر

 جابر پرسید: چه مى‌شود كه حركت ستارگان مانع از سقوط آنها نمى‌گردد؟!

 جعفر صادق گفت: آیا یك فلاخن را كه در آن سنگ باشد اطراف سر چرخانیده‌اى؟!

 جابر جواب مثبت داد.

 جعفر صادق اظهار كرد كه آیا هنگام چرخانیدن فلاخن، ناگهان آن را متوقّف كرده‌اى؟!

 جابر جواب داد: متوقّف نكرده‌ام!

 جعفر صادق گفت: مرتبه‌اى دیگر اگر فلاخن را به گردش درآوردى یك مرتبه آن را متوقّف كن تا اینكه بدانى چه مى‌شود، و بعد از توقّف فلاخن سقوط مى‌كند و سنگى كه در آن است بر زمین مى‌افتد، و این قرینه است براى اینكه اگر ستارگان دائم در حركت نباشند سقوط مى‌كنند.

 جابر پرسید: تو گفتى كه هر یك از ستارگان كه ما مى‌بینیم یك جهان است.

 جعفر صادق تصدیق كرد.

 جابر پرسید كه آیا در آن جهان‌ها مانند این جهان، انسان زیست مى‌نماید؟!

 جعفر صادق گفت: در مورد انسان نمى‌توانم به تو جواب بدهم و بگویم: در جهانهاى دیگر آیا انسان زندگى مى‌نماید یا نه؟! امَّا تردید ندارم كه در جهان‌هاى دیگر موجودات جاندار زندگى مى‌نمایند كه ما آنها را به مناسبت دورى ستارگان به ما نمى‌بینیم.[[139]](#footnote-139)

 سوالات را جابر ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینكه مى‌گوید: من در گذشته با مردى كه خود را مطَّلع مى‌دانست صحبت مى‌كردم و او گفت كه تمام فرزندان آدم، كیفر جَدِّ خود را مى‌بینند.

 من از وى پرسیدم كه به چه دلیل تمام فرزندان آدم كیفر جَدِّ خود را مى‌بینند؟!

 او در جواب من گفت: براى این كه براى خداوند گذشته و آینده وجود ندارد و هر چه هست براى او زمان حال مى‌باشد. و چون در نظر خداوند، هم اكنون دوره‌اى است كه آدم به وجود آمده، لذا فرزندان آدم، یعنى ما را هم به گناه آدم و حوّا مجازات مى‌نمایند.

 جعفر صادق جواب داد: این شخص متوجّه نشده كه براى خداوند زمان وجود ندارد تا اینكه مشمول زمان شود، و لو زمان حال باشد. و مشمول زمان شدن از خصوصیات مخلوق است نه خالق.

 اگر این مرد مسلمان بود من به او مى‌گفتم كه خداوند به موجب كلام خود تصریح كرده كه ثواب‌كاران را به بهشت مى‌برد و گناهكاران را در دوزخ جا مى‌دهد. اما چون مسلمان نیست (وگرنه این حرف را به تو نمى‌زد) بایستى جوابش را با حكمت داد.

 این مرد از یك لحاظ درست فهمیده و آن این است كه خداوند مشمول گذشته و آینده نمى‌شود، أمَّا نه این است كه براى او گذشته و آینده وجود نداشته باشد، یعنى نتواند گذشته و آینده را استنباط كند. فرق است بین اینكه كسى مشمول گذشته و آینده نشود، و این كه نتواند بفهمد گذشته و آینده چیست؟! براى این كه فهم مطلب آسان شود مثال مى‌زنم:

 تو اگر زمین را شخم بزنى و در زمین گندم بكارى مى‌دانى كه آینده آن گندم چه خواهد شد، ولى خود مشمول آینده آن غلّه نخواهى بود.

 آن دانه‌هاى گندم كه تو آنها را در زمین مى‌كارى نمى‌داند كه آینده‌اش چه خواهد شد، ولى تو هفته به هفته از آینده آن دانه‌هاى گندم اطّلاع دارى و مى‌دانى كه هر هفته وضع گندم‌ها چگونه مى‌شود، و به چه میزان از رشد مى‌رسد، و چه موقع هنگام برداشت محصول فرا مى‌رسد.

 خود گندم بنابر استنباط ما، از گذشته و آینده خود اطّلاع ندارد (مى‌گویم بنابر

استنباط ما، چون گندم داراى شعور است ولى ما از چند و چون شعور گیاهى آن اطّلاع نداریم، و این طور فكر مى‌كنیم كه گندم از گذشته و آینده‌اش اطّلاع ندارد) ولى تو كه زارع آن گندم هستى از گذشته و آینده‌اش به خوبى اطّلاع دارى بدون این كه خود مشمول گذشته و آینده او بشوى!

## خداوند مشمول تقدم و تأخر نیست‌

 خداوند هم مشمول گذشته و آینده ما نیست. او مشمول گذشته و آینده این جهان نمى‌باشد، امّا از گذشته و آینده این جهان و هر موجودى كه در این دنیا هست اطّلاع دارد.[[140]](#footnote-140)

 جابر پرسید: آیا ممكن است كه روزى بیاید كه ما بفهمیم كه جهان (یا زندگى) با چه ابزار ساخته شده است؟!

 جعفر صادق جواب داد: بلى اى جابر! چون به طورى كه تا امروز تجربه شده، علم داراى دوره‌هاى ركود و جنبش است. و ممكن است كه در آینده دوره‌هاى جنبش علمى بیاید و در آن ادوار نوع بشر بفهمد كه جهان را با چه ابزار ساخته‌اند.

 جابر پرسید: پیرى ناشى از چه مى‌باشد؟!

 جعفر صادق جواب داد: امراضى كه بر مزاج مستولى مى‌شود بر دو نوع است: نوعى از آنها امراض حادّ است، و این نوع امراض ناگهان بر مزاج مستولى مى‌شود و به سرعت بهبود حاصل مى‌گردد یا این كه سبب هلاكت مى‌شود.

 و نوعى دیگر امراض مُزْمِن است كه سیر آن تدریجى و طولانى است، و آن امراض مدّتى در مزاج مى‌ماند، و گاهى درمان نمى‌پذیرد تا اینكه سبب هلاكت مى‌شود، و پیرى یك نوع بیمارى ولى مزمن است.

 جابر گفت: این اولین بار است كه من مى‌شنوم: پیرى یك بیمارى مى‌باشد.

 جعفر صادق گفت: این بیمارى در بعضى از اشخاص زودتر مى‌رسد و در بعضى دیرتر. آنها كه از دستورهاى خداوند پیروى نمى‌كنند و از منهیات نمى‌پرهیزند زودتر

پیر مى‌شوند ولى كسانى كه به دستور خداوند عمل نمایند دیرتر به مرحله پیرى مى‌رسند.[[141]](#footnote-141)

 مترجم محترم در تعلیقه گوید: ملاحظه كنید كه فرمایش امام علیه السلام چگونه با نظریه علمى جدید كه پیرى را یك بیمارى مى‌داند وفق مى‌دهد و ما در مجلّه (علم و زندگى) چاپ پاریس خواندیم كه: پیرى ناشى از «ویروس» است و ویروس پیرى به طور متوسّط مدّت سى سال در حال رشد بسر مى‌برد تا این كه به حدّ كمال مى‌رسد، و وقتى به آن مرحله از رشد رسید انسان را به هلاكت مى‌رساند و اگر از اطناب بیم نداشتیم، طرز عمل ویروس پیرى را به طورى كه در مجله علم و زندگى نوشته شده براى خوانندگان نقل مى‌كردیم.[[142]](#footnote-142)

 جابر پرسید: آیا ممكن است كه یكى از موجودات دنیا مطیع قواعدى كه خداوند براى جهان وضع كرده است نشود و نافرمانى نماید؟!

 جعفر صادق جواب داد: نه اى جابر، و محال است كه در دنیا موجودى بتواند از قواعدى كه خداوند براى اداره این جهان برقرار كرده سرپیچى نماید، و لو یك مور از آن كوچكتر یك ذرّه باشد، و تسبیح موجوداتى كه در نظر ما بى جان هستند (ولى جنب و جوش حیاتى آن بیش از ما مى‌باشد) كما كان در نظر ما اطاعت از قواعدى مى‌باشد كه خداوند براى اداره جهان برقرار كرده است.

 مترجم محترم در تعلیقه گوید: (سر آرتور دادینگتون) دانشمند فیزیكى انگلستان كه در سال ١٩٤٤ میلادى زندگى را بدرود گفت، اظهار كرده است اگر در بدن انسان یا یكى از جانوران دیگر فقط یك قطره خون از قانون قوّه جاذبه عمومى إطاعت نكند، بر اثر واكنشى كه عدم اطاعت آن یك قطره خون به وجود مى‌آورد، لا اقلّ دنیاى خورشیدى كه مى‌دانیم مطیع قانون قوّه جاذبه عمومى مى‌باشد ویران خواهد شد.

 و اگر قانون قوّه جاذبه عمومى به همین شكل كه در دنیاى خورشیدى حكمفرماست در تمام جهان حكمفرما باشد جهان ویران خواهد گردید (و اكتشافات ربع قرن أخیر نشان مى‌دهد كه در جاهاى دیگر از جهان نیز همین قانون حكمفرما مى‌باشد).

 همین دانشمند فیزیكى مى‌گوید: حتّى اگر در دنیاى خورشیدى فقط یك «أتُم» از قانون قوّه جاذبه عمومى اطاعت نكند دنیاى خورشیدى نابود خواهد گردید. و ما هم كه از موجودات این جهان هستیم نابود مى‌شویم.[[143]](#footnote-143)

## درباره ساعات سعد و نحس‌

 پرسش مُفَضَّل بن عَمْرو[[144]](#footnote-144) درباره ساعات سَعْد و نَحْس‌

 یكى از شاگردان جعفر صادق «مفضّل بن عمرو» بود كه آثارى از دروس جعفر صادق را از خود باقى گذاشته است.

 روزى مفضَّل بن عمرو از استاد خود پرسید: آیا ساعات سعد و نحس كه طالع بینان و منجّمان تعیین مى‌كنند صحّت دارد؟!

 جعفر صادق گفت: هر چه از جادوگرى باشد محكوم به بطلان است و خداوند سحر را نهى كرده است.

 مفضَّل بن عَمْرو گفت: ساعات سعد و نحس را بیشتر منجِّمان تعیین مى‌كنند و آنها جادوگر نیستند.

 جعفر صادق اظهار نمود: آن قسمت از علم نجوم كه دعوى مى‌كند كه مى‌تواند ساعات سعد و نحس را تعیین نماید جادوگرى است، و مثل سایر قسمتهاى جادوگرى محكوم به بطلان مى‌باشد، و خداوند هر نوع جادوگرى را نهى كرده است.

 مفضَّل بن عمرو پرسید: پس تمام كسانى كه از قدیم تا امروز عقیده به ساعات‌

سعد و نحس داشته‌اند داراى عقیده‌اى باطل بوده اند؟!

 جعفر صادق جواب داد: بلى اى مفضَّل، امّا در زندگى انسان ساعات مساعد و غیر مساعد هست.

 مفضَّل بن عمرو اظهار كرد اگر چنین باشد چه فرق با ساعات سعد و نحس كه منجّمان تعیین مى‌نمایند، مى‌كند!؟

## سعد و نحس ناشى از مزاج آدمى است‌

 جعفر صادق جواب داد: ساعات سعد و نحس كه منجّمان تعیین مى‌كنند از روى قواعد جادوگرى است. امَّا ساعات مساعد و نامساعد كه در انسان هست مربوط به مزاج آدمى مى‌باشد و ربطى به جادوگرى ندارد.

 در هر كس هر چند روز یكبار، و گاهى در یك شبانه روز از لحاظ مزاجى وضع مساعد یا غیر مساعد پیش مى‌آید و علَّتش این است كه خون و خلط در وجود آدمى همواره به یك حال نیست، و در ساعات روز و شب فرق مى‌نماید، و بعضى از اعضاى درونى بدن در ساعات روز و شب كارهائى را به انجام مى‌رسانند كه متشابه نمى‌باشد. و این موضوع را در ازمنه قدیم مى‌دانستند و یكى از كسانى كه به این موضوع پى برد بُقراط پزشك بود، و او گفت: كبد در بدن چندین كار را به انجام مى‌رساند ولى آن كارها را در لحظه واحد به انجام نمى‌رساند، بلكه به انجام رسانیدن هر كار از طرف كبد موعدى دارد. و این ترتیب كه از طرف كبد براى كارها داده مى‌شود در وضع مزاج ما در چند روز و گاهى در یك شبانه روز مؤثّر مى‌باشد.

 براى این كه به تو بگویم كه چگونه ساعات سعد و نحس در وجود ما هست نه به آن شكل كه جادوگران مى‌گویند خاطر نشانت كرده مى‌گویم كه در یك شبانه روز غلظت خون ما تا یك خمس و حتّى یك ربع ممكن است فرق بكند، به این معنى كه در بامداد كه براى نماز خواندن از خواب بیدار مى‌شویم غلظت خون ما یك خمس و حتّى یك ربع كمتر از زمانى باشد كه بعد از كارهاى روزانه قصد داریم كه بخوابیم.

 این موضوع در حال ما مؤثر مى‌شود و ما را گاهى بى نشاط یا كم نشاط مى‌كند.

 در نتیجه در یك شبانه روز هنگام كمى غلظت خون ممكن است نشاط داشته باشیم و هنگام فزونى غلظت خون بى نشاط شویم.

 كسانى كه دچار تنگى نفس هستند اگر داروى درمان تنگى نفس را در نیمه شب بخورند اثرش بیش از آن است كه همان دارو را هنگام روز به مصرف برسانند.

 زیرا در شب در وجود آنها كیفیتى ایجاد مى‌شود كه اثر دارو را دو چندان مى‌كند، براى این گونه اشخاص نیمه شب براى خوردن دارو یك ساعتِ سعد است چون كمك مؤثر به رفع ناراحتى ناشى از تنگى نفس مى‌كند، و گرچه با خوردن یك دارو در نیمه شب تنگى نفس درمان نمى‌پذیرد، اما ناراحتى در موقع شب از بین مى‌رود و آن كس كه مبتلا به تنگى نفس مى‌باشد مى‌تواند بخوابد.

 بعضى از غذاهائى كه ما مى‌خوریم براى ما سعد است و بعضى دیگر نحس. غذاهائى كه ما را بعد از خوردن كسل و سنگین نمى‌كند، و مانع از كار ما نمى‌گردد و بعد از خوردن آنها احساس قوّت و هم سبكى مى‌كنیم غذاهائى است كه مى‌توان گفت سعد است.

 اما غذاهائى كه بعد از خوردن ما را سنگین و كسل مى‌كند به طورى كه نمى‌توانیم كار كنیم، اغذیه نحس مى‌باشد. چون در ما آثار منفى به وجود مى‌آورد.

 چنین است اى مفضَّل مسأله سعد و نحس در زندگى ما، و در خارج از حدود مسائل مربوط به مزاج ما سعد و نحس وجود ندارد.[[145]](#footnote-145)

 بارى این مطالب مذكوره، مقدار بسیار قلیلى بود از تمام كتاب قطور با قطع وزیرى كه عدد صفحاتش بر (٦٢١) بالغ گردیده است.

 در اینجا دریغ آمد كه از ذكر مقدار مختصرى دیگر از این گنجینه كه استاد علّامه را به شَعَف درآورده بود خوددارى نمایم، و آن گزیدگى برخى از محتویات كتاب است كه به جابر بن حیان و مفضَّل بن عمر هم مربوط نمى‌باشد، و آن عبارت است‌

از دو شماره مخصوص از جزوات دائره انتشارات درود، دفتر مذهبى سیمان و فارسیت. و این دو جزوه همانهائى است كه براى حقیر با پست ارسال داشته‌اند.

 جزوه اول شماره ٢٢ به نام «حقایق علمى در اسلام» است كه ما عین عبارت آن را به علَّت اختصار و انتخاب در اینجا نقل مى‌نماییم، و در تعلیقه مواضع ذكر شده را با تطبیق اصل كتاب ذكر مى‌كنیم:

 بسم الله الرحمن الرحیم‌

 هر قدر دانش بشرى جلو مى‌رود و دانشمندان گامهاى تازه‌اى در كشف اسرار خلقت بر مى‌دارند ارزش تعالیم اسلام و عظمت رهبران آن نمایان‌تر مى‌گردد.

 قوانینى كه از جانب آفریدگار انسان و جهان و پدیدآورنده موجودات و عالِم به اسرار و رموز آفرینش وضع و تشریع شده، منطبق با فطرت است و هیچ گاه كهنه و بى اعتبار نمى‌شود.

 محقِّقان آگاه و بى غرض كه در برنامه‌هاى اسلام به مطالعه و تحقیق پرداخته‌اند، خاضعانه در برابر آن عرض ادب نموده و به ستایش آن پرداخته‌اند.

 گروهى از آنان، این آئین مقدَّس را انتخاب كرده و پیروى از آن را تا پایان عمر بر خود فرض و لازم دانسته‌اند.[[146]](#footnote-146)

 جمعى دیگر با دید وسیع خود، اسلام را آئین آینده جهان دانسته‌اند.

## برنارد شاو: دین محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم نجات دهنده بشریت است‌

 برنارد شاوBernard shaw نویسنده و محقق شهیر انگلیسى مى‌گوید:

 (متن زیر قسمتى از عین عبارت برنارد شاو است:)

 I have always held the rieligon on of mohammad in the highest esteembecause of its wonderful vitality it is the only relegion wich appears to me possess assimilating .....

 ترجمه سخنان برناردشاو:

 من همیشه نسبت به «دین محمد» به واسطه خاصیت زنده بودن عجیبش نهایت احترام را داشته‌ام. به نظر من اسلام تنها مذهبى است كه استعداد توافق و تسلُّط بر حالات گوناگون و صورتهاى متغیر زندگى، و روبرو شدن با قرنهاى مختلف را دارد.

 چنین پیش بینى مى‌كنم و از هم اكنون آثار آن پدیدار شده است كه دین محمد مورد قبول اروپاى فردا خواهد بود. روحانیون قرون وسطى در نتیجه جهالت یا تعصّب، تصویر تاریكى از «آئین محمّد» صلّى الله علیه و آله و سلّم ارائه مى‌كردند.

 آنها از روى كینه و تعصّب، او را ضدّ مسیح مى‌دانستند. من درباره این مرد ـ این مرد فوق‌العاده ـ مطالعه كردم و به این نتیجه رسیدم كه او نه تنها ضدّ مسیح نبوده بلكه باید نجات دهنده بشریت نامیده شود.

 به عقیده من، اگر مردى چون او فرمانرواى دنیاى امروز شود، طورى در حلِّ مسائل و مشكلات دنیا توفیق خواهد یافت كه صلح و سعادتى كه همه افراد بشر آرزوى آن را دارند تأمین خواهد شد[[147]](#footnote-147)

 آثارى كه از ائمه طاهرین علیهم السلام و پیشوایان عالیقدر اسلام بجاى مانده هر محقّقى را حیرت زده و مبهوت مى‌كند.

 ما كه رهبران اسلام را برگزیدگان خدا و علوم آنان را منشعب از علم الهى مى‌دانیم هنگام برخورد با پیشگوئیهاى علمى آنان دچار تعجّب نمى‌شویم، ولى محقِّقان غیر مسلمان كه مى‌خواهند همه چیز را از دریچه علوم مادّى و بشرى بررسى كنند دچار بهت و حیرت مى‌شوند به طورى كه نمى‌توانند تحیر خود را پنهان كنند.

 چندى قبل مجلّه خواندنیها اقدام به ترجمه و انتشار كتابى به نام «مغز متفكر جهان شیعه» كرد. كتاب مزبور به وسیله گروه دانشمندان و محققین (مركز مطالعات‌

اسلامى استراسبورگ‌[[148]](#footnote-148) كه عموماً مسیحى هستند تألیف و منتشر گردید. در كتاب نامبرده زندگانى پیشواى ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علوم آن حضرت مورد بررسى و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نویسندگان محقِّق و دانشمند این كتاب كه هر یك در رشته‌اى از علوم تخصّص دارند، سخنان امام صادق را با علوم و اكتشافات امروزه تطبیق نموده و همه حیرت زده و سرگردانند كه امام صادق علیه السلام این علوم را از چه منبعى فراگرفته است. در اینجا براى نمونه چند بخش از كتاب مزبور را نقل مى‌كنیم:

 تدریس علم پزشکى‌

 راجع به تدریس علم طبّ در محضر درس محمد باقر علیه السلام دو روایت مثبت و منفى وجود دارد. و بعضى مى‌گویند كه در آنجا علم طبّ تدریس مى‌شد، و بعضى تدریس علم پزشكى را از طرف محمد باقر علیه السلام انكار كرده‌اند. ولى تردیدى وجود ندارد وقتى خود جعفر صادق شروع به تدریس كرد علم طب را درس مى‌داد نظریه‌هاى علمى جعفر صادق علیه السلام روى علم طب اثر گذاشت و پزشكان در قرن دوم و سوم هجرى از نظریه‌هاى طبى جعفر صادق علیه السلام استفاده مى‌كرده‌اند.[[149]](#footnote-149)

 گفتیم كه نمى‌دانیم آیا محمد باقر علیه السلام علم طب را تدریس مى‌كرده یا نه؟ و پسرش آن علم را در محضر او فرا گرفته یا خیر؟ ولى تردیدى نداریم كه خود جعفر صادق علم پزشكى را تدریس مى‌كرده و در آن علم چیزهائى آورده كه پزشكان در شرق قبل از او نیاورده بودند. و منظورمان از شرق عربستان نیست براى اینكه عربستان داراى علم پزشكى نبوده و بعد از اسلام آن علم از جاهاى دیگر به عربستان سرایت كرد. اگر قبول كنیم كه جعفر صادق علیه السلام علم طب را در محضر

پدرش آموخته لازمه‌اش آن است كه پدر آن علم را از جائى فرا گرفته باشد و نمى‌دانیم از كجا فرا گرفته است؟[[150]](#footnote-150)

 ما مى‌دانیم كه جعفر صادق علیه السلام حرفه پزشكى نداشته كه آن قواعد را ضمن كار استنباط كند و لذا این فكر به نظر مى‌رسد كه آن قواعد را از جائى آموخته و هرگاه در محضر درس پدر آن قواعد را آموخته باشد باز این سؤال به نظر مى‌رسد كه پدرش آن قواعد را از كجا فراگرفته است.[[151]](#footnote-151)

## خاك و هوا یك عنصر نیستند

 روزى در محضر درس پدرش استاد یعنى محمد باقر علیه السلام به این قسمت از فیزیك ارسطو[[152]](#footnote-152) كه در جهان بیش از چهار عنصر وجود ندارد كه عبارت است از خاك و آب و باد و آتش، جعفر صادق ایراد گرفت و گفت: حیرت مى‌كنم كه مردى چون ارسطو چگونه متوجه نگردیده كه خاك یك عنصر نیست بلكه در خاك عناصر متعدده وجود دارد و هر یك از فلزات كه در خاك مى‌باشد یك عنصر جداگانه به شمار مى‌آید؟!

 از زمان ارسطو تا دوره جعفر صادق به تقریب هزار سال گذشته بود و در آن مدت طولانى عناصر اربعه به طورى كه ارسطو گفت یكى از اركان علم الاشیاء محسوب مى‌شدند و كسى نبود كه به آن عقیده نداشته باشد و در اندیشه هیچ كس خطور نمى‌كرد كه با آن عقیده مخالفت نماید.

 بعد از هزار سال یك پسر كه هنوز دوازده سال از عمرش نمى‌گذشت گفت كه خاك یك عنصر نیست بلكه متشكِّل از عناصر متعدّد است.

 همین پسر بعد از اینكه خود شروع به تدریس كرد عنصر دیگر را هم از لحاظ بسیط بودن تخطئه نمود و گفت: باد یك عنصر نیست، بلكه متشكِّل از چند عنصر

مى‌باشد.

 جعفر صادق علیه السلام هزار و یكصد سال قبل از علماى قرن هیجدهم میلادى اروپا كه اجزاى هوا را كشف و از هم جدا نمودند گفت كه باد (یا هوا) یك عنصر نیست بلكه از چند عنصر به وجود آمده است.

 اگر در مورد خاك بعد از تفكّر و تعقّل مى‌پذیرفتند كه یك عنصر نیست و چند عنصر است در مورد باد كسى از لحاظ اینكه یك عنصر است تردید نداشت.

 برجسته‌ترین دانشمندان فیزیكى جهان بعد از ارسطو نمى‌دانستند كه باد یك عنصر بسیط نیست حتى در قرن هیجدهم میلادى كه یكى از قرون درخشنده علم بود تا زمان «لاوازِیه»[[153]](#footnote-153) دانشمند فرانسوى، عدّه‌اى از علماء باد (یا هوا) را یك عنصر بسیط مى‌دانستند و فكر نمى‌كردند كه مخلوطى از چند عنصر است و بعد از اینكه لاوازیه اكسیژن را از سایر گازهائى كه در هوا هست جدا كرد و نشان داد كه اكسیژن در تنفّس و سوختن چه اثر بزرگى دارد، جمهور علماء قبول كردند كه هوا بسیط نیست بلكه متشكل از چند گاز است. و در یكى از روزهاى سال ١٧٩٤ میلادى سرِ لاوازیه را با ساطور گیوتین‌[[154]](#footnote-154) از بدنش جدا كردند و پدر شیمى جدید را كه اگر زنده مى‌ماند شاید موفّق به اكتشافات دیگر مى‌شد به دنیاى دیگر فرستادند.

 بنابراین جعفر صادق كه متوجه شد: هوا یك عنصر بسیط نیست هزار و یكصد سال از زمان خود پیش بود.

 شیعیان مى‌گویند كه جعفر صادق علیه السلام این واقعیت علمى و واقعیتهاى علمى دیگر را با علم لَدُنِّى یعنى علم امامت استنباط كرد[[155]](#footnote-155).

 امروز این موضوع در نظر ما عادى جلوه مى‌كند براى این كه مى‌دانیم در جهان ما یكصد و دو عنصر وجود دارد اما در قرن هفتم میلادى و أوَّل هجرى یك نظریه بزرگ انقلابى بود و عقول بشرى در آن قرن نمى‌توانست بپذیرد كه هوا یك عنصر بسیط نباشد، و باز مى‌گوئیم كه در آن عصر و اعصار بعد تا قرن هیجدهم میلادى اروپا ظرفیت تحمّل آن عقیده علمى و انقلابى و چیزهاى دیگر را كه جعفر صادق علیه السلام گفت و در فصول آینده ذكر خواهد شد نداشت ...[[156]](#footnote-156)

## نظر امام صادق علیه السلام در سوزانندگى اكسیژن‌

 اکسیژن هوا

 او در محضر درس خود گفت: هوا داراى چند جزء است و یكى از اجزاى هوا در بعضى از اجسام دخالت مى‌كند و آنها را تغییر مى‌دهد و از بین اجزاى متعدّد هوا همان است كه كمك به سوزانیدن مى‌نماید، و اگر كمك آن نباشد اجسامى كه قابل سوختن هستند نمى‌سوزند.

 این نظریه از طرف خود جعفر صادق علیه السلام انبساط پیدا كرد، و او باز در دروس خود گفت: آنچه در هوا كمك به سوزانیدن اجسام مى‌نماید اگر از هوا جدا شود و به طور خالص به دست بیاید طورى از لحاظ سوزانیدن اجسام نافذ است كه با آن مى‌توان حَدید (آهن) را سوزانید.

 بنابر این هزار سال قبل از پِریسْتِلى‌[[157]](#footnote-157) و پیش از لاوازیه جعفر صادق علیه السلام اكسیژن را به خوبى وصف كرد و فقط نام اكسیژن یا (مُوَلِّدُ الْحُمُوضَة)[[158]](#footnote-158) را روى آن نگذاشت.

 پریستلى با این كه اكسیژن را كشف كرد نتوانست بفهمد كه آهن را مى‌سوزاند. لاوازیه با اینكه قسمتهائى از خواصِّ اكسیژن را با آزمایش استنباط كرد نتوانست بفهمد كه آن گاز سوزاننده آهن است ولى جعفر صادق علیه السلام هزار سال قبل از او به‌

این موضوع پى برد. امروز مى‌دانیم كه هرگاه یك قطعه آهن را به طورى داغ كنیم كه قرمز بشود و بعد آن را در اكسیژن خالص فرو ببریم با شعله‌اى درخشنده مى‌سوزد. همان طور كه در چراغهاى روغنى یا نفتى قدیم فتیله را با روغن یا نفت مشتعل مى‌كردند و در نور آن شب را بسر مى‌بردند مى‌توان چراغى ساخت كه فتیله آن از آهن باشد و آن در اكسیژن مایع فرو برود، و اگر فتیله را طورى حرارت بدهند كه قرمز شود با نورى بسیار درخشان شب را روشن خواهد كرد.

 روایت مى‌كنند كه یك روز محمد باقر علیه السلام پدر جعفر صادق علیه السلام در محضر درس گفت: با كمك علم، به وسیله آب كه خاموش كننده آتش است مى‌توان آتش افروخت.

 این گفته اگر چون یك تعبیر شاعرانه جلوه‌گر نمى‌شد بى معنى جلوه مى‌كرد و تا مدَّتى آنهائى كه آن روایت را مى‌شنیدند فكر مى‌كردند كه محمّد باقر علیه السلام تعبیرى شاعرانه را بر زبان آورده، ولى از قرن هیجدهم به بعد محقَّق شد كه به وسیله آب با كمك علم مى‌توان آتش افروخت آن هم آتشى گرمتر از آتشى كه با چوب یا ذغال افروخته شود، زیرا حرارت سوختن (هیدروژن) كه یكى از دو جزء آب مى‌باشد با اكسیژن به ٦٦٦٤ درجه مى‌رسد، و عمل سوزانیدن هیدروژن به وسیله اكسیژن را «اوكسیدْرُژِنْ» مى‌نامند و در صنعت براى جوش دادن فلزَّات یا براى شكافتن قطعات فلز خیلى مورد استفاده قرار مى‌گیرد.[[159]](#footnote-159)

## درباره گردش زمین به دور خود

 «هانرى پوان كاره»[[160]](#footnote-160) كه در سال ١٩١٢ میلادى در سنِّ پنجاه و هشت سالگى زندگى را بدرود گفت بزرگترین ریاضى دان عصر خود بود، و تاریخ مرگ او هم گواه‌

است كه آغاز قرن بیستم را ادراك نمود. مع هذا همین دانشمند بزرگ مى‌گفت: من یقین ندارم كه زمین به اطراف خود بگردد.

 وقتى دانشمندى چون «هانرى پوان كاره» در آغاز قرن بیستم تردید نماید كه آیا زمین اطراف خود مى‌گردد یا نه، معلوم است كه مردم نیمه اوّل و قرن دوم هجرى نمى‌توانستند نظریه گردش زمین را به دور خود بپذیرند.

 گردش زمین به دور خود به طور محسوس ثابت نشد مگر بعد از اینكه نوع بشر قدم به كره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید.

 حتّى در سالهاى اوَّل فضانوردى، فضانوردان نمى‌توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند. چون در آن سالها فضانوردان پایگاه ثابت نداشتند، و در سفینه‌هائى بودند كه هر یك از آنها در هر نود دقیقه یا قدرى بیشتر، اطراف زمین مى‌گردید و فضانوردان نمى‌توانستند در حالى كه خود با آن سرعت اطراف زمین مى‌گردیدند به حركت وضعى زمین پى ببرند.

 امَّا روزى كه در كره ماه قرار گرفتند و از آنجا دوربین فیلمبردارى خود را متوجه زمین كردند، در عكسها دیدند كه زمین آهسته به دور خود مى‌گردد، و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئى به ثبوت رسید ....

 با توجّه به این كه گالیله‌[[161]](#footnote-161) به خوبى مى‌دانست كه زمین مانند سیارات دیگر منظومه شمسى اطراف خورشید مى‌گردد، باید حدس زده باشد كه زمین هم مانند آن سیارات، اطراف خود مى‌گردد. اما اثرى از حدس او را در آثارش نمى‌بینیم ... گالیله نه فقط در زمان حیات، صحبتى از گردش زمین در اطراف خود نكرد، بلكه بعد از مرگ هم در نوشته‌هایش چیزى دیده نشد كه نشان بدهد وى به گردش زمین اطراف خود پى برده بود.

 در قرن شانزدهم میلادى یك دانشمند نجومى دیگر در كشور «دانمارك» مى‌زیست كه عقیده به گردش زمین اطراف خورشید داشت و به اسم «تیخوبراهه» یا «تیكوبراهه» خوانده مى‌شد. «تیخوبراهه» از طبقه اشراف دانمارك به شمار مى‌آمد و برعكس «كوپِرْنیك»[[162]](#footnote-162) لهستانى كه گاهى محتاج نان شب بود با تجمّل مى‌زیست و در كاخ خود میهمانیهاى با شكوه مى‌داد.

 تیخوبراهه كه در سال ١٦٠١ میلادى و اولین سال قرن هفدهم، زندگى را بدرود گفت مردى بود كه مطالعات نجومى او خیلى به «كِپْلِر»[[163]](#footnote-163) آلمانى كمك كرد، و بدون تیخوبراهه، كپلر آلمانى نمى‌توانست سه قانون مشهور نجومى خود را مربوط به حركت سیارات از جمله زمین اطراف خورشید كشف كند.

 مع هذا تیخوبراهه نمى‌توانست به گردش زمین اطراف خود پى ببرد و اگر هم پى مى‌برد مى‌گفت، همان طور كه حركت زمین را اطراف خورشید به طور علنى تأیید مى‌كرد ...

 كپلر آلمانى كه در سال ١٦٣٠ زندگى را بدرود گفت با سه قانونى كه راجع به حركت سیارات كشف كرد، نه فقط در آن روز دنیاى علم را وادار به تحسین نمود، بلكه امروز هم هر كس قوانین سه گانه او را مى‌خواند زبان به تحسین مى‌گشاید ... آن دانشمند بزرگ كه با كشف سه قانون نجومى نبوغ خود را به ثبوت رسانید، نتوانست به حركت زمین پى ببرد.

 ولى جعفر صادق علیه السلام در دوازده قرن قبل از این، دریافت كه زمین اطراف خود مى‌گردد و آنچه سبب توالى روز و شب مى‌شود گردش خورشید در اطراف زمین نیست (كه وى آن را از لحاظ عقلى غیر قابل قبول مى‌دانست) بلكه گردش زمین در اطراف خود سبب مى‌گردد كه روز و شب به وجود بیایند، و دائم نیمى از زمین‌

تاریك و شب باشد و نیمى دیگر روشن و روز.

 قدماء كه عقیده به كروى بودن زمین داشتند مى‌دانستند كه پیوسته نیمى از زمین شب است و نیمى دیگر روز، ولى آنها روز و شب را ناشى از حركت خورشید در اطراف كره زمین مى‌دانستند.

 چه شد كه جعفر صادق علیه السلام در دوازده قرن قبل توانست پى ببرد كه زمین اطراف خود مى‌گردد، و در نتیجه روز و شب به وجود مى‌آید؟

 دانشمندان قرون پانزدهم و هفدهم میلادى كه نام چند نفر از آنها برده شد با اینكه یك قسمت از قوانین مكانیك نجومى را كشف كرده بودند نتوانستند پى ببرند كه زمین به دور خود مى‌گردد و چگونه جعفر صادق در نقطه‌اى دور افتاده چون مدینه كه از مراكز علمى آن روز دور بود، توانست دریابد كه زمین اطراف خود مى‌گردد؟[[164]](#footnote-164)

## پیدایش دنیا و نظریه اتم‌

 پیدایش دنیا

 جعفر صادق راجع به پیدایش دنیا چنین گفته است:

 جهان از یك جرثومه به وجود آمد و آن جرثومه داراى دو قطب متضادّ شد و دو قطب متضاد سبب پیدایش ذرّه گردید، و آنگاه مادّه به وجود آمد، و مادّه تنوّع پیدا كرد، و تنوّع مادّه ناشى از كمى یا زیادى ذرّات آنها مى‌باشد.

 این تئورى با تئورى اتمى امروزى راجع به وجود آمدن جهان هیچ تفاوت ندارد. و دو قطب متضادّ دو شارژ مثبت و منفى درون اتم است و آن دو شارژ، سبب تكوین‌

اتم گردیده، و اتم هم مادّه را به وجود آورده و تفاوتى كه بین موادّ (یعنى عناصر) دیده مى‌شود ناشى از كمى یا زیادى چیزهائى است كه درون اتم عناصر موجود مى‌باشد ...

 شیعیان مى‌گویند: تمام چیزهائى كه جعفر صادق علیه السلام در مورد به وجود آمدن جهان و نجوم و فیزیك و عناصر و شیمى و ریاضیات و چیزهاى دیگر گفت، از علم إمامت یعنى علم لَدُنِّى او بوده است ... ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیك، در مبحث پیدایش دنیا شروع كرده‌ایم، و لذا مبحث فیزیك جعفر صادق را ادامه خواهیم داد، و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و مى‌گوئیم: در فیزیك جعفر صادق چیزهائى گفته كه قبل از او كسى نگفت، و بعد از وى تا نیمه قرن هیجدهم و قرون نوزدهم و بیستم به عقل كسى نرسید كه آنها را بگوید.[[165]](#footnote-165)

## بیان امام علیه السلام درباره تركیبات بدن آدمى‌

 اجزاء بدن انسان‌

 جعفر صادق مثل سایر مسلمین مى‌گفت كه انسان از خاك آفریده شده است فرق او با مسلمین دیگر این بود كه راجع به آفرینش انسان از خاك چیزهائى مى‌گفت كه به عقل هیچ یك از مسلمین در آن عصر نمى‌رسید.

 در اعصار بعد هم هیچ مسلمانى نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان استنباطى چون جعفر صادق داشته باشد، و اگر كسى چیزى مى‌گفت مستقیم یا غیر مستقیم از شاگردان جعفر صادق شنیده بود.

 او مى‌گفت: تمام چیزهائى كه در خاك هست در بدن آدمى وجود دارد امّا به یك اندازه نیست. و بعضى از آنها در بدن انسان خیلى زیاد است و بعضى خیلى كم.

 در بین چیزهائى هم كه در بدن انسان زیاد است، مساوات وجود ندارد و بعضى‌

از آنها از بعضى دیگر كمتر مى‌باشد. او گفت: چهار چیز است كه در بدن انسان زیاد مى‌باشد، و هشت چیز است كه در بدن انسان كم مى‌باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلى كم است.

 این نظریه كه راجع به ساختمان بدن آدمى از طرف آن مرد ابراز گردیده آن‌قدر غرابت دارد كه گاهى انسان فكر مى‌كند: آیا همان طور كه شیعیان عقیده دارند: جعفر صادق داراى علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط كرده نه از علوم بشرى؟

 زیرا ادراك ما نمى‌پذیرد كه یك عالم عادى كه از معلومات بشرى برخوردار مى‌باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یك چنین واقعیت پى ببرد ....

 جعفر صادق اعمّ از این كه به عقیده شیعیان علم امامت داشته یا بنابر نظریه قائلین به شعور باطنى، با شعور باطنى خود مربوط بوده، یا بنابر نظریه «بِرْگْسُون»[[166]](#footnote-166) از جهش حیاتى قوىّ خود استفاده مى‌نموده، در مورد تشكیلات بدن انسان چیزى گفته كه ثابت مى‌كند در بین مردم زمان خود و مردم اعصار بعد، در علم بدن‌شناسى منحصر به فرد به شمار مى‌آمده است.

 زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمى به ثبوت رسیده، و در صحَّت آن تردید وجود ندارد، و جعفر صادق اسم موادّى كه در بدن انسان وجود دارد نبرد.

 ناگفته نماند همان طور كه جعفر صادق گفت: «هر چه در زمین هست در بدن انسان نیز وجود دارد.»

 آنچه در كره زمین هست از یكصد و دو عنصر به وجود آمده، و این یكصد و دو عنصر در بدن انسان وجود دارد. امّا میزان بعضى از این عناصر در بدن انسان آن‌قدر كم است كه تا امروز نتوانسته‌اند میزان آن را به طور دقیق تعیین نمایند .... به طورى‌

كه گفتیم: امروز این نظریه به ثبوت رسیده است.

 آن هشت چیز كه بنابر گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلى كم است این عناصر مى‌باشد: مُولیبدن ـ سیلیوم ـ فلوئور ـ كوبالت ـ مانگانز ـ یود ـ مس ـ روى. آن هشت عنصر كه در بدن انسان نسبت به هشت عنصر فوق بالنِّسبه زیادتر مى‌باشد عبارت است از: مانیزیوم ـ سودیوم ـ پوتاسیوم ـ كَلسیم ـ فسفور ـ كلور ـ گوگرد ـ آهن.

 آن چهار عنصر كه در بدن انسان خیلى زیاد مى‌باشد عبارت است از: اكسیژن ـ كاربون ـ هیدروژن ازوت.

 پى بردن به این عناصر در بدن انسان، كار یك روز یا دو روز نبوده. این كار از آغاز قرن هیجدهم میلادى با كالبد شكافى شروع گردید و دو ملَّت در كالبد شكافى پیشقدم گردیدند: یكى ملَّت فرانسه و دیگرى ملَّت اطریش.

 در كشورهاى دیگر كالبد شكافى صورت نمى‌گرفت مگر به ندرت. در كشورهاى شرق كالبد شكافى وجود نداشت، و در كشورهاى اروپائى كلیساهاى ارتودوكسى و كاتولیكى و پروتستانى با كالبد شكافى مخالفت مى‌كردند. امّا در اطریش و فرانسه كالبدشكافى مى‌كردند بدون اینكه تظاهر به مخالفت با دستور كلیسا بكنند.

 مع هذا تا زمان (مارا) كالبد شكافى در كشور فرانسه توسعه نیافت و تقریباً پنهانى بود. (مارا) ضمن كالبد شكافى با كمك چند دانشمند دیگر فرانسوى از جمله «لاوازیه» معروف كه در سال ١٨٩٤ میلادى سرش را با گیوتین از بدن جدا كردند، انساج بدن را تجزیه مى‌كرد تا اینكه بداند: بدن آدمى از چه عناصر متشكّل گردیده است؟

 بعد از (مارا) شاگردانش كار او را ادامه دادند و ضمن كالبد شكافى، انساج بدن را تجزیه مى‌كردند، و آن كار در تمام قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ادامه یافت و وسعت پیدا كرد.

 چون كالبد شكافى كه در آغاز قرن هیجدهم میلادى تقریباً منحصر به فرانسه و

اطریش بود در سایر كشورهاى اروپا و آنگاه در ممالك قاره‌هاى دیگر متداول گردید، و امروز جز در بعضى از كشورها كه داراى دانشكده پزشكى و جرَّاحى نیستند، كالبد شكافى در همه جا متداول مى‌باشد.

 هر جا كالبد شكافى هست راجع به عناصرى كه بدن انسان از آنها متشكّل شده تحقیق مى‌شود. و گاهى نتیجه تحقیق دو مركز، در ارقام جزئى با یكدیگر اختلاف پیدا مى‌نمایند، امّا در ارقام بزرگ اختلافى ندارند و تناسبى كه جعفر صادق گفت، در تمام كشورها در مورد تمام افراد سالم محفوظ است‌[[167]](#footnote-167)

## اكسیژن و هیدروژن در آب‌

نظر امام صادق علیه السلام در سوزانندگى اكسیژن‌

 اعجاز جعفر صادق این نبود كه كوه را به حركت درآورد، بلكه اعجاز او این است كه در دوازده قرن و نیم قبل از این به وجود اكسیژن در هوا پى برد، و نیز در همان موقع پى برد كه در آب چیزى هست كه مى‌سوزد و به همین جهت گفت كه آب مبدَّل به آتش مى‌شود.

 آنهائى كه مى‌گویند: برجسته‌ترین اعجاز یك پیغمبر كلام اوست مثل اینكه حرف بى اساسى نمى‌زنند .... چون ما كه امروز مى‌شنویم كه جعفر صادق در نیمه اوَّل قرن دوم هجرى به وجود اكسیژن و هم به وجود هیدروژن (در آب) پى برده بود، در قلب خود تصدیق مى‌نمائیم كه این اعجاز است ....

 انسان مبهوت مى‌شود كه چگونه جعفر صادق یا پدرش (محمّد باقر) به وجود گاز هیدروژن كه خالص آن در طبیعت نیست، و رنگ و بو و طعم ندارد پى برد؟!

 جعفر صادق یا پدرش نمى‌توانسته‌اند جز در آب، به وجود ئیدروژن پى ببرند و بدون تجزیه كردن آب نمى‌توانسته‌اند آن را بشناسند.

 تجزیه كردن آب هم مستلزم استفاده از جریان برق است، زیرا به طور دیگر

نمى‌توان آب را تجزیه نمود. و آیا یكى از آن دو توانسته بود از جریان برق براى تجزیه آب استفاده كند كه این هم قابل قبول نیست.

 در اعصار جدید اولین كسى كه موفّق به جدا كردن هیدروژن از آب گردید «هانرى كاواندیش» انگلیسى است كه در سال ١٨١٠ میلادى در سنّ هشتاد و یك سالگى زندگى را بدرود گفت.

 او سالها براى تجزیه آب كوشش كرد، و بعد از آنكه هیدروژن را به دست آورد اسمش را «هواى قابل اشتعال» گذاشت و اوّلین مرتبه كه ئیدروژن را مشتعل كرد نزدیك بود كه خود و خانه‌اش بسوزد ....

 گاز هیدروژن زمانى كشف شد كه استفاده از نیروى برق آن‌قدر پیشرفته بود كه مى‌توانستند از آن براى تجزیه آب استفاده كنند.

 اما در زمان جعفر صادق استفاده از نیروى برق، در حدود همان استفاده از كاه و كهربا بود كه جنبه سرگرمى و بازى داشت، و قطعه‌اى از كهربا را به یك پارچه پشمى مى‌مالیدند و به كاه نزدیك مى‌كردند و كهربا پرهاى كاه را جذب مى‌نمود.

 آیا جعفر صادق یا پدرش محمّد باقر براى جدا كردن هیدروژن از آب به وسیله‌اى پى برده بودند كه هنوز دانشمندان از آن بى اطّلاع هستند؟ و آنها توانسته بودند با وسیله‌اى غیر از جریان برق هیدروژن را از آب جدا كنند؟

 از روزى كه «كاواندیش» براى اوّلین بار موفّق شد كه هیدروژن را به دست بیاور تا امروز، وسیله جدا كردن هیدروژن از آب غیر از جریان برق نبوده است و تا كنون دانشمندان نتوانسته‌اند كه جز به این وسیله هیدروژن را از آب جدا نمایند.[[168]](#footnote-168)

## آلودگى محیط زیست‌

 در دوره جعفر صادق علیه السلام صنایع در حدود افزارمندى بود و حتّى یك كارخانه‌

به شكل كارخانه‌هاى امروزى وجود نداشت و فلزّات را در كوره‌هاى كوچك ذوب مى‌كردند، و چون تمام فلزّات حتّى آهن با چوب ذوب مى‌شد آلودگى در محیط به وجود نمى‌آورد.

 حتّى اگر آهن را با ذغال سنگ ذوب مى‌نمودند باز میزان تولیدات به اندازه‌اى نبود كه محیط را آلوده نماید. همچنان كه از آغاز قرن هیجدهم میلادى تولید مقادیر زیاد آهن و پولاد در آلمان غربى و فرانسه و انگلستان و سایر كشورهاى اروپا شروع شد بدون اینكه محیط را آلوده نماید، در صورتى كه تمام كارخانه‌هاى ذوب آهن در آلمان و فرانسه و انگلستان ذغال سنگ مى‌سوزانیدند و از آغاز تا پایان سال حتى یك لحظه خروج دود از دودكش كارخانه‌ها متوقّف نمى‌گردید.

 مع هذا محیط از دود ذغال سنگ آلوده نشد، تا چه رسد به دوره جعفر صادق علیه السلام كه یكى از كارخانه‌هاى امروزى وجود نداشت و كسى ذغال سنگ نمى‌سوزانید.

 مع هذا جعفر صادق مانند كسى كه وضع امروز را ببیند گفت: «آدمى باید طورى زندگى نماید كه پیرامون خود را آلوده نكند» زیرا اگر آلوده نماید روزى مى‌آید كه بر اثر آن آلودگى زندگى بر او دشوار و شاید غیر ممكن مى‌شود.

 موضوع آلودگى محیط زیست حتى در سى سال قبل هم وجود نداشت. این موضوع از زمانى شروع شد كه اوَّلین بمب اتمى منفجر گردید و در منطقه انفجار جوّ را آلوده كرد.

 اگر به همان انفجارهاى اوَّلیه اكتفا مى‌شد محیط آلوده نمى‌گردید ولى بعد از آن دولتهائى كه داراى سلاح اتمى بودند به آزمایش آن سلاح ادامه دادند و به موازات آن آزمایشها كارخانه‌هاى مولِّد برق با نیروى اتم به كار افتاد و آلودگى هوا از موادّ پرتوافكن بیشتر شد.

 در همان حال صنایع هم به خصوص در آمریكا و اروپا محیط را آلوده كرد و طورى آب بعضى از رودخانه‌ها مثل رود «رن» در اروپاى غربى آلوده گردید كه نسل ماهى در آن برافتاد، همان طور كه در دریاچه‌هاى بزرگ آمریكاى شمالى كه آب‌

شیرین دارد نسل ماهى تقریباً برافتاده است. و خطرناك‌تر از آلودگى هواى خشكى، آلودگى آب اقیانوسها مى‌باشد. چون جانوران چند سلولى به اسم «پلانكتون» كه در سطح اقیانوس، مجاور هوا زندگى مى‌كنند و نود درصد اكسیژن را در كره خاك آنها تأمین مى‌نمایند، بر اثر آلودگى اقیانوس مى‌میرند و با مرگ و نابودى آنها میزان اكسیژن در هواى زمین به ده درصد امروزى تنزّل مى‌كند، و این مقدار نه براى تنفّس جانداران از جمله انسان كافى است نه براى تنفّس گیاهان. و در نتیجه نسل‌هاى گیاه و جاندار در كره خاك منقرض مى‌شود، و این یك تئورى نیست كه بگویند: احتمال صدق و كذب آن مساوى مى‌باشد، بلكه یك محاسبه علمى است، و با این وضع كه امروز اقیانوسها آلوده مى‌شود پلانكتون در سطح اقیانوسها تا پنجاه سال دیگر نصف مى‌شود، و به همان نسبت از میزان تولید اكسیژن كاسته خواهد شد.

 طفلى كه امروز متولّد مى‌شود در پنجاه سال دیگر (اگر تا آن موقع زنده بماند) وضع نفس كشیدنش مانند نفس كشیدن كوه‌پیمائى است كه بدون دستگاه تنفّس در قلّه كوه هیمالیا كه مرتفعترین كوه دنیاست مشغول نفس كشیدن مى‌باشد.

 پنجاه سال دیگر با ادامه آلوده شدن آب اقیانوسها وضع نفس كشیدن تمام افراد بشر و جانداران دیگر شبیه به وضع كسانى است كه در حال خفقان هستند.

 در پنجاه سال دیگر كسى كه كبریت مى‌كشد تا اینكه سیگار خود را روشن كند، یا اجاقى را در خانه روشن نماید، آن كبریت مشتعل نخواهد شد، براى اینكه در هوا آن‌قدر اكسیژن نیست كه كبریت را مشتعل نماید، و این گفته یك افسانه علمى نیست، بلكه واقعیت است ....

 براى این كه بدانیم كه عدم توجّه به توصیه جعفر صادق علیه السلام مُشْعر بر این كه انسان نباید پیرامون خود را آلوده نماید چگونه یك ملّت ثروتمند را دچار مشكلات مى‌نماید، ژاپن را مثال مى‌زنیم:

 امروز ژاپن از لحاظ تولید اتومبیل، و كامپیوتر، و پارچه‌هاى «ریون» یعنى پارچه‌هائى كه با الیاف مصنوعى از «سلولوز» بافته مى‌شود بعد از آمریكا، اولین‌

 كشور جهان است، و از جهت ساختمان كشتى، و رادیو، و ضبط صوت، و تلویزیون، و دوربین عكاسى، و موتور سیكلت، اوَّلین كشور جهان به شمار مى‌آید.

 اگر بخواهیم بگوئیم ژاپن چگونه توانست در مدّتى كوتاه، خود را از مرتبه صفر به این مرتبه از صنعت و بازرگانى برساند از موضوع بحث كه مربوط به آلودگى محیط زیست است خارج مى‌شویم. و خیلى به اختصار مى‌گوئیم: دو عامل اصلى سبب شد كه ژاپن در مدّتى كوتاه به این پایه برسد:

 اول مدیریت خوب، و دوم صمیمیت كارگر ژاپنى نسبت به كارش.

 اما این ملّت ثروتمند و كارى، چون توجّه نداشته كه از آلوده كردن محیط زیست خوددارى نماید، اكنون نه فقط دچار یك اشكال بزرگ شده، بلكه سلامتى جامعه‌اش در معرض خطر قرار گرفته و بر اثر آلودگى محیط زیست، امراضى در ژاپن به وجود آمده كه در تاریخ علم طبّ سابقه ندارد ...[[169]](#footnote-169)

 نوع بشر تازه به خطرات آلوده كردن محیط زیست، و به خصوص زمین و رودخانه و دریا پى برده است اما عقلاى گذشته چون جعفر صادق علیه السلام در هزار و دویست سال قبل از این پى برده بودند كه نوع بشر بایستى طورى زندگى نماید كه پیرامون خود را آلوده نكند.[[170]](#footnote-170)

 این بود نمونه‌اى از نظرات هیئت محقّقان استراسبورگ درباره چند قسمت از آثار علمى امام صادق علیه السلام كه از مجلّه خواندنیها در اینجا نقل كردیم، ولى محقّقان مزبور تنها به بررسى زندگانى پیشواى ششم ما پرداخته‌اند، و این چنین حیرت زده شده‌اند در صورتى كه اگر به آثار سایر أئمّه و پیشوایان اسلام نظر افكنند همه را مانند امام صادق علیه السلام مخزن علوم الهى مى‌یابند.

 در صدر علوم و آثار اسلامى، متن قرآن كریم قرار دارد كه پر است از مسائل‌

علمى، و دانشمندان امروز به برخى از آنها پى برده‌اند.

## علوم تجربى در بیانات معصومین (ع)

 جاذبه عمومى‌

 مى‌گویند: نیروى جاذبه را نیوتن‌[[171]](#footnote-171) كشف كرد و زمینه این كشف را هم نشستن او زیر درخت سیب و افتادن سیب از درخت آماده كرد و او حدس زد كه یك كشش دائمى بین اجسام عالم وجود دارد. و آزمایشهاى بعدى، صحَّت این نظریه را تأیید كرد. ولى اگر به قرآن كریم مراجعه كنیم مى‌بینیم در چهارده قرن قبل به وجود این نیرو در جهان خلقت تصریح فرموده است:

 اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها.[[172]](#footnote-172)

 یعنى «معبود برحق خدائى است كه موجودات آسمانى را با ستونى كه شما آن را نمى‌بینید برافراشت.»

 در این آیه تصریح شده كه كرات آسمانى به وسیله ستونهاى نامرئى كه همان نیروى جاذبه عمومى است، برقرار شده‌اند.

 بحث در این زمینه، و ذكر شواهد دیگر نیازمند به فرصت بیشترى است كه علاقه‌مندان باید به كتب مشروحى كه در این باره به قلم دانشمندان نگاشته شده، مراجعه كنند و در آینده به فضل خداوند، باز هم بحثهائى در این مسائل خواهیم داشت. پایان‌[[173]](#footnote-173)

 و اینك نیز جزوه دوم را كه شماره ٢٣ از حقایق علمى اسلام مى‌باشد به همان روش جزوه ٢٢ در اینجا نقل مى‌نمائیم:

 بسم الله الرَّحمن الرَّحیم‌

 مباحثى كه در قرآن كریم و سایر آثار اسلامى آمده و در دسترس دانشمندان قرار دارد هر كدام حاوى مسائل علمى عمیقى هستند كه پژوهندگان بیدار دل به برخى از آنها دست یافته و به درك آن نائل آمده‌اند.

 از اصطلاحات متداول امروزى در آن آثار چیزى به كار نرفته، ولى محقّقین مى‌دانند كه به كار نرفتن این اصطلاحات تنها به خاطر آماده نبودن افكار مردم آن زمان بوده است و رهبران عالیقدر اسلام مطالب علمى عمیق را در لباسى ارائه فرموده‌اند كه مردم آن عصر قدرت درك و فهم آن را تا حدودى داشته باشند.

 در روزگارى كه هنوز «تِلِسْكُوبْ» ساخته نشده و رصدخانه‌اى به وجود نیامده و كسى از جهان پهناور كیهان اطّلاعى نداشت؛

 در زمانى كه «میكرب» كشف نشده و «میكروسْكُپ» قدم به عرصه علم ننهاده و از موجودات ذرّه بینى كسى آگاه نبود؛

 در عصرى كه نیروى برق مسخَّر دست دانشمندان نشده و هیچ یك از اكتشافات وابسته بدان به میدان نیامده بود؛

 در چنین زمانى براى ابراز حقایق علمى زمینه مساعد نیست و جز به طریق اشاره و با توسّل به عبارات و اصطلاحات متداول زمان، راهى براى تفهیم و بیان آنها وجود نداشت.

 به همین جهت در آثار خاندان رسالت و ائمه معصومین علیهم السلام تمام مسائل علمى به اندازه فهم مردم زمان و به كمك الفاظ و عبارات قابل درك آنها بیان شده است؟

 در بحث گذشته چند فراز از كتاب «مغز متفكّر جهان شیعه» كه نمایانگر قسمتى از علوم ششمین پیشواى مذهب شیعه: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل كردیم. و چون این گونه بحثها كه به وسیله جمعى از محقِّقین و دانشمندان بى طرف نگاشته شده اثر مطلوبى در خوانندگان بجاى مى‌گذارد، چند قسمت دیگر آن را در اینجا نقل مى‌كنیم:

 همان طور كه قبلًا ذكر شد، كتاب مزبور از طرف مجلّه خواندنیها و به قلم آقاى منصورى ترجمه و در همان مجلّه به صورت مقالات مسلسل انتشار یافت.

 كتاب نامبرده به وسیله گروه دانشمندان و محقِّقین «مركز مطالعات اسلامى استراسبورگ» كه هر یك در رشته‌اى از علوم تخصّص دارند و مسیحى هستند تألیف شده است.

 این مركز، در شهر استراسبورگ كه مركز ایالت آلزاس فرانسه و در كنار رود «رَنْ» قرار دارد تأسیس شده و در زمینه مسائل و آثار و علوم اسلامى تحقیق و بررسى به عمل مى‌آورد،[[174]](#footnote-174) و این كتاب را تنها به بررسى در آثار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اختصاص داده است.

 نكته‌اى كه باید یادآور شویم آن است كه براى حفظ امانت هیچ گونه تغییرى در عبارات كتاب مزبور داده نشد و اگر نام امام ششم علیه السلام بدون تجلیل ذكر شده عین عبارت مؤلّفان محترم كتاب است. و اینك چند قسمت از كتاب مزبور:

## توصیه امام صادق علیه السلام به خوابانیدن كودك در طرف چپ مادر

 نوزاد، در طرف چپ مادر

 یكى از مظاهر نبوغ علمى جعفر صادق، توصیه او به مادران بود تا اینكه كودكان شیرخوار را در طرف چپ خود بخوابانند.

 این توصیه قرنها چون یك سفارش زائد یا بى مورد جلوه مى‌كرد. علَّتش این بود كه هیچ كس به فائده این سفارش پى نمى‌برد و بعضى هم به كار بستن این سفارش را خطرناك مى‌دانستند و فكر مى‌كردند كه اگر طفل شیرخوار در طرف چپ مادر خوابانیده شود ممكن است كه مادر هنگام خواب بغلطد و طفل را زیر تنه خود خفه كند.

 از محمَّد بن ادریس شافعى كه در سال ١٥٠ هجرى و دو سال بعد از مرگ جعفر صادق در غزّه متولّد شد و در سال ١٩٩ هجرى در قاهره زندگى را بدرود گفت پرسیدند كه آیا مادر طفل شیرخوار را باید در طرف راست خود بخواباند یا در طرف چپ؟

 وى جواب داد: بین چپ و راست تفاوتى وجود ندارد، و مادر مى‌تواند طفل را در هر طرف خود كه راحت تراست بخواباند.

 گاهى هم گفته جعفر صادق را مغایر با عقل سلیم مى‌دانستند، چون از نظر آنها راست بیش از چپ احترام داشت و فكر مى‌كردند كه مادر بایستى طفل را در طرف راست خود بخواباند تا اینكه كودك از كرامت راست برخوردار شود.

 نه كسى در شرق براى این توصیه جعفر صادق قائل به ارزش شد نه در غرب و حتّى در دوره تجدّد كه دانشمندان با دیده انتقاد هر موضوع علمى را مورد توجّه قرار دادند كسى براى گفته جعفر صادق قائل به اهمیت نگردید، و در صدد بر نیامد بفهمد كه آیا آن گفته از نظر علمى ارزش و فائده دارد یا نه؟

 قرون شانزدهم و هفدهم و هیجدهم میلادى كه قرون دوره تجدّد بود گذشت و قرن نوزدهم میلادى فرارسید و در نیمه دوم آن قرن دانشگاه «كورنیل» در آمریكا ساخته شد و شروع به كار كرد.

 عزرا ـ كورنیل بانى دانشگاه كورنیل كه دوران شیرخوارگى و كودكى بسیار سخت را گذرانیده بود تصمیم گرفت كه در آن دانشگاه یك انستیتوى مخصوص تحقیق در نوزادان و كودكان شیرخوار را به وجود بیاورد.

 این انستیتو (مؤسّسه) در اوَّلین سال شروع به تدریس از طرف دانشگاه كورنیل به وجود آمد و منضمّ به دانشكده پزشكى گردید و اینك متجاوز از یك قرن است كه به تحقیق در مورد نوزادان و كودكان شیرخوار ادامه مى‌دهد.

 در مسائل مربوط به نوزادان و كودكان شیرخوار چیزى وجود ندارد كه مورد تحقیق این مؤسّسه قرار نگرفته باشد، و در جهان هیچ مركز علمى از لحاظ داشتن‌

اطلاعات راجع به نوزادان و كودكان شیرخوار به پاى این مركز نمى‌رسد.

 محال است كه یك موضوع مربوط به نوزادان و كودكان شیرخوار وجود داشته باشد و این مؤسّسه راجع به آن تحقیق نكند حتّى تابلوهائى كه شكل نوزادان و كودكان شیرخوار روى آنها كشیده شده، مورد تحقیق این مؤسّسه قرار گرفته است.

 در نیمه اول این قرن (قرن بیستم) محقِّقین این مؤسّسه تابلوهاى مربوط به نوزادان را در موزه‌هاى دنیا از نظر گذرانیدند و از ٤٦٦ تابلو كه در موزه‌هاى معروف جهان در نظرشان رسید دیدند كه اكثریت با تابلوهائى است كه در آنها مادران، كودك خود را در طرف چپ بغل گرفته‌اند. در ٣٧٣ تابلو، مادران كودك را در طرف چپ در بغل داشتند و در ٩٣ تابلو در طرف راست.

 بنابر این در هشتاد درصد از تابلوها كه در موزه‌هاى معروف به نظر رسید مادران كودكان را در طرف چپ بغل گرفته بودند.

 در ایالت نیویورك چند زایشگاه وابسته به مركز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران دانشگاه كورنیل است و دكترهائى كه در آن زایشگاه كار مى‌كنند نتیجه مطالعات و معاینات خود را براى مركز تحقیق مربوط به نوزادان و شیرخواران مى‌فرستند.

 از گزارشهائى كه در طىّ یك مدّت طولانى از طرف آن دكترها به مركز تحقیق مى‌رسد این نتیجه به دست مى‌آید كه در روزهاى اوَّل بعد از تولّد وقتى نوزاد در طرف چپ مادر مى‌خوابد آسوده‌تر از آن است كه در طرف راست بخوابد. و اگر آنها را در طرف راست مادر بخوابانند در فواصل نزدیك از خواب بیدار مى‌شوند و شیون مى‌كنند.

 محققین مركز تحقیق، مطالعات خود را منحصر به نژاد سفید پوست آمریكایى نكردند بلكه در صدد برآمدند بدانند كه آیا در نژادهاى سیاه و زرد نیز این موضوع صدق دارد یا نه؟

 بعد از یك دوره طولانى تحقیق در نژادهاى دیگر، متوجه شدند كه این موضوع‌

در تمام اقوام صدق مى‌كند و در همه جا نوزادان بخصوص در روزهاى اول تولد اگر در طرف چپ مادر بخوابند آرام‌تر از آن هستند كه در طرف راست مادر به خواب بروند، و این واقعیت اختصاص به نژاد سفید پوست ندارد و یك واقعیت جهانى است.

## تحقیقات مؤسّسه كورنیل درباره موضوع این توصیه‌

 مركز تحقیق دانشگاه كورنیل بدون انقطاع این موضوع را مورد مطالعه قرار مى‌داد. ساعتها شكم زن باردار از طرف پزشكان مركز تحقیق به وسیله اشعه مجهول مورد معاینه قرار مى‌گرفت تا اینكه جنین را در شكم مادر ببینند. اما از دیدن جنین چیزى بر اطلاعاتشان افزوده نمى‌شد تا اینكه «هولوگرافى»[[175]](#footnote-175) اختراع گردید.

 بعد از اختراع هولوگرافى، پزشكان مركز تحقیق در صدد برآمدند كه با هولوگرافى و در حالى كه اشعه مجهول جنین را در شكم مادر روشن كرده از آن عكس بردارند و آن وقت دیدند كه امواج صداى ضربان قلب مادر كه در تمام بدن پخش مى‌شود به گوش جنین مى‌رسد.

 بعد از این مرحله و براى وقوف بیشتر لازم بود كه بدانند توقف ضربان قلب مادر، آیا در جنین عكس العمل به وجود مى‌آورد یا نه؟

 چون نمى‌توانستند قلب مادر را متوقف كنند زیرا سبب هلاك آنها مى‌شد، تحقیق را در جانوران پستاندار ادامه دادند و هر بار كه قلب جانورى را كه جنین در زهدان داشت متوقف كردند، دیدند كه در جنین واكنش به وجود آمد.

 آزمایشهاى مكرَّر در مورد چند نوع پستاندار ثابت كرد كه وقتى ضربان قلب مادر متوقّف مى‌شود در جنین واكنش به وجود مى‌آید، و بعد از مرگ مادر جنین هم به هلاكت مى‌رسد، براى اینكه جنین از خون قلب مادر كه به وسیله شریان بزرگ‌

موسوم به «آئورت» برایش فرستاده مى‌شود تغذیه مى‌نماید و وقتى قلب مادر متوقّف گردید غذا به جنین نمى‌رسد و هلاك مى‌شود.

 بعد از آزمایشهاى متعدّد، دانشمندان مركز تحقیق دانشگاه كورنیل دانستند كه طفل در شكم مادر، نه فقط عادت به شنیدن ضربان قلب او مى‌كند، بلكه آن ضربان به حیات وى نیز وابستگى دارد، و هر گاه ضربان ادامه نیابد طفل در شكم مادر از گرسنگى مى‌میرد.

 عادتى كه جنین قبل از تولّد به شنیدن صداى ضربان قلب مادر دارد طورى در وى نافذ مى‌شود كه بعد از تولّد هم اگر صداىِ قَرعه‌هاى قلب مادر را نشنود احساس اضطراب مى‌نماید، و هوش كودك نوزاد به خوبى صداى قرعه‌هاى قلب مادر را تشخیص مى‌دهد، و به همین جهت وقتى نوزاد در طرف چپ مادر قرار بگیرد چون صداى قَرعه‌هاى قلبش را مى‌شنود آرام مى‌گیرد لیكن در طرف راست چون آن صداها به گوشش نمى‌رسد مضطرب مى‌شود.

 اگر بانى دانشگاه كورنیل یك مركز تحقیق راجع به نوزادان و شیرخواران در آن دانشگاه به وجود نمى‌آورد و آن مركز به طور مستمر راجع به نوزادان و شیرخواران تحقیق نمى‌كرد معلوم نمى‌شد گفته «جعفر صادق» كه به مادران توصیه كرد كه فرزندان شیرخوار را در طرف چپ خود قرار بدهند و بخوابانند مبتنى بر چه مصلحت و فائده مى‌باشد.

 امروزه در تمام شیرخوارگاه‌هاى وابسته به مركز تحقیق دانشگاه كورنیل در اطاقى كه نوزادان خوابیده‌اند دستگاهى است كه صداى قرعات قلب مادر را به وجود مى‌آورد و در تختخواب هر نوزاد یك گوشى مى‌باشد كه قَرعات مصنوعى قلب مادر را به گوش كودك مى‌رساند. قلب انسان بالغ، زن یا مرد به طور عادى در هر دقیقه ٧٢ بار مى‌طپد.

 در شیر خوارگاه‌هائى كه وابسته به مركز تحقیق دانشگاه كورنیل مى‌باشد بارها آزموده‌اند كه اگر شماره قَرعات مصنوعى قلب مادر در هر دقیقه یكصد و ده یا

یكصد و بیست قرعه بشود، صداى شیون تمام كودكان كه در یك اطاق هستند به گوش مى‌رسد، و بایستى شماره قرعات مصنوعى قلب مادر در هر دقیقه ٧٢ قرعه باشد تا اینكه كودكان مضطرب نشوند و به شیون در نیایند.

 در شیرخوارگاه‌هاى وابسته به مركز تحقیق، چند بار این آزمایش را كرده‌اند. عدّه‌اى از نوزادان را در اطاقى قرار داده‌اند كه در آنجا صداى قرعات مصنوعى قلب مادر به گوش كودكان نمى‌رسید، و عدّه‌اى را هم در اطاقى قرار دادند كه نوزادان در آنجا صداى قرعات مصنوعى قلب مادر را مى‌شنیدند هر دفعه كه این آزمایش را كردند معلوم شد كه در اطاقى كه در آنجا قرعات مصنوعى قلب مادر شنیده مى‌شود، وزن كودكان سریعتر از كودكان اطاق دیگر زیاد مى‌شود، در صورتى كه غذائى كه به كودكان دو اطاق داده مى‌شود از حیث نوع، متشابه است.

 اما در اطاقى كه صداى قرعات مصنوعى قلب مادر شنیده مى‌شود كودكان با اشتهاى زیادتر غذا مى‌خورند، و كودكان اطاقى كه صداى قرعات مصنوعى قلب مادر در آنجا به گوش نمى‌رسد كم اشتها مى‌شوند.

 در شیرخوارگاه‌هاى وابسته به مركز تحقیق دانشگاه كورنیل، راجع به صداى مصنوعى قلب مادر از لحاظ شدّت آن هم تحقیق كرده‌اند، و متوجّه شده‌اند كه: اگر آن صدا شدیدتر از صداى طبیعى قرعات قلب مادر باشد كودكان را مضطرب مى‌كند و به گریه در مى‌آیند.

 یكى از پزشكان مركز تحقیق دانشگاه كورنیل ضمن سفرهائى كه در قاره‌هاى جهان مى‌كرد دقّت مى‌كرد كه بداند: مادران در كشورهاى مختلف در معابر، فرزندان خود را چگونه در آغوش مى‌گیرند.

 این پزشك كه به اسم دكتر «لى ـ سالك» خوانده مى‌شود و اكنون در مركز تحقیق دانشگاه كورنیل مشغول كار است مى‌گوید كه اكثر زنها در تمام قارّه‌هاى دنیا در معابر فرزندان خود را در طرف چپ در بغل مى‌گیرند.

 زنهائى كه فرزندان خود را در طرف راست در بغل مى‌گیرند اكثر با دست چپ‌

كار مى‌كنند. آنها بخصوص اگر زنبیل خواروبار حمل كنند فرزندان را در طرف راست در آغوش مى‌گیرند تا اینكه بتوانند با دست چپ، زنبیل خواروبار را به راحتى حمل نمایند.

 دكتر لى سالك در زایشگاه وابسته به مركز تحقیق، از زنهاى زائو كه بعد از وضع حمل از زایشگاه خارج مى‌شوند و نوزادان خود را در طرف چپ در بغل مى‌گیرند سؤال مى‌كند كه آیا شما مى‌دانید كه براى چه نوزادان خود را در طرف چپ بغل مى‌كنید؟!

 اما هنوز هیچ زن به دكتر لى سالك جواب نداده كه چون قلب در طرف چپ سینه قرار گرفته و شنیدن صداى قرعات آن براى نوزادان مفید است. مادران بدون اینكه بدانند چرا طرف چپ بدن را ترجیح مى‌دهند كودك را در طرف چپ در بغل مى‌گیرند.

 حتّى زنهاى طوایف سیاه پوست آفریقائى، طفل خود را هنگامى كه بر پشت حمل نمى‌كنند در طرف چپ بدن روى سینه قرار مى‌دهند. و در تمام طوائف سیه پوستان آفریقا زنها مى‌دانند كه هر گاه نوزاد را در طرف چپ سینه قرار بدهند بهتر شیر مى‌نوشد و اشتهاى نوزاد براى نوشیدن شیر از پستان چپ مادر بیش از پستان راست است.

 دكتر لى سالك از مادران شنیده است كه در شب وقتى كودك گرسنه مى‌شود در تاریكى با سرعتى حیرت‌آور پستان چپ مادر را پیدا مى‌كند و دهان را بر پستان مى‌گذارد و شیر مى‌نوشد[[176]](#footnote-176)

 آنها تعجّب مى‌كنند: كودك بدون اینكه چراغ روشن باشد و پستان مادر را ببیند چگونه با سرعت دهان را بر پستان مى‌گذارد.

 دكتر لى سالك براى مادران توضیح مى‌دهد كه در تاریكى شب راهنماى كودك براى نوشیدن شیر از پستان مادر، قرعات قلب وى مى‌باشد، و طفل كه صداى تپش قلب مادر را مى‌شنود مستقیم و بدون تردید، پستانش را پیدا مى‌كند و دهان را بر پستان مى‌گذارد.

## انتقال بیمارى به وسیله نور

 نور، وسیله انتقال بیمارى‌

 ....... یكى از نظریه‌هاى جعفر صادق علیه السلام كه نبوغ علمى او را به ثبوت مى‌رساند نظریه‌اى است كه راجع به انتقال بیمارى به وسیله بعضى از نورها داده است.

 جعفر صادق گفت: روشنائیهائى هست كه اگر از یك بیمار بر یك شخص سالم بتابد ممكن است كه آن شخص سالم را بیمار كند.

 باید توجّه كرد كه صحبت از هوا یا انتقال میكروب (كه در نیمه اول قرن دوم هجرى از آن بى اطّلاع بودند) نیست. بلكه صحبت از روشنائى است آن هم نه تمام روشنائیها، بلكه بعضى از انوار كه اگر از شخص بیمار به شخص سالم بتابد ممكن است كه وى را بیمار كند.

 این نظریه را علماى زیست‌شناسى و پزشكى از خرافات مى‌دانستند چون آنها عقیده داشتند كه عامل انتقال بیمارى از یك فرد بیمار به یك فرد سالم میكروب است یا ویروس. خواه وسیله انتقال بیمارى حشرات باشد یا آب یا هوا یا تماس مستقیم دو فرد بیمار و سالم.

 قبل از اینكه به وجود میكرب و ویروس پى ببرند وسیله انتقال بیمارى را بُوها مى‌دانستند و تمام اقداماتى كه در قدیم براى جلوگیرى از سرایت امراض مى‌شد بر اساس جلوگیرى از بوها بود تا اینكه بوى بیمارى واگیر از یك بیمار به یك بیمار سالم نرسد و او را بیمار ننماید.

 در هیچ دوره هیچ كس نگفت كه بعضى از روشنائیها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار مى‌نماید. و این گفته از جعفر صادق علیه السلام است‌

گفتیم كه جامعه دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات به شمار مى‌آوردند تا اینكه تحقیقات علمى جدید ثابت كرد كه این نظریه حقیقت دارد و بعضى از انوار اگر از بیمار به سوى سالم برود او را بیمار مى‌كند، و اولین مرتبه در اتّحاد جماهیر شوروى به این واقعیت پى بردند.

 در شهر «نوو ـ وو ـ سیبیرسك» واقع در شوروى كه یكى از مراكز بزرگ تحقیقات پزشكى و شیمیائى و زیست‌شناسى در «سیبریه شوروى» مى‌باشد به طور علمى و غیر قابل تردید ثابت شد كه اولًا از سلولهاى بیمار أشعّه ساطع مى‌شود، و ثانیاً نوعى از اشعّه كه از سلّولهاى بیمار ساطع مى‌شود هرگاه بر سلّولهاى سالم بتابد آنها را بیمار خواهد كرد بدون اینكه كوچك‌ترین تماسّ بین سلّولهاى بیمار و سلّولهاى سالم وجود داشته باشد. و بى آنكه از سلّولهاى بیمار میكروب یا ویروس به سلّولهاى سالم سرایت نماید.

 طرز عمل دانشمندانى كه در نوو ـ وو ـ سیبیرسك مشغول تحقیق بودند این شكل بود:

 آنها دو دسته از سلّولهاى یك شكل از یك موجود زنده را انتخاب مى‌كردند و آنها را از هم جدا مى‌نمودند و مى‌دیدند كه از آن سلّولها چند نوع «فوتون»[[177]](#footnote-177) ساطع مى‌شود.

 .... دانشمندان شوروى بعد از اینكه دو دسته از سلّولهاى متشابه را از یك موجود جاندار انتخاب نمودند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یك دسته از آنها را بیمار نمودند تا اینكه مشاهده كنند كه آیا در حال بیمارى هم از سلّولها أشعه ساطع مى‌شود یا نه؟ و مشاهده كردند كه در حال بیمارى نیز از سلولها فوتون ساطع مى‌شود.

 دانشمندان سلّولهاى دسته دوم را كه سالم بودند در دو محفظه قرار دادند كه یك محفظه از «كوارتز» بود كه نام دیگرش «سیلیكا» است و محفظه دیگر از «شیشه.»

 كوارتز این خاصیت را دارد كه هیچ نوع فوتون یعنى هیچ نوع أشعّه‌اى از آن عبور نمى‌كند غیر از اشعه ماوراى «بنفش».

 شیشه معمولى این خاصیت را دارد كه هر نوع فوتون یعنى هر نوع اشعه از آن عبور مى‌كند غیر از اشعه ماوراى بنفش.

 بعد از مدّت چندین ساعت كه سلّولهاى سالم در دو محفظه كوارتزى و شیشه‌اى در معرض اشعه سلولهاى بیمار قرار گرفتند مشاهده شد كه آن قسمت از سلّولهاى سالم كه در محفظه كوارتزى بودند بیمار شدند، امّا قسمتى از سلولهاى سالم كه در محفظه شیشه‌اى بودند بیمار نگردیدند.

 .... این آزمایش با بیماریهاى گوناگون و سلّولهاى متشابه یا متفاوت در مدّت بیست سال پنج هزار بار تكرار شد، براى اینكه دانشمندان مركز تحقیقاتى نوو ـ وو ـ سیبیرسك نمى‌خواستند كه كوچك‌ترین تردید در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد، در هر پنج هزار آزمایش نتیجه كلّى یكى بود و آن این كه: سلّولهاى بیمار انواع اشعه را ساطع مى‌كنند، از جمله اشعه ماوراى بنفش را.

 دیگر اینكه هرگاه سلّولهاى سالم در معرض اشعه ماوراى بنفشى كه از سلّولهاى بیمار ساطع مى‌شود (نه اشعه ماوراى بنفش دیگر) قرار بگیرند، بیمار مى‌شوند.

 و دیگر اینكه بیمارى آنها همان بیمارى سلّولهاى مریض مى‌باشد.

 در تمام این آزمایش كه مدّت بیست سال طول كشید بین سلّولهاى سالم و سلّولهاى بیمار هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این كه تصوّر شود كه ویروس یا میكروب از یك دسته به دسته دیگر سرایت مى‌كند. و بر دانشمندان بعد از پنج هزار آزمایش محقّق شد كه عامل ایجاد بیمارى در سلّولهاى سالم اشعه ماوراى بنفش است كه از سلّولهاى بیمار ساطع مى‌شود و به آنها مى‌تابد ...

 ... از آزمایشهائى كه دانشمندان شوروى كردند، این نتیجه به دست مى‌آید كه هر یك از سلّولهاى بدن ما مانند یك فرستنده و گیرنده است كه أشعه ساطع مى‌كند و هم تحت تأثیر اشعّه قرار مى‌گیرد و آنها را ضبط مى‌نماید ....

 .... محتاج به تفصیل نیست كه این واقعیت علمى كه پنج هزار آزمایش در مدّت بیست سال آن را به ثبوت رسانیده، یك عرصه جدید مقابل زیست شناسان و پزشكان، براى معالجه بیماریها مى‌گشاید ...

 .... در آمریكا هم در این زمینه تحقیقاتى شده، و نتایجى كه به دست آمده شبیه نتائجى است كه دانشمندان شوروى به دست آورده‌اند، و نتائج آنها در مجلّات علمى آمریكا انعكاس پیدا كرده و یكى از محقّقین به اسم دكتر «جوهن اوت» هم كتابى راجع به این موضوع نوشته است.

 از آنچه گفته شد این نتیجه به دست مى‌آید كه نظریه جعفر صادق علیه السلام در نیمه اوَّل قرن دوم هجرى مشعر بر اینكه بعضى از انوار سبب تولد بیمارى مى‌شود، و تا این اواخر تصوّر مى‌كردند كه آن گفته جزو خرافات مى‌باشد، حقیقت داشته، و ما امروز مى‌دانیم كه نور ماوراى بنفش هرگاه از جانداران بیمار به سوى جانداران سالم تابیده شود آنها را بیمار مى‌نماید، در صورتى كه اشعه ماوراى بنفش دیگر و مهم‌تر از همه اشعّه ماوراى بنفش خورشید وقتى به جانداران مى‌تابد سبب بیمارى آنها نمى‌شود.[[178]](#footnote-178)

 گرچه نور ماوراى بنفش خورشید هرگاه بدون وجود طبقه هوا بر بدن جانداران بتابد و بین بدن و آن أشعه عایقى نباشد سبب هلاكت جانداران مى‌شود امّا همین اشعه بعد از اینكه از طبقه هوا گذشت و به زمین رسید هیچ جاندار را بیمار نمى‌نماید.

 در هر صورت اكتشافات زیست‌شناسى و طبّى جدید بعد از هزار و دویست و پنجاه سال صحّت نظریه جعفر صادق علیه السلام را به ثبوت رسانید.[[179]](#footnote-179)

## علوم دنیاهاى دیگر

 دیگر از پرسشهائى كه از جعفر صادق علیه السلام كردند این بود كه پرسیدند: چه كسى را مى‌توان داناى مطلق دانست؟! و در چه موقع آدمى احساس مى‌كند همه چیز را آموخته است؟!

 جعفر صادق علیه السلام گفت: این پرسش را باید به دو قسمت تجزیه كنید و هر یك را جداگانه از من بپرسید!

 قسمت اوّل كه مى‌توانید از من بپرسید این است كه چه كسى را مى‌توان داناى مطلق دانست؟!

 در جواب شما مى‌گویم: جز ذات خدا، داناى مطلق وجود ندارد و محال است از ابناى بشر كسى داناى مطلق باشد. براى اینكه علم آن‌قدر وسعت دارد كه كسى نمى‌تواند به همه دانستنیها پى ببرد و لو هزارها سال عمر كند و در تمام آن مدّت طولانى مشغول تحصیل باشد. شاید بعد از هزارها سال عمر كردن به تمام علوم این جهان واقف شود. امّا در ماوراى این جهان دنیاهاى دیگر هست، و در آن دنیاها علومى وجود دارد و آن كه تمام علوم این جهان را آموخته اگر وارد دنیاهاى دیگر بشود جاهل است، و بایستى شروع به تحصیل نماید تا اینكه از علوم آن دنیاها واقف شود.

 این است كه جز ذات خدا، داناى مطلق وجود ندارد. براى اینكه هرگز فردى از ابناى بشر نمى‌تواند از تمام دانستنیها برخوردار شود.

 شاگردان جعفر صادق علیه السلام قسمت دوم سؤال را مطرح كردند و از او پرسیدند: چه موقع انسان از علم غنى مى‌شود؟!

 جعفر صادق علیه السلام گفت: جواب این پرسش شما در اولین پاسخ داده شده و گفتم كه اگر انسان هزارها سال عمر كند، و پیوسته مشغول تحصیل باشد تمام دانستنیها را فرا نخواهد گرفت.

 بنابر این هرگز زمانى نمى‌رسد كه یك نفر بتواند احساس كند كه از علم غنى است و فقط آنهائى احساس مى‌كنند كه از علم غنى هستند كه جاهل باشند و آن كه جاهل است خود را از علم بى نیاز مى‌داند.

 از جعفر صادق علیه السلام پرسیدند كه منظور از علم دنیاهاى دیگر چیست؟! او گفت: غیر از این جهان كه ما در آن زندگى مى‌كنیم دنیاهائى وجود دارد كه بسى بزرگتر از این جهان است، و در آن دنیاها علومى است كه با علوم این جهان فرق دارد.

 از (امام) جعفر صادق علیه السلام پرسیدند كه شماره دنیاهاى دیگر چقدر است؟! جواب داد: جز خداوند كسى از شماره دنیاهاى دیگر اطّلاع ندارد.

 از او پرسیدند: چگونه علم دنیاهاى دیگر با علوم این جهان فرق دارد؟! مگر علم آموختنى نیست؟! و آنچه كه آموختنى مى‌باشد چگونه ممكن است كه غیر از علوم این جهان به شمار بیاید؟!

 جعفر صادق علیه السلام گفت: در دنیاهاى دیگر دو نوع علم وجود دارد و نوعى از آن شبیه به علوم این جهان است و اگر كسى از این جهان به آن دنیاها برود مى‌تواند آن علوم را فرا بگیرد. اما در بعضى دنیاهاى دیگر علومى وجود دارد كه اندیشه مردم این دنیا قادر به ادراك آنها نیست. براى اینكه آن علوم را با عقل مردم این جهان نمى‌توان ادراك كرد.

 این گفته جعفر صادق علیه السلام براى دانشمندان نسلهاى بعد یك معمّا شده بود بعضى آن را قابل قبول نمى‌دانستند و مى‌گفتند كه جعفر صادق علیه السلام آنچه در این مورد گفته موجّه نیست.

 یكى از كسانى كه گفته جعفر صادق علیه السلام را تردید كرد ابن راوندى اصفهانى است او گفت كه عقل بشر قادر به ادراك هر چیز كه علم باشد هست چه علوم این دنیا، چه علوم دنیاهاى دیگر.

 ولى شاگردان جعفر صادق علیه السلام گفته استاد خود را پذیرفتند و قائل شدند كه در بعضى از دنیاهاى دیگر علومى وجود دارد كه افراد بشر نمى‌توانند آنها را تحصیل‌

كنند براى اینكه اندیشه بشرى قادر به ادراك آن علوم نیست.

 ولى در این قرن كه تئورى «نِسبیت أینشْتَین» یك فصل جدید و بدون سابقه در فیزیك به وجود آورد، و بعد هم تئورى وجود «ضدّ مادّه» از حدود تئورى تجاوز كرد و وارد مرحله علم گردید، و بر دانشمندان محقَّق شد كه ضدّ مادّه هست، گفته جعفر صادق علیه السلام در مورد اینكه در بعضى از دنیاهاى دیگر علومى هست كه انسان نمى‌تواند آنها را تحصیل كند قابل فهم مى‌شود.

 چون در دنیاى ضدِّ مادّه، قوانین فیزیكى، غیر از قوانین فیزیكى دنیاى ماست و از این بالاتر قوانین منطق و استدلال غیر از آنچه مى‌باشد كه عقل ما قادر به وضع و ادراك آنها مى‌باشد.

 جهان ضدّ مادّه دنیائى است كه در آن درون اتمها شارژ الكترون مثبت است و شارژ پروتون «در هسته اتم» منفى.

 امَّا در دنیاى ما درون أتم شارژ الكترون منفى است و شارژ پروتون «در هسته اتم» مثبت مى‌باشد.

 در جهانى كه شارژ الكترونهاى أتُم مثبت است و شارژ پروتونها منفى، معلوم نیست چه قوانین فیزیكى حكمفرمائى مى‌كند؟

 در منطق و استدلال ما، كلّ برتر از جزء است. امّا در آن دنیا ممكن است جزء برتر از كلّ باشد، و اندیشه ما قادر نیست كه این موضوع را بفهمد و بپذیرد.

 در دنیاى ما وقتى یك جسم سنگین را در آب فرو مى‌كنیم بر طبق قانونى كه «ارشمیدس» كشف كرد، درون آب سبك مى‌شود. ولى در آن دنیا وقتى جسمى را درون آب یا مایع دیگر فرو كردند ممكن است كه سنگین شود.

 در این دنیا طبق قانونى كه «پاسكال» كشف كرد وقتى روى نقطه‌اى از یك مایع در یك ظرف فشارى وارد مى‌آید، آن فشار بر تمام نقاط آن مایع وارد مى‌شود، و با استفاده از همین قانون است كه براى وسائل نقلیه و بخصوص وسائل نقلیه سنگین وزن، ترمزهاى روغنى مى‌سازند و فشار پاى راننده روى پدال ترمز كه قدرى بر

روغن فشار مى‌آورد چون بر تمام نقاط روغن آن فشار وارد مى‌آید، هزار برابر روى چرخهاى كامیون فشار مى‌آورد و آن را در یك لحظه متوقّف مى‌كند.

 امّا این قانون فیزیكى ممكن است كه در دنیاى ضدِّ ماده اثر نداشته باشد، و فشارى كه بر یك نقطه از مایع وارد مى‌آید، روى نقاط دیگر آن مایع وارد نیاید.

 اگر شخصى از این جهان وارد جهان ضدّ مادّه شود ممكن است كه به تدریج با قوانین فیزیكى آن جهان كه برایش غیر عادى و عجیب است كنار بیاید، همان طور كه فضانوردان وقتى در سفینه‌هاى فضائى اطراف زمین مى‌گردند یا قدم بر كره ماه مى‌گذارند، با بى وزن بودن كنار مى‌آیند. چون قبل از اینكه آنها را به فضا بفرستند در زمین عادتشان داده‌اند كه با بى وزن بودن زندگى بكنند.

 اما آنچه آدمى نمى‌تواند در دنیاى ضدّ مادّه بپذیرد چیزهائى است كه مغایر با قوانین منطق و استدلال او مى‌باشد.

 اگر در آن دنیا جزء را برتر از كلّ ببیند، و اگر مشاهده كند كه مردم آن دنیا در جمع و تفریق و ضرب و تقسیم أعداد، قواعد چهار عمل أصلى را رعایت نمى‌كنند، و اگر حسّ كند كه در آن دنیا حرارت، آب را منجمد مى‌كند و برودت سبب تبخیر آب مى‌شود بدون اینكه حتّى خلاء وجود داشته باشد، نمى‌تواند به آن پدیده‌هاى غیر عقلانى پى ببرد.

 این است كه در این دوره، نظریه جعفر صادق علیه السلام مشعر بر اینكه در بعضى از دنیاها علومى هست كه آدمى توانائى تحصیل آن را ندارد قابل قبول جلوه مى‌كند ...[[180]](#footnote-180)

 ..... نتیجه‌اى كه از بحث فوق گرفته مى‌شود این است كه: اوّلًا جعفر صادق علیه السلام علم را نامحدود مى‌دانست. و ثانیاً عقیده داشت: علومى در جهان‌هاى دیگر هست‌

كه آدمى با اندیشه و عقلى كه در این جهان به علوم پى مى‌برد نمى‌تواند آن علوم را ادراك نماید. و امروز بعد از تئورى نسبیت «أینشتَین» و بعد از نظریه ضدّ مادّه كه گفتیم: از حدود تئورى گذشته است و وارد مرحله علمى گردیده، مى‌توان دریافت كه: در دوازده قرن و نیم پیش از این جعفر صادق علیه السلام نظریه‌اى درست ابراز كرد.[[181]](#footnote-181)

 نمونه‌هاى فوق كه نشان دهنده قطره‌اى از دریاى بیكران علوم خاندان پیغمبر و رهبران اسلام علیهم السلام مى‌باشد این نكته را آشكار مى‌سازد كه علوم آنان از منبعى سرچشمه گرفته است كه دست افراد عادى به آن نمى‌رسد، و بهره گیرى از آن هم جز از طریق اهل بیت و به وسیله آنها میسّر نیست.

 و همچنین به ما مى‌آموزد كه در اجراى تعالیم اسلام و به كار بستن دستورات نجات بخش آن نباید به هیچ روى و تحت هیچ عنوان كوتاهى كنیم. زیرا هر حكمى را حكمتى و هر دستورى را فلسفه‌اى است. كه در صورت سرپیچى از آن، عوارضى دامنگیر ما خواهد شد كه گاهى جبران ناپذیر و برهم زننده أساس سعادت ما خواهد بود.

 در پایان بحث، از خداوند متعال مسألت داریم كه عموم مسلمین را به پیروى كامل از دستورات قرآن كریم، با راهنمائى اهل بیت عصمت علیهم السلام موفّق و مؤید بفرماید. پایان‌[[182]](#footnote-182)

## تمام اجزاء هوا براى تنفس ضرورى است‌

 جعفر صادق علیه السلام گفت: كه در هوا چند جزء وجود دارد كه همه آنها از لحاظ تنفّس ضرورى است.

 بعد از اینكه «لاوازیه» اكسیژن را از گازهاى دیگر جدا كرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران مى‌شود اكسیژن است، دانشمندان گازهاى دیگر هوا را كه در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بى فائده دانستند و این نظریه مخالف با نظریه‌

جعفر صادق بود كه گفت: «تمام أجزائى كه در هوا هست براى تنفّس ضرورى است».

 امّا در نیمه قرن نوزدهم میلادى دانشمندان نظریه خود را راجع به اكسیژن از لحاظ تنفّس تصحیح كردند.

 چون مسلَّم شد كه اكسیژن گرچه مایه حیات جانداران است، و بین تمام گازهاى هوا یگانه گازى است كه خون را در بدن تصفیه مى‌نماید، اما موجودات جاندار نمى‌توانند اكسیژن خالص را براى مدّتى تنفّس كنند. زیرا سلّولهاى جهاز تنفّس آنها «اكسیده» مى‌شود یعنى با اكسیژن تركیب مى‌گردد. و ساده‌تر مى‌گوئیم كه سلولهاى جهاز تنفّس مى‌سوزد.

 اكسیژن خود نمى‌سوزد اما كمك به سوزاندن مى‌كند. وقتى با جسمى كه قابل سوختن باشد تركیب گردد آن جسم مى‌سوزد. و هر گاه سلّولهاى ریه انسان یا جانوران دیگر مدّتى اكسیژن خالص تنفّس نمایند، چون این گاز با آنها تركیب مى‌شود، مى‌سوزند و انسان یا جانورى كه ریه‌اش سوخته مى‌میرد.

 بنابراین بایستى در هوا گازهاى دیگر هم با اكسیژن وارد ریه انسان یا جانوران دیگر شود، تا اینكه ریه موجودات جاندار بر اثر تنفّس اكسیژن خالص، در مدّت طولانى نسوزد. بعد از اینكه علماء نظریه خود را در مورد اكسیژن از لحاظ تنفّس تصحیح كردند معلوم شد كه نظریه جعفر صادق علیه السلام درست است و تمام گازهایى كه در هوا وجود دارد براى تنفّس مفید مى‌باشد، و حتّى گازهایى كه به مقدار خیلى كم در هوا وجود دارد براى تنفّس مفید است.

 فى المثل گاز موسوم به «اوزون» كه خواصّ شیمیائى آن مثل اكسیژن مى‌باشد و هر ملكول‌[[183]](#footnote-183) آن از سه اتم اكسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفّس نقشى ندارد در

صورتى كه اكسیژن را هنگام ورود به خون تثبیت مى‌كند. و براى فهم مطلب مى‌گوئیم كه نگهبان اكسیژن هنگام ورود آن گاز به خون مى‌باشد، و نمى‌گذارد كه اكسیژن شانه از زیر بار وظیفه خالى كند.

 این است كه نظریه جعفر صادق علیه السلام مبنى بر این كه تمام أجزاى باد (هوا) براى تنفّس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم به بعد تا امروز تأیید شده است.

 از خواصّ گازهاى موجود در هوا این است كه نمى‌گذارد اكسیژن ته نشین شود.

 مى‌دانیم كه اكسیژن در فضا در حال تركیب نیست بلكه مخلوط با هوا مى‌باشد و چون از هوا سنگین‌تر است برحسب قاعده بایستى ته نشین شود. اگر این طور مى‌شد سطح زمین را تا ارتفاعى معین اكسیژن مى‌پوشانید، و گازهاى دیگر كه در هوا موجود است بالاى اكسیژن قرار مى‌گرفت. در نتیجه جهاز تنفّس تمام جانداران مى‌سوخت. و نسل جاندار منقرض مى‌گردید.

 دیگر اینكه گیاه به وجود نمى‌آمد، زیرا گرچه گیاه هم مثل جاندار براى زنده ماندن احتیاج به اكسیژن دارد، لیكن محتاج «كاربون» نیز هست. و اگر سطح زمین را تا ارتفاعى معین اكسیژن مى‌پوشانید چون كاربون به سطح زمین نمى‌رسید گیاه به وجود نمى‌آمد.

 امّا گازهائى كه در هوا هست مانع از این مى‌شود كه اكسیژن ته نشین گردد و به زندگى حیوانى و گیاهى خاتمه داده شود.

 جعفر صادق اولین كسى است كه عقیده به عناصر اربعه را كه مدّت یك هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر مى‌رسید متزلزل كرد، آن هم هنگامى كه هنوز یك‌

نوجوان نشده بود و طفل به شمار مى‌آمد ولى نظریه مربوط به هوا را بعد از اینكه به سنِّ رشد رسید و شروع به تدریس كرد بر زبان آورد[[184]](#footnote-184)

 و یكى از چیزهائى كه جعفر صادق در مورد پیدایش جهان گفته، «دو قطب متضادّ» است. اهمیت آنچه آن مرد گفت بعد از قرن هفدهم میلادى كه وجود دو قطب متضادّ در فیزیك به ثبوت رسید آشكار شد.

 معاصرین او و كسانى كه بعد از وى آمدند دو قطب متضادّ را در شمار آنچه قدما گفتند مشعر بر این كه هر چیز به ضدِّ خود شناخته مى‌شود محسوب كردند و اهمیت گفته جعفر صادق علیه السلام پس از این كه وجود دو قطب متضادّ در فیزیك به ثبوت رسید آشكار گردید، و امروز هم در «اتم‌شناسى و الكترونیك» وجود دو قطب متضاد غیر قابل تردید است.

 ما علوم جعفر صادق را از جغرافیا و نجوم و فیزیك در مبحث پیدایش دنیا و عناصر شروع كرده‌ایم. و لذا مبحث فیزیك جعفر صادق علیه السلام را ادامه خواهیم داد، و بعد از آن به مباحث دیگر خواهیم رسید و مى‌گوئیم: در فیزیك، جعفر صادق علیه السلام چیزهائى گفته كه قبل از او كسى نگفت، و بعد از وى تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم به عقل كسى نرسید كه آنها را بگوید.

## علت شفّافیت یا كدر بودن اجسام‌

 یكى از قوانینى كه جعفر صادق در فیزیك ابراز كرد قانون مربوط به كدورت اجسام و شفّاف بودن آنهاست.

 او گفت: هر جسمى كه جامد و جاذب باشد كدر است و هر جسم كه جامد و دافع باشد كم و بیش شفّاف جلوه مى‌كند.

 از او پرسیدند كه جاذب چه مى‌باشد؟ او در جواب گفت: جاذبِ حرارت.

 این نظریه فیزیكى كه امروز مى‌دانیم با یك الحاق، یك قانون علمى است به قدرى جلب توجّه مى‌نماید كه آدمى حیرت مى‌كند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم‌

میلادى، و نیمه اوّل قرن دوم هجرى مردى توانسته است یك چنین نظریه بدیع را ابراز نماید.

 امروز اگر از یكصد نفر از افراد عادى بپرسند كه چه مى‌شود یك جسم كدر مى‌گردد و جسم دیگر شفاف به نظر مى‌رسد نمى‌تواند پاسخ بدهد. یعنى بگوید: به چه علّت آهن تیره است و بلور درخشان مى‌باشد.

 قانون فیزیكى امروز مى‌گوید: هر جسم كه امواج حرارت به سهولت از آن عبور كند (یعنى هادى حرارت باشد) و امواج «الكترومانیه تیك» از آن عبور نماید (یعنى هادى الكتریسیته و امواج مانیه تیزم باشد)[[185]](#footnote-185) تیره است و درخشندگى ندارد.

 اما اجسامى كه حرارت به خوبى از آنها عبور نمى‌كند (هادى حرارت نیستند) و امواج الكترومانیه تیك را عبور نمى‌دهند (عایق مى‌باشند) درخشندگى دارند.

 جعفر صادق صحبت از امواج الكتریسیته و مانیه تیك (مغناطیسى) نكرد و فقط صحبت از حرارت نمود. مع هذا آنچه گفت با یك الحاق، مطابق با قوانین فیزیكى امروز است، و قوانین فیزیكى مى‌گوید: علَّت اینكه بعضى از أجسام تیره است (مثل آهن) این مى‌باشد كه امواج الكترومانیه تیك از آنها عبور مى‌كند، و به عبارت جامع، هادى است.

 ولى اجسامى كه حرارت از آنها عبور نمى‌كند یا اینكه با بُطْو عبور مى‌نماید و مانع از عبور امواج الكترومانیه تیك است (عایق مى‌باشد) درخشندگى دارد.

 نظریه كلّى جعفر صادق در مورد علّت تیره بودن اجسام و درخشنده بودن آنها بر اساس جاذب بودن است. و بعد از اینكه از او توضیح خواسته‌اند گفته است:

 اجسامى كه جاذب حرارت باشند تیره مى‌شوند و اجسامى كه جاذب حرارت نمى‌شوند كم یا بیش شفّافیت دارند.

 مسأله جاذب بودن هم مثل دو قطب متضادّ در نظریه جعفر صادق خیلى جالب توجّه است، و همین موضوع سبب گردیده كه نظریه‌اش با قوانین فیزیكى امروزى در مورد علّت كدورت و شفّاف بودن اجسام مطابقت نماید.[[186]](#footnote-186)

 گفتیم كه در مباحث علمى گذشته، مبحثى وجود ندارد كه جعفر صادق علیه السلام راجع به آن اظهار نظر نكرده باشد، و بعضى از نظریه‌هاى او به طورى كه تا اینجا دیدیم دلیل بر نبوغ علمى وى مى‌باشد.

## ستارگانى نورانى‌تر از خورشید

 از جمله راجع به نور ستارگان گفته است كه در بین ستارگانى كه شب در آسمان مى‌بینیم ستارگانى هستند كه آن‌قدر نورانى مى‌باشند كه خورشید در قبال آنها تقریباً بى نور است.

 اطّلاعات محدود نوع بشر راجع به كواكب مانع از این بود كه در زمان جعفر صادق و بعد از او تا این اواخر به واقعیت این گفته پى ببرند و فكر مى‌كردند كه آنچه جعفر صادق راجع به نور بعضى از ستارگان گفته دور از عقل بوده و قابل قبول نیست و محال مى‌باشد كه این نقطه‌هاى كوچك و نورانى كه موسوم به ستاره است آن قدر پر نور باشد كه خورشید در قبال آنها بى نور جلوه كند.

 امروز كه دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق مى‌گذرد ثابت شده كه آنچه آن مرد بزرگ گفت صحّت دارد، و در جهان ستارگانى است كه خورشید ما، در قبال نور آنها یك ستاره خاموش به شمار مى‌آید.

 این ستارگان نورانى به اسم «كوازر»[[187]](#footnote-187) خوانده مى‌شود، و بعضى از آنها تا زمین ٩

هزار میلیون (نه میلیارد) سال نورى فاصله دارد، و موجى كه امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسكوبها مى‌رسد ٩ هزار میلیون سال در راه بوده تا اینكه به زمین رسیده است.

 گفتیم (امروز و امشب) و ممكن است تصوّر كنند كه اشتباه مى‌كنیم چون در روز نمى‌توان ستارگان را دید، امّا ندیدن ستارگان در روز، جزو موارد ضعف دوره‌اى بود كه نوع بشر «رادیو تلسكوب» نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسكوبهائى مانند رادیوتلسكوب (آر سى بوئه) واقع در (پورتوریكو) كه قطر آن سیصد متر[[188]](#footnote-188) است مى‌توانند هنگام روز هم ستارگان را ببینند.

 روشنائى بعضى از این ستارگان موسوم به (كوازر) به ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما مى‌باشد.

 باید بگوئیم: در این رقم نه اشتباه راه یافته نه إغراق.

 واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجّمین، نور خورشید ماست و بعضى از كوازرها آن‌قدر نورانى است كه روشنائى آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید مى‌باشد و لذا بدون این كه دچار إغراق بشویم مى‌توانیم بگوئیم كه نور خورشید ما، در قبال یك كوازر چون یك چراغ خاموش است، و براى اینكه ده میلیارد برابر خورشید بهتر در نظر مجسّم شود مى‌توانیم عدد «یك» را بنویسیم و طرف راست آن شانزده صفر بگذاریم.

 براى مطالعه در این ستارگان كه اولین آنها در سال ١٩٦٣ میلادى كشف شد و

تا كنون بیش از دویست تاى آنها را كشف كرده‌اند، مشغول مطالعه جهت ساختن یك «رادیو تلسكوب» هستند كه وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینى باشد كه سى هزار متر (سى كیلومتر) عرض دارد.

 مى‌گوئیم: مثل یك دوربین سى هزار مترى باشد، نه خود آن. چون نمى‌توان براى رادیو تلسكوب دوربینى ساخت به وسعت سى هزار متر.

 طرحى كه براى این رادیو تلسكوب عظیم در نظر گرفته شده به اختصار از این قرار است كه یك عدّه آنتن‌هاى رادیو تلسكوب در یك منطقه به شكل (واى) انگلیسى و (ایگرگ) فرانسوى باین شكل قرار بدهند كه هر یك از سه شاخه (واى) یا (ایگرگ) بیست و یك كیلومتر باشد، و آنتن‌ها روى ریل به حركت درآید، به طورى كه بتوان آنها را به دلخواه در فواصل معین قرار داد.

 مجموع این آنتن‌ها در سه امتداد بیست و یك كیلومترى داراى قوّه بینائى یك آنتن رادیو تلسكوب خواهد شد كه عرض آن سى هزار متر باشد. آن وقت این رادیو تلسكوب عظیم را متوجّه كوآزر مى‌كنند تا آن را بهتر ببینند.

 منجمّین از قرن هیجدهم به این طرف، رفته رفته، عادت كرده بودند كه از اجرام بزرگ و نورانى كه در جهان كشف مى‌شود حیرت ننمایند و (اعداد نجومى) آنها را دچار شگفت نكند.

 مع هذا از سال ١٩٦٣ میلادى كه اوَّلین كوازر كشف گردید عقل دانشمندان نجومى متزلزل شده است. و وقتى پشت رادیو تلسكوب «آرسى بوئه» یك كوازر دور دست را مورد مطالعه قرار مى‌دهند، سر را با دو دست مى‌گیرند كه مبادا عقل از سرشان برود و دیوانه شوند.

 گفتیم: فاصله كوازرهاى دور دست با زمین ٩ میلیارد سال نورى است، در صورتى كه اینشتین مى‌گفت كه جهان وسعتى است كه پهناى آن (یا قطر آن) از سه میلیارد سال نورى تجاوز نمى‌نماید. براى سنجش وسعت فضائى كه نور، مدّت ٩ هزار میلیون سال وقت صرف مى‌كند تا آن را بپیماید كافى است كه فكر كنیم كه نور

در هر سال ٩٥٠٠ میلیارد كیلومتر طى مى‌كند، و ٩٥٠٠ میلیارد كیلومتر را باید در ٩ میلیارد ضرب كرد تا اینكه دریافت كه فاصله كوازر و زمین چقدر مى‌باشد؟

 از این فاصله عظیم كه عقل قادر به تجسّم آن نیست گذشته، آنچه عقل علماى نجوم را متزلزل كرده است نور كوازر است كه «ده هزار میلیارد برابر نور خورشید» است و نمى‌توانند بفهمند كه درون كوازر چه نوع انرژى وجود دارد كه یك چنین روشنائى را به وجود مى‌آورد.[[189]](#footnote-189)

 ...... جعفر صادق گفت: نور بعضى از ستارگان آن قدر زیاد است كه خورشید در قبال آنها تقریباً نور ندارد.

 امروز ما مى‌توانیم گفته جعفر صادق را مؤكّد بكنیم و بگوئیم كه نور بعضى از ستارگان، آن قدر زیاد است كه خورشید ما در قبال آنها یك چراغ خاموش مى‌باشد. و چقدر وسعت نظر و عمق فكرى ضرورت دارد كه مردى در نیمه اول قرن دوم هجرى به این واقعیت كه امروز ما از آن مطَّلع مى‌شویم پى ببرد!

 این كوازرهائى كه بعضى از آنها تا زمین ٩ هزار میلیون سال نورى فاصله دارند آیا آغاز جهان هستند یا وسط دنیا یا پایان جهان؟[[190]](#footnote-190)

## وجود دنیاهاى متعدد

 جعفر صادق گفت: دنیا منحصر به یكى دو تا نیست و دنیاهاى متعدّد وجود دارد. این گفته امروز به طور غیر قابل تردید به ثبوت مى‌رساند هزارها دنیا را! چون دنیاى خورشیدى ما از بین مى‌رود ولى كوازر باقى مى‌ماند.[[191]](#footnote-191)

 علم امروزى این گفته جعفر صادق را تصدیق مى‌نماید، و هر قدر نجوم پیشرفت مى‌كند منجّمین مى‌فهمند شماره كهكشانها و خورشیدهائى كه در جهان هست بیش از آن مى‌باشد كه تصوّر مى‌كردند و حتَّى شماره خورشیدهاى جهان از عددى كه «ارشمیدس» معروف در سه قرن قبل از میلاد براى ذرّات دنیا ذكر كرده بیشتر است.

 ارشمیدس مى‌گفت: شماره ذرّاتى كه در جهان هست عدد ١٠ به توان ٦٣ مى‌باشد. یعنى اگر عدد ١٠ را شصت و سه بار در خود آن ضرب كنیم شماره ذرّاتى كه در جهان هست به دست مى‌آید.

 در نظر ارشمیدس ذرّه عبارت بود از كوچك‌ترین جزء از مادّه كه دیگر نتوان آن را به دو قسمت كرد، و به همین جهت آن را جزء لَا یتَجَزَّى مى‌خواندند[[192]](#footnote-192)

 بنابر این منطقى‌ترین نظریه راجع به شماره دنیاهاى بزرگ و كوچك همان است كه جعفر صادق گفت و اظهار كرد كه غیر از خدا كسى از تعداد آنها اطلاع ندارد، و مفهوم دیگر این نظریه این است كه نوع بشر قادر به إحصاى عوالم كبیر و صغیر نیست و نمى‌تواند آنها را بشمارد.[[193]](#footnote-193)

 از جعفر صادق پرسیدند: جهان چه موقع به وجود آمد؟!

 او در جواب گفت: جهان پیوسته بوده است.

 از او پرسیدند: تاریخ پیدایش جهان را بگو!

 جعفر صادق جواب داد كه نمى‌توانم تاریخ پیدایش جهان را بگویم! ....

 ..... خلاصه شیعیان مؤمن عقیده دارند كه جعفر صادق علیه السلام از تاریخ پیدایش جهان آگاه بوده است، اما نخواسته كه آن را بگوید تا اینكه آشفتگى بین آدمیان به وجود نیاید.

 جعفر صادق علیه السلام گفته است كه اگر از امروز تا روزى كه من زنده هستم، از من بپرسید كه قبل از جهان چه وجود داشته است به شما مى‌گویم كه جهان وجود داشت. و این موضوع به طور واضح مى‌رساند كه جعفر صادق جهان را ازلى مى‌دانسته است.[[194]](#footnote-194)

 بارى به واسطه این علوم بدیعه است كه همین مؤلِّفین این كتاب در فصلى‌

جداگانه گفته‌اند: اگر چنین مدَّعى شویم كه: این نهضت علمى اخیر را جعفر صادق به وجود آورده است درست گفته‌ایم. و بر همین مطلب مستشار عَبد الحلیم جُندى مصرىّ در كتاب خود: «الإمام جعفر الصّادق» تصریح دارد و ذكر دلیل مى‌نماید.

 آن امامى كه متقدِّمین و متأخِّرین از معرفتش فرومانده‌اند، و انگشت حیرت به دندان مى‌گزند، و قلباً و فكراً و قولًا مقام شامخ و والاى او را ارج مى‌نهند، و به مقام امامت مطلقه او به طورى كه پاسدار دین پیامبر، و سند متین كتاب آسمانى باشد، اقرار و اعتراف دارند.

## قرار داد چهار زندیق براى مقابله با قرآن‌

 شیخ أبو منصور أحمد بن على بن أبى طالب طَبَرْسِى روایت مى‌كند از هشام بن حكم كه گفت: ابن أبى العَوْجاء، و ابو شاكر دیصانى زندیق، و عبد المَلِك بصرى و ابن مُقَفَّع در بیت الله الحرام اجتماع نمودند، و به حُجَّاج مسخره مى‌كردند، و به قرآن طعنه مى‌زدند.

 ابن أبى العَوجاء گفت: بیائید تا هر كدام از ما رُبْعى از قرآن را نقض كند، و میعاد ما سال آینده در همین موضع باشد! در اینجا با هم گرد مى‌آئیم در حالى كه همه قرآن را نقض كرده‌ایم. زیرا در نقض قرآن، إبطال نبوّت محمّد است، و در ابطال نبوّت او إبطال اسلام و اثبات مدّعاى ما خواهد بود.

 همه با هم پیمان نهادند، و بر این مهمّ اتّفاق كردند، و از یكدیگر متفرّق گردیدند. و چون سال دیگر بهم رسید در بیت الله الحرام مجتمع گشتند، و ابن أبى العوجاء گفت: از روزى كه ما از هم جدا شدیم من در این آیه فكر كرده‌ام: فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا[[195]](#footnote-195) و در فصاحت آن و جمیع معانى مستفاده از آن نتوانستم از نزد خود چیزى ضمیمه كنم تا با آن برابرى كند، و بنابراین فكر و مشغولیت در این آیه، مرا از تفكّر در ما سواى آن بازداشت.

 و عبد المَلِك گفت: و من از زمانى كه از شما جدا شدم، در این آیه فكر كرده‌ام: يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ‌.[[196]](#footnote-196) و نتوانستم همانند آن را بیاورم!

 و أبو شاكر گفت: و من از وقتى كه از شما جدا شدم در این آیه فكر كرده‌ام: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا.[[197]](#footnote-197) و نتوانستم مثل آن را بیاورم.

 و ابن مُقَفَّع گفت: اى یاران من! این قرآن از جنس كلام بشر نیست، و من از هنگامى كه از شما مفارقت نموده‌ام در این آیه فكر كرده‌ام: وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ‌.[[198]](#footnote-198) و به مقصود نهایى آن نرسیدم، و نتوانستم مانند آن را بیاورم.

 هِشام گفت: در همین بین كه ایشان مشغول گفتگو بودند امام جعفر صادق علیه السلام به آنان مرور كرد و گفت:

 قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى‌ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً[[199]](#footnote-199)

 آن گروه، بعضى به بعض دیگر نگریستند و گفتند: لَئِنْ کانَ لِلإسْلَامِ حَقِیقَةٌ لَمَا انْتَهَت‌

أمْرُ وَصِیةِ مُحَمَّدٍ إلَّا إلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحمَّدٍ! وَ اللهِ مَا رَأینَاهُ قَطُّ إلَّا هِبْنَاهُ وَ اقْشَعَرَّتْ جُلُودُنَا لِهَیبَتِهِ‌[[200]](#footnote-200)

 «اگر اسلام واقعیتى داشته باشد، هر آینه امر وصیت محمّد منتهى نمى‌گشت مگر به جعفر بن محمّد و قسم به خدا ما وى را هیچ گاه ندیدیم مگر آنكه از او ترسیدیم و از هیبت او پوستهاى بدنمان به لرزه مى‌افتاد.»

 و این روایت را به طور اختصار شیخ راوندى در «خرائج و جرائح» نقل كرده است، و ملّا محسن فیض كاشى در «صافى»، و ملا عبد على بن جمعه در «نور الثَّقَلین» و مجلسى در «بحار الانوار» از راوندى روایت كرده‌اند.[[201]](#footnote-201)

## امام صادق علیه السلام پایه گذار علم عرفان‌

 پایه گذارى علم عرفان در مکتب امام جعفر صادق علیه السلام‌

 در كتاب «مغز متفكّر» همچنین آورده است: وجود عرفان در دروس جعفر صادق علیه السلام قیافه معنوى او را در نزد ما جالب توجّه‌تر مى‌كند و نشان مى‌دهد كه ذوق جعفر صادق تجلّى‌هاى گوناگون داشته است.

 از قرن دوم هجرى كه عرفان دوره اسلامى در شرق به وجود آمد تا امروز، چیزى بود و هست كه از عرصه تخیل و اندیشه و در خود فرو رفتن تجاوز نمى‌كرد و نمى‌كند.

 گرچه آثار عرفان در عارف بر اعمال وى پرتو مى‌اندازد و او را خوش خلق و مهربان و نوع پرور مى‌نماید امّا خود عرفان یك سلوك معنوى است و با علوم مادّى‌

و تجربى رابطه ندارد.

 در صورتى كه جعفر صادق یك دانشمند تجربى بود، و اوَّلین كسى است كه در اسلام تئورى را با عمل توأم كرد، و یك نظریه فیزیكى و شیمیائى را نمى‌پذیرفت مگر اینكه خود او از راه آزمایش به صحّت آن نظریه پى برده باشد.

 یك دانشمند تجربى از نوع دانشمندان فیزیكى و شیمیائى امروزى كه جعفر صادق در دنیاى اسلام از آنها بود به عرفان توجّه ندارد. چون عرفان چیزى است كه با آزمایش فیزیكى و شیمیائى نمى‌توان آن را سنجید، و حالى است كه به دست نمى‌آید مگر بعد از مدّتى طولانى با تلقین به نفس.

 جعفر صادق كه اوَّلین دانشمند واقعى فیزیكى و شیمیائى در دنیاى اسلامى بوده است، به قاعده، نبایستى علاقه به عرفان داشته باشد، ولى طورى علاقمند به عرفان بوده، كه «زَمَخْشرى» دانشمند معروف در كتاب مشهورش «رَبیع الأبرار» بعد از یك تجلیل فوق‌العاده از پایه علمى جعفر صادق او را پیشقدم عرفان مى‌داند.

 نویسنده كتاب «تَذْكِرة الاولیاء» هم كه مى‌دانیم «عَطَّار» عارف معروف است جعفر صادق را از پیشقدمان اوَّلیه عرفان مى‌داند. امَّا ارزش نوشته زمخشرى از لحاظ تاریخى بیش از ارزش نوشته عطّار مى‌باشد. چون علاوه بر اینكه بعضى از روایات «تذكرة الاولیاء» از لحاظ تاریخ وقوع منظّم نیست‌[[202]](#footnote-202)، نویسنده آن كتاب در حال جذبه مشغول نویسندگى بوده است. او عاشق عرفان بوده و بدون اینكه متوجّه باشد در مورد بعضى از آنها غلوّ كرده است.

 ازاین‌جهت مى‌گوئیم كه متوجّه غلوّ خود نبوده كه هر گاه متوجّه مى‌گردید غلوّ نمى‌كرد، براى اینكه مى‌دانست كه مبالغه از ارزش كلام مى‌كاهد، و اگر در تاریخ، مبالغه راه پیدا كند، نمى‌توان آن را تاریخ دانست. قلمى كه در دست زمخشرى بود

قلم یك مورّخ به شمار مى‌آید، و قلم نویسنده كتاب «تذكرة الاولیاء» را بایستى قلم یك عاشق به شمار آورد.

## شاگردان صابئى امام صادق علیه السلام‌

 در هر حال، عدّه‌اى از مورّخین و عرفاى اسلامى عقیده دارند كه جعفر صادق اولین عارف دنیاى اسلام یا جزو عرفاى جهان اسلامى بوده است، دانشجویانى هم كه مسلمان نبوده‌اند اجازه داشتند كه در محضر درس وى حضور بهم رسانند و از علوم او استفاده كنند.

 زیرا در چند مأخذ گفته شده كه در محضر درس جعفر صادق دانشجویانى كه مذهب «صابِئى» داشته‌اند نیز حضور بهم مى‌رسانیدند.[[203]](#footnote-203)

 صابِئین قومى بودند كه دین اكثر آنها حدّ وسط بین دین یهودى و مسیحى بود، و موحّد به شمار مى‌آمدند. یك عدّه از صابئین هم مشرك بودند و بعد از اینكه اسلام وسعت گرفت آن دسته كه مشرك بودند خود را موحِّد جلوه دادند تا اینكه بتوانند با مسلمین زندگى كنند. زیرا مى‌دانیم كه مسلمانها فرقه‌هاى موحِّد را كه به آنها «اهل كتاب» مى‌گفتند، آزار نمى‌كردند.

 مركز سكونت صابئین در «حَرَّان» واقع در مغرب بین النَّهرین جنوبى بود كه در تواریخ قدیم اروپا به اسم «كارْهْ»[[204]](#footnote-204) خوانده مى‌شد. آن دسته از صابئین كه خداى یگانه را مى‌پرستیدند رسم داشتند كه بعد از تولّد نوزاد، او را در آب غسل مى‌دادند و نام بر او مى‌نهادند یعنى «تعمید» مى‌كردند.

 ..... نویسنده كتاب «تذكرة الاولیاء»[[205]](#footnote-205) مى‌گوید: كه تمام فرقه‌ها از محضر درس‌

جعفر صادق استفاده مى‌كردند.

 شیخ أبوالحسن خرقانى‌[[206]](#footnote-206) مى‌گوید: مسلمان و كافر در محضر درس جعفر صادق علیه السلام حضور بهم مى‌رسانیدند و از خوان فضلش بهره‌مند مى‌شدند.

 ما نمى‌دانیم كه آیا چون جعفر صادق یك عارف بوده اجازه مى‌داده كه دانشجویان غیر مسلمان در محضر درس او حضور بهم رسانند یا اینكه چون داراى نظر عمیم بوده و علم را براى همه مى‌خواسته، موافقت مى‌كرده كه هر كس كه طالب علم است در محضر او درس بخواند و لو مسلمان نباشد.

 آنچه مسلَّم است اینكه بین شاگردان جعفر صادق علیه السلام عدّه‌اى بودند كه كیش صابئى داشتند و بعضى از محقّقین اروپائى كه نظریه شان در كتاب «دائرة المعارف اسلامى» منعكس گردیده گفته‌اند كه «جابر بن حیان» از شاگردان معروف جعفر صادق داراى كیش صابئى بوده است.

 دانشجویان صابئى كه در محضر صادق «ل» حضور مى‌یافته‌اند افرادى باهوش بودند و براى تحصیل علم تن به زحمت مى‌دادند و همه آنها در علم پیشرفت كردند، و محضر درس جعفر صادق براى صابئى‌ها دانشگاهى شد كه علم و فرهنگ صابئى را پایه گذارى كرد. وقتى تاریخ قوم صابئى را در دوره ما قبل جعفر صادق با دوره ما بعد آن مقایسه مى‌كنیم مى‌بینیم كه مانند مقایسه ظلمت با نور است.

 قبل از جعفر صادق صابئى‌ها یك قوم بَدَوى و عقب افتاده بودند كه‌

اطّلاعاتشان از حدود اطّلاعات بدوى‌ها تجاوز نمى‌كرد حتّى آن دسته از صابئى‌ها كه موحِّد به شمار مى‌آمدند اطّلاعاتشان بیش از قبایل صحرا نشین آن دوره نبود، اما بعد از دوره جعفر صادق قوم صابئى داراى فرهنگ شد، و دانشمندانى برجسته در آن قوم بوجود آمدند كه در «طبّ» و «فیزیك» و «شیمى» و «مهندسى» شهرت جهانى پیدا كردند، و امروز هم ما اسم آنها را در دائرة المعارف‌ها مى‌خوانیم.

 دانشكده جعفر صادق سبب شد كه قوم عقب افتاده صابئى مبدَّل به یك قوم متمدّن شود و از آن جامعه متمدّن دانشمندان و ادبائى برخیزند كه آثارشان مورد استفاده دنیا قرار بگیرند و نیز دانشكده جعفر صادق سبب شد كه قوم صابئى باقى بماند. قومى كه خود را نمى‌شناسد و از تاریخ خویش بدون اطّلاع است، و مردان برجسته و فرهنگ نداشته كه شاخص آن قوم بشوند از بین مى‌رود.

 امَّا قومى كه تاریخ دارد و خود را مى‌شناسد و مردانى برجسته در دنیا شاخص او شده‌اند و فرهنگ دارد از بین نمى‌رود همان گونه كه صابئیان از بین نرفتند و هنوز موجودیت دارند، گرچه شماره آنها بقدر گذشته نیست امّا هنوز قسمتى از آنها در همان منطقه كه در قدیم محلّ سكونتشان بوده بسر مى‌برند.

 شیخ ابوالحسن خرقانى هم مثل زمخشرى و عطّار نیشابورى (و طبیعى است كه عطّار بعد از شیخ ابوالحسن خرقانى آمد) براى جعفر صادق خیلى قایل به احترام است، و او را پیشواى عارفان در دنیاى اسلامى مى‌داند.

 شیخ ابوالحسن خرقانى را مى‌توان یك محقِّق تاریخى هم دانست، براى اینكه راجع به ریشه عرفان تحقیق كرده و متوجّه شده كه عرفان در گذشته، یعنى قبل از اسلام هم در شرق وجود داشته است.[[207]](#footnote-207)

 بر اساس همین گسترش علوم و وسعت مدرسه حضرت بوده است كه شیخ أبو زهره مصرى او را در توصیفش برتر از سقراط مى‌شمرد، و در أنواع و أقسام علوم،

امام وحید و ملجأ عالمان زمان خود مى‌داند:

 شیخ محمّد جواد مغْنیه مى‌گوید: شیخ أبوزهره در كتاب «الإمام الصَّادق» چنین آورده است:

 جعفر در مَهْد و مَعْدِن علم نَشأت گرفت. در بیت نبوّت كه علمشان را بزرگمردى از بزرگمردى دیگر به میراث مى‌برد نشأت یافت. در مدینه جدّش رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم زندگى نمود. و از آن درخت طاهر تغذّى نمود، و به واسطه دروسى كه داشت و آنچه را كه تلقّى مى‌كرد و نیز به واسطه آنچه را فَحْص و مَحْص مى‌نمود، نور حكمت در قلبش درخشید.

 او در عصر خودش قوه فكریه بود. به دراسات اسلامیه و علوم قرآنیه و سُنَّت و عقیده اكتفا ننمود، بلكه متوجّه دراسات عالم كون و أسرار آن گردید، و سپس با عقل بلند پرواز و حاكم و مستقلّ خود در آسمان أفلاك به گردش درآمد، و گرداگرد آن، و مدار شمس و قمر و ستارگان مى‌گردید همچنان كه عنایت عظیمه‌اى به دراسات نفس انسانى داشت.

 و در جائى كه تاریخ مقرّر مى‌دارد كه «سقراط» فلسفه را از آسمان به سوى انسان فرود آورد، امام صادق هم درس آسمان و زمین را داد، و هم درس شرایع و ادیان را.

 امام جعفر صادق در مجموعه علوم اسلام، امام بود كه به وى رجوع مى‌نمودند. بنابر این أعلم مردم است به موارد اختلاف فقیهان، و گفتارش فَصْل و عَدْل مى‌باشد. او همان كس است كه حقّاً و حقیقةً «أبوحنیفه» وى را استاد خود در فقه به شمار آورده است.[[208]](#footnote-208)

## ادوار حیات شیعه‌

 ادوار حیات شیعه و علّت نامگذارى آن به مذهب جعفرى‌

 شیخ مغنیه براى وجود و حیات شیعه و كیفیت تشكّل آن و تمذهب به مذهب جعفرى سه دوره ذكر مى‌كند.

 دوره اوّل‌

 وى مى‌گوید: و محصّل كلام آنكه: بعد از ارتحال پیامبر خدا، انصار در سقیفه شان گرد آمدند تا خلافت را در میان خودشان دست بدست به گردش درآورند و از براى قریش نباشد. در این حال «ابو بكر و عمر و أبو عبیدة جَرَّاح» متوجه سقیفه شدند، و تمكّن یافتند از آنكه خلافت را از انصار به أبو بكر برگشت دهند. و بنى هاشم در مصیبت خود و تجهیز رسول الله اشتغال داشتند. و برخى از اصحاب كه عارف به حقِّ على بودند با ایشان معارضه كردند، و اصرار داشتند كه خلافت از آن او باشد، و لیكن قدرت بر ضدّشان بود. بنابر این آنان دست از معارضه كشیدند و تسلیم شدند. اما دعوت به ولایت علىّ را در میان مردم پخش مى‌نمودند، و به أجیال و اقوام، آنچه را كه از نصّ پیغمبر بر نصب على شنیده بودند نقل مى‌كردند.

 بنابراین دعوت به تشیع در این قرن، بسیط و ساده به تمام معنى بود مانند دعوت اسلامیه در این عصر، نه فلسفه در آن راه داشت، و نه چیز دگرى سواى حجج قرآنیه و سُنَّت نبویه كه مسلمین صدر اوَّل آن را پذیرفته بودند، و بدون جدال و تعلیل و تأویل به آن ایمان داشتند، و در شروح و تفاصیل آن تعمّقى نبود.

 در این دوره، فقهى وجود نداشت كه به فقه شیعه معروف باشد، و نه فقهى كه به فقه سُنَّت مشهور باشد. و لهذا اصولًا فرقى میان شیعه و غیر آنها نبود مگر در ناحیه خلافت و امارت مؤمنین.

 در این دوره، شیعه معروف بودند به تقوى و زهد، و نهضت درونى و دفاع از

ظلم ظالمان، و از همین جاست كه از حكّام جور بدیشان رسید ألوان از كشتار و شكنجه و عذاب.

 دوره دوّم:

 این دوره ابتدا مى‌شود به عصر امام جعفر صادق علیه السلام و مراد ما از آن آخر دولت بنى امیه است چون به تدریج ضعف و سستى بدان راه یافت، و أوّل دولت عباسیه چون شیعه پس از سپرى نمودن روزگار سخت و ناهموارى كه با امویین طى كردند اینك یك نفس راحت كشیدند، و فى‌الجمله مقدارى از حرّیت را در جانها و اموالشان حائز گشتند. و براى امامان اهل بیت فرصت به دست آمد تا بتوانند در این فرجه از زمان، تعالیمشان را نشر دهند، و هزاران مرد دانشمند آن را روایت كردند، و میلیونها نفر از مردم آن را پذیرفتند، و تلقّى به قبول نمودند، تا آنكه منصور قیام كرد، و در این راه شدائد و إعوجاجى ایجاد كرد تا امر شیعیان برگشت به طورى كه بدتر و سخت‌تر شد از عصر امویین در اوج قدرت و عظمتشان.

 در این فَتْرَت، روات و علماء در اطراف امام صادق مجتمع شدند، و مردم از هر قُطر و ناحیه‌اى به سوى وى روى‌آور شدند و از آبشخوار چشمه گواراى او مى‌نوشیدند و سیراب مى‌گردیدند.

 در اینجا شیخ مغنیه مطالبى را از «اعیان الشِّیعة»، و از مظفّر در كتاب «تاریخ الشّیعة» بیان مى‌كند. مطالب «أعیان الشیعة» همانهائى است كه ما در ضمن بحث بیان نموده‌ایم، و امّا مطالب مظفّر را بدین گونه بیان مى‌كند: «و نیكوترین ایامى كه بر شیعه گذشت، همان ایام فَترتى بود كه ممزوج شده بود از اواخر دولت بنى امیه و اوائل دولت بنى عبّاس در اشتغال امویان بعضى به كشتار بعضى دیگر از آنها، و در شكستن و فرود آمدن شهرها از حیطه قدرتشان، و در اشتغال بنى عبّاس به جنگها بعضى اوقات با مروانیین و بعضى اوقات براى تحكیم اساس دولتشان. در این فرصت شیعه موقع را براى سیراب شدن از منهل آب گواراى علم امام صادق علیه السلام و

قیام به اصلاح خود، مغتنم دانست. و بناءً على هذا براى أخذ احكام دین و معارف از وى شدِّ رِحال به سوى او كردند.

 در هر علم و فَنِّى از حضرت روایت كرده‌اند همان طور كه كتب شیعه بدان گواهى مى‌دهد، و راویان از او انحصار به شیعه نداشتند، بلكه سایر فرقه‌ها از وى روایت مى‌نمودند همان طورى كه كتب حدیث و رجال از این مهمّ پرده بر مى‌دارد ...

 در بحبوحه طراوت و تازگى این فَتْرَت، شیعه دست به انتشار حدیث زد، و به ولاى اهل بیت به طور عَلَن و جهاراً صدا بلند نمود. تعداد شیعیان در نواحى مختلفه رو به فزونى نهاد. امّا همان كه دعائم و پایه‌هاى دولت سلطان منصور برافراشته شد بر امام صادق علیه السلام تنگ گرفت. منصور اراده كرد ریشه را از بن قطع كند تا بدین وسیله شاخه‌ها خود بخود خشك گردند».[[209]](#footnote-209)

## امام صادق علیه السلام پاسخگوى مسائل علوم و شبهات‌

 در عصر امام صادق یك حركت فكرى به وجود آمد كه به نهایت درجه نشاط و انتشارش بالغ گردید. مقالات غریبه‌اى به ظهور پیوست، و امواج هائل أجنبیه از اسلام در بین مسلمین منتشر گردید خصوصاً در میان جوانانشان در اثر اتّساع و گسترش دائره اسلام و كثرت فتوحاتى كه نصیب عرب شده بود، و غور و اندماج با امَّتهاى عدیده‌اى كه با ثقافتها و دیانتهاى عرب متباین بود.

 «ملحدین» القاء شبهات مى‌نمودند، و «مُرجئه» پشت و پناه حُكَّام جور مى‌شدند، و «اهل غُلُوّ» با الله خداى دگرى را مدّعى مى‌گردیدند، و «خوارج»، مسلمانان را تكفیر مى‌كردند، «متصوِّفه» مردم را گمراه مى‌كردند و خود نمائى به زهد و تقدّس‌مآبى مى‌نمودند، و «مُحَدِّثین» از روى كذب بر رسول خدا اتّهام بسته جعل احادیث مى‌نمودند، و «مؤمنین» ایمان تامّ و كامل طلب مى‌كردند..

 در این حَیص‌وبیص و گیرودار شگفت انگیز، وظیفه قائدین و پیشوایان دین آن‌

است كه در برابر این تَیار و موج سهمگین، قیام و دفاع كنند و صحّت عقیده را به ثبوت برسانند، و پندارهاى مُبْطلین را تباه سازند و أقوال و آرائشان را خراب و معیوب نمایند.

 مدرسه حضرت امام صادق علیه السلام اولین مدرسه‌اى بود كه متوجّه این خطر گردید، و این مهمّ را مُشْعِر شد، و سابق‌ترین مكتبى بود كه براى دفاع و برخورد با آن نهضت كرد، و بر خود فرض و واجب نمود تا از حقّ و اهل حقّ غبار كدورت را بزداید، و لواى شریعت اسلام را در اصول و فروع به دوش بكشد، و در مقابل هر مُهاجم و مُعاندى قیام كند، و راه شبهه را مَسدود سازد، و با اعلان كارزارى كه ابداً بوى صلحى در آن مشاهده نمى‌شود، در برابر «غُلات» صف‌آرائى نماید[[210]](#footnote-210)، و عَلَم جنگ را ضدِّ معتزله، و متصوّفه، و مُرجئه، و خوارج، و اشاعره برافرازد، و براى علماء علم كلام كه متصدّى اثبات اصول دین مى‌باشند، بسیارى از خطاها و اشتباهاتى را كه در آن واقع گشته‌اند تصحیح نماید.

 در میان آن دسته مخالفین از جهتى و در میان امام صادق و تلامذه‌اش از جهتى، مناظرات و مجادلاتى به وقوع مى‌پیوست كه غلبه در بحث و ظفر و نصر در آنها با مدرسه امام صادق بود.

 امام صادق علیه السلام با برهان قطعى به اثبات مى‌رسانید كه: به همان اندازه‌اى كه تعالیمشان راه اسلام را مى‌بندد به همان مقدار از حق فاصله دارد[[211]](#footnote-211) روى همین جهت بود كه أنظار اهل عالم به «معلِّم اكبر» متوجّه گردید، و مفكِّرین از وى پیروى كردند، و تشیع او را به جان پذیرفتند، و اقوال او را حفظ نمودند، و در كتب تدوین كردند، و آن را فاصل و مایز بین حقّ و باطل به اعتبار آوردند، و جدا كننده میان گفتار

اصیل و گفتار معیوب محسوب داشتند، عیناً به مثابه همان عملى كه با جدَّش رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نمودند بدون كم و زیاد.

 و از فرآورده‌ها و نتیجه‌هاى این فَترت آن بود كه: به واسطه تقارن و مرافقت با آن حركات فكریه، مذهب اسلام در عقائد و تفسیر و أخلاق و فقه و اصول فقه بر نهج حقیقت صافیه بدون غِلّ و غِش شناخته گردید، و تشیع در محدوده علمى خودش چه در اصول و چه در فروع جریان پیدا كرد.

 مذهب در آن هنگام نیاز مبرمى به این تَنَفُّس جانفزا و آزادى رهابخش داشت، كه با وجود امام مصادف گشت. چرا كه اگر فرصت اجازه مى‌داد و امام موجود نبود، و یا امام موجود بود و فرصت اجازه نمى‌داد، و اگر هر دو تاى این امر، متحقّق مى‌شد و امّا آن حركات فكریه در آن أحیان پدیدار نمى‌گردید، ابداً براى ما امكان نداشت كه این میراث گرانسنگ در علوم مختلفه اسلامیه بالاخصّ در علم فقه پدید آید.

 بلكه ابداً این تقارب و نزدیكى را كه امروز در میان شیعه و سنَّت مشاهده مى‌نمائیم در اصول دین و مبادى تشریع، وجود پیدا نمى‌نمود، بنابر این فضیلت در استقلال مذهب و تركیز آن به طورى كه امروز ملاحظه مى‌شود بر مى‌گردد به امام صادق پس از آنكه ظروف و امكانات مساعدت كردند و راههاى وصول بدین مرام ممَهَّد شدند.

 از اینجاست که بر شیعه، لفظ جَعْفرىّ، و بر فقهشان فقه جعفرى اطلاق مى‌شود.

 آرى ما ایمان داریم و بر ذمّه و عهد خود نهاده‌ایم كه هر كدامیك از أئمّه اثنا عشر در نزدشان علم كتاب و علم به سُنَّت رسول الله به طور كامل متحقّق مى‌باشد. و آن امام أعلم اهل زمان خود است به طور اطلاق. امّا علم به تنهائى كافى نیست كه سبب نشر و گسترشش را خودش فراهم بیاورد مادامى‌كه عوامل دیگرى آن را همراهى نكنند.

## پیدایش امكان نشر علم براى امام صادق علیه السلام‌

 آنچه امام صادق را كمك كرد براى آنكه علوم و معارفش را پخش كند، و در عالم‌

نشر دهد از یك ناحیه، علّتِ تمدّن بود، و از یك ناحیه، علّت فترت انتقال حكم از امویین به عباسیین، و از یك ناحیه، وجود راویان ثقه كه تعدادشان بسیار بود و همگى ایمان به امام صادق داشتند، و به طریق نیكوئى از وى اخذ علوم مى‌كردند تا جائى كه بعضى علماء شیعه قائل به توثیق چهار هزار تن از آن روات بدون استثناء شده‌اند. و شاید علاوه بر این عوامل كه بر ما ظاهر و روشن گردیده است، عوامل و اسباب دیگرى هم وجود داشته است كه بر ما پنهان مانده است.

 و بر هر تقدیر، این عوامل و اسباب به طورى كه با هم مجتمع شوند براى أحدى از ائمه غیر از امام صادق حاصل نگشت. امام على حواریون و اصحابى خالص و پاك داشت، همچون مَیثم تمّار، و كُمَیل بن زیاد، و حُجْرُ بْن عَدى، و محمّد بن أبى بكر و غیرهم و لیكن در عصر خلافتش مبتلا شد به جنگها و حربهاى داخلى و همین كه به جوار پروردگارش شتافت، معاویه در نابودى و محو آثار او، و كشتن رجال او، و از میان برافكندن تمام آنچه كه به وسیله و سببى با او ربط پیدا مى‌كند، دست‌آلود.

 امَّا عصر امام حسنین و امام سجاد، پس آن عصر معاویه و پسرش یزید، و زیاد و پسرش عبید الله، و عبد الملك و شیطان او: حَجّاج، عهد سر بریدنها و گردن زدنهاى شیعه بود. عهد به شهادت رسانیدن ائمّه شیعه بود، عهد مسموم ساختن امام حسن، عهد قربانگاه مرْج عَذْراء، و عهد تأسُّف خیز كربلا، و واقعه حَرَّه و غیرها از مشابه آنها بود.

 امّا امام باقر، پس او گرچه اولین مؤسّس مدرسه فرزندش امام صادق است، چون اصحاب و شاگردانى داشت از اكابر تابعین و اعیان فقهاء و محدِّثین كه در مسجد جدّش رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم دورش حلقه‌وار مى‌نشستند، و استماع علوم و روایات مى‌نمودند و لیكن الله سبحانه پیش از آنكه این مدرسه به نهایت خود در رشد و بهره بردارى كامل برسد او را به سوى خود برد، و در حالى كه ٥٧ سال داشت، در عهد خلافت هِشام بن عَبد الملك وى را قبض روح نمود، و به جایش خلیفه‌اش‌

و پسرش امام صادق نشست. و در مدرسه او حُظوظ و توفیقات مختلفى از جهات متفاوت و علل مختلفى یكى پس از دیگرى روى‌آور شد تا حدّى كه تعداد شاگردانش بر تعداد شاگردان زمان پدرش فزونى گرفت و شماره كسانى كه به سوى او وفود مى‌كردند و به هدایت و ارشاد او علوم را مى‌آموختند به هزارها عدد مى‌رسید.

 و پس از امام صادق نیز ظروف و مقتضیات به همان قساوت و سختى خود برگشت، و حوادث تلخ و ناگوار بر أئمّه و شیعیانشان با شدَّت روى آورد، امَّا مذهب شیعه در هر قطرى از أقطار انتشار پیدا كرده بود، و معالم آن شناخته شده بود، و اساسهاى آن تركیز یافته بود، و در اذهان حفظ یافته، و در كتب تدوین پیدا كرده بود كه در اثر آن، مردم از زمان امام صادق علیه السلام تا امروز و تا پایان ایام جهان بدان عمل مى‌كنند.

 از این گذشته، مذهب اهل البیت تبلور پیدا كرده، و صورت واقعى‌اش را به طور جَلى و آشكارا اتّخاذ نموده بود، شیعه فقه مستقلّ خود را باز یافته بود، و علماء و راویان و محدّثانشان معروف شدند و آراء خاصّه آنها در باب توحید و عدل و عصمت انبیاء و شفاعتشان و مسأله جبر و اختیار مبرهن و مدوَّن شده بود، و مذهب تشیع از سایر مذاهب تمیز تامّ و تمام حاصل كرده بود. همچنان كه مذهب معتزله از مذهب أشاعره تمیز یافته بود.

 امّا بقیه اقوال أئمّه اطهار: از عصر حضرت امام كاظم تا پایان غیبت صغرى یا تأكید اقوال امام صادق مى‌باشد، و یا متمّم بعضى از اصول مذهب یا فروع آن.

 و امَّا رجال شیعه در عصر امام صادق علیه السلام و بعد از آن، هَمِّشان و اهتمامشان حفظ تعالیم امام صادق بوده است، و تدوین آنها و دفاع از شبهات متوجّه بر آنها[[212]](#footnote-212).

 امروز نه فقط فقه و تفسیر و علوم شیعه اثنا عشریه از حضرت امام جعفر صادق‌

علیه السلام إشراب مى‌گردد، بلكه فقه و تفسیر و علوم شیعه سَبعیه یعنى هفت امامیه: إسمعیلیه با وجود وفور و كثرتشان از آن حضرت إشراب مى‌گردد.

 كتاب «دَعائم الإسلام» تألیف «قاضى نعمان تَمِیمى مَغْربى» نمونه‌اى از آن فقه بر اساس روایات امام صادق علیه السلام است.

 بنابر این مذهب جعفرى مذهبى است مشترك میان طائفه حقّه محقّه شیعه اثنا عشریه و طائفه شیعه سبعیه اسمعیلیه كه مدار مذهبشان را بر عدد هفت بنیان نهاده، و اسمعیل فرزند امام صادق را كه در زمان حیات آن حضرت بدرود حیات گفت امام هفتم خود مى‌دانند.

 لهذا براى جدائى و تمایز میان این دو طائفه، علماى اعلام لفظ اثنا عشریه را به دنبال لفظ جعفریه اضافه كرده‌اند و گفته‌اند: شیعه جعفریه اثنا عشریه.

## معناى امام در شیعه و انحصار آن در ائمّه اثنا عشر

 منظور از اثنا عشریه افرادى هستند كه به امامت دوازده تن از اهل بیت علیهم السلام مقرّ و معترف بوده، و آن را دین خود قرار داده‌اند. شیعه در برابر این أئمه متواضع مى‌باشد. آنان را صاحب ملكه عصمت مى‌داند. و در حجیت كلامشان عِدْل و عَدِیل قرآن كریم: كتاب وحى آسمانى مى‌داند. و بنابر حدیث ثقلین همانند كتاب الله گفتارشان عصمت دارد. افعال و پندارشان عصمت دارد. از ایشان خطا سر نمى‌زند، زیرا جواز خطا ملازم سقوط حجیت اقوال ایشان است. و طبق حدیث ثقلین كه آنها را مقرون با كتاب ثابت ابدى غیر قابل خطا و غلط شمرده است، عصمت و أبدیت در گفتار و كردارشان امرى است لازم و غیر قابل شبهه.

 زیرا در فرض جواز خطا و غلط و اشتباه برایشان، یا باید این خطا و غلط و اشتباه را هم در كتاب الهى جایز بدانیم، و در این صورت ملازم با فرض خطا و غلط در وحى خدا و ازلیت و ابدیت اوست، و این محال مى‌باشد. و یا باید احتمال خطا را از امام سلب كنیم، و همانند كتاب الله وى را معصوم بدانیم، و در این صورت نتیجه، استقامت و عصمت و برقرارى ایشان در جمیع مراحل حیات بدون اندك غلطى و یا مختصر اشتباهى اثبات مى‌شود چه در امور تبلیغیه و ارشادیه و امارت و

ریاست بر مسلمانان، و چه در امور شخصیه و اجتماعیه از معاملات، و ردّ و بدلها، و داد و ستدها، و أمثال ذلك.

 این است معنى امام در اصطلاح شیعه، یعنى كسى كه پیشوا و مقتداى عالمیان در امور ظاهریه و باطنیه، اجتماعیه و معنویه روحانیه، مُلْكیه و مَلَكوتیه مى‌باشد. و خداوند به وى در اثر اختیار عالى و اراده انتخابیه آن پیشوا در جمیع امور چنین مصونیت و عصمتى را موهبت فرموده است.

 این امامان منحصر در دوازده تن هستند: اوّل آنها امام على بن أبى طالب أمیر المؤمنین علیه السلام و آخر آنها امام حجّة بَقیة الله: محمّد بن الحَسَن العسكرى ـ عجّل الله تعالى فى فرجه المبارك ـ مى‌باشد.

 بنابر عقیده و ایمان راسخ شیعه پس از غیبت كبرى آن حضرت حَىّ و زنده است، و ولایت امور معنوى و مَلَكوتى عوالم در دست اوست، اما به واسطه غصب غاصبین خلافت و امامت، وى فعلًا در پرده غیبت نهان است تا ظهور كند و متصدّین و مباشرین سلطنت و امارت باطله بر مردم را كنار زند و خود او بر اساس طهارت سِرِّیه و عصمت الهیه و ولایت كبراى حقّه حقیقیه، بر مردم حكومت نماید. لهذا این امامان عددشان كه به تعداد نقباء بنى اسرائیل: دوازده نفر است كم و زیاد نمى‌گردد. یازده تا غلط است مثل كسى كه مثلًا امامت را به حضرت امام حسن عسكرى علیه السلام مختوم بداند، و سیزده تا نیز غلط است مثل كسى كه غیر از حضرت بقیة الله ـ أرواحنا فداه ـ براى خود امامى را بگزیند. البته این مطلب كه ذكر شد بر اساس مُعْتَقَد و مذهب و اصطلاح شیعه مى‌باشد، نه در لغت و استعمال عامّه كه لفظ امامت و امام را براى مطلق پیشوائى كه در امرى از امور جلودار و پیشگام باشد به كار مى‌برند. چنانكه در قرآن مجید آیاتى به همین عبارت در معنى مطلق پیشوا و مقتدا وارد شده است مثل آیه: وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ

اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً[[213]](#footnote-213)

 «و (بندگان رحمن) آنانند كه مى‌گویند: اى پروردگار ما! ببخش به ما از ازواجمان و از ذُرِّیاتمان كسانى را كه موجب ترى و تازگى چشمان ما باشند، و ما را براى متّقیان امام و پیشوا قرار بده!»

 لفظ امام در این آیه، راجع به مطلق پیشواست كه البتّه در اینجا مراد مطلق پیشواى صالح مى‌باشد.

 و مثل آیه: فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ‌[[214]](#footnote-214)

 «پس با امامان كفر كشتار نمائید، زیرا براى آنان عهدى و سوگندى نیست، به امید آنكه ایشان دست بردارند.»

 لفظ أئمّه در این آیه نیز راجع به مطلق پیشواست كه البتّه در اینجا مراد مطلق پیشوایان كافر مى‌باشد.

 و مثل آیه: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ.[[215]](#footnote-215)

 «روزى خواهد رسید كه ما هر دسته از مردم را به واسطه إمامشان مى‌خوانیم.»

 لفظ امام در این آیه نیز راجع به مطلق پیشواست. خواه پیشواى زشت كرداران كه مردم گنهكار را در روز بازپسین به وسیله آنها به دوزخ مى‌خوانند، و خواه پیشواى نیك كرداران كه مردم صالح را نیز به وسیله آنها به بهشت گسیل مى‌دارند. البته لفظ امام در قرآن كریم هم به معناى امام به مفاد مصطلح شیعه امامى مذهب نیز وارد شده است مثل آیه: وَ إِذِ ابْتَلى‌ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.[[216]](#footnote-216)

 «و (بیاد بیاور اى پیغمبر) زمانى را كه ابراهیم را پروردگارش به واسطه كلمه‌هائى‌

آزمایش نمود، و او آن كلمات را به اتمام رسانید. خداوند گفت: من قرار دهنده مى‌باشم تو را امام براى مردم! ابراهیم گفت: و نیز از میان ذرّیه من هم امام قرار مى‌دهى؟! خداوند گفت: عهد امامت من به ستمكاران نمى‌رسد.»

 در اینجا مراد از لفظ امام خصوص معنى آن بالمعنى الاخَصّ مى‌باشد، و لهذا آن مقام به ستمگران نمى‌رسد و گرنه معلوم است كه مطلق مقام پیشوائى را ظالمان هم احراز مى‌نمایند.

## در عرف شیعه به غیر معصوم، امام نمى‌گویند

 بارى لفظ امام و امامیه در عرف شیعه خصوص معنى معهود و معروف است، نه مطلق معنى پیشوا و رئیس و گرنه إطلاق امامیه بر شیعه دوازده امامى معنى نداشت. هر گروهى كه از مقتداى خویشتن پیروى مى‌كند لازم و حتم است كه به آنها امامیه گویند مانند حَنْبَلى‌ها و حَنَفى‌ها و وهَّابیها. زیرا آنها نیز داراى امام و پیشوا هستند. و چون مقتدایشان أبو حنیفه، یا احمد بن حَنْبل، یا محمّد بن عبد الوهاب مى‌باشد باید به ایشان هم امامیه گویند و إطلاق این لفظ بر آنان درست بوده باشد، در حالى كه چنین نیست.

 اطلاق امامیه به خصوص قائلین به ولایت و امارت دوازده نفر امام معصوم مى‌باشد، حتّى در میان مورّخین خارجى مذهب مانند احمد أمین مصرى، و شهرستانى، و فَرید وَجْدى و ابن خلْدون‌[[217]](#footnote-217) و من شابَهَهُم امامیه اصطلاح خاصّ براى خصوص این جماعت است. و در كتب خود هر یك فصلى را درباره طائفه امامیه ذكر كرده‌اند، و به دنبال آن از مزایا و آثار و اخبار و خصوصیات مذهب شیعه امامیه‌

اثنا عشریه و یا اسمعیلیه شرح و تفصیل داده‌اند.

## القاب مختلفه مجتهدین شیعه در طول تاریخ‌

 و لهذا طبق عقیده شیعه اثنا عشریه كه معتقد به حیات و امامت حضرت حجّت است، نمى‌توان به غیر او امام گفت.[[218]](#footnote-218) مانند لفظ شاهنشاه مثلًا در نظام طاغوتى اختصاص به شخص اوَّل و رئیس شاهان دارد و نمى‌توان آن را در غیر وى استعمال نمود.

 در عرف شیعه به مجتهدین عظام كه داراى مقام فقاهت و عدالت و مقام جامع الشَّرائطى هستند القابى را مثل نائب الإمام و أمثاله إطلاق مى‌كنند. در مجلّه حوزه چنین آورده است:

 به مرحوم كُلینى «ثقةُ الإسلام» مى‌گفته‌اند، به این خاطر كه وى در حفظ و نگهدارى آثار اهل بیت و احادیث متبحّر بوده است.

 به میرزا حسین نورى، شیخ عبّاس قمّى، «محدِّث» و به مرحوم صدوق «رئیس المُحَدّثین» مى‌گفته‌اند. به مرحوم سید محمّد مهدى طباطبائى به خاطر گستردگى علم و دانش، لقب «بَحْرُ العلوم» داده بودند. مرحوم حسن بن یوسف حِلِّى از جهت جامعیت در كمالات مختلف و دانش فقهى و كلامى بسیار به «علَّامه» اشتهار داشته است.

 مرحوم طَبْرِسى صاحب «مجمع البیان» به «أمِینُ الإسلام»، مرحوم اردبیلى به «مُقَدَّس»، مرحوم شَفْتى به «حُجَّةُ الإسلام»، شیخ طوسى به «شَیخُ الطَّائفة»، صاحب «كفایه» به «آخوند» و أبوالقاسم نجم الدین جعفر بن محمّد صاحب «شرایع» به لحاظ تحقیقات عمیق و تیزبینى در مسائل فقهى به «مُحَقِّق» شهرت یافته‌اند.

 مرحوم میرزاى شیرازى نیز به خاطر دانش، بینش، تقوى، تلاشهاى سیاسى و ... القاب و اوصافى را عالمان و فرزانگان آشناى به مراتب علمى و تقوایى ایشان‌

ضمیمه نام شریف آن بزرگوار كرده‌اند كه هر یك حكایتگر بُعدى از أبعاد شخصیت آن مرحوم است.

 ١ ـ حُجَّة الإسلام: قبل از میرزا، مرحوم سید محمّد باقر شفتى بیدآبادى، از مراجع بزرگ اصفهان، مرحوم ملّا اسد الله بروجردى متوفّاى ١٢٧٠ ه. ق، ملّا محمّد نراقى، مولى محمّد تقى مَمَقانى و ... ملقّب به این لقب بوده‌اند.[[219]](#footnote-219)

 ملاحظه مى‌شود كه هیچ یك از ایشان ملقّب به «امام» نبوده‌اند حتّى شیخ مفید كه در ریاست علمى و كلامى و پیشوائى او در نزد شیعه و عامّه جاى خلاف نیست، و حتّى سید مرتضى و سید رَضىّ با آن ریاست ظاهریه دنیاویه و احترام و مكانت نزد خلفا و سعه اطّلاعات علمى و تقواى بى نظیر و شرح صدر و آقامنشى مختصّ به خود.

 در اینجا براى تایید و تاكید مطلب، بیان داستان ذیل چقدر مناسب مى‌باشد: نامه زیر متن نامه‌اى است كه حضرت صدیق ارجمند مرحوم حجّة الاسلام و المسلمین مرد صاحب علم و تقوى و شخصیت رحمة الله علیه: حاج میرزا حسن نورى همدانى به حقیر مرقوم داشته‌اند.

 این نامه به تقاضاى حقیر از قم به مشهد مقدّس نوشته شده است و در مورّخه ٢٧ شهر ذوالقعدة یك هزار و چهارصد و ده، هجریه قمریه واصل گردیده است.

 مضمون و محتواى این نامه را حضرت مرحوم نورى پس از مراجعتشان از لندن كه به عنوان نمایندگى و تبلیغ از ساحت حضرت آیة الله العظمى حاج سید محمّد رضا گلپایگانى ـ مدّ ظلّه العالى ـ [[220]](#footnote-220) رفته و مدّتى در آنجا اشتغال داشته‌اند، هنگامى كه بنده در طهران بوده و به مشهد مقدّس رضوى هجرت نكرده بودم در طهران براى بنده شفاهاً به طور تفصیل بیان كرده‌اند. اینك براى ثبت و ضبط محتواى آن تقاضا شد كه عین مطالب مشروحه را مرقوم دارند.

 و چون انقلاب اسلامى ایران در ربیع المولود یكهزار و سیصد و نود و نه هجریه قمریه صورت گرفت، و حقیر پس از یك سال و دو ماه یعنى در روز بیست و چهارم شهر جمادى الاولى یكهزار و چهارصد به ارض اقدس مشرّف شدم لهذا این واقعه مشروحه در نامه ایشان كه در ماه رمضان بوده است تحقیقاً در شهر رمضان سال اول‌

انقلاب یعنى سنه ١٣٩٩ هجریه قمریه اتّفاق افتاده است و اینك متن نامه:

## پیام برخى از روشندلان در لزوم به كار نبردن لفظ امام‌

بسم الله الرحمن الرحیم‌

یا بقیة الله أدْرِکنا

 در ماه مباركى كه در لندن بودم ظاهراً روز ١٦ ماه رمضان بود كه مستخدم ساختمان آمد گفت سه نفر آمده‌اند با شما كار دارند. من آمدم طبقه پائین كه قسمت پذیرائى بود. دیدم سه نفر جوان هستند. دو نفر در سنِّ حدود ٢٢ یا ٢٣ سالگى و یك نفر تقریباً ٢٨ ساله.

 نشستیم به صحبت. آثار صلاح در آنها ظاهر بود، بعد گفتند: آمدیم از شما قرآن بگیریم ببریم بخوانیم. در لندن كه قرآن در كتابخانه و كتابفروشیها نیست. من سه تا قرآن آوردم به آنها دادم، خداحافظى كردند و رفتند.

 مقدارى كه رفته بودند آن جوان بزرگتر برگشت دم در به من گفت: ما فردا شب با حضرت أبى عبد الله علیه السلام ارتباطى داریم، شما كارى ندارید، سفارشى، سوالى؟!

 گفتم: این دیدار چگونه است؟! چطور ممكن است؟!

 گفت: خودت مى‌دانى، به دل ما افتاد كه به شما بگوئیم. خواست برگردد، من گفتم: شما اگر مى‌خواهید سؤال كنید، راجع به انقلاب ایران سؤال كنید (سالهاى اوائل انقلاب بود) كه چه خواهد شد و چگونه مى‌شود؟!

 گفتند: ما آن را هفته گذشته از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده‌ایم، شما چیز دیگر بپرسید!

 من گفتم: راجع به ظهور حضرت ولىّ عصر ـ أرواحنا فداه ـ و زمان ظهور سؤال كنید! وانگهى اگر سؤال از ایشان است من یكى دو مطلب را در نظر مى‌گیرم، شما جواب آنها را بپرسید! رفتند، چند روز دیگر كه من در همان مجمع مشغول سخنرانى بودم دیدم هر سه نفر با هم آمده در گوشه‌اى نشستند من زودتر تمام كردم آمدم نزد آنها، صحبت شروع شد. در ضمن من از سوالها پرسیدم.

 گفتند: در مسأله ظهور فرمودند: همان است كه در اخبار و احادیث هست. اختیار و علم او در نزد خداوند متعال است. و سوالهاى دیگر كه در ضمیر گرفته بودم تقریباً جواب مساعدى آورده بودند.

 و به من گفتند: به شما سفارش كردند كه به آقاى خمینى نگوئید: «امام خمینى» بگوئید: «نائبُ الإمام» یك همچو چیزى و یك دعاء مختصرى هم به من دادند كه بخوانم، و یك موضوعى بود گفتند: كه گفته‌اند به شما بگوئیم و او را به كسى نگوئید و گفتند.

 من گفتم: خوب، شما فرمودید: راجع به انقلاب از حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام پرسیده اید! حضرت چه فرموده اند؟!

 گفتند: ما پرسیدیم، حضرت فرمود: ما پرچم توحید یا پرچم لا اله الّا الله (تردید از من است) را در ایران زده‌ایم، منتهى براى مردم ایران امتحان‌هایى پیش خواهد آمد تا چه كنند!

 گفتم: ارتباط شما چگونه است؟! و چطور ارتباط پیدا مى‌كنید؟!

 گفت: ما استادى داریم كه او رابطه را درست مى‌كند، بعد وقت او را به ما ابلاغ مى‌كند. گفتم: چگونه مثلًا؟! و او كجاست؟! طفره رفتند بیش از این نگفتند یا گفتند نمى‌توانیم بگوئیم. وقتى خواستند بروند، گفتم: ملاقات بعدى چه وقت باشد؟!

 گفتند: نمى‌دانیم! چون ما اختیار در دست خودمان نیست. اگر به ما بگویند: بروید آفریقاى سیاه ما فوراً حركت مى‌كنیم، همان طور كه در اینجا (لندن) به اختیار خود نیامده‌ایم. خلاصه خداحافظى كردند و رفتند و دیگر هم تشریف نیاوردند.

 این بود آنچه از این ملاقات به خاطرم مانده است. و السلام علیكم و رحمة الله و بركاته. البتّه در غالب سؤال و جوابها آنكه مسنّ‌تر بود با من صحبت مى‌كرد و آن‌

دو نفر دیگر كمتر حرف مى‌زدند.[[221]](#footnote-221)

 الاحقر حسن نورى‌

## نیرنگ مصریان در دادن لقب امام به كاشف الغطاء

 بارى احدى از علماى شیعه را سابقه تلقیب به لقب‌ امام‌ سراغ نداریم غیر از مرحوم مغفور حضرت‌ آیة الله حاج شیخ محمّد حُسَین آل کاشف الغطاء كه وى از معاصرین طبقه پیش از حقیر مى‌باشد و گرچه حقیر خدمتش در نجف أشرف تتلمذ نموده‌ام ولى وى در ردیف و طبقه اساتید حقیر به شمار مى‌آید.

 وى از لحاظ علم عربیت و ادبیت و فقه و عرفان و فلسفه و تفسیر و تاریخ و كلام بالاخصّ دفاع از حریم تشیع یگانه روزگار بود. داراى قلمى راستین و متین و صاحب لسانى قوى در خطابه و تدریس بود. وى از نوادگان‌ مالک اشْتَر نَخَعى‌ مصاحب حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام بود.

 در زمان حیات خود مدرسه‌اى مستقل در نجف أشرف داشت، و مرجعیت بسیارى از عرب و اندكى از عجم به وى محوّل گشت.

 در خطابه‌هاى درجه اوّل و مجالس و محافل دوره‌اى مسلمین كه به نام مجمع و مجتمع و سمینار میان مسلمین در دنیا تشكیل مى‌شد او حقِّ تقدّم و ریاست بر همگنان داشت. و كلامش مؤثّر و خدمتش مقبول مى‌افتاد.

 بالجمله در یكى از محافل مصرى كه بدان صوب حركت كرد مصریان از روى علم و تعمّد و به خاطر شكستن مقام عظمت و عصمت امام در نزد إمامیه به وى كه شخص اوّل و مرجع تامّ و تمام عرب و داراى زبان مادرى عربى بود لقب امام‌

دادند. و ورود او را به مصر با كوشش هر چه تمام‌تر در رسانه‌ها و رادیوها و روزنامه‌ها و مجلّات به نام «امام كاشِف الغِطاء» به گوش اهل مصر و سایر كشورها و جهانیان رسانیدند و از او نهایت تجلیل و تكریم را به عمل آوردند.

 وى هم غافل از این نیرنگ كه مقصود علماى مصرى، عنوان امام به معنى مطلق پیشوا نیست كه خودشان غالباً در برابر اكابرشان به كار مى‌برند، بلكه مى‌خواهند عنوان امامیه و امامت را در ایشان بشكنند و خرد نمایند. سال بعد ـ یا دفعه بعد ـ كه آن سمینار در مصر تشكیل یافت، مصریان یكى از عالم نمایان نجف اشرف را كه به ارتباط با دستگاه كم و بیش مشهور و مردى اهل دنیا بود و از دروغ گفتن هم دریغ نداشت ولى داراى اطّلاعات نسبةً خوب، و اهل محاوره و خوش زبان و از عجم بود، به عنوان عالم شیعه دعوت كردند. او هم به سمت مصر عزیمت كرد و باز هم در این بار به مانند كاشِف الغِطاء او را به «امام» ملقّب نمودند و در تجلیل و تكریم او با لفظ امام دریغ ننمودند تا مجالس و محافلشان خاتمه یافت.

 و به همه نشان دادند كه: این مرد كه بهره عالى از علم و عمل و تقوى ندارد امام شیعه است. بنابراین امامان شیعه كه در تواریخ ذكرشان آمده است، و جمیع شیعیان به عنوان مقتداى معصوم از آنها تبعیت مى‌نمایند از كجا كه مثل این امامان نباشند؟! غایة الامر بواسطه بُعْدِ تاریخ، صبغه طهارت و نزاهت و عصمت به خود گرفته‌اند. و به عبارت عامى: آب ندیده‌اند ولى شناگر قابلى بوده‌اند.

 ما عین این اتّهامات را نسبت به أئمّه طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ در كلمات أحمد امین مصرى مى‌یابیم.

 عارفان دانستند كه مرحوم كاشف الغطاء با آن فهم قوى و ذكاء و بصیرت نافذ در این امر اشتباه كرد و با برچسب عنوان «امام»، مكتب را فروخت. و آنچه را كه در كتابهایش از آن دفاع مى‌كرد با مجرّد تلقّى و قبول این لقب تو خالى، همه را به باد فنا سپرد و در كوران تند امواج تیار آراء و اهواء شیاطین مصرى سنّى مذهب، شخصیت‌

خود را هم در برابر شخصیت امام همطراز نمود.[[222]](#footnote-222)

پس از كاشف الغطاء هم دیدیم بعضى از علماء كه مرجعیت فى‌الجمله پیدا نمودند، و مدرسه‌اى ساختند تابلوى آن مدرسه را به «مدرسة الإمام ....» مزین فرمودند، و در اینجا كه طبعاً میدان تسابق و مغالبه مى‌باشد بعضى در پشت رساله‌هاى خود به نام «الإمام الاكْبر» طبع زدند.

 عجیب آنكه لقب «علم الهدى» را به سید مرتضى در خواب، امام زمان داده‌اند، و لقب «بحر العلوم» را به سید مهدى طباطبائى بروجردى، أعاظم از بزرگان و مقتدایان زمان خودش داده‌اند، و مع هذا به آنها «امام» نگفتند با آنكه بدون شكّ این بزرگواران از جهت معنى لغوى امام بوده‌اند و صدرنشین محافل علم و مجالس تدریس.

## لقب اولوالأمر مختص به معصوم است‌

 به منطق شیعه امامت امام از روى آیه اولوالأمر ثابت مى‌شود كه استفاده عصمت از آن حتمى مى‌باشد ولى سنّیها به هر كس كه زمام امور را دست گیرد اولوالأمر گویند گرچه معاویه، و یزید، و فَهد، و صدّام، و شاه حسن و حسین باشد و به انواع تعدّیات و مظالم اشتغال ورزد. آنها وى را به مفاد آیه اولوالأمر واجب الإطاعة مى‌دانند. و لذا مى‌بینیم از این تفسیر غلط چه خرابیها كه به بار نیامده و بعداً به بار نخواهد آمد!!

 ولى شیعه با استدلال متین و برهان رصین، این آیه را اختصاص به اهل عصمت‌

مى‌دهد و مى‌گوید: محال است خداوند امر به اطاعت از ولىّ جائر و حاكم ظالم بنماید.

 شیعه ولایت رسول خدا و أئمه طاهرین علیهم السلام را از ولایت فقیه عادل جامع الشَّرائط جدا مى‌كند، و از آیات قرآن و سُنَّت، میزان و معیار و محدوده هر یك را مشخّص مى‌سازد.

 منطق شیعه این است كه: در آیه مباركه‌ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.[[223]](#footnote-223) «اطاعت كنید خدا را و اطاعت كنید پیامبر و صاحبان امر ولایت خودتان را.» اطاعت خدا عبارت است از اطاعت كتاب خدا و احكام كلّیه‌اى كه خداوند در آن نازل فرموده است مثل وجوب نماز. و اطاعت از رسول اوَّلًا عبارت است از احكام جزئیه‌اى كه رسول تشریع مى‌كند مثل كیفیت نماز از ركعات و شرائط و موانع آن، و ثانیاً اوامر وِلائى او كه راجع به اجتماع و حكومت مسلمین است مثل امر به جهاد.

 و لهذا چون رسول خدا تشریع احكام كلّیه ندارد و آن مختصّ به خدا مى‌باشد، اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا كه تشریع كننده احكام جزئیه است با تكرار لفظ اطاعت آمد و گفته شد خدا را اطاعت كنید، و رسول را اطاعت كنید! و أمّا اطاعت از اولوالأمر فقط در ناحیه امور ولائى و اجتماعى مسلمین مى‌باشد، زیرا ائمّه علیهم السلام حقِّ تشریع را ندارند گرچه در امور جزئیه باشد، ولى چون با رسول خدا در وجوب اطاعت اوامر ولائیه شریك مى‌باشند، در یك سیاق و بدون تكرار لفظِ اطاعت، اطاعت آنها را با رسول خدا واجب شمرد و فرمود: وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

 این بحث در ناحیه ولایت رسول الله و ولایت امامان و مقدار و میزان آن بود.[[224]](#footnote-224) و

امَّا در ولایت فقیه، از آیه قرآن دلیلى نداریم. آنچه هست از روایات است و آن هم بحمد الله و المنّة كافى و وافى مى‌باشد، و عمده آنها كه بقیه نیز بر محور و اساس آن دور مى‌زند مقبوله عمر بن حنظله است كه نه تنها در مورد فصل خصومت بلكه در سایر امور ولائى كه بر عهده حاكم است مى‌توان از آن استفاده كرد و حجیت اوامر فقیه را در باب قضاء و حكومت و جهاد از آن به دست آورد.

 ولى دو نكته شایان ذكر است: اول حكومت ولىّ فقیه، هم میزان و همطراز با حكومت و ولایت امام نیست. زیرا این نصب از جانب امام است، و منصوب حتماً در تحت ولایت نصب كننده مى‌باشد.

 عبارت‌ فَإنِّى جَعَلْتُهُ حاکماً «پس من او را براى شما حاكم قرار دادم!» مى‌رساند كه ولىّ فقیه منصوب از ناحیه امام معصوم و در تحت ولایت او است.

 دوم مقدار گسترش اوامر ولائیه ولىّ فقیه گرچه در محدوده و به قدر گسترش اوامر ولائیه امام معصوم است، ولى در ولایت ولىّ فقیه، خطا و غلط و اشتباه جائز است چون بالفرض مانند مردم عادى عارى از ملكه عصمت و مصونیت از خطا مى‌باشد، پس ولىّ فقیه جائزالخطاست. ممكن است در اوامر ولائیه و یا در امور قضائیه و یا در مسائل استفتائیه به خطا رود. ولى این خطا اگر مقدّماتش از روى تعمّد و بى‌مبالاتى نباشد بخشودنى است. نه خود او در تحت عذاب خدا قرار مى‌گیرد و نه مردم كه به امر و رأى وى عمل نموده‌اند.

 امّا اگر در مقدّمات استنتاج فتوى و رأى قصور ورزد و به خطا درافتد، خودش معاقب است نه مردم.

 در منطق شیعه، در زمان غیبت امام، امامت اختصاص به او دارد، و ولىّ فقیه در تحت ولایت او مى‌باشد و نمى‌تواند تشریعاً و تكویناً كارى را از نزد خود بالاستقلال انجام دهد. نمى‌تواند به خود «امام» بگوید. اگر نیابت خصوصى او به اثبات رسید، وى نائب خاصّ است و گرنه نائب عامّ.

## فقیه معصوم نیست و رأیش ابدى نیست‌

 در منطق شیعه، همه فقهاى عِظام و مجتهدین فِخام جایزالخطا هستند. هر كس‌

باشد خواه سید مرتضى و شیخ مفید، خواه شیخ طوسى و علّامه حلّى، خواه سید بن طاووس و سید بحر العلوم.

 و چون جایزالخطا مى‌باشند، حجیت كلامشان انحصار به زمان حیاتشان دارد. مجتهد گرچه به اقرار جمیع حاضران و غائبان بر فراز قلّه علم و تحقیق و حكمت نشسته باشد، به مجرّد موت گفتارش از حجیت ساقط مى‌شود، و تقلید مردم از وى قطع مى‌گردد. چرا چون جایزالخطا مى‌باشد. شاید این كلامش خطا باشد و لیكن همین كلمه خطا در زمان حیاتش براى مردم حجّت است چون امام معصوم وى را در زمان حیات حجّت قرار داده است. ولى به مجرّد مرگ دیگر نیابتى از جانب امام ندارد، گفتارش هم به دنبال حیاتش از بین مى‌رود.

 اما امام معصوم چنین نیست. وى كلامش عین حقّ است، متن واقع است. لهذا با مرگش، كلامش زنده است و حجیت دارد، مانند آیات قرآن كه به جهت عصمت همیشه زنده‌اند.

 گفتار پیغمبر و امام چه زنده باشند و چه بمیرند، زنده است و حجّت است. كلام امام زمان چه حاضر باشد یا غائب، زنده است و حجّت است.

 امّا گفتار و رأى و امر و فتواى آیة الله خمینى قدس سره این طور نیست. او به مجرّد موت، گفتارش و فتاوایش از درجه اعتبار ساقط مى‌شود و بر عامّه مردم واجب است بدون درنگ به مجتهد حىّ أعلم جامع الشَّرائط رجوع كنند و از او أخذ احكام و مسائل كنند و در تحت اوامر ولائیه او قرار بگیرند.

 همان طور كه امر او در زمان حیاتش در مورد جنگ و صلح تابع آن زمان بود همین طور فتاوى و آراء او چنین است. آیا معقول است كسى بگوید: چون وى مردى دلیر و بصیر و عارف به امور مردم و مسلمین بود لهذا چون امر به جنگ فرمود، اینك پس از رحلت او نیز باید مردم پیوسته بجنگند؟!

 بارى، آن مرد بزرگ در منطق شیعه، معصوم نیست و مانند یكى از مجتهدین دگر جایزالخطا مى‌باشد و چون مُقِرّ و مُعترِف به امام زمان ـ عجَّل الله تعالى فرجه‌

الشَّریف ـ است لهذا مُقرّ و معترف به وجود امام است، كه الآن زنده و غائب است. و در این صورت چگونه ایشان لقب امام را براى خود پذیرفتند و تلقّى به حسن قبول فرمودند، و از اولین سرودى كه در فرودگاه مهرآباد طهران در پیشواز مقدمشان «خمینى اى امام» قرائت شد تا آخرین لحظه حیات این را پسندیدند؟!

 آیا براى این جهت بوده است كه فعلًا كه حكومت مسلمین در قبضه ایشان است لهذا امام مسلمین هستند. اینكه با منطق شیعه و حیات امام زمان كه بر او و بر همه سیطره و ولایت دارد جور در نمى‌آید.

 آیا براى این جهت بوده است كه نظریه شان در ولایت فقیه، بعینه به مثابه ولایت امام است؟ باز هم بر فرض قبول این نكته، عنوان امام را در برابر امام زمان به خود دادن، و در برابر وجود آن حضرت و استمداد از فیوضات ظاهریه و باطنیه او این معنى تمام نمى‌شود. چه منافات دارد كه: ولىّ فقیه در مقدار ولایت و در سعه محدوده امارت خویشتن به اندازه ولایت امام باشد ولى مع‌ذلك نائب از او باشد، نه خود او. مگر محال است نیابت نائبى به قدر قدرت منوبٌ عَنْه باشد؟!

 آیا براى این جهت بوده است كه مراد از امام همان امام به معنى لغوى و مطلق پیشوا باشد، نه امام اصل؟ این معنى هم براى شخص خبیر و بصیر و فقیه و حكیم و متألّهى كه به همه امور مطّلع و از جریانات آگاه است بسیار بعید است. مگر این همه الفاظ عالى كه دلالت بر پیشوائى مطلق ایشان مى‌نمود مانند رهبر کبیر انقلاب، بنیاد گذارنده جمهورى اسلامى ایران، راقى‌ترین مقام و مسند اجتهاد و ولایت، و أمثال ذلك قحط بود كه لفظ امام‌ از میان این همه عناوین انتخاب گردد؟!

 بالجمله ما تا به حال از سرِّ و حقیقت این مطلب سر درنیاورده‌ایم. ولى چون در مقام بیان و معرِّفى مكتب شیعه مى‌باشیم، نمى‌توانیم از این مطلب درگذریم و آن را نادیده بگیریم.

 حالا از إطلاق لفظ امام در زمان حیات آن مرحوم گذشته، بعد از ممات نیز مى‌خواهند از این لقب سوء استفاده كنند، و به گفتار وى أبدیت ببخشند و فتاوى و آراء او را جاودانى كنند.

 این طرز مشى، غلط است. آرى در جرأت و بلندى همّت و استقلال فكر و از خود گذشتگى و نهایت‌نگرى و امثالها هر چه بخواهند بگویند و بنویسند كم است. او ـ رحمة الله علیه ـ حقّاً و حقیقةً در این امور اسوه و الگو بود، اما مثلًا در بازى شطرنج و آزادى موسیقى مبتذلانه كه صدا و سیما پخش مى‌نمود و أمثالهما دیگر نمى‌توان به فتواى او ابدیت بخشید. این سَدِّ باب اجتهاد مى‌گردد، و مانند سنّیها بالاخرة سر از وهّابیگرى در مى‌آورد. «آیة الله خمینى» جایزالخطا بود. در فتوایش صحیح و سقیم وجود دارد. در صحیحش مأجور و در سقیمش امره الى الله. ما را توان آن نیست كه به فتواى وى ابدیت بخشیم، و مانند رأى امام صادق علیه السلام كه معادل كتاب است تا روز قیامت بر آن استناد كنیم.

 ما با آن مرحوم، سوابقى بس نیكو و درخشان داشتیم و در حیات او از ارائه طریق و نصیحت به ائمّه مسلمین دریغ ننمودیم، و در ممات او به دیده إعجاب نگریسته، و طلب عفو و غفران، و دعاى خیر درباره‌اش مى‌نمائیم و در قنوت نمازهایمان مى‌گوئیم:

 رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ‌.[[225]](#footnote-225)

 «بار پروردگارا بیامرز ما را و بیامرز برادران ما را: آنان كه در ایمان بر ما سبقت گرفتند، و درباره مؤمنین در دل ما غِلّ و كدورتى قرار مده! بار پروردگارا حقّاً و حقیقةً تو رئوف و مهربان هستى.»

 حقیر نه براى عدم تواضع به مقام منیع ایشان، بلكه به جهت حفظ آداب مكتب‌

و مذهب، تا به حال در مجالس و محافل به حضرت ایشان امام نگفته‌ام. و فقط در سه نامه كه به محضرشان نگاشته‌ام با آنكه هر سه سرشار از ألقاب لایقه ایشان بود مع‌ذلك گفتند: اگر خصوص لفظ «امام» ضمیمه نشود اصولًا نامه را نمى‌پذیرند، فلهذا در آن سه نامه عنوان امام هم ضمیمه گردید.[[226]](#footnote-226)

 حقیر پس از ارتحال ایشان در همان بَدْوِ أیام سوگوارى بود كه براى أعزّه و أحبّه از طلّاب مشهد مطالبى را در روابط عظیم و خطیر با حضرت ایشان در بنیادگذارى حكومت اسلام در شش مجلس به طور درس بیان كردم، و سپس به نام‌ وظیفه فرد مسلمان در احیاى حکومت اسلام‌ منتشر گردید.

 در این كتاب با نهایت تجلیل و تكریم و تعظیم از مواضع حساس ایشان، نه تنها نام امام ذكر نشده است بلكه بعضاً نیز اشاره به بعضى از اشتباهاتشان در مسیر این راه كه ما با هم از قدیم الایام داشته‌ایم گردیده است.

 البتّه مقصود، بیان اشتباه و خطا نبوده است، بلكه بیان تاریخ بوده است. چون سلسله این دروس به صورت یك جریان متّصل تاریخى بازگو شده است طبعاً بیان بعضى از تعبیرات مستلزم این معنى مى‌شده است.

 در بدو امر یك نسخه براى حضرت آیة الله خامنه‌اى فرستادم چون شنیده‌

بودم ایشان انتظار مطالعه این كتاب را دارند، و نیز نسخه‌هاى عدیده‌اى براى دوستان و مشتاقانِ فهمیدنِ وظیفه بعد از ارتحال آن بزرگ كه از آشنایان بودند ارسال گردید. و در ضمن یك نسخه براى یكى از ارحام قریب كه داراى مقام علمى است و در كوران قبل از انقلاب براى ایجاد حكومت اسلام با ما صمیمانه فداكارى مى‌كرد، و در تمام مدّت دوران انقلاب نیز پیشگام در وضع حجر اساس انقلاب و رفع آفات و عاهات آن بوده و تصدّى شئون دولتى و احیاناً تدریس و تعلیم و تربیت را داشته است و در زمان حاضر جزو اعضاى مجلس شوراى اسلامى است فرستادم.

 البتّه این كتاب شاید به نظر بعضى كه فقط از یك دریچه مى‌نگرند، درست و صحیح نبوده است و در تلفن بالاخصّ دو نفر از دوستان و أحبّه و أعزّه از أعلام شیرازى ما گلایه‌هائى داشتند، و مجموعاً براى برخى سؤال انگیز بود كه انتشار این كتاب بلافاصله پس از ارتحال آن قائد و پیشواى مسلمین به چه داعیه‌اى صورت گرفته است؟ ولى افراد آشنا با حقیر، و با روحیه و مَمشاى حقیر همه مى‌دانستند كه صرفاً بیان تاریخ صحیح است، و بیان وظیفه فعلیه عامّه مردم در طرز عمل پس از این جریان مولم و ضایعه اسفناك.

 آن خویشاوند محترم به زودى نامه‌اى در نقاط ضعف و اشكالاتى كه به نظر رسیده بود در ضمن تجلیل از اصل كتاب ارسال نمود، و حقیر هم در همان ایام پاسخ نوشتم.

 اینك چون اصل نامه و پاسخ جنبه خصوصى ندارد بلكه اشكال و دفع اشكالى است كه باید مورد نظر قرار گیرد و براى عموم مانند اصل «كتاب وظیفه» مورد مطالعه باید بوده باشد، و در عین حال در پاسخ تلفنى آن دو عالم بزرگوار شیرازى حقیر به تصویر همین پاسخ و ارسال آن اكتفا كردم، بنابر این مناسب است متن نامه و متن پاسخ را بدون اندك تغییر در اینجا نقل نمائیم:

## نامه‌اى انتقادآمیز به كتاب وظیفه فرد مسلمان‌

 امّا متن نامه:

 بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 حضرت علّامه اندیشمند آیت‌الله آقاى حاجّ سید محمد حسین حسینى طهرانى دامت بركاته، حاج آقا ... گرامى و مكرّم سلامٌ علیكم، سلام و رحمت و بركات پیاپى پروردگار متعال نثارتان باد.

 كتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیاى حكومت اسلام» را به دقّت مطالعه نمودم و بهره‌مند شدم. وَ لَکمُ السَّبْقُ وَ لَکمُ الشُّکرُ وَ الاجْرُ. حقّاً این كتاب مى‌تواند یكى از بهترین اسناد انقلاب باشد، و أذهان نسل امروز و فردا و فرداها را نسبت به مشقّاتى كه تحمّل شده است روشن و آگاه نماید. امّا نكاتى در كتاب آمده است كه از قدر والاى آن مى‌كاهد و حقّ این بود كه گردآورنده محترم به آن مى‌پرداختند:

 ١ ـ بنده با ارادت و محبّت دیرینى كه به حضرتتان داشته‌ام، معتقدم كه دقیق و درست فرموده‌اید كه: «خدا شاهد است كه هر وقت چیزى نوشته‌اید، هدف مقدّستان فقط عظمت اسلام و احقاق حق و دفاع از حقوق مظلوم و ارائه متن واقع بوده است» (ص ١٥٥)

 و نیز به حقّ معتقدید كه: «حاكم مسلمین یك مزایا و خصوصیاتى پیدا مى‌كند و به مجرّد نسبت حاكم اسلام به فردى، وظیفه الهى تغییر مى‌كند و دقّت در عمل و احترامات و لزوم اطاعت و تبعیت بر گردن انسان مى‌آید» (ص ١٧٠)

 «یعنى امرش امر خداست، امر رسول خداست و احترام و إعزازش نیز احترام و إعزاز رسول خداست و تخلّف از آن جایز نیست.»

 ٢ ـ بنابر این حقّ این بود كه در مرحله نوشتارى شدن بیانات حضرتعالى، در مواردى كه نام حضرت رهبر كبیر انقلاب برده مى‌شود، با تشریف كافى برده شود و آن احترام و إعزاز واجب و آن احترامات فائقه مرعى گردد، و خواننده ناآشنا احساس بى احترامى یا كم اعتنائى ننماید.

 مخصوصاً در متنى كه براى آقاى حاج شیخ حسن سعید ـ دامت معالیه ـ به كار

برده مى‌شود و براى یكى از مراجع خدمتگزار گذشته «حضرت آیت‌الله بروجردى» گفته مى‌شود (ص ١١٢) و با اضافه كردن كلمه حضرت از خدمات ایشان قدردانى و سپاسگزارى مى‌گردد، شایسته است نسبت به رهبر بزرگ انقلاب اسلامى و مرجعى اینچنین شجاع و بزرگوار، دهها و صدها برابر قدرشناسى و شكر گزارى شود. و این قدرشناسى و خضوع و اطاعت و احترام در هنگام به كار بردن نام مقدّس ایشان مشهود باشد.

 ٣ ـ به شاه معدوم اعتراض فرموده‌اید كه: «به آقایان آیت‌الله نگفته است و جناب حجّت الإسلام گفته است» .... و این اعتراض متین و پسندیده است و هنگامى كه فهم عرفى از كاربرد ألقاب اینچنین احساس بى احترامى مى‌كند، آیا رواست در سند چنین ارزشمندى نام معظَّم رهبر كبیر انقلاب با نام یكى از شاگردان ایشان مثلًا آیت‌الله آذرى و یا آیت‌الله ایزدى همسان و هم تشریف آورده شود؟!

 ٤ ـ حذف كلمات تشریفى مانند «امام» و «امام امَّت» كه عرف مسلمین حضرت ایشان را با این ألقاب نام مى‌برده و مى‌برد، در نگاه افراد علاقمند و وفادار به ایشان اهانت تلقّى مى‌شود مخصوصاً این كه خود حضرتعالى «امامت و إمارت» را در این كتاب در پى هم آورده و مترادف به كار برده‌اید. (ص ١٦٩)

 در جائى كه به یك پیشنماز مسجد، امام جماعت گفته مى‌شود، چرا به یك رهبرى اینچنین دلیر و پیشتاز نتوان امام امَّت گفت؟!

 ٥ ـ به حقّ معتقد بوده و هستید كه «اسلام در وجود ایشان متمركز شده است» (ص ٩٣) و كمترین خراشى بر این چهره منوّر، خراش بر چهره اسلام و مسلمین است. امّا بر خلاف این عقیده و برخلاف روش كتمانى خود كه براى حفظ حرمت برخى افراد او را نام نبرده‌اید و فرموده‌اید: «یكى از آقایان معروف طهران» و «بعد اللّتیا و الَّتى» (ص ٤٠) .... گفتگو و مسائلى را درج كرده‌اید، كه خواه ناخواه موجب هتك حرمت مقام معظم رهبرى و ولایت ایشان مى‌گردد (ص (٨٩ مثلًا فرموده‌اید: كه ایشان فرمودند كه: «ما در این راه سُریده‌ایم» و درباره إعلامیه‌هاى نخستین ایشان‌

مرقوم داشته‌اید (ص ٩٣) كه: «امَّا بعضى مطالب در آنها مى‌آمد كه به نظر بى اشكال نبود» و بسیارى موارد دیگر .... (ص ٥٥) كه البتّه بیان این مسائل و تذكّر و نصیحت لازم؛ ولى پخش و انتشار آنها مخصوصاً بعد از رهبرى ایشان و در كتابى و از شخصیتى مورد اعتماد، دستمایه‌اى و خنجرى در دست دشمن خواهد شد و دشمنان دین بیش از دوستان از آن بهره‌مند خواهند شد. مگر نصیحت در بین مَلا تقریع نیست؟!

 ٦ ـ درباره «طَیب» كه چهره خویش را با خون مقدّس شهادت و فتوّت شستشو داد و پاكیزه كرد شایسته به نظر نمى‌رسد كه گذشته‌اش را با چنان عباراتى افشا نموده و گفت: «طَیب یك لاطى (ص ٨٣) طهران بود» و «طیب یك آدمى بود كه شما هر گناهى كه فرض كنید درجه یكش را انجام داد» ... (ص ٨٥)

 چرا كه به یاد دارم خود حضرتعالى در منبرى مى‌فرمودید كه: خدا گناه بنده خود را آن‌چنان مكتوم نگه مى‌دارد كه حتَّى پیامبرش هم از آن گناه خبر نمى‌شود. و علاوه از كجا مى‌دانیم كه: طیب درجه یك هر گناهى را انجام مى‌داده است؟!

 ٧ ـ در مورد رهبرى حضرت آیت‌الله خامنه‌اى كه خبرگان امَّت به اجتهاد ایشان گواهى داده‌اند بسیار خوب و متین بحث فرموده‌اید، و ضرورت اتّباع از ولىّ فقیه را در همان اشارات كوتاه كاملًا رسا و گویا ایفا فرموده‌اید.

 امّا از آنجا كه ولایت فقیه و ولىّ فقیه ركن و محور حكومت إسلامى است و إعزاز و إكرام ولىّ فقیه إعزاز و إكرام أمیر المؤمنین حضرت علىّ بن أبى طالب علیه السلام است، شایسته بود كه نام ایشان را كه مقام معظّم رهبرى را بر عهده گرفته‌اند با تشریف و تفخیم بیشترى مى‌آوردید، و در این مورد به خطابات امام راحل و فقیدمان در مورد ایشان استناد مى‌نمودید.

 ٨ ـ به یقین مى‌توان گفت: با تدارك موارد فوق و برخى موارد دیگر، این كتاب یكى از بهترین أسناد انقلاب اسلامى است، و مى‌توان چون مشعل درخشان فرا راه مسلمین قرار گیرد تا آنها هم با این گونه مجاهدتهاى پیگیر حكومت اسلام را إقامه‌

كنند.

 ٩ ـ بیان مسائل گذشته با بهره‌مندى از حدیث ارجمندى بود كه در پایان كتاب متذكّر گشته‌اید كه نصیحت به «أئمّه مسلمین» را لازم شمرده است.

 در پایان دوام توفیق و مزید عزّت و كرامت دنیا و آخرت را براى حضرتتان از خداى متعال خواستارم‌ إنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ.

 امضا با نام معروف امضاء با نام شناسنامه ١٦ رمضان المبارك ١٤١٠ هجرى قمرى‌

## پاسخ به انتقاد

 و امّا پاسخ:

 بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 و صلّى الله على سیدنا محمّد و آله الطیبین الطّاهرین، و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین.

 حضور انور جناب محترم ....... مكرّم سید الفضلاء العِظام فخر العشیرة الفِخام آقاى .... دامت معالیه.

 السَّلام علیكم و رحمة الله و بركاته. انشاء الله تعالى پیوسته موفّق و منصور باشید و در طىّ مدارج علم و عمل مقضىّ المرام و از آبشخوار علم و عرفان بهره‌مند گردید. رقیمه شریفه زیارت و از مضامین آن اطّلاع حاصل شد. این نامه نقد و تحلیلى بود از كتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیاى حكومت اسلام» كه به حضرتعالى إهداء شده و مورد مطالعه قرار گرفته بود.

 إجمالًا براى دفع شبهات، تلواً عرض مى‌شود:

 تجلیل و تكریم از حضرت آیة الله فقید خمینى قدس سره به نحو أتم و أكمل به عمل آمده است. گلایه جناب‌عالى بیشتر روى عدم به كار بردن لفظ امام‌ و یا امام امّت‌ است كه این تعبیر به هیچ وجه صحیح نیست.

 امام گرچه در لغت به معنى پیشواست، ولى در اصطلاح شیعه انحصار به أئمّه اثنا عشر دارد كه داراى عصمت بوده و از جانب رسول الله بخصوصهم منصوبند.

 فلهذا این گروه از شیعه را إمامیه گویند، و گرنه عبارت إمامیه بر آنها لغو بود. هر گروهى باید إمامیه باشند چرا كه رئیسى دارند.

 و بدین مطلب مخالفین ما هم همچون احمد امین مصرى معترف و در كتابهایش ذكر كرده است.

 در روایات وارده از ائمّه معصومین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ إطلاق لفظ امام براى خصوص دوازده امام است به خلاف امام مضاف مثل امام جماعت و امام جَیش كه در آن اصطلاحى نیست و به همان معنى لغوى باقى است.

 ما بسیارى از الفاظى داریم كه در اصطلاح از معنى لغوى عدول كرده و استعمالش در غیر معنى اصطلاحى، مُحَرَّم است همچون لفظ «أمیر المؤمنین» كه از جهت لغت مى‌توان به هر كس كه بر مؤمنین امارت داشته باشد أمیر المؤمنین گفت، اما اصطلاحاً (اصطلاحى كه بنیاد گذارنده‌اش خود رسول الله است) به هیچ یك از أئمّه طاهرین حتَّى بر حضرت بقیة الله تعالى فى الارضین استعمال این كلمه حرام است. و فقط از ألقاب خاصّه «على بن أبى طالب» است علیه أفضل الصلاة و السّلام. و همچون لفظ بَقیةُ اللهِ، و المَهْدِىّ، و صاحب الزَّمان كه لغةً استعمالشان براى أفراد متّصف به این أوصاف بلامانع است اما در اصطلاح امامیه و شیعه‌اى كه مذهبش را از إمامان أخذ كرده است جایز نیست.

 در مجلّدات «امام‌شناسى» بالاخصّ در مجلّد اوّل مقدارى و در مجلد چهاردهم به طور تفصیل در این موضوع بحث شده است.

 ما خداى ناكرده نباید حقایق را فداى أهواء و آراء شخصیه بنمائیم و گرنه مفت باخته‌ایم و مكتب را فروخته‌ایم. «كُلُّ شَىْ‌ءٍ جَاوَزَ عَنْ حَدِّهِ انْعَكَسَ إلَى ضِدِّهِ».

 مكتب شیعه امامیه اثنا عشریه، امام زمان را امام و زنده مى‌داند. دو شمشیر در یك غلاف جمع نمى‌شوند. و ما در برابر امام زنده شرمسار خواهیم بود كه از زمان رسول الله تا به حال وى را امام بدانیم و خداى ناكرده در عمل او را كنار بگذاریم و این نشان و علامت خاصّه او را به خود ببندیم.

 به دنبال آمدن لفظ امارت بر امامت در عبارت حقیر در قسمت لزوم بیعت در بحث امامت امام معصوم است كه البتّه لازمه امامت، امارت است، نه در بحث ولایت و حكومت وَلىِّ فقیه. در آنجا صدق عنوان حكومت و امارت مستلزم صدق عنوان امامت نیست. و گرنه بحث را جدا كردن و تارةً به عنوان بیعت با امام و تارةً اخرى به عنوان بیعت با ولىّ فقیه، معنى نداشت و همه در لزوم بیعت با حاكم شرع ختم مى‌شد.

## استدلال غلط بر جواز لقب امام دادن‌

 در مجلس ترحیمى به مناسبت شهادت مرحوم حاجّ سید مصطفى خمینى ـ زاده الله عُلُوّاً و مرتبةً ـ كه سخنران آقاى دكتر حسن روحانى بود به استناد به آیه كریمه: وَ إِذِ ابْتَلى‌ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ‌[[227]](#footnote-227) که پس از ابتلاى حضرت ابراهیم به ذبح فرزندش اسمعیل خداوند منصب امامت را به وى عطا کرد اظهار کردند که چون اینک فرزند آیة الله خمینى شهید شده است، نام امام بر ایشان باید گذاشته شود.

 و این استدلال تمام نیست، زیرا آن عنوان را خدا داد و با إنِّى جاعِلُک‌ ادا نمود. و آن خدا در حالى كه فعلًا امامى را زنده نگه داشته است و او را ملجأ و ملاذ و پناه و منجى قرار داده است، امام دیگرى را جاعل نخواهد بود مگر به عنوان نیابت. لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ‌[[228]](#footnote-228)

 امروزه در كتابهاى درسى بچّه‌ها مى‌نویسند: امامان دوازده نفرند، و امام دوازدهم زنده و غائب است، و از طرفى مى‌نویسند: «امام خمینى» چنین و چنان. چند بار این بچّه‌ها از خود من پرسیده‌اند كه امامان دوازده نفرند، غَلَط است. باید نوشت سیزده نفر. و حقّاً من در جواب آنها فرو مانده‌ام.

 امروز قبر آیة الله خمینى قدس سره را با تشكیلات و صحن و رواق و مسجد و كتابخانه‌

و غیرها مى‌سازند. اینها مهمّ نیست و نگران كننده نیست. جاى نگرانى آنجاست كه خداى ناكرده یك زیارت نامه مفصّل بنویسند و به عنوان «امام» و با نام و نشان «امام امَّت» بدانجا نصب كنند، و آن امام نیز در ردیف و در میزان حضرت امام رضا علیه السلام قرار گیرد. و این مطلب براى نسل آینده تاریخ تشیع را عوض كند.

 آیة الله فقید سعید خمینى قدس سره آن‌قدر نكات درخشان و جالب و تابناك در زندگى خود دارد كه اگر روى آنها كاملًا بحث شود، براى این نسل و نسلهاى آتیه كافى خواهد بود و نیاز به این امور اعتباریه و جعلیه و غیر حقیقیه نیست.

 امّا راجع به «طَیب» من خواستم در آنجا نشان دهم به مقدَّسین و جانماز آبكشان و تقدّس‌مآبان كه چنان شخصى كه از هر گناه خوددارى نمى‌كرد، بر اساس غیرت فطرى و وجدانى خود گفت: «من تهمت به سید نمى‌زنم» و این معنى بدون ذكر سوابق وى اجمالًا غیر ممكن بود.

 بنابراین اشاره یا تصریح به گناه او كه جهراً انجام مى‌داد و پائین شهر قسمت انبار گندم و خیابان خراسان جزو پاطوق او بود، مزید بر رشادت و دلاورى اوست كه از همه مناصب گذشت، نه خداى ناكرده قصد اشاعه فحشاء و نام از مردگان به غیر خوبى بردن باشد.

 از جمهورى اسلام انتظار داشتیم نام او را هم مانند «تختى» بر سر زبانها آورد. پس از تیرباران او من خودم اوّل كسى بودم كه بر سر قبرش رفتم و از روح بلند و استقامت او مدد جستم و او را نزد خداوند شفیع قرار دادم تا امر ما را هم به خیر به پایان برساند و از هواجس نفسانیه و هزاهز فریبنده آخر الزّمان كه هر كسى را به نحوى مى‌رباید مصون بدارد، و در خاتمه كارنامه عمل را صحیحاً و سالماً به دست راست ما بدهد. و الآن هم هر وقت به زیارت حضرت عبد العظیم علیه السلام مشرّف شدم بر سر مزارش رفته‌ام «رحمة الله علیه رحمة واسعة».

 رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا

رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ‌.[[229]](#footnote-229)

 نسأل الله تعالى أن یوفّقنا و إیاكم لما یحبّ و یرضى، و السّلام علیكم و رحمة الله و بركاته.

 ٧ شوّال ١٤١٠ سید محمّد حسین الحسینىّ الطهرانى‌

## مورخ نمى‌تواند از بیان تاریخ صحیح تجاوز كند

 بارى این كتاب «وظیفه» هر چه هست همین است. یك سلسله وقایع تاریخى بدون اندك آرایشى و پیرایشى بیان شده است. و هویت انقلاب را نشان مى‌دهد. و كما هو حقّه وظیفه هر فرد را روشن مى‌نماید. مختصر تغییرى در آن، آن را از سادگى و بى آلایشى سقوط مى‌دهد. و دیگر یك تاریخ درست از دست یك مورِّخ بى نظر خارج مى‌گردد.

 مگر ما نمى‌دانیم كه حكومت اسلام بر اصل و اساس حكومت حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام پایه گذارى مى‌گردد. پایه‌هایش عین صدق و راستى مى‌باشد. اگر از این محور بیرون گردد حكومت على نیست. داخل و خارج، ما را باید آن طور كه هستیم بشناسند. زیاده و كم موجب رسوائى و ریختن آبروى ماست. بیائیم شما را به خدا سوگند جوش اسلام و مسلمین را برون از حدّ نخوریم، و با شایعات كاذبه در صدد حفظ و صیانت اسلام برنیائیم. و گرنه در این معركه خواهیم باخت. چرا كه دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند. اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم به خطر افتاده‌ایم. زیرا بر فرض أقوائیت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند كوفت.

 راه صدور انقلاب، صدق و درستى است كه بدون مایه تبلیغى، خارجیان حتَّى یهود و نصارى و سایر دولتهاى كفر را خاضع مى‌كند و ملّتها را به خود مى‌كشاند چون حقَّانیت اسلام و رسول الله را عملًا در وجود ما مشاهده مى‌كنند. و اما اگر با غیر صدق بخواهیم آنها را تسلیم نمائیم ابداً امكان ندارد. چرا كه راه غیر صدق را

ایشان بهتر مى‌دانند، تازه اطّلاعى جدید هم بر دروغ ما پیدا مى‌نمایند.

 آورده‌اند كه چون انگلیسها پیشنهاد كردند: راه آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) احمد شاه قاجار بكشد، و او مشروحاً معایب این راه را تذكّر داد و گفت: مصلحت راه آهن ایران، شرقى به غربى است، و تجارت هند را به ایران و ترانزیت ایران كمك مى‌كند، ولى راه آهن جنوب به شمال فقط جنبه نظامى و سوق‌الجیشى دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست، و من نمى‌توانم پول ملَّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم صرف راه آهنى كه فقط جنبه نظامى براى انگلیس‌ها دارد بكنم.

 وزیرى كه حامل پیغام بود، به سلطان احمد شاه عرض كرد كه: با این صراحت هم نمى‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفى داد! خوب است یك قدرى ملایم‌تر جواب داده شود.

 سلطان احمد شاه قدرى تأمل كرده، سپس در جواب مى‌گوید: آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان مى‌شناسند. اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید كه به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر این است كه به همین صراحت گفته شود كه من با این نقشه هیچ گونه موافقت ندارم.[[230]](#footnote-230)

 بارى سخن در لقب آیة الله خمینى قدس سره به امام امَّت بود، و روشن شد كه این معنى، معنى لغوى یعنى پیشوا و رهبر نمى‌باشد، بلكه به معنى امام است و گرنه چرا به رهبر فعلى انقلاب: حضرت آیة الله خامنه‌اى امام نمى‌گویند؟ مگر او پیشوا و رهبر نیست؟!

 آنان مى‌خواهند به آیة الله خمینى صبغه امامت دهند، و لفظ امام یا امام امَّت را برگزیده‌اند. آیا لفظ امام امّت با لفظ امام زمان تفاوتى دارد؟! اما چون امام زمان لفظى است كه در أذهان به ذهن مى‌زند و انصرافش به امام زمان بیشتر است، لفظ

امام امّت را به جاى آن برگزیده‌اند.[[231]](#footnote-231)،[[232]](#footnote-232)

یكى دیگر از اشتباهات این حكومت، استعمال تاریخ مجوسى شمسى و ماههاى اوستائى همچون اردیبهشت و شهریور و أمرداد ماه و اسفندماه است. ما رساله‌اى در این موضوع به نام «رساله نوین در بناء اسلام بر شهور و سنوات قمریه» نگاشتیم بسیار مستدلّ و غیر قابل إنكار و تخطئه، اولًا زیراكس اولیه آن را به حضور رهبر كبیر تقدیم داشتیم. و ثانیاً پس از طبع نیز اوَّلین نسخه را به حضرتشان اهداء نمودیم، مع‌ذلك عطف توجّهى به این موضوع نگشت.

## لزوم حفظ آثار اسلامى مانند منبر و غیره‌

 یكى دیگر از اشتباهات این حكومت، برداشتن «منبر» است كه در خطابه‌ها و خطبه‌ها در نمازهاى جمعه و غیرها منبر نمى‌گذارند و بجاى آن «تریبون» قرار مى‌دهند. واعظ و سخنران و خطیب در پشت تریبون مى‌ایستد و گفتارش را مى‌گوید.

 در اسلام تریبون وجود ندارد. منبر است كه به دستور رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم ساخته شد از چوب «أثْل» از غابات مدینه (نیزارها) كه بسیار محكم و سبك بوده است‌[[233]](#footnote-233) تا

بتوان براى خطیب در نمازهاى عید و نمازهاى جمعه اگر احیاناً در صحرا تحقّق پذیرد حمل كرد. و لهذا در سُنَّت است كه در نماز عید فطر و عید قربان كه باید در خارج شهر در فضاى سرباز بیابان (قاع) صورت گیرد، منبر را از داخل مسجد شهر بدانجا حمل نمایند. و شخص امام یا نائب وى بر روى چیز دیگرى غیر از منبر نرود و خطبه نخواند. و در روى پلّه اوّل منبر بایستد و ننشیند.

 امّا در سایر اوقات باید مدرّس و خطیب و حكیم و مفسّر كه تدریس مى‌كند بر فراز منبر بنشیند، و منبر هم باید سه پله‌اى باشد چون منبر رسول الله سه پلّه‌اى بوده است، و در دو طرف دستك آن دو عدد گوى به شكل دو عدد انار (رمّان) بالا آمده بوده است كه در روایات به آنها رُمَّانَتَىِ الْمِنْبَر گویند. و از جمله آداب زیارت مسجد النّبىّ در مدینه آن است كه انسان آن دو عدد دستك منبر را كه رُمّانَتَى المنْبر مى‌باشد ببوسد و براى استشفاء به چشم بساید زیرا محلّ دست‌هاى مبارك رسول اكرم بوده است.

 بارى در بعضى از مساجد به نظر خود براى ازدحام جمعیت منبر پنج پله‌اى و یا هفت پلّه‌اى ساخته‌اند.

 اولین كسى كه این عمل را در خصوص منبر پیغمبر بجاى آورد «معاویه» بوده است كه آن منبر را بهم زد و چوبهاى آن را با چوبهاى جدیدى مخلوط نموده منبرى بزرگ به وجود آورد.

 ما در ج ١٦ و ١٧ از همین دوره «امام‌شناسى» از ابن قتیبة دینورى نقل كردیم كه: هارون الرَّشید چون به مدینه منوّره مشرّف شد به مالِك بن أنَس گفت: رأى تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده كرده‌ام تا آن زیادتى‌هائى را كه معاویة بن أبى سفیان در آن وارد كرده است از آن بیرون بكشم، و آن را به همان «منبر سه پلّه‌اى» كه در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

 مالك گفت: اى امیرمؤمنان این كار را مكن! زیرا كه آن از چوبى ضعیف مى‌باشد و میخها آن را شكافته‌اند. اگر تو آن را بشكنى و از نو بسازى تكّه تكّه مى‌گردد و اكثر

آن از بین مى‌رود ـ تا آخر حدیث.[[234]](#footnote-234)

 بارى «منبر و محراب» از شعائر مختصّه اسلام است و داراى احكام بخصوص مى‌باشد و نباید از آن رفع ید كرد. بر فراز منبر افرادى مى‌روند كه عالم به شریعت و قرآن باشند و تربیت روحى مردم را در دست داشته باشند و خود منزّه و متّقى و عالم و معلِّم و مربِّى خاصّ و عامّ، و خلافت معنویه را از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلم در دست داشته باشند.

 تریبون جاى نطق لُرد گِلادستُونْ است. آن مرد دشمن خونخوار و سیاستمدار مخالف با اسلام كه حقّاً استعمار انگلیس را بر علیه قرآن و اسلام و پیغمبر، جان داد و نطقها و خطابه‌هاى او در دست مى‌باشد.

 تریبون محلّ سخنرانى لرد كُرْزُنْ است كه وزیر خارجه امور مستعمرات انگلیس است، و سیاستهاى شوم او در اواخر دوره قاجار براى برانداختن آن خاندان و روى كار آوردن پهلوى و كودتاى سید ضیاء با پولها و ارائه طریق نِرْمان وزیر مختار انگلیس در طهران خاك مذلّت بر سر ملّت مسلمان شیعه و بى پناه ایران ریخت.

 شما از منبر رسول خدا و از منبر امیرمؤمنان و از منبر امام صادق و هكذا از منبر علماى راستین دین چه بدى دیدید تا تریبون را به جاى منبر نهادید؟!

 اولین كسى كه در طهران در مسجد تریبون گذارد، مرحوم حاج سید محمود طالقانى بود كه در مسجد هدایت در خیابان اسلامبول شاید به تشویق و ترغیب بعضى از دكترها و مهندسین كه در ایام جشن بعثت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌خواستند خودشان سخنرانى كنند و معنى نداشت منبر بروند، منبر را ترك و تریبون نهادند. پس از آن دیگر در احدى از مساجد طهران تریبون دیده نشد تا در اولین نماز جمعه‌اى كه در دانشگاه باز ایشان اقامه نمودند، در پشت تریبون خطبه‌ها را

خواندند و منبر كنار رفت.

 اصولًا شخصى كه مى‌خواهد ساعات متمادى تدریس كند و یا با افراد خاصى مكالمه و گفتگو نماید، همچون قاضى محكمه، و مفتى، و مصدر امور مردم مثل حاكِم باید بنشیند تا بدن آرام بگیرد و فكر فارغ گردد. ایستادن ممتدّ براى بدن ضرر دارد، ایجاد امراضى در مویرگهاى پا مى‌كند و واریز خون در رگها موجب پاره شدن آنها و ایجاد پیچیدگى و گشاد شدن وریدها[[235]](#footnote-235) مى‌نماید كه دیگر قابل علاج نمى‌باشد.

 و براى فكر هم صدمه دارد، چرا كه اندیشه را خسته، و قوّه مفكره را ناتوان مى‌سازد. برخلاف حركت كردن و كار نمودن كه انسان پیوسته در یك حال سكون نمى‌ایستد. آن تغییر حالت، رفع این گونه مضارّ را مى‌نماید.

 پیامبر اكرم مى‌نشسته‌اند و با مردم سخن مى‌گفتند، و در خطبه‌هاى كوتاه مى‌ایستادند و به ستون حنَّانه تكیه مى‌زدند و خطبه مى‌خواندند. و اگر بنا بود به ایستادن تنها اكتفا شود دیگر ساختن منبر لازم نبود.

 ما هم همیشه باید از آن پیغمبر گرامى تبعیت كنیم تا سلامت روح و جسم، و ظاهر و باطن ما تأمین گردد. لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً[[236]](#footnote-236) را از یاد نبریم و به تجمّلات غرورآفرین و شیرینى‌هاى زهرآگین خود را و مکتب خود را مبادله ننمائیم.

 چقدر ناهنجار به گوش مى‌رسید وقتى مُشخِّص و مقرِّر وقت اعلام مى‌كرد: و اینك اذان ظهر جمعه از پشت تریبون مسجد گوهرشاد!! ببینید: درست بجاى مأذنه، عنوان تریبون آمده است نه تنها لفظاً بلكه حقیقةً و واقعاً

دكتر على شریعتى در رساله «حركت تاریخ» براساس تهاجم و تدافع مطالبى مى‌گوید تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: خطر این است. خطرى كه همیشه حرفش را مى‌زنیم این است كه وقتى یك واقعیت جاوید را در یك ظرف متغیر كهنه شدنى قرار بدهیم، چون این معنى همیشه با این قالب همراه بوده، با گذشت چند نسل به صورت سُنَّتى و ارثى در مى‌آید و نسلهاى بعدى نمى‌توانند تشخیص بدهند كه محتوى ـ ایدئولوژى، مَكتب، ایمان ـ كدام است و ظرف ـ زبان، بیان، منطق، علوم و سُنَّت و استدلال ـ كدام؟

 و به ناچار این هر دو را به غلط، لازم و ملزوم هم مى‌دانند، و چون این ظرفها نمى‌تواند در همه زمانها باقى بماند و جبراً نابود مى‌شود، پس مى‌رود، به عقب رانده مى‌شود. و اصلًا و خود بخود قابلیت ماندن و استعمال ندارد. اگر یك نسل آگاه و معتقد و آشنا با این محتوى ـ كه اسلام و مذهب است ـ این را احیا و استخراج نكند، و در ظرفهاى بیانى إرائى و علمى متناسب با زمان خودش دیگر بار تجدید و مطرح نكند، ظرف و مظروف هر دو، نابود مى‌شوند.

 مثلًا اگر به همان «مِنْبَر سه پلّه‌اى» زمان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم بسنده كنیم بعد از آنكه همه صداها، همه آوازها و شعرها، و همه موسیقى‌ها و سخنرانیها، روى موج‌هاى بلند و كوتاه، در سراسر دنیا پخش شد، و منطقه وسیعى از كره زمین با رادیو و تلویزیون و مطبوعات و بلندگوها و فیلمها، پوشش فكرى گرفت، اگر عالى‌ترین و نجات بخش‌ترین و با حقیقت‌ترین سخنان را هم بگوئیم، در محدوده تنگ مجلس خصوصى خواهد ماند و به گوش دنیا نخواهد رسید.[[237]](#footnote-237)

 در این استدلال مغالطه‌اى است آشكارا. فرق است میان آنكه بگوئیم: منبر باقى بماند، و به دنبال آن تمام این تبلیغات گسترده از بین نرود، و یا بگوئیم: منبر از میان‌

برود و بجایش تریبون بنشیند، و تمام این تبلیغات در پى آمد آن به وجود آید. كسى نگفته است منبر بماند و تبلیغات نباشد. بزرگان فرموده‌اند: منبر بماند و تمام این تبلیغات از روى منبر تحقّق پذیرد. این امرى است بسیار آسان. ملازمه‌اى نیست میان از بین رفتن منبر و به وجود آمدن تمدّن. نگرانى از آن است كه با از میان رفتن منبر و به كار گرفتن تریبون، فرهنگ آنان به جاى فرهنگ اسلام بنشیند.

 مِنْبَر را حفظ كنید، و از فراز آن فرهنگتان را در بسیط كره أرض بلكه در كرات آسمانى تبلیغ نمائید. از دامان مادر نگریزید كه دچار نامادرى خواهید شد. دامان مادر گرم و نرم و بى خطر است. دامان هووى مادر و تریبون ناامنى و سرسختى و خطر است.

## لزوم لعن بر اعداء محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم در خطبه‌ها

 یكى از موارد اشتباه، حذف لعن بر أعداء محمّد و آل محمّد مى‌باشد كه سابقاً همیشه در دنبال صلوات و درود بر پیامبر و آل او در خطبه‌ها و خطابه‌ها و سخنرانیها و كتب و مجلّات، عنوان نفرت و لعنت بر دشمنانشان، امرى ثابت و غیر قابل تفكیك بود. و اینك فقط و فقط در همه جا به صلوات اكتفا مى‌كنند به بهانه وحدت میان شیعه و سُنِّى. و غافلند از آنكه آنچه مخالف وحدت مى‌باشد لعنت بر خصوص افرادى به نام و نشان آنهاست. اما به عنوان أعداء آل محمّد همه عامّه و خاصّه متّفق القول بر جواز و یا رجحان آن هستند، شما اگر از أبو بكر و عمر و عثمان هم بپرسید: لعنت بر دشمنان آل محمد چطور است مى‌گویند: بسیار خوب است امّا ایشان دشمنان آل محمّد را دگران مى‌دانند. و خودشان مدّعى تولّى مى‌باشند. حتّى معاویه در قنوت‌هاى نمازش كه بر علىّ و حسن و حسین و عبد الله بن عبّاس و قیس بن سعد بن عباده و ... لعنت مى‌فرستاد مدّعى بود كه ایشان اهل بیت پیامبر نیستند. بلكه آل پیغمبر زنهاى او همچون عائشه و حفصه و خواهر خودش امّ حبیبه مى‌باشند. در این صورت لعن بر أعداء آل محمد بدون محذور مى‌باشد.

 یكى از موارد اشتباه، حذف كلمه «سَید، شیخ، میرزا» مى‌باشد كه در روزنامه‌ها و مجلّات و كتابها و وسائل پخش خبر و غیرها ابداً كلمه سید یا شیخ یا میرزا را

استعمال نمى‌كنند.

 لابد دلیلشان این است كه این ألفاظ، عبارت عربى است و لسان عربى، اجنبى است و ما ایرانیان كه باید به أصل خویشتن بازگشت نمائیم نباید اینها را استعمال كنیم.

 البته این بهانه است. حقّ مطلب آن است كه آنان از روح سید مرتضى، و سید رضى، و سید بن طاووس، و سید محمد باقر شفتى، و سایر سادات مى‌گریزند. و از روح شیخ مفید، و شیخ صدوق، و شیخ طوسى، و از روح میرزا محمّد حسن شیرازى، و میرزا محمد تقى شیرازى، و میرزا محمّد حسین نائینى، و امثالهم مى‌گریزند و بردن نام و لقبشان به عنوان نمونه‌هاى علم و القاب بارز ریاست در تشیع و اسلام هراس دارند.

 و گرنه عنوان دكتر و پروفسور در كلماتشان و امضاهایشان فراوان است. ایشان با خصوص لغت عرب چون لغت قرآن، و لغت نهج البلاغه و لغت روایات و فقه و تفسیر مى‌باشد دشمنى دارند، نه با مطلق لغت أجنبى و گرنه ببینید این لغات روزمرّه كه هر عالم و عامى استعمال مى‌كند مانند پاركینگ، و پلاك، و نمره، و فامیل، و ایده، و امثالها به قدرى فراوان است كه از إحصاء بیرون مى‌باشد.

 آنها در اخبار مى‌گویند: آیة الله عبد الكریم حائرى و لفظ شیخ را كه سند عظمت و علم و ریاست علمى است از سرش إسقاط مى‌كنند. اما محال است كه لفظ دكتر را بردارند و بگویند: سید محمّد حسین بهشتى. حتماً و حتماً مى‌گویند: دكتر بهشتى، و دكتر مفتّح.

 حالا ما به أطبّا و حكماى علم طبّ كار نداریم كه لفظ دكتر را از سابق جزو اسم خود نموده و به جاى حكیم باشى استعمال مى‌كنند، گفتار ما در متخصِّصین أدبیات و یا فلسفه اسلامى است كه بجاى لفظ مجتهد كه سابقاً فخریه آنان به حساب مى‌آمد، اینك لفظ دكتر جانشین آن شده است، و حتّى با این لفظ هم امضاء مى‌كنند.

 بارى سخن بر خصوص كلمه سید و شیخ و میرزا بود كه اینها از مزایاى اسلام و القاب خاصه و مُعرِّف مكتب و آئین است و با مشكلات و زحمتهاى جانفرساى شهداء و علماى اسلام و شیعه در طول چهارده قرن به دست آمده است. حیف است آنها را به رایگان زود از دست بدهیم.

 رسالت شیعه و مكتب امام غائب دوازدهمین امام، عالى‌ترین و راقى‌ترین و جان بخش‌ترین و واقع بینانه‌ترین مكتب مى‌باشد كه نه تنها در خصوص زمان ظهور، بلكه در زمان انتظار و فرج نیز مشكلات بشر را حلّ مى‌كند و آنان را از بن‌بستهاى غیر قابل فرار برون كشیده، در شاهراه صراط مستقیم با آرامش فكر و خیال و اطمینان قلب، به مقصد أقصاى انسانیت و مقصود أعلاى بشریت رهسپار مى‌سازد.

 ما چرا با تبدیل و تبدّل بعضى از اصطلاحات، امام زمان را فراموش كنیم، و فقط با لفظى از او به زبانمان اقتصار نمائیم؟! این مكتب حیات‌آفرین است كه براى بنى آدم داروى خوش و آرام بخش و مؤثر مى‌باشد. این داروئى است كه بشر به دنبال آن مى‌دود و از هر سو در طلب آن بر مى‌خیزد.

## هانرى كربن: بشریت جز پذیرش امام زمان راهى ندارد

 یادداشتهاى پروفسور هانرى کربن تحت عنوان بشارت‌

 مذهب تشیع براى بشریت چیست؟

 پروفسور هانْرى كُرْبَنْ استاد و صاحب كرسى، شیعه‌شناس فرانسوى در تحت عنوان: بشارت مذهب تشیع براى بشریت چیست؟ یادداشتهائى براى مذاكره درباره تشیع در مقابل جهان امروز دارد كه بسیار لطیف و جالب است، و در آن اثبات مى‌كند كه: امام زمان كه مسند و مستند شیعه مى‌باشد همچون اعتقاد مسیحیان به روح خدا كه ضامن و نگهدارنده مذهب مسیحیت صحیح بوده است، نگهدارنده قوام هستى بشر مى‌باشد كه نه تنها یگانه راه علاج براى جمیع سنّیهاى جهان بلكه یگانه راه علاج براى جمیع فرق عالم جز استناد به او نمى‌باشد. و ظاهراً و باطناً مردم گیتى براى خلاصى و رهائى خود باید صدور این كیش را به مذهب خویش‌

بپذیرند.

 او قریب چهل سال قبل كه با یكى از مقامات بزرگ كشور «اردن هاشمى» مصاحبه‌اى داشته است، در مختصر مذاكراتى كه با وى به عمل آورده است راه نجات و آرامش او را در بازگشت به مذهب شیعه و تلقّى به قبول «امام زنده غائب» مشخص مى‌كند و مستدلّا براى وى در نوشتجاتى كه راجع به آن از خود باقى گذارده است بحث مى‌نماید.

 چون این نوشته كوتاه او متضمّن نِكاتى دقیق و عمیق مى‌باشد در اینجا كه بحث ما به بهترین هدیه جهان تشیع براى تمام عالم كشیده شد، سزاوار است عین عباراتش را نقل كنیم، تا براى خردمندان و صاحب نظران راه تأمّل و دقّت در این مطالب مستدلّ مفتوح گردد. وى مى‌گوید:

## مصاحبه هانرى كربن: با شخصیت غرب زده اردنى‌

 مطالبى كه در جلسه گذشته (٢٧ اكتبر ١٩٥٩) مورد بحث قرار گرفت، از مصاحبه‌اى كه با یكى از شخصیتهاى برجسته «اردُنى» صورت گرفته بود، به اینجانب الهام گردید.

 این مصاحبه در اساس داراى جنبه‌هاى سیاسى مى‌باشد. لیكن لازم نیست كه خود را با آن مشغول سازیم. بلكه آنچه أساساً مورد نظر ماست وضعیت معنوى و دینى است.

 به صورت كلّى آنچه به نظر من باید مورد توجّه قرار گیرد سؤال ذیل مى‌باشد:

 مسأله این نیست كه با نظر خوش بینى یا بدبینى مواجه شدن، اسلام را با آنچه امروزه بدان «تَرقِّى» مى‌نامند مورد مطالعه قرار دهیم. مفهوم آخر یعنى «ترقّى» مدّتى است كه مورد شكّ بسیارى از مردم مغرب زمین قرار گرفته است.

 لازم نیست از خود بپرسیم: چگونه مى‌توان با جلو رفتن یك ترقّى فرضى هماهنگ بود؟ بلكه باید از خود استفسار نمائیم: چگونه مى‌توان با یك مصیبت عظیم معنوى كه ظاهراً قسمت زیادى از بشریت را فرا گرفته است و بقیه را در مورد خطر قرار داده، مواجه گردید؟

 آنچه در مورد یك شخصیت اردنى اسباب حدیث است، این است كه او نمونه بارزى است از یك شخصیت شرقى كه در وجود وى مصیبتى كه در طىّ چند قرن تدریجاً در مغرب زمین ظهور یافت، در عرض چند سال پدید آمده است.

 این بحران عمومى در معنویت، نتیجه طریقى است كه غربى‌ها حقایق معنوى و روابط آن را با خود مجسَّم ساخته‌اند. مقهور ساختن قواى طبیعت مى‌توانست به خوبى با افزایش قواى معنوى توأم باشد.

 استیلاى بشر بر طبیعت و موفقیت‌هاى آن بر ضدّ عالم روح ـ كه حتّى مفهوم آن را از بین برد ـ این مسأله پیش مى‌آید كه آیا این امر را باید اجتناب ناپذیر دانست، یا با استفاده از نیروهاى معنوى برترى با آن مواجه گردید؟

 این سوالى است كه من از معنویت اسلام خصوصاً معنویت تشیع مى‌نمایم. اگر ما بتوانیم این سؤال را به پیش آوریم و بیان كنیم و آن را زنده نمائیم، امكان زیادى براى برترى بر قواى جمود كه بعضى از منتقدین از براى اسلام در مقابل «ترقّى» و «تطوّر» در مغرب زمین قائل‌اند، در دست داریم.

 ١) دو مفهوم نمونه «حلول» و «ترقّى». شخصیت اردنى مورد اشاره مى‌نویسد: به عنوان یك مسلمان تابع، من ایمان عمیقى به سُنّتى دارم كه در «سلطان» حلول نموده است لكن از آنجا كه با زمانه خود زندگى مى‌كنم، و با تعلیم و تربیت اروپائى رشد یافته‌ام، ترقى به نظرم مقدور نیست مگر خارج از سُنَّت دینى! در دو جمله این شخصیت، «غرب» كاملًا مشهود است. چرا كه او چنان در افكار غربیان مستغرق گردیده كه تمام اصطلاحات آنان را اتّخاذ نموده است.

 الف) این سؤال پیش مى‌آید كه براى وى معنى «حُلُول» چیست؟ بدون شكّ معنى آن همان است كه نزد غربیها یافت مى‌شود. زیرا در نتیجه تحیرآورى در حالى كه همان اراده منقطع ساختن تمثیلات مشهود را از روابطى كه ما را با گذشته مرتبط مى‌سازد درك نموده است.

 شور و هیجان قاتلان «خاندان هاشمى» را با مستى بى دین قاتلان «كیشان» كه از

جمهورى خواهان إفراطى بوده‌اند، یعنى آنان كه «لوئى شانزدهم» امپراطور فرانسه را به قتل رساندند، مقایسه مى‌نماید.

 شكّى نیست كه معنى امپراطور در فرانسه از قدیم الایام بر روى مفهوم «حلول» نهاده شده بود. بدین معنى كه امپراطور «تقدیس یافته خداوند» بود و در شخص وى حلول الُوهیت در جامعه انسانى انجام مى‌پذیرفت.

 كافى است كه رسائل «سَنْ ژُوسْتْ‌Saint just » را بخوانیم تا ببینیم چگونه اعضاى شوراى ملّى فرانسه، كاملًا بر این امر واقف بودند. مرگ امپراطور در واقع انقطاع این حلول الُوهیت در جامعه محسوب مى‌گشت. لكن نمى‌توان بدین طریق تفكّر نمود بدون اینكه از تعریفهاى رسمى شوراهاى دینى مسیحى بعد از قرن چهارم كه دو طبع «لاهوت» و «ناسوت» را در شخص انسان الوهى یا حضرت مسیح علیه السلام یكى مى‌دانند، استفاده به عمل آمده باشد.

 این طریقى است كه اسلام همیشه در مقابل آن ایستاده است. اگر بتوان نشان داد چگونه تحقیر و دنیوى ساختن یك مفهوم مذهبى، منجر به یك مصیبت عظیم مى‌گردد، مى‌توان پرسید كه أوَّلًا آیا این خطر از ابتدا در خود مفهوم وجود نداشته؟ و ثانیاً آنان كه از آغاز بدین مفهوم اعتقاد نداشته‌اند، آیا باید مخالف انتظار بدان سر فرود آورند، یا با آن مواجه گردیده و علیه آن مبارزه نمایند؟

 با بیان مطلب به صورت اختصار مى‌گوئیم كه «امام‌شناسى شیعه»"L'imamologie shi'ite " در این جا مى‌تواند مورد تفكّر و تعمّق قرار گیرد، زیرا آیا این نظر شیعه صراط مستقیم بین «وحدت بینى انتزاعى اسلام سنِّى» و «حُلولیت كلیساهاى رسمى مسیحى» نیست؟

 به علماى روحانى جوان شیعه عهد معاصر مى‌توان زمینه پر ثمرى را براى تحقیق پیشنهاد كرد: مطالعه نوشته‌هاى غربى‌ها درباره تاریخ عقاید كلیساها و تأیید این امر كه «امام‌شناسى» با همان مسائلى مواجه شد كه مسیحیت در مقابل خود یافت، لكن این مسائل را به نحوى حلّ نمود كه كاملًا با طریق رسمى كلیساها

مخالف، و برعكس با طریق عرفائى كه با مسیحیت وابستگى دارند، مشابه است.

 خلاصه مطلب از این قرار است: كلیه مردم مغرب زمین تماسّ با خداوند را در واقعه تاریخى ـ كه آن را به صورت حلول مى‌فهمند ـ جستجو نموده‌اند، در حالى كه اسلام شیعه، این تماسّ را در «تجلِّى و ظهور و مَظْهَرِ حَقّ» كه مخالف با تصوّر حلول طلب‌هاى رسمى است مى‌طلبد.

 پس اگر این عقیده ـ یعنى حلول ـ در بحران فعلى وجدان مردم مغرب زمین دخیل مى‌باشد، آیا تشیع مطالب جدیدى در بر ندارد كه در این مورد إشاعه دهد، مطالبى كه با افكار اسلام سنِّى مغایرت دارد؟ همان طور كه مسیحیت بدون «مسیح» ممكن نیست، تشیع بدون «امام‌شناسى» نیز قابل تصوّر نیست.

 اگر مردم مغرب زمین مسیحیت را رها نموده‌اند، تقصیر از روش مسیح‌شناسى آنان باشد، (یا ازاین‌جهت كه راه اشخاصى را طىّ ننموده‌اند كه در قرون متمادى معتقد به یك «حلول معنوى» كه به تجلّى بسیار نزدیك است بوده‌اند).

 اگر یك مسلمان سُنِّى تحت تأثیر افكار غربى‌ها قرار مى‌گیرد به دلیل نداشتن «امام‌شناسى» است، زیرا این روش صواب از براى تصوّر رابطه بین خداوند و انسان است، و روش صحیح از براى مواجه شدن با لاأدْرِیون.

 ب) شخصیت اردنى مزبور، إعلان مى‌نماید كه «با عصر خود زندگى مى‌كند» (یا امروزى است)! افسوس كه این یكى از متداول‌ترین و در عین حال احمقانه‌ترین اصطلاحاتى است كه در مغرب زمین إشاعه یافته است. یك شخصیت قوى مجبور نیست با زمان خود زندگى نماید، بلكه او باید زمان خودش باشد.

 بدیهى است كه این موضوع، مسأله زمان و معنى زمان و تاریخ را به پیش مى‌آورد. این مطالب قبلًا در مغرب زمین مطرح گردیده، و شدیدترین منتقدین «تطوّر» و «اصالت تاریخ» و «أصالت اجتماعیات» از اینجا سرچشمه گرفته‌اند.

 مقصود ما از مكتب «أصالت تاریخ» مكتبى است كه معتقد است تمام فلسفه و الهیات را باید به وسیله لحظه‌اى كه در تقویم تاریخ ظهور نموده است، بیان نمود. در

چنین طرز بیانى، دیگر چیزى جز گذشته باقى نمى‌ماند. و مقصود ما از مكتب «اصالت اجتماعیات» مكتبى است كه تمام فلسفه را به وسیله ساختمان اجتماعى كه در دامن آن این فلسفه به وجود آمده است، بیان مى‌نماید.

 اگر صور معنوى فقط «ساختمان فوقانى» یك لحظه تاریخى یا یك بنیاد اجتماعى باشد طبعاً دیگر ارزش معرفتى نداشته و ما را به حال‌ لَاأدْرِیون‌ در مى‌آورد.

 مى‌خواهم متذكّر گردم كه من تحقیقى درباره یك انتقاد جالبى از مفهوم زمان به وسیله «علاء الدَّولة سِمنانى» منتشر ساخته‌ام. سمنانى درباره آیه «سَنُرِیهِمْ آیاتِنَا ...» بین زمان أنفسى و زمان آفاقى، امتیاز قائل مى‌گردد.

 اگر از اشارات مشابه به گفتار این عارف بزرگ پیروى نموده و از آن استفاده نمائیم، مى‌توانیم با سفسطه‌اى كه «ترقّى» را با «سُنَّت دینى» متقابل و متضادّ مى‌داند مواجه گردیم.

 زیرا این سفسطه، این دو مفهوم را تغییر داده و در یك سطح قرار مى‌دهد، در حالى كه مربوط به مراتب مختلفند. لكن شكّ نیست كه یكى از مفاهیم «سُنَّت دینى» خود مسؤول این تسطیح مى‌باشد.

\*\*‌ \*

 ٢) ترکیب‌هاى ممتنع. بى شك به دلیل این تسطیح كه این فرد اردنى بدون انتقاد پذیرفته است، خود را در مقابل یك تركیب و امتزاج غیر ممكن مشاهده مى‌نماید. به قول وى: «مانند تمام برادران عرب و مسلمان خود هنگامى كه به تفكّر مى‌پردازیم، در یك داستان ستمگر و بیرحمى زندگى مى‌كنیم. آیا ممكن است خداوند را از بین نبرد درحالى‌كه سعى مى‌كنیم دین را از یك نظم اجتماعى كه محكوم به ترقّى فنّى و علمى جدید است، جدا سازیم؟ در اسلام دین و اجتماع با یكدیگر آمیخته‌اند، و وجود هر یك مستلزم وجود دیگرى است. و فقط به وسیله اتّحاد غیر قابل انفكاك با دیگرى داراى هستى است. آیا ممكن است خود را متجدّد سازیم بدون اینكه خود را لعنت نموده باشیم؟»

 پیشنهاد من این است كه درباره مطالب ذیل تفكّر نمائیم:

 الف) عجیب است كه مسلمانى خود را در معرض خطر اندیشه‌هائى احساس نماید كه فریاد «نیچه» در قرن گذشته بود. یعنى «خدا مرده است». این ندا شاید در میان تمام مردم مغرب زمین منعكس است! بحث امتیاز بین باطن و ظاهر این مطلب: یعنى پدیده‌شناسى‌Laphenom enologie آن طولانى‌تر از آن است كه بتوان در این موقع مطرح نمود، لكن نظر «نیچه» نتیجه اعتقاد به حلول است چنانچه در كلیساها بدان اعتراف مى‌شود (یعنى اتّحاد أقانیم انسان و الوهیت) آنجا كه نه حلول در بین است و نه تجسّد، بلكه «تجلّى» همه جا حكمفرماست. چگونه مى‌توان «خداوند را كشت»؟

 این جمله براى یك عارف مسیحى فاقد هر گونه معنى است، لكن این رجل اردنى بدون شكّ هیچگاه از عرفان بوئى نبرده است.

 ب) جنبه دیگر، هم جنسى لاهوت و ناسوت در واقعیت در كلیساى كاتولیك به سلسله مراتب مؤسّسه، براى كلیسا یعنى پاپ و اسقُف‌ها، انتقال یافت. باید همیشه حادثه بازجوى بزرگ محكمه روحانى را در كتاب""Grand Inquisiteur " «برادران كارامازاف دستویوسكى»"Karamazov de .dostoievski " براى درك معنى این موضوع دوباره مطالعه قرار گیرد.

 دین به عنوان كلیسا، اراده از براى قدرت گردید، و روساى كلیسا مقام الهام آسمانى را اخذ نمودند، و روح افراد را در قدرت خود محبوس ساختند.

 اگر انسان پدیده و كلیسا را نشناسد، پدیده «جامعه‌هاى دیكتاتورى» امروز را نخواهد فهمید، این جامعه‌ها جنبه دنیوى و عرفى تشكیلات كلیسا مى‌باشد، لكن زبان هر دو شباهت عجیبى به یكدیگر دارد، و این است مقصود ما هنگامى كه مى‌گوئیم: «حلول الُوهیت» تبدیل به «حلول اجتماعى» گردیده است.

 آیا شباهتى بین این پدیده كه دین و كلیسا را یكى مى‌داند و اسلام ـ چنانكه این شخصیت اردنى به معنى «دین و جامعه با یكدیگر آمیخته» تصوّر مى‌نماید ـ وجود

دارد؟

 آیا ممكن است خود را متجدّد سازیم بدون این كه خود را لعنت نموده باشیم؟

 اگر این موضوع را در پرتو مسیحیت معنوى مغرب زمین كه مخالف با مسیحیت كلیساهاست و آنان را اجتماعى نمودن دین مى‌داند (مانند سنّت «یواخیم فلورا» و «بوهمه» و «سوید نبورگ» و «استانیر»[[238]](#footnote-238) مى‌نگریستیم مى‌توانیم بگوئیم كه «خطر لعنت» «مرگ خداوند» بطور واضح از عدم تشخیص بین دین و جامعه و یكى دانستن آنها به وجود مى‌آید، و نه به هیچ وجه از افتراق و امتیاز بین آن دو.

 در این عصر در مغرب زمین، شاهد اصرار و پافشارى روز افزونى درباره اهمیت «شهادت اجتماعى» هستیم و كاتولیكها قبل از هر چیز و منحصراً از ایمان به كلیسا سخن مى‌رانند و بیدارى دینى را با سیاست كلیسائى اشتباه مى‌كنند. بنظر من این آمیختگى بزرگترین خیانت و بى‌وفائى به معنویت است. كلیسا نیست كه ایمان و حیات ابدى مى‌بخشد. هر نوع و فرقه‌اى كه آن كلیسا باشد.

 هنگامى كه این شخصیت اردنى از تركیب ممتنع سخن به میان مى‌آورد، مى‌توان به وى گفت: بلى این تركیب غیر ممكن است. لكن مسأله این نیست، و نباید براى انجام آن كوشش نمود.

\*\*‌ \*

## پیام جدید معنویت تشیع‌

 ٣) درباره پیام جدیدى از معنویت تشیع. به نظر من این فكر از آنچه كه گذشت سرچشمه مى‌گیرد. تا در مقابل مفاهیمى كه قبلًا تجزیه و تحلیل گردید و تا حدى كه قادر هستیم شاهد جریان پیدایش آن باشیم، مى‌توانیم كوشش نمائیم تا در مطالب تفكّر شیعه یك مشاهده واضح و روش معنوى جستجو نمائیم، مشاهده‌اى كه بر ناامیدى امروزه بشر تفوّق مى‌یابد و آن را از میان بردارد.

 الف) پیغمبرشناسى و امام‌شناسى. آنچه تشیع درباره شخصیت «دوازده امام‌

(ائمه اطهار) براى خود تبیین نموده كه نه «حُلُول» است كه «هبوط خداوند» را در تاریخ تجربى در بردارد، و نه عقاید لا أدْرِیه كه انسان را با عالمى كه خداوند آن را ترك نموده است، مواجه مى‌سازد، و نه «وحدت بینى انتزاعى اسلام سنِّى» كه بعد بى نهایتى بین خداوند و انسان به وجود مى‌آورد. وضع فعلى جهان ما را وادار مى‌نماید كه بار دیگر درباره «صراط مستقیم» بین «تشبیه» و «تعطیل» تفكّر نمائیم.

 آن‌چنان است كه مسائل حقیقت و مفاهیم بسیط متعالى را قبل از آنكه در راهها و جهت‌هائى كه پیش گفتیم افتاده باشند، بكر و تازه طرح كنیم. زیرا كه آن حقایق بسیط متعالى پس از انحرافات فوق الذّكر، موجب در هم شكستن روح بشر امروزى كه ما هستیم گردیده است.

 شما سنَّت‌هاى أوَّلیه‌اى را كه سیماى حقیقى و معنوى حضرت رسول اكرم و ائمه اطهار در آن رسم شده‌اند، بهتر از من مى‌شناسید و درك مى‌كنید. اكنون براى شما تجربه نوین و عمیق روحى است اگر آماده باشید كه آن سیماهاى بكر اولیه را، از خلال ادراك یك تفكّر غربى و مسائلى كه براى او در این باب طرح مى‌شوند، باز خوانید و نظاره كنید. خاصّه كه این تفكّر غربى، آن تصاویر معنوى را همه جا حتى تا سرزمین شرق و روح شرقى كه سرچشمه آن است، با خود همراه دارد.

 اما اگر مقامات مسؤول «فلسفه الهى اسلام» خود را در زندان و زنجیر افكار متعصّبانه و متحجّر محبوس نمایند و از طرح مسائل جدید امتناع ورزند و نخواهند با شاگرد فلسفه غرب كه با عشق و علاقه باطنى بدانها نظر دوخته و در آرزوى حل آن مشكلات تلاش و مجاهدت مى‌كند، دمساز شوند، آن وقت آیا مستوجب هر گونه قضاوتهاى سخت و ناهنجارى كه نسبت بدانها جارى مى‌شود نخواهند بود؟

 ب) مفهوم غیبت. اصل و حقیقت «غیبت» هرگز در چهارچوب درخواست‌هاى دنیاى امروز در معرض تفكّر عمیق قرار نگرفته است. كاملًا بجاست كه حقیقت مزبور با توجّه خاص به نكته‌اى كه توسّط «مفضَّل» اعلام گردیده و مى‌گوید:

 «باب دوازدهم بر اثر غیبت امام دوازدهم در پرده غیب و نهان مستور گردیده‌

است» مورد توجّه قرار گیرد. معنى این امر به عقیده اینجانب چشمه‌اى است بى نهایت و ابدى از معانى و حقایق. در حقیقت تِرْیاق قاطعى است در برابر هر گونه سموم (سوسیا لیزاسیون) و (ماتریا لیزاسیون) و عامّه پسند كردن اصل و حقیقت معنوى، و همچنین تِریاقى است ضدّ آنچه در صدر مقاله ابراز گردید.

 به عقیده حقیر حقیقت غیبت، اساس و بنیان اصیل سازمان جامعه اسلامى است و باید به منزله پایگاه معنوى غیبى تلقّى گردد و از هر گونه تبدیل و تحوّل و تجسّم به صور مادّى و اجتماعى در سازمانهاى اجتماعى، مصون و محفوظ بماند.

 به همان گونه حقیقت مزبور تریاق پدیده كلیسا (روحانیت) در مغرب زمین محسوب مى‌شود، و تمایل آن از جهت تظاهر و تجسّم اجتماعى حقیقت الهى در اجتماع و كلیه عواقبى كه چنین طرز فكر در بر دارد صورت پذیر مى‌گردد، به همان نسبت مى‌تواند براى رفع تشویش و نگرانى و حلّ مشكلى كه براى همكار و دوست اردنى ما طرح گردیده بشود. زیرا كه او نیز اسلام را اختلاط و ابهام «مذهب و جامعه» تلقّى نموده است.

 به نظر اینجانب غیبت متضمّن حقیقت چنان روشنى است كه هرگز اجازه چنین ابهام و اغتشاش فكرى را نمى‌دهد و مى‌تواند تنها علاج چنین تشویش و درهم ریختگى ـ اگر پیش آمد ـ محسوب شود.

 به نظر اینجانب «معنویت اسلام» تنها با «تشیع» قابل حیات و دوام و تقویت مى‌باشد، و این معنى در برابر هر گونه تحوّل و تغییرى كه جوامع اسلامى دستخوش آن باشند استقامت خواهد كرد.

## رابطه حقیقى امام زمان با حیات معنوى‌

 ج) «امام زمان». مفهوم اعلائى است كه مكمّل مفهوم غیبت مى‌باشد، ولى كاملًا مرتبط به شخصیت امام غائب است، اینجانب مفهوم «امام غائب» را با روح غربى خودم به نحو تازه و بكرى احساس و ادراك مى‌كنم و چنین به تفكّر و دلم الهام مى‌شود كه رابطه حقیقى آن را با حیات معنوى بشر وابسته مى‌دانم. گوئى این رابطه در خاطر من جائى حقیقى گرفته است، به منزله یك دستور العمل باطنى و معنوى‌

كه هر فرد مؤمنى را بنفسه با شخصیت امام قرین و همراه بشناسد و سلسله‌اى از جوانمردان معنوى و آئین فتوت از بین رفته را بازیافته باشد، به شرط آنكه این حقیقت أخیر را با شرائط و امكانات روحى امروز وفق بدهیم.

 به نظر اینجانب این رابطه خصوصى ارواح با امام غائب، تنها تریاق بر ضدِّ مختلط ساختن حقیقت دین است. حیثیت امام و اقرار او مانند اصالت حیاتش منحصراً معنوى است.

 و هم اینچنین است توجّه ما به تعلیمات ائمّه‌اى كه ظهور كرده و اكنون در عالم معنى زیست مى‌كنند.

 مستشرقینى كه مذهب تشیع را به منزله یك مذهب متمركز و استبدادى معرفى كرده‌اند مسلّماً دچار گمراهى و اشتباه عظیم گردیده‌اند، و این طرز فكر از مفهوم كلیسا و روحانیت مسیح، در ذهن آنان به قرینه فكرى وارد شده است.

 آنچه بیش از همه چیز جلب توجّه مى‌كند در نزد عرفاى شیعه مانند «حیدر آملى» تشبیهى است كه بین امام غائب و «فارقلیط» و استشهاد او به انجیل یوحَنَّا (انجیل چهارم) صورت گرفته، و هرگز چنین تلاقى فكرى و معنوى بدین وضوح سابقه ندارد.

 ١) باید عرض و اعلام كنم كه مفهوم فارقلیط

 Paraclet

 به معنى نجات دهنده، خاصِّ معتقدات مسیحى است كه در حاشیه كلیسا و روحانیت، حیات گرفته است.

 ٢) مفهوم فوق حاكم بر منظره‌اى از «معادشناسى» است كه مشترك بین مسیحیون معنوى و معتقدان پاك مذهب تشیع است. و منظور ما در این باب حوادثى كه طىّ زمانهاى ممتدّ و قرون متوالى اتّفاق خواهد افتاد، نیست. بلكه منظور یك مرحله بریدگى و قطع و فراقى است با یك دنیاى ریائى و كور باطن. مفهوم «معادشناسى» عاملى است كه هر لحظه سمت و جهت به اصطلاح تاریخى را قطع مى‌كند و از نظر من، معنى حىّ و زنده حضور امام غائب است، به معنى جهت عمودى و صعودى نداى نفى مطلقى است كه در برابر كلیه مظاهر ریائى و

كور باطنى بشر و نسخ حقیقت معنوى قرار گرفته باشد.

 ٣) به عقیده من شایسته است كه متعلّمان و طلّاب جوان مذهب شیعه، جریانهاى معنوى مغرب زمین را از آغاز قرون وسطى تا امروز، یعنى نوشته‌ها و حقایقى را كه تحت عنوان كلّى مذهب باطنى‌Esoterisme شناخته شده است، مطالعه نمایند.

 به عقیده حقیر شایسته و مفید خواهد بود كه در مناظرات و گفتگوهاى آینده منظور «معادشناسى» را مورد مطالعه و تفكّر دقیق قرار داده و به تدقیق آن بپردازیم.

 جاى تردید نیست كه رموز و كنایات و اشاراتى كه در ادبیات عرفانى براى تبیین حقایق معنوى بكار مى‌رود همواره در معرض فرسودگى و سقوط قوّه تبیین قرار گرفته است. ولى تكلیف و وظیفه احیاء دائمى آن بر عهده مؤمن و مسلمان حقیقى است.

 مطلب این است كه آنچه پیر و فرسوده مى‌شود ارواح آدمیان است نه اصل رموز و كنایات و اشاراتى كه مبین و مبشِّر حقیقت است.

\*\*‌ \*

 تفكّرات فوق از ناحیه مردى از مغرب زمین تراوش كرده لكن به همین دلیل كه از طرف او در مجاورت و از طریق معاشرت با حقایق تشیع انجام گرفته، خاصّه از این بابت كه یك فرد مشتاق و محقِّق مغرب زمین، حقایق معنوى و بشارتهاى تشیع را در دل خود جذب كرده و آن را در كوره ذوق و فلسفه خود وارد ساخته ـ بلى از این بابت خاصّ ـ مى‌تواند شاهد مطمئن و با ایمانى نسبت به امكانات و مكنونات زنده مذهب تشیع باشد.

 من اكنون با كسب اجازه این سؤال را طرح مى‌كنم و از شما مى‌طلبم كه مرا ارشاد كنید: آیا به نظر شما مذهب تشیع امامیه‌Dushtisme de Limamisme بشارتى و حقیقتى براى نجات امروزى جهان بشر دارد یا خیر؟!

 در این زمینه اجازه بفرمائید اضافه كنم كه «اجتهاد» ما به عنوان محقِّق علوم با «تكلیف معنوى» ما به عنوان انسان مطلق بهم آمیخته است و افتراقى ندارد.

 پروفسور هانرى کربن‌

 تهران ـ ٨ نوامبر ١٩٦٠ میلادى‌[[239]](#footnote-239)

 بارى بحث ما در علوم شیعه، و تأسیسشان در معارف، و در علوم خاصّه حضرت امام ششم مَظْهَر الحقائق و مُظْهر العجائب، و در علّت تسمیه مذهب به جعفرى، و تسمیه شیعه به امامیه، و نیاز مبرم جهان به وجود أقدس امام دوازدهم به درازا كشید، و حالا كه مى‌خواهیم به این بحث پایان دهیم چقدر مناسب است یكى از وصایاى آن حضرت را كه بر فرزند ارجمندشان حضرت امام هفتم موسى بن جعفر علیهما السلام إنشاء فرموده‌اند در اینجا جهت مزید بر خیر و بركت این مجموعه و مطالعه كنندگان ارجمند ذكر نمائیم:

## وصیت امام صادق به امام كاظم علیهما السلام‌

 حافظ أبونعیم اصفهانى گوید: حدیث كرد براى ما احمد بن محمد بن مقسم، كه حدیث كرد براى من ابو الحسین على بن حسن كاتب، كه حدیث كرد براى من پدرم، كه حدیث كرد براى من هیثَم، كه حدیث كرد براى من بعضى از اصحاب جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السلام كه گفت: من بر جعفر وارد شدم در حالى كه موسى علیه السلام نزد او بود، و او را بدین وصیت، وصیت مى‌نمود. و آنچه كه در ذهن من از آن وصیت باقى مانده است این است: یا بُنَىَّ! اقْبَلْ وَصِیتِى، وَ احْفَظْ مَقَالَتِى، فَإنَّک إنْ حَفِظْتَهَا تَعِیشُ سَعِیداً وَ تَمُوتُ حَمِیداً!

 یا بُنَىَّ! مَنْ رَضِىَ بِمَا قُسِّمَ لَهُ اسْتَغْنَى، وَ مَنْ مَدَّ عَینَهُ إلَى مَا فِى یدِ غَیرِهِ مَاتَ فَقِیراً،

وَ مَنْ لَمْ یرْضَ بِمَا قَسَمَهُ اللهُ لَهُ اتَّهَمَ اللهَ فِى قَضَائِهِ، وَ مَنِ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ غَیرِهِ، وَ مَنِ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ غَیرِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ نَفْسِهِ!

 یا بُنَىَّ! مَنْ کشَفَ حِجَابَ غَیرِهِ انْکشَفَتْ عَوْرَاتُ بَیتِهِ، وَ مَنْ سَلَّ سَیفَ الْبَغْىِ قُتِلَ بِهِ، وَ مَنِ احْتَفَرَ لِاخِیهِ بِئْراً سَقَطَ فِیهَا، وَ مَنْ دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حُقِّرَ، وَ مَنْ خَالَطَ الْعُلَمَاءَ وُقِّرَ، وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ!

 یا بُنَىَّ! إیاک أنْ تُزْرِىَ بِالرِّجَالِ فَیزْرَى بِک، وَ إیاک وَ الدُّخُولَ فِیمَا لَا یعْنِیک فَتَذِلَّ لِذَلِک!

 یا بُنَىَّ! قُلِ الْحَقَّ لَک أوْ عَلَیک تُسْتَشَانُ مِنْ بَینِ أقْرَانِک!

 یا بُنَىَّ! کنْ لِکتَابِ اللهِ تَالِیاً، وَ لِلاسْلَامِ‌[[240]](#footnote-240) فَاشِیاً، وَ بِالْمَعْرُوفِ آمِراً، وَ عَنِ الْمُنْکرِ نَاهِیاً، وَ لِمَنْ قَطَعَک وَاصِلًا، وَ لِمَنْ سَکتَ عَنْک مُبْتَدِئاً، وَ لِمَنْ سَألَک مُعْطِیاً، وَ إیاک وَ النَّمِیمَةَ، فَإنَّهَا تَزْرَعُ الشَّحْنَاءَ فِى قُلُوبِ الرِّجَالِ، وَ إیاک وَ التَّعَرُّضَ لِعُیوبِ النَّاسِ فَمَنْزِلَةُ التَّعَرُّضِ لِعُیوبِ النَّاسِ بِمَنْزِلَةِ الْهَدَفِ!

 یا بُنَىَّ! إذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَیک بِمَعَادِنِهِ، فَإنَّ لِلْجُودِ مَعَادِنَ، وَ لِلْمَعَادِنِ اصُولًا، وَ لِلاصُولِ فُرُوعاً، وَ لِلْفُرُوعِ ثَمَراً، وَ لَا یطِیبُ الثَّمَرُ إلَّا بِاصُولٍ، وَ لَا أصْلٌ ثَابِتٌ إلَّا بِمَعْدِنٍ طَیبٍ!

 یا بُنَىَّ! إنْ زُرْتَ فَزُرِ الاخْیارَ، وَ لَا تَزُرِ الْفُجَّارَ، فَإنَّهُمْ صَخْرَةٌ لَا یتَفَجَّرُ مَاؤهَا، وَ شَجَرَةٌ لَا یخْضَرُّ وَرَقُهَا، وَ أرْضٌ لَا یظْهَرُ عُشْبُهَا!

 قَالَ عَلِىُّ بْنُ مُوسَى علیهما السلام: فَمَا تَرَک هَذِهِ الْوَصِیةَ إلَى أنْ تُوُفِّىَ‌[[241]](#footnote-241).

 «اى نور دیده پسرم! پند و اندرز مرا بپذیر، و گفتار مرا به خاطرت بسپار، زیرا اگر آن را حفظ كردى در دنیا به سعادت زیست مى‌نمائى و با نام جمیل از دنیا رخت بر مى‌بندى.

 اى نور دیده پسرم! كسى كه راضى شود به آنچه كه براى او مقدَّر گردیده است بى نیاز مى‌شود، و كسى كه دیدگانش را به آنچه در دست دیگرى است خیره نماید با فقر و تنگدستى خواهد مرد، و كسى كه راضى نشود به آن مقدارى كه خداوند براى او تقدیر نموده است خدا را در قضا و حكمش مُتَّهَم ساخته است، و كسى كه لغزش خود را كوچك بشمارد لغزش غیرش را بزرگ مى‌شمارد، و كسى كه لغزش غیرش را كوچك بشمارد لغزش خود را بزرگ مى‌شمارد!

 اى نور دیده پسرم! كسى كه پرده دیگرى را بدرد، پرده زشتیهاى او و قبائح خانه و خانوادگى او دریده خواهد شد، و كسى كه شمشیر ستم را از غلاف بیرون بكشد با همان شمشیر كشته خواهد شد، و كسى كه براى برادرش چاهى را بكند در همان چاه خواهد افتاد، و كسى كه با سفیهان بنشیند حقیر مى‌گردد، و كسى كه با عالمان نشست و برخاست نماید وزین و وقور مى‌شود، و كسى كه در جاهاى بد و زشت رفت و آمد نماید مُتَّهَم مى‌گردد.

 اى نور دیده پسرم! مبادا عیب مردمان را بجوئى و بازگو كنى كه عیب تو جستجو شده و باز گفته مى‌شود، و مبادا در كارهاى بیهوده كه براى تو منفعتى ندارد سركشى نمائى كه گرد ذلَّت بر چهره‌ات مى‌نشیند.

 اى نور دیده پسرم! زبان سخن به حقّ بگشا به نفعت باشد یا ضررت، كه در این صورت در میان أقرانت داراى منزلت و مكانت خواهى گشت!

 اى نور دیده پسرم! پیوسته كتاب الله را تلاوت كن، و اسلامت را ظاهر نما (و سلامت را كه به مردم مى‌كنى آشكارا كن!) و به چیزهاى ستوده و شناخته شده امر كن، و از چیزهاى ناشناخته و ناستوده نهى كن، و با كسى كه با تو مى‌برد بپیوند، و با كسى كه تو را فراموش مى‌كند ابتداى مراوده را شروع نما، و به كسى كه از تو چیزى‌

طلب مى‌كند به او بده، و مبادا بر تو كه سخن چینى و نمّامى كنى كه در دلهاى مردمان تخم كینه مى‌كارد، و مبادا كه متعرّض عیوب مردم شوى، زیرا این تعرّض عیناً خود را هدف عیوب مردم قرار دادن است!

 اى نور دیده پسرم! اگر بخشش طلب مى‌نمائى بر تو باد كه در سر معدنهاى بخشش بروى، زیرا كه جود و كرم داراى معادنى مى‌باشد، و آن معادن داراى اصولى هستند، و آن اصول داراى شاخه‌هائى مى‌باشند، و آن شاخه‌ها داراى ثمراتى هستند، و هیچگاه ثمره و میوه گوارا نخواهد شد مگر آنكه به اصل متّصل باشد، و اصل ثابت نخواهد بود مگر به معدن پاك و پاكیزه!

 اى نور دیده پسرم! اگر خواستى به ملاقات كسى بروى به دیدار أخیار برو، و به دیدار فُجَّار مرو، به جهت آنكه آنان مثل سنگ سختى مى‌باشند كه آب درونش بیرون نمى‌جهد، و مثل درختى مى‌باشند كه برگ سبز ندارد، و مثل زمینى مى‌باشند كه گیاه از آن نمى‌روید!

 امام على بن موسى الرّضا علیهما السلام گفتند: پدرم تا حیات داشت به این وصیت عمل مى‌نمود».

## قصیده غرّاى مرحوم كمپانى در مدح امام صادق علیه السلام‌

مَطِیرُهَا ٢

 ١ ـ «ایشان گروهى بودند كه آسمانشان شمشیرهاى آهیخته، و زمینشان دشمنانشان بوده‌اند، و خون شمشیرها از گلوهایشان بود.

 ٢ ـ ایشان باران مى‌طلبیدند از ابرهائى كه از گرد و غبار جنگ بر سرشان بلند شده بود، و طیران و پرواز آن ابرها بر روى رعدهاى زلزله‌آورنده و مرتعش كننده‌اى بود كه به طرف مرگ مى‌كشانید.

 ٣ ـ و در عمق ظلمات و تاریكیهاى بَحْتِ فتنه‌ها، تنها آرا و أفكارشان بود كه چون خورشیدها و ماه‌ها درخشش مى‌نمود.

 ٤ ـ ایشان به واسطه فضیلتشان مالك بهشت شدند، بنابراین باغهاى سبز و خرّم و خیمه‌ها و قصرهاى بهشت از آنان مى‌باشد.

 ٥ ـ و هرگاه گناهان روى هم انباشته شود، پس به سبب دوستى ایشان است كه آمرزنده گناهان به گنهكار امان مى‌بخشد.

 ٦ ـ آنان ستارگان درخشانى هستند كه در برجهاى خود مى‌باشند و به واسطه ایشان است كه ماههاى دوازده گانه سال كامل مى‌شود.»

 و عَوْنى در ارتحال آن حضرت و تدفینشان در زمین بقیع غرقد با إهداء تحیت به‌

آن حضرت مى‌گوید:

 ١ ـ «اى مرد سوار! دهنه مركبت را به بقیع غرقد برگردان، و تحیت و درود را بر جعفر بن محمّد قرائت كن!

 ٢ ـ و بگو اى پسر دختر محمّد و پسر وصىّ او، اى نور هر هدایتى كه قابل انكار نمى‌باشى!

 ٣ ـ اى راستگوئى كه خداوند به صدق تو گواهى داده است، و این شهادت كه از مهابت ذوالجلال امجد واقع شده است كافى است براى عظمت این صدق و راستى و درستى!

 ٤ ـ اى پسر هدایت و اى پدر هدایت تو هستى هدایت. اى نور حاضر سرّ هر مرد موحّد!

 ٥ ـ اى پسر پیامبر: محمّد! تویى كه راه راست ولایت آل محمّد را روشن ساختى!

 ٦ ـ اى ششمین انوار، اى پرچم هدایت، كسى كه به ولایت شما ره نبرده باشد تحقیقاً گمراه بوده است.

# درس دویست و شصت و ششم تا دویست و هفتادم:

# معاویه سیر نبوت عادله را به طاغوتیت جباره برگردانید

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى اللهُ على محمدٍ وَ آله الطَّاهرینَ‌

و لَعنةُ الله عَلى أعْدائِهمْ أجمعینَ مِنَ الآنَ إلى قیامِ یوم الدِّین‌

و لا حولَ و لا قُوَّة إلَّا بالله الْعَلِىِّ العظیمِ‌

 قَالَ اللهُ الحَکیمُ فِى کتابِهِ الکریمِ:

 وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ. يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.[[242]](#footnote-242)

 «و مثل كلمه خبیثه همچون درخت خبیثى مى‌باشد كه از روى زمین از بیخ و بن كنده شده و برآمده است و ثبات و قرارى ندارد. خداوند ثابت مى‌دارد آنان را كه ایمان آورده‌اند به گفتار ثابت در زندگانى در دنیا و در آخرت، و خداوند گمراه مى‌سازد ستمكاران را، و خداوند هر كارى را كه بخواهد انجام دهد بجاى مى‌آورد.»

## تفسیر علامه طباطبائى از شجره خبیثه‌

 حضرت استاذنا الاعظم آیة الله علّامه سید محمّد حسین طباطبائى ـ تغمّده الله أعلى درجات جنانه ـ در تفسیر مبارك خود چنین إفاده فرموده‌اند:

 إجْتِثاث به معنى اقْتِلاع یعنى از بیخ بركندن است. گفته مى‌شود: جَثَثْتُهُ و اجْتَثَثْتُهُ‌ یعنى‌ قَلَعْتُهُ و أقْلَعْتُهُ. و جُثّ‌ با ضمّه به زمین برآمده گویند مثل تپّه، و جُثَّة به معنى شخص مشهود است. این طور در «مفردات» آورده است.

 و كلمه خبیثه در مقابل كلمه طیبه مى‌باشد، و لهذا بر سر آن نیز اختلاف كرده‌اند و هر گروهى آن را به معنائى تفسیر كرده است كه در مقابل تفسیر معناى كلمه طیبه قرار گرفته است.

 و همچنین در معنى شجره خبیثه اختلاف نموده‌اند. بعضى گفته‌اند: مراد «حنظل» است، و بعضى گفته‌اند: «كَشُوث» مى‌باشد و آن عبارت است از گیاهى كه بر خار و بر درخت مى‌پیچد نه در زمین ریشه دارد و نه بر روى خود برگ. و بعضى گفته‌اند: مراد «سیر» است و بعضى گفته‌اند: مراد «درخت خار» و بعضى گفته‌اند: «طَحْلَب» (خزه) مى‌باشد و بعضى گفته‌اند «كُمْأة» است (نوعى قارچ) و بعضى گفته‌اند: هر درختى كه میوه گوارا نمى‌دهد.

 و در تفسیر آیه سابقه، حال این اختلافات را دانستى، و أیضاً دانستى آنچه را كه تدبّر نتیجه مى‌داد در معنى كلمه طیبه و آنچه را كه كلمه طیبه به آن مثال زده شده بود، و آن نتیجه بعینه در مقابل آن یعنى در كلمه خَبیثه و آنچه كه كلمه خبیثه به آن مثال زده شده است بدون یك حرف كم و زیاد مى‌آید.

 بنابر آنچه گفته شد: مراد از كلمه خبیثه «كلمه شِرك» مى‌باشد كه تمثیل به شجره خبیثه‌اى شده است كه مفروض آن است كه از روى زمین بركنده گردیده نه أصل ثابتى دارد و نه سكون و قرارى. و بنا به فرض چون خبیثه مى‌باشد جز ضرر و جز شرّ از آن اثرى تراوش نمى‌نماید.

 امّا گفتار خداوند تعالى: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ‌ تا آخر آیه از آن چنین به دست مى‌آید كه: «بالقول» متعلّق است به‌ یثَبِّتُ‌ نه به‌ آمنُوا، و بآء هم براى آلت و یا براى سببیت مى‌باشد نه از براى تعدیه. و قوله: ﴿فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ أیضاً متعلق است به‌ یثبّت‌ نه به‌ ثابت.

 و بازگشت معنى آن بدین صورت مى‌گردد كه: كسانى كه ایمان آورده‌اند، زمانى كه بر ایمانشان ثبات ورزند و استقامت نمایند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت بر قول ثابت نگاه مى‌دارد. و اگر تثبیت خدائى نبود ثبات خودشان ارزشى نداشت و منفعتى بدانها نمى‌بخشید.

 بنابر این مرجع همه امور به سوى خداست. و على هذا گفتار خداوند كه مى‌گوید: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ‌ در باب هدایت موازن گفتار اوست: فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ‌ (آیه ٥، از سوره ٦١: صَفّ) «چون بنى اسرائیل از راه درست انحراف پیدا كردند خداوند دلهایشان را منحرف گردانید» در باب ضلالت.

 مگر اینكه میان این دو باب فرقى موجود است، و آن این است كه هدایت از جانب خداوند سبحانه شروع مى‌شود و بر آن هدایت بنده مترتّب مى‌گردد. اما ضلالت از بنده به واسطه سوء اختیار او شروع مى‌شود و خداوند جزاى آن را ضلالت بر روى ضلالت مى‌دهد، همان طور كه گفته است: وَ مَا یضِلُّ بِهِ إلَّا الْفَاسِقِینَ. (آیه ٢٦، از سوره ٢: بقره). (خداوند با مثلى كه مى‌زند بسیارى را به واسطه آن گمراه مى‌كند و بسیارى را به واسطه آن هدایت مى‌كند) و گمراه نمى‌كند به واسطه آن مگر فاسقان را.»

 و آیات وارده در قرآن تكاثر دارد در اینكه هدایت از جانب خداوند سبحانه مى‌باشد و أحدى غیر از خدا در آن دخالتى ندارد.[[243]](#footnote-243)

 بارى یكى از مصادیق أعظم شجره خبیثه، طائفه بنى امیه هستند كه در قرآن كریم از آن نیز به شجره ملعونه نام برده شده است. شیخ محمود أبو رَیه در این باره مى‌گوید:

## ریشه اختلاف بنى امیه با بنى هاشم‌

 «اما اختلاف ریشه دار كه میان بنى امیه و بنى هاشم در عصر جاهلیت بوده است،

ما رشته سخن را در این زمینه به مورِّخ كبیر «مِقْریزى» مى‌سپاریم زیرا وى در كتاب خود: «النِّزَاعُ و التَّخاصُم فیما بین بنى امَیةَ و بنى هاشم» آن را تسجیل كرده است. و اینك ما برخى از گفتار او را ذكر مى‌نمائیم:

 من بسیار در فكر فرو رفته و در شگفت مى‌افتادم از سركشى بنى امَیه براى امر خلافت با آنكه از ریشه و بن و اصل رسول الله دورتر هستند و بنى هاشم نزدیك مى‌باشند، و با خود مى‌گویم: چگونه به فكر خلافت افتادند؟ بنى امَیه و بنى مروان بن حكم طرید و تبعیدى رسول الله آن كه رسول خدا بر او لعنت فرستاد، كجا و فكر خلافت، با وجود تحكیم عداوت میان بنى امیه و بنى هاشم در ایام جاهلیت؟! و از آن گذشته، شدّت عداوت بنى امیه با رسول الله و مبالغه ایشان در آزار و اذیت او و تمادى و استمرارشان در تكذیب او در آنچه از طرف خداوند آورده بود از روزى كه خداى سبحانه او را مبعوث به رسالت كرد و به دین هدایت و آئین حقّ دعوت نمود، تا هنگامى كه مكّه فتح شد و برخى از آنها به اسلام داخل شدند.

 سوگند به جان خودم ابداً هیچ فاصله‌اى بیشتر از فاصله بنى امیه با امر خلافت وجود ندارد. زیرا میان بنى امیه و خلافت هیچ پیوندى وجود ندارد، و هیچ رابطه نَسَبى نیز موجود نمى‌باشد ...[[244]](#footnote-244)

 منافرت و مخاصمت پیوسته به طور مستمرّ میان طائفه بنى هاشم و میان طائفه عبد شمس وجود داشته است به طورى كه گفته‌اند: هاشم با عبد شمس تَوأمَینْ (دو قلو در یك شكم) زائیده شدند. و عبد شمس زودتر از هاشم به دنیا آمد، و انگشت یكى از آنان به پیشانى دیگرى چسبیده بود. چون جدا كردند آن محلّ خون‌آلود شد فلهذا گفتند: میان این دو طفل جنگ در خواهد گرفت، و یا در میان فرزندانشان خون‌

جارى مى‌شود، و همین طور هم شد.

 و گفته شده است: عبد شمس و هاشم در یك شكم بوده‌اند، و در وقت تولّد پیشانیهایشان به هم چسبیده بود، و با شمشیر جدا كردند.[[245]](#footnote-245)

## دشمنان سرسخت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از بنى امیه‌

 منافرت در بین هاشم بن عَبد مَناف بن قُصىّ و بین برادرزاده‌اش: امَیة بن عبد شمس بن عبد مناف‌ بوده است.[[246]](#footnote-246)

 مِقریزى مى‌گوید: این منافرت در میان دو طائفه استمرار داشت تا سید بنى هاشم: أبو القاسم محمّد بن عبد الله‌ در مكّه قیام فرمود، و قریش را به توحید الله تعالى دعوت نمود، و ترك كرد آئین جمیع آنچه را كه به غیر از خداوند عبادت گردیده مى‌شده‌اند. در این وقت براى عداوت او جماعتى از بنى امیه هم رأى و هم داستان شدند. از ایشان است‌ أبو احَیحَة سعید بن العاص بن امَیة،[[247]](#footnote-247) و از ایشان است عَقَبةُ بن أبى مُعَیط، و حَکم بن أبى العاص بن امَیة. و او رسول خدا را آزار مى‌كرد، در هنگامى كه رسول خدا در حجره‌هاى زنانش بود سر مى‌كشید و چشم‌چرانى مى‌كرد. و پیامبر راجع به او فرمود: «مَنْ عَذِیرِى مِنْ هَذَا الْوَزَغَةِ! لَوْ أدْرَکتُهُ لَفَقَأْتُ عَینَهُ».

 «كیست آن كه حقّ مرا از این وَزَغ بگیرد و در مقام دفاع و پذیرش عذر من در برابر او قیام نماید؟! اگر من دستم به او مى‌رسید چشمش را از كاسه بیرون مى‌آوردم!»

 پس از این جریان رسول خدا او را و فرزندانش را لعن كرد، و او را از شهر مدینه تبعید كرد. حَكَم در تمام زمان حیات رسول خدا و خلافت أبو بكر و عمر از مدینه‌

خارج بود. چون عثمان به خلافت رسید او را به مدینه بازگردانید. پسرش مَرْوان مى‌باشد كه چون حَكم بمرد بر قبرش خیمه بر پا كرد.

 و از ایشان است‌ عُتْبَةُ بن أبِى رَبیعة بن عَبد شمس، و وى پدر هند[[248]](#footnote-248) است كه جگر حَمزة بن عبد المطلّب را در دهان زیر دندانهایش جوید.

 و از ایشان است‌ وَلید بن عُتْبَة بن أبى رَبیعه، و این ولید دائى معاویه است. و از ایشان است‌ شَیبة بن رَبیعة بن عبد شمس‌ عموى هند.

 و از ایشان است‌ ابو سفیان صَخْر بن حَرْب بن امَیة[[249]](#footnote-249) سرلشگر و فرمانده کلّ‌

احزاب. آن كس كه با رسول خدا در روز احد جنگ كرد، و از برگزیدگان اصحاب هفتاد تن از مهاجر و أنصار را كشت كه از آنان است حمزه عموى پیغمبر. و با رسول خدا نیز در روز جنگ خندق كارزار نمود. او پیوسته با خدا و با رسول خدا در دشمنى سخت و حادّ مى‌گذرانید تا رسول خدا براى فتح مكّه حركت نمود.

## نفاق ابو سفیان با مسلمین‌

 عباس بن عبد المطلّب وى را ردیف خود نشانده ـ چون در جاهلیت صدیق و ندیم و همدم او بود ـ و به حضور رسول خدا آورد و از رسول خدا در هنگام ورودش درخواست كرد تا وى را امان بخشد!

 همین كه رسول خدا چشمش بدو افتاد به او گفت: وَیلَک یا أبَا سُفْیانَ! أ لَمْ یأنِ لَک أنْ تَعْلَمَ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ؟!

 «اى واى بر تو اى ابو سفیان! آیا هنوز زمان آن براى تو نرسیده است كه بدانى جز الله معبودى نیست؟!»

 أبو سفیان گفت: بِأبِى أنْتَ وَ امِّى، مَا أوْصَلَک وَ أجْمَلَک وَ أکرَمَک! وَ اللهِ لَقَدْ ظَنَنْتُ أنَّهُ لَوْ کانَ مَعَ اللهِ غَیرُهُ لَقَدْ أغْنَى عَنِّى شَیئاً!

 «پدرم و مادرم به قربانت شود، چقدر تو پیوندت قوى است، و چقدر خوشرفتارى، و چقدر تو كریم و بزرگوار هستى! سوگند به خدا دانستم كه اگر هر آینه با خدا چیز دگرى وجود داشت آن چیز در امروز قدرى به درد من مى‌رسید!»

 حضرت فرمود: یا أبَا سُفْیان! أَ لَمْ یأنِ لَک أنْ تَعْلَم أنِّى رَسُولُ اللهِ؟!

 «اى أبو سفیان! آیا هنوز موقع آن براى تو نرسیده است كه بدانى من پیامبر خدا هستم؟!»

 أبو سفیان گفت: أمّا هَذِهِ فَفِى النَّفْسِ مِنْهَا شَىْ‌ءٌ!

 «امَّا در این موضوع در نفس من خلجانى هست!»

 عبّاس به وى گفت: اى واى بر تو! شهادت حقّ را پیش از آنكه گردنت زده شود بر زبان بیاور!

 ابو سفیان شهادت بر زبان جارى نمود و اسلام آورد. در اینكه آیا اسلام وى درست بوده است اختلاف نموده‌اند. گفته شده است كه او در غزوه حُنَین با رسول خدا حضور یافت و ازْلام با او بود كه بدان استقسام مى‌كرد،[[250]](#footnote-250) و او پناه و ملجأ منافقین در جاهلیت بوده است.[[251]](#footnote-251)

 و در خبر عبد الله بن زبیر آمده است كه گفت: ابو سفیان را در روز یرموك دیده است بدین گونه كه چون رومیان بر مسلمانان ظفر مى‌یافتند مى‌گفت: إیهِ بَنِى الاصْفَرِ «بیشتر پیروز شوید اى رومیان.» و چون مسلمانان بر آنها پیروز مى‌گشتند

مى‌گفت:

 «و رومیان پادشاهانند حقیقةً، پادشاهان روم كه اینك از آنها شاهى بجاى نمانده است.»

 و از ایشان كه با پیغمبر جنگ كرده‌اند مُعاویة بن مُغیرة بن أبِى الْعاصِ بن امَیة مى‌باشد. وى همان كس است كه بینى حمزه را برید و او را مُثْلَه نمود. این معاویه پدر عائشه مادر عبد الملك بن مروان است. و این عبد الملك معروف‌ترین مردم است در كفر. زیرا یكى از دو پدرش حَكَم بن أبى العاص لعنت‌شده رسول الله و تبعیدشده او مى‌باشد و پدر دگرش مُعاویة بن مُغیرة.[[252]](#footnote-252)

 و از ایشان است‌ حَمَّالةُ الحَطَب‌ كه اسمش‌ امّ جَمِیل‌ است دختر حَرْب بن امَیة و مراد خداوند در سوره‌ تَبَّتْ یدَا أبِى لَهَب‌ تا آخر سوره، وى بوده است.

 مِقریزى گوید: هیچ یك از آنان كه نامشان ذكر شد نبوده‌اند مگر آنكه نهایت كوشش خود را در عداوت رسول خدا مبذول كردند، و در اذیت و آزار مؤمنینى كه ایمان آورده و از او پیروى مى‌كرده‌اند مبالغه نمودند، و مؤمنین از دست آنان به أنواع شتم و عذاب گرفتار شدند، تا به جائى كه مهاجرین از مكّه به بلاد حبشه گریختند و پس از آن به مدینه فرار كردند. خانه‌هایشان در مكه بدون ساكن بماند و درهایش مقفول گردید. ابو سفیان بعضى از آن خانه‌ها را فروخت و قرضى را كه بر ذمّه داشت ادا نمود.

 بنى امیه نه یك بار بلكه در مرَّات عدیده‌اى قصد كشتن پیامبر را كردند، و در امر او به مشورت نشستند تا او را از مكه اخراج كنند و یا آنكه وى را در غل و زنجیر بسته و در زندان بیفكنند تا هلاك گردد. و یكایك از آنان در انجام این مرام از جان و مال و اهل و عشیره به حدِّ نهایت مبالغه نمودند و براى رسول الله در هر راهى‌

دامهایى نهادند تا وى را سِرّاً و جَهراً بكشند.[[253]](#footnote-253)

## كیفیت روى كار آمدن معاویه‌

 گفتار جاحظ در این مقام‌

 شیخ محمود أبوریه مى‌گوید: ما در اینجا مناسب مى‌بینیم در پیرو كلام مقریزى، دو صفحه از رساله بلیغه جاحظ را كه ما در پى آن مى‌باشیم نقل نمائیم تا آنكه این دو صفحه، دو دلیل دگر باشند براى تصویر موقف امویان با پیغمبر و على و پسرانش.

 جاحظ چون در مقام اخبار از امر قتل عثمان و آنچه در پیامد آن به وقوع پیوست از بلایا و محنتهائى كه بر مسلمین وارد شد بر مى‌آید، مى‌گوید: پس از آن پیوسته فتنه‌ها متّصل شد و جنگها یكى در ردیف دگرى واقع گردید مانند «جنگ جمل» و «وقایع صفّین» و مثل «روز نهروان» ... تا اینكه شقى‌ترین امّت على بن أبى طالب ـ رضوان الله علیه ـ را كشت ... تا آنكه حسن علیه السلام از جنگها اعتزال جست و چون یارانش از دور او متفرّق شدند و در عسكر خود خلل و فتور یافت امر امارت را تخلیه كرد، چون مى‌دیدید كه چگونه بر پدرش اختلاف كردند و بسیار با او به طور تلوّن و دو دلى و شك عمل مى‌كردند.

 در این حال معاویه مستبدّانه بر اریكه سلطنت قرار گرفت و مستبدّانه بر بقیه جماعت شورى و بر جمیع مسلمین از انصار و مهاجرین حكومت كرد در سالى كه آن را عام الجَمَاعة (سال اجتماع) نام گذاردند. امَّا سال جماعت نبود بلكه سال تفرقه و قهر و جبروتیت و غلبه بود. آن سالى كه در آن امامت به سلطنت كسرویت، و خلافت به غصب قیصریت تحوّل یافت ....

 و پس از آن، معاصى معاویه از جنس همین امورى بود كه ما نقل نمودیم و بر

همان محامل و مراتبى كه ما مرتّب كردیم‌[[254]](#footnote-254)، تا اینكه معاویه، قضیه و حكم روشن رسول خدا را ردّ كرد و حكم او را انكار نمود انكار روشن و آشكارى درباره وَلَدِ فِراش و آنچه را كه بر شخص عاهِر و زناكار مترتّب مى‌گردد با وجود إجماع و اتّفاق جمیع امَّت بر آنكه سُمَیه فِراش و زن ابو سفیان نبوده است بلكه وى با او زنا كرده است و زیاد را زائیده است. معاویه در این مسأله از مورد فسق و فجور خارج شد و به حكم كفر قدم نهاد.[[255]](#footnote-255)

 و نبود كشتن حُجْرُ بْن عَدى، و خراج كشور مصر را به عمرو عاص بخشیدن، و بیعت یزید خلیع‌[[256]](#footnote-256) و متجاهر به فسق و فجور، و براى خود برداشتن فى‌ء و غنایم را، و انتخاب حكَّام و ولات شهرها طبق میل و هواى نفس خود، و تعطیل حدود به واسطه شفاعتها و قرابتها مگر از جنس انكار احكام منصوصه و شرایع مشهوره و سُنَن منصوبه. آرى در باب آنچه كه بر كفّار وارد مى‌گردد از حكم به ارتداد تفاوتى نمى‌باشد بین كسى كه انكار كتاب الله را بنماید و یا انكار سنَّت را بكند در صورتى كه سنَّت در مرتبه ظهور و شهرت كتاب الله بوده باشد، مگر اینكه یكى از آن دو اعظم و عقابش در آخرت شدیدتر مى‌باشد.

 بنابراین، معاویه اوَّلین كسى است كه در میان امَّت كافر شده است، و پس از معاویه نبود این كفر مگر در كسى كه ادّعاى امامت امَّت و خلافت بر امَّت را بنماید. از این گذشته، بسیارى از اهل آن عصر خودشان كافر شده‌اند به واسطه اینكه كفر معاویه را بدین كفریاتش تكفیر نكرده‌اند.

 امَّا جماعتى از متولّدین عصر ما و از بدعت گذاران دهر ما مى‌گویند: معاویه را سبّ نكنید زیرا كه او از صحابه است و سبّ معاویه بدعت است، و كسى كه بغض او را داشته باشد مخالف سنَّت عمل كرده است. ایشان پنداشته‌اند كه از جمله سنَّت، ترك برائت است از كسى كه انكار سنَّت كند.

## جنایات یزید پلید

 افعال یزید

 پس از معاویه بیا و ببین آنچه را كه از یزید و از عُمَّال یزید و اهل نصرت او برخاست، و سپس جنگ مكّه، و به منجنیق بستن كعبه، و مباح كردن ناموس و اموال مردم مدینه را بر لشكر، و كشتن امام حسین علیه السلام با اكثریت اهل بیت او كه چراغهاى تاریكیها و ستونهاى اسلام بودند، بعد از آنكه آن حضرت از نزد خودش به وى اطمینان داده بود كه أتباعش متفرّق گردند و خودش به سوى خانه و حرمش مراجعت كند، و یا به سرزمینى كوچ كند كه كسى احساس وجود او را ننماید، یا توقّف كند در محلّى كه او امر مى‌كند. ولى یزیدیان از همه این مطالب إبا و امتناع كردند مگر قتل حسین و فرود آمدن در زیر حكم و طاعتشان را.

 تا اینكه جاحِظ گوید: کیفَ نَصْنَعُ بِنَقْرِ الْقَضِیبِ بَینَ ثَنِیتَىِ الْحُسَینِ علیه السلام، وَ حَمْلِ بَنَاتِ رَسُولِ اللهِ حَوَاسِرَ عَلَى الاقْتَابِ الْعَارِیةِ وَ الإبِلِ الصِّعَابِ، وَ الْکشْفِ عَنْ عَوْرَةِ عَلِىِّ ابْنِ الْحُسَینِ عِنْدَ الشَّک فِى بُلُوغِهِ عَلَى أنَّهُمْ انْ وَجَدُوهُ وَ قَدْ أنْبَتَ قَتَلُوهُ، وَ إنْ لَمْ یکنْ أنْبَتَ حَمَلُوهُ، کمَا یصْنَعُ أمِیرُ جَیشِ الْمُسْلِمِینَ بِذَرارِى الْمُشْرِکینَ.

 «ما چگونه مى‌توانیم توجیه كنیم نواختن چوب خیزران یزید را در میان دندانهاى امام حسین علیه السلام، و حمل كردن دختران رسول الله را با سر برهنه بر روى‌

جهازهاى شتر بدون روپوش و بر روى جَمّازه‌ها و شتران سخت رو و خشن؟[[257]](#footnote-257)

 و چه مى‌گوئى تو راجع به عبید الله بن زیاد كه به برادران و خواصَّش گفت: دَعُونِى أقْتُلْهُ فَإنَّهُ بَقِیةُ هَذَا النَّسْلِ فَأحْسِمُ بِهِ هَذَا الْقَرْنَ، وَ امِیتُ بِهِ هَذَا الدَّاءَ، وَ أقْطَعُ بِهِ هَذِهِ الْمَادَّةَ!

 «واگذارید مرا تا على بن الحسین را بكشم، به جهت آنكه او بقیه و باقیمانده از این نسل است تا با كشتن وى این شاخ را قطع كنم، و این مرض را بمیرانم، و این مادّه را از بیخ و بن بركنم!»

 أیها النَّاس! شما ما را خبر دهید كه این درجه از قساوت، و این مرتبه از غِلظت پس از آنكه نفوسشان را به كشتن ایشان شفا دادند، و آنچه را كه مى‌خواستند بدان نائل گشتند، دلالت بر چه چیزى مى‌كند؟! آیا دلالت بر عداوت، و بَدى رأى، و حقد و غیظ و كینه و نفاق، و بر یقین معیوب، و ایمان خراب مى‌كند، یا دلالت بر اخلاص و محبّت پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم، و بر محافظت او و بر پاكى ساحت از عیوب و بر صحّت سریره و ضمیر!؟

## منع برخى عامّه از لعن یزید

 اگر جریان امر آن طور بوده است كه ما ذكر كردیم البتّه و البتّه از فسق و ضلالت برخاسته است، و آن أدنى منازل فسق بوده است. فاسِق مَلْعُون است. و كسى كه نهى كند از لَعن مَلْعُون خودش نیز مَلْعُون است. و برخى از تازه به دوران رسیده‌هاى عصر ما و بدعت گذارنده‌هاى دهر ما گمان كرده‌اند كه سَبّ كردن والیان زشت‌

كردار، فتنه است و لعن جائران بدعت است ... این مردم تازه به دوران رسیده عصر ما از یزید و پدرش و از ابن زیاد و پدرش كافرتر هستند.[[258]](#footnote-258)

 با وجود آنكه همه ایشان اجماع و اتّفاق دارند بر اینكه كسى كه مؤمنى را از روى تعمّد و یا از روى تأویل بكشد ملعون مى‌باشد.

 اما اگر این قاتل، سلطان جائرى باشد و امیر عاصى و گنهكارى باشد لعن و سَبّ او را حلال نمى‌شمرند و خلع او را و تبعید او را و تعییب و مذمت گوئى از او را جایز نمى‌دانند و اگرچه در گناه و جور و عدوان به پایه‌اى رسیده باشد كه صالحان را

بترساند، و فقیهان را بكشد، و فقیران را گرسنگى بدهد، و ضعیفان را ستم كند، و حدود خدا را تعطیل نماید، و سرحدّها را یله بگذارد، و شراب ناب بنوشد، و فسق و فجور را ظاهر گرداند و رواج دهد.

 و در این حال مردم پیوسته با چنین وُلاتى گاهى به بیراهه مى‌روند و كور كورانه مشى مى‌كنند، و گاهى مداهنه و سستى مى‌ورزند، و گاهى با ایشان نزدیك مى‌شوند و از قریبانشان محسوب مى‌گردند، و گاهى در اعمال و كردارشان شركت مى‌نمایند، مگر افراد قلیل و بقیه‌اى كه خداوند تعالى محفوظ داشته است.

 در این مقامْ جاحِظ، فظایع و فواضح و شنایعى را كه پس از یزید به وقوع پیوسته است بیان مى‌كند كه حقّاً از شنیدن آنها موى بر بدنها راست مى‌شود، و پوست به تكان مى‌افتد، و به مانند آن در هیچ دوره و زمانى شنیده نشده است.

 و اگر مقام ما در اینجا گنجایش رساله جاحِظ را داشت درباره آنچه كه بنو امیه مرتكب شده‌اند از ظلم و عدوان و قهر و غلبه، كاملًا آن را ذكر مى‌كردیم. و اینك شما را به این رساله ذى‌قیمت كه به طبع رسیده است ارشاد مى‌نمائیم!

## دشمنى‌هاى آشكار ابو سفیان با پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

ابو سفیان بن حَرْب‌

 شاعر گفته است و درست و راست سروده است كه:

 ١ ـ «طائفه بنى عبد شمس براى طائفه بنى هاشم آتش فتنه‌اى را شعله ور ساخته‌اند كه در آن آتش كودكان خردسال تازه متولّد شده پیر خواهند شد:

 ٢ ـ ابو سفیان براى مصطفى، و معاویه براى مرتضى، و یزید براى امام حسین این آتش را افروختند.»

 مراد از ابن حَرب در بیت شاعر ابو سفیان بن امیة بن عبد شمس است.

 ابو سفیان كه اسمش حَرْب است از جمله سران و سرلشگران احزاب بود بر

علیه رسول خدا، و از جمله كسانى بود كه اجماع كردند و هم پیمان شدند بر مُنابَذه حضرت و بیرون كردن او و ترك معامله و مراوده با او، و از آنان بود كه در دَارُ النَّدْوَة حضور یافتند تا در امر قتل پیغمبر مشورت نمایند، و هم سوگند شدند بر كشتن رسول خدا همان طور كه مِقریزى قبلًا ذكر كرده است.

 و سپس از آنان بود كه بر محاربه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در غزوه‌[[259]](#footnote-259) بدر به عنوان رأس و پیشوا لشگریانش را تحریض و ترغیب بر قتال مى‌نمود. و در این غزوه كشته شدند از روسا و بزرگان قریش، از آنان است ولید بن عَقَبَه دائى معاویه و پدر هند.

 بعد از این غزوه كه ابوسفیان از آن نجات یافت، بدون منازع و مزاحمى سید و سالار مكّه و رهبر قریش در جنگها و صلحها گردید. اوست آنكه در روز احُد قریش را قیادت مى‌كرد، و در روز خندق رئیس و قائد جیش بود، و عرب را یكپارچه بر پیغمبر و اصحابش بر مى‌انگیخت، و یهودیان را بفریفت تا عهدشان را با پیغمبر و اصحاب او بشكستند. و اوست آن كه براى مقاومت قریش با پیغمبر و كیدشان و مكرشان به وى، یگانه متفكّر و مدبّر به شمار مى‌آمد[[260]](#footnote-260)، و بر این تدبیر و تفكیر باقى و

مستمر بماند حدود بیست سال: از نخستین وهله قیام دعوت رسول اكرم تا روز فتح مكّه كه با بینىِ به خاك مالیده شده و از روى اضطرار اسلام آورد.

 او نذر مى‌كرد كه سرش را از جنابت با آب نشوید مگر اینكه با محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم بجنگد.

## ابوسفیان از مؤلّفة قلوبهم و از طلقاء بود

 ما براى تو داستان اسلام او را در هنگامى كه محاصره شده بود و مَفرّى نداشت بنابر گفتار مِقریزى كه اینك ذكر كردیم بیان نموده‌ایم. در آن وقت با ابوسفیان پسرش معاویه و سائر اولاد او و كسانى كه از قوم او با او اسلام آوردند، بودند و پیغمبر در آن روز به ایشان گفت: اذْهَبُوا فَأنْتُمُ الطُّلَقَاءُ! «بروید! شما در امروز آزادشدگانید!»

 ابوسفیان و اولاد او بر همین نهج از الْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ‌ مى‌باشند. مُؤلَّفةُ قلوبهم قومى بودند از بزرگان عرب كه از صدقات مقدار مالى به آنان مى‌دادند یا براى جلوگیرى از اذیتشان یا به امید اسلامشان، و یا به جهت تثبیتشان در اسلام‌[[261]](#footnote-261)

 ابوسفیان و اولادش (پس از آنكه اسلام آوردند) از كسانى بودند كه پیامبر براى دفع اذیتشان از مال صدقات مُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُم به آنان عطا مى‌فرمود. به علت آنكه همان‌

طور كه گفتیم: اسلامشان صحیح نبوده است. چون عمر به ولایت رسید سهمیه‌شان را قطع كرد و گفت: انْقَطَعَتِ الرُّشَا. «رشوه گیرى دیگر منقطع شد.» زیرا تعداد مسلمین كثرت پیدا كرده است.

 و الْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ‌ گروهى بودند از قریش كه در روز فتح مكّه اسلام آوردند اسلام ضعیفى.

 طُلَقاء جمیع طَلیق است، و آن به معنى كسى است كه در روز فتح مكّه از قریش كه مستحقّ كشته شدن بودند مع هذا بر آنها منّت گذارده و آزاد شدند. از آنان است: ابوسفیان، سهل بن عمرو، حُوَیطب بن عبد العُزَّى، معاویه و یزید دو پسر ابوسفیان.

 شعار طلقاء درباره محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم در میان خودشان این بود كه مى‌گفتند:

 دَعُوهُ وَ قَوْمَهُ فَإنْ غَلَبَهُمْ دَخَلْنَا فِى دِینِهِ، وَ إنْ غَلَبُوهُ کفَوْنَا أمْرَهُ!

 «واگذارید محمد را با قوم خودش! اگر بر آنها غلبه كرد ما در دینش داخل مى‌شویم، و اگر آنها بر محمد غالب شدند قومش ما را از شرّ او و از امر او كفایت خواهند نمود!»

 ابن عباس مى‌گوید: گروهى نزد پیامبر مى‌آمدند، اگر به ایشان چیزى عطا مى‌نمود اسلام را مدح مى‌كردند، و اگر از آنها منع مى‌نمود مذمّت اسلام را مى‌كردند و عیبش را بر مى‌شمردند. از ایشان است ابوسفیان، و عُیینَة بن حِصْن، و هر وقت نام از ابوسفیان مى‌بردند معاویه پسرش را هم با او ذكر مى‌كردند.[[262]](#footnote-262)

 أبورَیه پیش از این مطالب، مطلبى دارد راجع به أبوهُرَیرَه كه: او متّصل بود به دولت بنى امیه و بنى مُعَیط اتّصال شدید و مستحكمى. او براى این دولت شیعه بود و در حبل و ریسمانشان هیزم جمع مى‌نمود، و در سایه قامتشان مى‌نشست و با تمام توان و قدرت در یارى و نصرتشان مى‌كوشید، و از همین جا نزد این حكومت به حظوظ و صِلات و عطایائى جزیل نائل گردید. بنى امَیه دو دستش را از عطایاى‌

خود مملوّ ساختند. و براى ما سزاوار است پیش از آنكه متعرّض این اتّصال شویم به طور مقدّمه سخنى را بیاوریم تا در آن حقیقت پیدایش این دولت و كیفیت بر پا شدنش و حالى كه زعماى آنها از اوَّلین روز دعوت پیغمبر داشته‌اند، و نشستن آنها در هر كمینى از راه و طریق رسول خدا، و إمعانشان در آزار او و بسیج جنگهاى خونین بر علیه او روشن گردد. (تا مى‌رسد به اینكه مى‌گوید:)

 قیام دولت امَوى داراى ریشه‌هاى عمیقى مى‌باشد كه از زمانهاى خیلى دور در عصر جاهلیت در أحشاء أعصار متمركز گردیده است. و براى هر كس كه بخواهد تاریخ این فَتْرَت از زمان را بداند واجب است كه با نفوذ و تعمّق در تاریخ پاى نهد، و آن را آن طور كه بوده است به صدق و راستى تصوّر نماید، و پس از آن صورت آشكاراى آن را براى مردم به منصّه ظهور برساند.

 این ریشه‌ها باز مى‌گردد به دشمنى و عداوت متأصّلى كه در صدور بنى امیه نسبت به بنى هاشم قبل از اسلام متحقّق بوده است. و این آتش شَنَآن و خصومت پیوسته میان این طائفه شعله ور بوده است تا زمانى كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم با دعوت رسالت خود ظهور نمود، این قوم از همه قبایل و طوائف سریعتر به معارضه و مبارزه او و جبهه گیرى در برابر دعوتش قیام كردند. ایشان در معارضه تعجیل نمودند و از روى حسدى كه در كانون وجودشان مشتعل بود از نشر دعوت او جلوگیرى كردند و از تبلیغ رسالت او مانع شدند، بلكه جنگهاى آتشین را بر علیه وى برافروختند. این منع و جلوگیرى و جنگها و آزارها و شدائد به نحو مدام و متّصل، پیوسته مستمرّ بود میان ایشان با او حدود بیست سال، تا شهر مكّه را به نصرت الهیه فتح كردند فَغُلِبُوا هُنالِكَ وَ انْقَلَبُوا صاغِرِينَ‌.[[263]](#footnote-263)،[[264]](#footnote-264)

در این حال ابو سفیان كه زعامت قریش را بعد از كشته شدن روساء و صنادیدشان در واقعه بدر بر عهده داشت چاره‌اى نیافت جز تسلیم شدن و اسلام آوردن از روى رغم أنف خودش و اولادش كه از زمره آنها معاویه مى‌باشد.

 اما از آنجا كه این گونه اسلامشان ظاهرى بود، و از حنجره‌ها و گلوهایشان متجاوز نمى‌گشت و أبداً ایمان به خدا و رسول در دلهایشان داخل نگردیده بود، فلهذا آنان بر همان مكنونات ضمیر و نیات و عقاید پیشین كه نبضشان بر آن طپش داشت، و بر همان عداوت و حقد و بغض موروث قدیم، دوام و استمرار یافتند، و بر همان حِقد و كینه جدید كه سینه‌هایشان را مى‌گداخت باقى بودند تا اینكه نبوّت در طائفه بنى هاشم كه دشمنانشان بودند ظهور یافت، و به یقین دانستند كه دعوت این پیغمبر الى الأبَد دوام خواهد یافت و نفوذ و سیطره شان را در مكّه كه در آن عصر فقط از ایشان بود خواهد زدود و سیطره و قدرتشان را بر اهل مكّه محو خواهد نمود.

## ابو سفیان پیوسته در انتظار مرگ پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم بود

 بدین جهت بود كه همیشه براى پیامبر در انتظار مرگ و مصیبت و رنج و مشكلات بودند، و در ترقّب آن بسر مى‌بردند كه باز فرصتى تازه برایشان به دست‌

آید تا آن قدرت را براى خود بازگردانند و بتوانند آن مجد و عظمت از دست رفته را إعاده دهند، و نفوذ كم رنگ و بى مقدار را استرداد كنند.

 این بود تا هنگامى كه رسول خدا به رفیق أعلى پیوست، آنان براى شعله ور ساختن آتش فتنه بشتافتند تا آن امارت و ریاست را به طور نهال و جوانه باز براى خود عودت دهند و لكن امیدشان قطع و مكرشان به خودشان بازگشت. زیرا ابو بكر و عمر و على نگذاشتند براى آنان كوچك‌ترین منفذى باز شود[[265]](#footnote-265) تا اینكه عمر به واسطه هیئت موامره و مشاوره غیر صحیحى كشته شد[[266]](#footnote-266) در اینجا نفاق را دور افكندند و بدون پرده براى مقاصد خود در سعى افتادند، و از هر طریق ممكن براى اقامه دولتى از میان خودشان استفاده نموده آن را به كار بستند تا اینكه بعد از انتظار طویلشان، نیت و عزمشان با استخلاف عثمان بعد از عُمَر در شروط و ظروفى كه اینك مجال تفصیلش نمى‌باشد تحقّق یافت.

 عثمان، اموى بود و از خودشان بود، در این صورت مدّتى قلیل نگذشت كه بنى امیه و بنى أبى مُعَیط را بر گردنهاى مسلمین سوار كرد، و با وصیت عمر مخالفت نمود.[[267]](#footnote-267)

 أبورَیه در كتاب ارزشمند دیگرش راجع به این موضوع و مطالبى كه حدیث بر سر آن دَوَران دارد چنین مى‌گوید: آن كس كه اراده دارد تاریخ اسلام را بر محور حقّ و واقعیت تدریس كند بر او حتم و واجب است كه احاطه علمى داشته باشد به جریاناتى كه عموماً قبل از اسلام و خصوصاً فیما بین بنى هاشم و بنى امیه در جاهلیت و سپس در اسلام به وقوع پیوسته است،[[268]](#footnote-268) و به آنچه از عصر عثمان میان صحابه واقع گردیده است، و به جنگهائى كه میان على علیه السلام و میان معاویه واقع شده است، در حالى كه لشگریان آن دو اكثراً از صحابه بوده‌اند. و به آنچه پس از این میان امویین و عباسیین اتّفاق افتاد، و همچنین به آنچه كه بین پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و بین یهود جارى شد، و به آنچه كه اهل ادیان و امَّتهاى دیگر از شَنَآن و بغض نسبت به اسلام در دل خود مكتوم مى‌داشته‌اند.

 حقّاً واجب است بر یكایك افرادى كه مى‌خواهند بر تاریخ صحیح اسلام واقف باشند آنكه به جمیع این امور و وقایع احاطه علمى پیدا كنند تا در پیش و در برابرشان آفاق بعیده‌اى كه از آن نور قوى كه انسان را هدایت به تحلیل حوادث به صدق و درستى كند، منكشف گردد تا وقایع و جریان امور را با علّتهاى صحیحه و تعلیل واقع بینانه بنگرند.

 زیرا تمام این امور بدون شك تأثیر شدیدى در تكوّن تاریخ اسلامى و در دسیسه‌هائى كه به واسطه أساطیر در تفسیر قرآن به كار گرفته شده است، و در آن أحادیثى كه از روى كذب و دروغ به پیغمبر نسبت داده‌اند داشته است.

 تاریخ به تو اطّلاع مى‌دهد كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به رفیق أعلى انتقال نیافت مگر اینكه بنى امیه آن غیظ و غضبى را كه نسبت به بنى هاشم داشتند و در حین اسلام آن را به غِطاء اسلام مستور مى‌داشتند اظهار نمودند، و در صدد إغراء بنى هاشم در

مطالبه به خلافت برآمدند تا فتنه برخیزد. امَّا بیدارى على كیدشان را حَبْط نمود و ایشان سكوت اختیار كردند؟ و آنچه در دل داشتند پنهان ساختند تا منتهز فرصت گردند و در وقتى كه مى‌توانند بدان راه بیابند آن را به دست آورند. و این امر در خلافت عثمان براى آنان میسّر گردید.

 و این بدان علت بود كه عثمان همین كه پا به دائره ولایت امر نهاد، امویون از آنچه در صدورشان مخفى مى‌كردند پرده برگرفتند ـ چون عثمان از بنى امیه بود ـ و شروع كردند با نهایت دقّت و مهارت خُطَّه و منهاج خود را تنفیذ دادن به طورى كه در همان زمان عثمان تمام امور ولایت یكسره از آن آنها شد. و در سالهاى أخیره نظام حكم از خلافت عادله‌[[269]](#footnote-269) به سلطنت و حكومتى كه به دست أهواء جریان‌

داشت و أغراض نفسانى به طور تداول آن را قبضه كرده بود، درآمد.

## جعل روایت حربه‌اى براى غلبه بنى امیه‌

 بعد از وفات عثمان از آنجا كه اتّفاق مسلمین شكسته گردید، و آتش فتنه شعله گرفت، مردم به شعبه‌هاى مختلفى منشعب شدند، به طورى كه هر یك از فرقه‌ها تأیید حزب خودش را با تمام وسایل تأیید مادّیه و معنویه و قولیه كه در استطاعت و قدرت خود داشت مى‌نمود، یكى پیروى از هاشمیین داشت و آن دیگرى یارى امویین مى‌كرد و هكذا، در این معركه به حقیقت دریافته بودند كه قوى‌ترین سِلاح غلبه بر حریف آن است كه هر فریقى به أدلّه مأثوره و أخبار مرویه از پیغمبر پشت خود را ببندد و فرقه خود را استحكام بخشد و دعوتش را نیرومند كند.

 بدین جهت بود كه همگى شروع كردند به روایت احادیثى كه آنها را نسبت به رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌داده‌اند و بالخصوص در باب فضائل، همان طور كه در باب اسباب وضع حدیث قبلًا در همین كتاب دیدى!

 ایشان دست به جعل روایات كاذبه نزدند مگر به جهت آنكه مى‌دیدند كه شخص رسول الله ـ صلوات الله علیه ـ تنها فردى است كه سرهاى سرشناسان به سوى وى فرود مى‌آید، و مقام او در میان جمیع مجتمع از هر مقامى برتر است، و لیكن در اینجا دست تقدیر غلبه را بر بنى امیه علیه بنى هاشم نگاشت به دو علّت:

 اوَّل آنكه بنى امیه داراى قوّه مكر و قدرت حیله بودند.

 دوم آنكه در دستشان مال و سلطنت و قهر وجود داشت.

 و در آنجا یك ناحیه و جهت دیگرى نیز در بازى با روایت حَظِّ بزرگى داشت و عاملان آن دینداران و صاحب‌شریعتانى بودند كه به طور خَفى و پنهان جعل حدیث مى‌كردند، و هدف و منظورشان از این جعل، خراب كردن عقائد پاك و طاهرى بود كه در مسلمین وجود داشت. بدین طریق كه آنان داخل مى‌كردند مسائلى را كه در دین وجود نداشت، و از تعالیم معیوب و فاسد چیزهائى را دسّ مى‌نمودند كه جمال شریعت را مُشَوَّه مى‌ساخت.

 آنان اهل كتاب بودند از یهود و نصارى، آنان كه از روى خدعه اسلام آورده‌

بودند و پس از آن تا جائى كه مكر و كیدشان راه مى‌داد و هواى نفسشان رهبرى مى‌نمود إسْرائیلیات، و مسیحیات، و اكاذیبى را در دین جدید عرب القاء كردند ـ چنانكه تو را بر آن مطلع كردیم ـ . و از اینجا و از ناحیه أسباب كثیره‌اى كه ما قبلًا برشمردیم وضع در روایت و كذب در خبر در میان مردم فاش شد و همچون سیل، روایات جعلیه از رسول الله سرازیر گردید به طورى كه ابن عباس مى‌گوید: مردم در این حال سوار هر شتر رام و هر شتر سركشى شدند: رَکبَ النَّاسُ فِى ذَلِک الصَّعْبَةَ وَ الذَّلُولَ.[[270]](#footnote-270)

 یعنى به هر روایت راست و دروغى برخورد كردند، و هر سخن حقّ و باطلى را با نسبت به پیامبر شنیدند.

 شیخ محمد عَبْدُه‌ جعل روایات را بالاخصّ در دولت امویین عظیمترین مصیبت وارده در اسلام مى‌داند.

 أبو رَیه‌ در تحت عنوان‌ أعْظَمُ مَا رُزِىَ بِهِ الإسْلامُ‌ مى‌گوید: قال الاستاد الامام محمد عبده:

 بر عالَم اسلام مصیبتى عظیمتر از آنچه كه منتسبین به اسلام بدعت گذاردند و از آنچه كه غُلات از افترائاتشان بر اسلام پدید آوردند، رخ نداده است. زیرا اینها موجب كشاندن فساد بر عقول مسلمین مى‌شد، و موجب سوء ظنّ غیر مسلمین به آنچه كه دین بر آن بنا شده است مى‌گردید. كذب و دروغ بر دین محمدى در قرون اوَّلین به طور فراوان ظهور و بروز پیدا كرد حتّى كذب و جعل اخبار از زبان رسول الله در عهد صحابه ـ رضى الله عنهم ـ شناخته شد، بلكه كذب بر پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم در زمان حیاتش نیز معروف شد ...

 مگر آنکه بلیه عامّه به أکاذیب در دولت امویین بر مردم ثابت و محقّق گردید. و

ناقلین کاذب زیاد شدند و محدِّثین صادق کم شدند، و بسیارى از أجلّه صحابه از بیان حدیث خوددارى کردند مگر از کسانى که وثوق به حفظ آنان داشتند از ترس تحریف روایاتى که از ایشان اخذ مى‌شود ...

 و امام مسلم در مقدّمه صحیح خود گفته است: مَا رَأیتُ أهْلَ الْخَیرِ فِى شَىْ‌ءٍ أکذَبَ مِنْهُمْ فِى الْحَدِیثِ‌[[271]](#footnote-271).

 «من ندیده‌ام اهل خیر و صلاح را در امرى از امور كه دروغگوتر باشند از بیان حدیث.»

 پس از آن دامنه شرّ افتراء گسترده شد، و خطر اختلاق و دروغ بافى از نواحى مختلفه دست به دست هم دادند و با امتدادهاى طویل زمان امتداد یافت.

 و كسى كه به مقدّمه امام مسلم مراجعه كند در مى‌یابد: مقدار تحمّل تَعَب و سختیى را كه وى در تصنیف صحیحش كشیده است، و مطّلع مى‌گردد بر آنچه كه داخل كنندگان در دین داخل كرده‌اند و از دین نیست.

 و مخفى نیست بر اهل نظر در تاریخ اسلام كه دین اسلام چشمان عالَم را به قوّت نور درخشنده خود پوشانید، و با سلطان سطوت بر سر امَّتها فرا آمد، و مانند جریان سیل در زمین سراشیب همه مردم را فرا گرفت و فیضانش به همه رسید، و موجبات رغبتى را ارائه نمود و موجبات رهبتى را مُمَثَّل كرد، و براى خردمندان و أُولوا الالباب آیات بیناتى برافراشت. و در پیامد این دعوت، داخل‌شدگان در دین اسلام بر چند قسم بوده‌اند:

 گروهى بدان معتقد شدند، چون نیازشان را بدان إذعان نمودند و استضائه شان را به نور آن لازم دانستند. وَ اولَئک الصَّادِقُونَ.

## اسلام ظاهرى برخى براى ترویج كتب خود

 و گروهى از ملل مختلفه با انتحال به اسلام و تلقیب به نام اسلام و اتّسام به اسم‌

و علامت اسلام، یا به واسطه رغبت در غنائمش، و یا به واسطه رهبت از سطوت اهلش، یا به واسطه عزیز و مكرّم شدن با انتساب به آن، لباس روئین اسلام را پوشیدند و اما لباس زیرین را در بر ننمودند. آنان لباس اسلام را بر ظواهر احوالشان به تن كردند امَّا اسلام زوایاى دلشان را مَسّ نكرد. ایشان در باطن بر همان منهاج ادیانشان باقى بودند و فقط با مسلمانان در ظواهرشان مشابهت داشتند.

 خداوند راجع به قومى از اشباه ایشان مى‌گوید:

 قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ‌.[[272]](#footnote-272)

 «عربهاى بیابانى و صحرا نشین مى‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم. بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، و لیكن بگوئید: ما تسلیم شده، اسلام آورده‌ایم، در حالى كه هنوز ایمان در دلهاى شما داخل نشده است.»

 از این گروه، دسته‌اى هستند كه در ریاء مبالغه مى‌كنند تا حدّى كه مردم معتقد مى‌شوند آنان از متّقیان مى‌باشند. پس همین كه از قومى و جمعیتى احساس كردند كه بدانان وثوق دارند شروع مى‌كنند براى آنان روایات وارده در دین قدیمشان را بیان كردن و آنها را إسناد به پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و یا به بعض اصحاب او مى‌دهند.

 و از روى همین سبب است كه مى‌بینى كه جمیع اسرائیلیات و آنچه كه در شروح تورات آمده است، به عنوان احادیث نبویه به كتب اسلامیه انتقال پیدا كرده است.[[273]](#footnote-273)

 و بعضى از این گروه‌ها كسانى مى‌باشند كه از روى تعمّد احادیثى را جعل كرده‌اند كه اگر معانى و محتواى آنها در افكار و عقول رسوخ كند اخلاق مجتمع را فاسد مى‌نماید و به كار و اعمال شرعیه سستى مى‌بخشد، و امَّتها را از قیام و انتصار براى حقّ باز مى‌دارد و به همّتها و عرفها فتور مى‌دهد. مثل احادیث دالّه بر انقضاء

عمر اسلام «و العیاذ بالله» و یا انسان را به طمع عفو خدا مى‌اندازد با انحراف از عمل و شریعت او، و یا انسان را وادار مى‌كند كه تسلیم مقدّرات شود، و راه عقل را در آنچه كه به صلاح دین و دنیاى اوست ترك گوید.

 تمام اینها را واضعین حدیث جعل كرده‌اند به قصد افساد مسلمین و برگرداندن آنان از اصول دینشان، براى آنكه نظامشان را مختلّ سازند و قدرت و نیرویشان را ضعیف نمایند.

 و از جمله دروغ سازان حدیث، گروهى مى‌باشند كه مى‌پندارند: زیادتى در اخبار و اكثار در گفتار، شأن دین را بالا مى‌برد، بنابراین تا حدّى كه دلشان خواسته است شروع كرده‌اند به بافته‌ها و هذیانها، و منظورشان از این روایات پرداخته به دروغ، أجر و ثواب بوده است در حالى كه به آنان نخواهد رسید مگر وزر و عقاب.

## بزرگترین دشمنان اسلام ملّا نمایان‌اند

 ایشانند آنان كه مسلم در صحیحش گفته است: مَا رَأیتُ الصَّالِحِینَ فِى شَىْ‌ءٍ أکذَبَ مَنْهُمْ فِى الْحَدِیثِ.[[274]](#footnote-274) و مراد و منظورش از صالحین آن كسانى مى‌باشند كه سبیلهایشان را دراز مى‌كنند، و لباسهاى گشاد مى‌پوشند، و سرهایشان را به پائین تكان تكان مى‌دهند، و صدایشان را زیر و نازك و آهسته مى‌كنند، و در مساجد چاشتگاهان و شبانگاهان با هیكلهایشان مى‌روند امَّا دورترین مردم هستند از مساجد با ارواحشان. لبانشان را با ذكر تكان مى‌دهند و به دنبال آن دانه‌هاى تسبیح را به حركت مى‌آورند،[[275]](#footnote-275) و لیكن ایشان همان طور كه على بن أبى طالب فرموده است: جَعَلُوا الدِّینَ مِنْ أقْفَالِ الْبَصِیرَةِ وَ مَغَالِیقِ الْعَقْلِ، فَهُمْ أغْرَارٌ[[276]](#footnote-276) مَرْحُومُونَ، یسِیئُونَ وَ

یحْسَبُونَ أنَّهُمْ یحْسِنُونَ ... فَهَؤُلاءِ قَدْ یخَیلُ لَهُمُ الظُّلْمُ عَدْلًا، وَ الْغَدْرُ فَضْلًا، فَیرَوْنَ أنَّ نِسْبَةَ مَا یظُنُّونَ ـ إلَى أصْحَابِ النَّبِىِّ مِمَّا یزِیدُ فِى فَضْلِهِمْ، وَ یعْلِى فِى النُّفُوسِ مَنْزِلَتَهُمْ، فَیصِحُّ فِیهِمْ مَا قِیلَ: عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَیرٌ مِنْ مُحِبٍّ جَاهِلٍ.[[277]](#footnote-277) تا آخر با اندكى اختصار.

 «دین را قفلهاى بسته بر روى بصیرت قرار داده‌اند، و كُلُونهاى بسته بر روى عقل، بنابراین ایشان أحمقانى هستند تهیدست. كار بد مى‌كنند و چنین گمان دارند كه كار خوب مى‌كنند ...

 پس گاهى براى این جماعت، ستم به صورت داد و عدل تخیل مى‌شود، و مَكر و غدرْ به صورت شرف و فضیلت. ایشان معتقدند كه آنچه را كه خودشان مى‌پندارند به اصحاب پیامبر نسبت دادن موجب زیادتى فضل و شرف آنها مى‌باشد، و موجب اعلاء منزلت و موقعیتشان در نفوس مردمان. بنابراین صحیح است درباره آنان آنچه گفته شده است كه: دشمن دانا به از نادان دوست».

 ابورَیه‌ در باب روایت در اسلام و كیفیت روایت در زمان خلفا مطلب را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: از میان اصحاب، آن كس كه از همه روایتش بیشتر بود أبوهُرَیره بوده است. وى مدّت سه سال صحبت پیامبر را داشت‌[[278]](#footnote-278) و پس از آن حضرت صلّى الله علیه و آله و سلّم قریب پنجاه سال عمر كرد،[[279]](#footnote-279) و بدین جهت بود كه عمر و عثمان و عائشه روایتش را منكَر به شمار مى‌آوردند و وى را متَّهم به كذب و افتراء مى‌كرده‌اند. وى اوَّلین روایت کننده است در اسلام که متَّهم واقع شد. و عائشه از همه‌

ایشان انكارش بر وى شدیدتر بود زیرا مدّتهاى طولانى او و عائشه هر دو زیست كردند و عائشه یك سال قبل از او بمرد ...

 پس از آن فتنه در أیام عثمان واقع شد، و ریسمان گفتار در اطراف خلافت به اضطراب افتاد، و مردم در انواع گوناگونى از شكّ و تحیر و قَلَق فرو رفتند، و در میان مردم افراد سرشناسى بودند كه در امر خود تثبّت و تحقیق نداشتند، و وقایه الهى رادعشان نبود، و اكثریت افراد مردم هم با رویه آنان انس گرفته، باكى نداشتند در عدم تحقیق و تثبّت و تبین تا آنكه در روایت رجوع نمایند به یك شهادت قاطعه یا دلالت قائمه‌اى كه حرز و پناهگاهشان باشد ... (تا اینكه مى‌گوید:)

 مگر آنكه رایات در آن روز پیوسته بر پا بود، و شاخه‌ها هنوز سر سبز. در همین اوانى كه امر ولایت هنوز محكم و مستحكم نگردیده بود كه ناگهان خوارج از سوئى خروج كردند، و مردم به فرقه‌ها و احزاب متفاوت منشعب شدند، و امّت اسلام را فرقه فرقه ساختند.

## سه طائفه در اسلام جعل روایت كرده‌اند

 (در اینجا سه طائفه جعل روایت کردند)

 یك دسته شروع كردند به اخذ صناعت حدیث، جعل و وضع مى‌كردند، و حدیث مى‌ساختند، و كذب و دروغ مى‌بافتند. سپس دسته قُصَّاص و زنادقه پیدا شدند، و دیگر اهل اخبار زمانهاى پیشین و دوران اوَّلین كه بسیار به احادیث خرافى مشابهت داشت.[[280]](#footnote-280) در اعصار مختلفه‌اى شَوْب و فساد و خَلْط در حدیث از این گونه وجوه واقع شد:

 امّا قُصَّاص (داستانسرایان و قصّه‌گویان شبیه معركه‌گیران) وجوه عامّه مردم را به خود متوجّه و ملتفت مى‌كردند، و با روایات منكَر و غریب و كِذْب جیب مردم را تهى مى‌نمودند و تلاش در كلّاشى داشتند. و معلوم است كه شأن عوام مردم آن‌

است كه در برابر قاصّ (داستانسرا) مى‌نشینند، و هر چه اخبار و سخنان و احادیث او عجیب‌تر و خارج‌تر از دائره معقول باشد، و یا رقیقتر باشد تا دلها را محزون كند و اشگهاى چشم را روان سازد، بیشتر مى‌پسندند و دل مى‌دهند. و در تاریخ از این گروه قَصَّاصان، أكاذیب عریضه و اخبار مستفیضه‌اى بجاى مانده است.

 امَّا زنادقه آنها تمام اهتمامشان بر آن بود كه با حیله و مكر به اسلام حمله ور شوند، و با وضع و دَسّ احادیث شنیعه و مستحیله‌اى كه شبیه خرافات یونان و روم، و اساطیر هندیها و پارسیان بوده است بر اهل سنَّت در روایتشان تشنیع كنند، و با ایراد وقایعى كه عقولْ صحیح نمى‌شمرد و به نظرْ راست و مستقیم نمى‌آید أذهان امَّت را مشوب سازند.

 و امَّا اهل اخبار امَم سالفه و وقایع پیشین، آنان قصدشان این بود كه خرافات جاهلیت را به اسلام وارد نمایند، و راهى براى صحَّت آن بجویند تا به واسطه آن در تفسیر و أمثال تفسیر، استعانت در تحریف داشته باشند. و أمثله اینها بسیار و مشهور است.[[281]](#footnote-281)

 علّامه حلّى؛ معتقد است كه معاویه شش ماه مانده به ارتحال حضرت رسول اكرم ایمان ظاهرى آورده است. وى در مقام ردِّ عمل عامّه و قرار دادهاى مجعوله آنان مى‌گوید:

 عائشه را امّ المؤمنین لقب دادند، و به غیر او از زنهاى پیامبر چنین لقبى ندادند، و برادرش محمد بن ابى بكر را با عظمت شأنش و قرب منزلتش به پدرش و خواهرش: عائشه امّ المؤمنین، لقب خال المؤمنین ندادند؟

 امَّا معاویة بن ابى سفیان را به خال المؤمنین ملقّب نمودند چون خواهرش‌

امّ حَبیبَه دختر ابو سفیان یكى از زوجات پیامبر بوده است، و حال آنكه خواهر محمد بن ابى بكر و پدرش أعظمند از خواهر معاویه و پدرش.

 علاوه بر اینها رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم لعنت كرده است‌ معاویةَ الطَّلِیقَ بنَ الطَّلیقَ اللَّعِینَ ابْنَ اللَّعِین‌ «معاویة آزادشده پسر آزاد شده، لعنت‌شده پسر لعنت شده» را و گفته است: إذَا رَأیتُمْ مُعَاوِیةَ عَلَى مِنْبَرى فَاقْتُلُوهُ! «زمانى كه معاویه را بر بالاى منبر من دیدید، پس بكشید او را!»

 معاویه از المؤلَّفة قُلُوبُهم‌ بوده است. وى با على علیه السلام جنگید در حالى كه على نزد عامّه چهارمینِ خلفاء و امام به حقّ است و هر كس با امام حق محاربه كند باغى و ظالم مى‌باشد.

 و تمام اینها بدان جهت بوده است كه محمد بن ابى بكر به على علیه السلام محبّت داشته است، و از پدرش مفارقت داشته و بغض معاویه را به جهت محاربه‌اش با على علیه السلام در دل داشته است.

## معاویه كاتب وحى نبوده است‌

 معاویه را كاتب وحى نام نهاده‌اند، با آنكه یك كلمه واحده از وحى را ننوشته است. بلكه وى براى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نامه‌هائى را مى‌نوشته است. در محضر پیغمبر چهارده تن بوده‌اند كه وحى را مى‌نوشته‌اند اوَّلین و مخصوص‌ترین و نزدیكترین آنها به او على بن أبى طالب علیهما السلام بوده است. از همه اینها گذشته معاویه در جمیع مدّت رسالت رسول اكرم مشرك بوده است. وحى را تكذیب مى‌نموده است، و به شرع استهزاء مى‌كرده است، و در یوم الفتح در یمن بود، بر پیغمبر طعنه مى‌زد و به پدرش: صَخْر بنِ حَرْب نامه‌اى نوشت و او را در اسلامش تعییب و تعییر نمود. و مى‌گفت: أ صَبَوْتَ إلَى دِینِ مُحَمَّدٍ؟! «آیا تو به دین محمد گرایش پیدا كرده‌اى؟!»

 و براى پدرش نوشت:

 ١ ـ «اى صَخْر (پدر، ابو سفیان) از روى اختیار اسلام میاور تا ما را رسوا كنى پس از آن كسانى كه در غزوه بدر قطعه قطعه شدند:

 ٢ ـ جدِّ من، و دائى من، و عموى مادر من، به به چه قوم خوبى بودند! و دیگر حَنْظَلَه آن كه براى ما خواب و راحتش را فدا كرد.

 ٣ ـ پس مرگ سهل‌تر است از گفتار سخن‌چینان به ما! بگذار پسر هند را براى پرستیدن بت عُزَّى زمانى كه هر گروه جدا شود.»

 و فتح مكّه در شهر رمضان سنه هشتم از قدوم پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به مدینه بوده است و معاویه در آن هنگام بر شرك خود پایدار بوده است، و از پیغمبر فرارى بوده است به جهت آنكه پیغمبر خونش را هدر نموده بودند و روى این اصل بود كه به مكّه گریخت و چون ملجأ و پناهى پیدا نكرد از روى اضطرار به سوى پیامبر آمد و اظهار اسلام كرد و اسلامش پیش از رحلت پیغمبر به فاصله پنج ماه بوده است.

 معاویه امید خود را به عباس متوجّه كرد. عباس از وى نزد رسول خدا شفاعت كرد. رسول خدا پذیرفت واو را عفو فرمود. در این حال عباس از رسول اكرم خواست تا او را اختصاص دهند و به كاتبان خود بیفزایند.

 رسول خدا اجابت فرمود و وى را یكى از كاتبان چهارده گانه خود معین فرمود. آیا در این مدّت كوتاه چند نامه براى پیامبر نوشته است ـ اگرچه فرض نمائیم كه او از كاتبان وحى بوده است ـ تا اینكه استحقاق توصیف او به كاتب وحى غیر از ما سواى او گردد؟!

 و زَمَخْشرى در «ربیع الأبرار» كه از مشایخ حنفیه مى‌باشد ذكر كرده است كه: چهار تن ادّعا كردند كه معاویه پسر ماست.

 از اینها گذشته از جمله كتَّاب وحى، ابن أبى سَرْح بوده است كه مرتدّ شد و شرك آورد و درباره او این آیه نازل گشت:

 وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ‌[[282]](#footnote-282)

 «و لیكن كسى كه سینه‌اش براى كفر باز است، پس براى این چنین كسانى غضبى است از جانب خداوند، و از براى ایشان است عذابى عظیم.»

 عبد الله بن عمر روایت كرده است كه گفت: من به حضور پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم رفتم و شنیدم كه مى‌فرمود: یطْلُعُ عَلَیکمْ رَجُلٌ یمُوتُ عَلَى غَیرِ سُنَّتِى فَطَلَعَ مُعَاوِیةُ[[283]](#footnote-283).

 «الآن ظاهر مى‌شود بر شما مردى كه بر غیر سنَّت من مى‌میرد. و معاویه نمایان شد».

## كسانى كه در جعل خبر ید طولائى داشتند

 معاویه با تمام قوا و امكانات خود از حدیث سازانى أمثال كَعْب الاحبار و ابو هریره و عبید الله بن عمرو بن عاص و سَمرة بن جُنْدَب بهره گرفت. اوَّلًا آنها را به شام توجه داد و شام را مقرّ و مستقرّ و محلّ نور و رحمت و نزول بركات سماوى توسّط همین جاعلان خبر به عامّه مردم نشان داد، و ثانیاً عراق و على و یاران او را محل خشن و نكبت و بعید از نور و رحمت باز توسّط همین جاعلان خبر از لسان رسول خدا معرفى نمود.

 در این میان كسانى پیدا شدند كه براى وضع حدیث ید طولائى داشتند و داعیه شان انحراف مذهب و تحریف عقائد مسلَّمه مسلمین بود كه معاویه از آنان و از شاگردان و تربیت‌شدگان زیر دست آنان به تمام معنى الكلمه براى اعلاء مجازى خود و نیز براى كوبیدن شأن و مقام حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام كمك یافت. كعب الاحبار، و عبد الله بن سلام، و وَهَب بن مُنَبِّه چنانكه اخیراً خواهیم دید سه نفر از أعلام و أعیان و اركان أحبار و علماى یهود بودند كه در تمام مدت بعثت رسول خدا قبل از هجرت و بعد از هجرت ایمان نیاوردند، و پس از آنكه غلبه سیاسى و نفوذ كلمه معنوى را با پیغمبر دیدند، و خلاصه مطلب خود را عقب یافته یافتند، به‌

صورت ظاهر اسلام آوردند تا اوَّلًا از مزایاى ظاهریه اسلام بهره‌مند شوند و ثانیاً چون از تورات و كتب انبیاى سلف اطلاع كافى داشتند بتوانند با علم خود با جعل روایات مُحَرَّفه از تورات و حتَّى با جعل روایات كاذبه از لسان و قول رسول الله به اسلام راستین ضربات كوبنده و قارعه خود را بزنند.

 آنها كسانى بودند كه عمرى از آنان سپرى شده، و داراى وجهه و اعتبار بودند، و عالم به لسان عبرى كتاب تورات كه عرب از آن خبر نداشت بودند. و لهذا راه جعل و تزویر خبر از هر گونه برایشان باز بوده است.

 آنها براى خوشایند مسلمین خوش دل و زود باور، و براى جلب توجه عامّه مردم به خود كه اهل اسرار الهیه و رموز ربّانیه از كتب انبیاء گذشته مى‌باشند، تا به سخنانشان گوش فرا دهند و گفتارشان را خوب خریدارى نمایند، روایاتى را از تورات در عظمت و مقام حضرت رسول اكرم براى مردم مى‌خوانده‌اند، و مردم تازه مسلمان هم كه طبیعى است براى دلگرمى خود به نبوّت پیامبرشان دور آنها را مى‌گرفتند، و سخنانشان را هر چه بود صد در صد به عنوان اخبار غیبیه پیغمبران سالفه مى‌پذیرفتند، آنگاه آنان لابلاى این اخبار از احادیث كاذبه كه مخالف عقل و وجدان و خلاف شرع بود جعل مى‌كردند و به پیغمبر نسبت مى‌دادند تا احادیث نبویه در میان مردم به صورت سنَّت قبیحه، و عمل ناهنجارى جلوه كند، و با وجود این احادیث نه تنها كسى دیگر اسلام نمى‌آورد بلكه تدریجاً عقیده متین مسلمین پیشین سُست و واهى شده، و در دلهاى فرزندانشان اسلامْ معیوب و مخدوش وارد مى‌گردد و آن هم دوام و ثباتى نخواهد یافت.

 ببینید عیناً مانند امروز مردم شیعه كه چون واقعه تازه پدیدى پیشامد كند، مى‌پرسند: آیا در اخبار و احادیث، این را از علامات ظهور شمرده اند؟! آن وقت خداى ناكرده اگر شخص نادرستى در میان باشد براى گرمى دل عوام النَّاس شروع مى‌كند به یك سلسله مطالبى كه نه سند شرعى دارد و نه دلیل عقلى، و در این صورت مشهود است كه عقیده عامّه در سطح نازلى از معرفت واقعى امام، پائین مى‌افتد در

حالى كه آن مذهب تشیع و متین كه هر كلامش توأم با دلیل عقل و برهان است هرگز درباره‌اش انتظار نمى‌رود كه به صورت حكایات و قصص تخیلیه و افسانه‌هاى شبیه به بافته‌هاى خواب و رویا جلوه كند و مطالب ضدِّ عقل در آن به كار رود.

 از جمله مسائل تخیلیه و افسانه‌هاى ساخته درباره وجود حضرت قائم آل محمد ـ عجل الله تعالى فرجه الشَّریف ـ داستان بحر أبیض، و جزیره خضراء و مُثلَّث برمودا مى‌باشد كه بدون هیچ مدرك معتبرى در سر زبانها افتاده است، و بر بالاى منابر مطالبى از آن به میان آمده است، حتَّى در كتب مسائلى عنوان شده است كه همه آنها خالى از حقیقت مى‌باشد.

## داستان جزیره خضراء تخیلى است‌

 جزیره خضراء كه غالباً جزیره‌ها خضراء هستند (سر سبز از درخت و گیاه) اوَّلًا در مغرب اندلس محل مهدى خلیفه فاطمیین بوده است كه اینك در زیر آب فرورفته است. جزیره خضراء محل‌ مهدى‌ بوده و بعداً به آن كلمه‌ قائم‌ را افزودند و شد: محل مهدى قائم، و بعداً گفتند لا بد مهدى باید زن داشته باشد زیرا امكان ندارد امام زمان به سنَّت پیغمبر عمل نكند، و آن فرزندان هم فرزندانى دارند وَ هَلُمَّ جَرّاً.

 مثلّث برمودا خلیجى است كه در تحت آن معدن مغناطیس متحرّك وجود دارد، و هر كشتى و أحیاناً هر هواپیما از آنجا عبور كند آن را به خود جذب مى‌كند. چه كسى گفته است كه آنجا جزیره‌اى است محل اقامت حضرت؟! امروز با ماهواره‌ها تمام نقاط زمین را عكس بردارى كرده‌اند و حتى در ایران گفته‌اند: چند دریاچه وجود دارد كه در نقشه جغرافیائى موجود نیست و بعضى گفته‌اند: امكان دارد سدّهائى بوده باشد كه جدیداً احداث شده و به صورت دریاچه درآمده است.

 و چرا جزیره خضراء در مثلّث برمودا كشتیها و طیاره‌ها را ساقط كند و غرق نماید گرچه همه سرنشینان آن مشرك بوده باشند؟! مگر امام زمان مركز عدل و كانون رحمت نیست؟! و بدون اتمام حُجَّت و اقامه برهان حتّى كفّار حربى را نمى‌كشد تا چه رسد به مستضعفان!

 آیا امام زمان این آیه را نخوانده است: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا[[284]](#footnote-284).

 «ابداً دأب و دَیدن ما آن نیست كه عذاب كنیم مگر زمانى كه رسولى را بفرستیم و حجّت را تمام نمائیم.»

 امروزه بسیارى از ظهور حضرت در هراس هستند. مى‌گویند: چون وى ظهور كند ما را مى‌كشد. این عقیده افسانه‌اى است باطل. او تا حجّت را بر فرد فرد مردم تمام نكند كسى را نمى‌كشد. او دوست را نمى‌كشد. او منكر و معاند و دشمن را مى‌كشد. پس چرا ما از وى و از ظهور وى گریزان باشیم؟! ما در انتظار فرج هستیم تا یك نظر مرحمت بفرماید و جان و روح و نفس ما را زنده و شاد و شاداب و سرشار از عشق خدائى كند!

 داستان جزیره خضراء را مجلسى در «بحار الانوار» نه در ضمن اصول معتبره و روایات وارده از آن اصول آورده بلكه تصریح مى‌كند كه چون من براى صحّت آن سندى نیافتم در بابى على‌حده به عنوان اشیاء یافت‌شده بدون سند ذكر كرده‌ام. و مى‌گوید: من چنین رساله مشتهره‌اى را كه به قصّه جزیره خضراء در بحر أبیض است یافته‌ام و دوست داشتم آن را ذكر كنم. تا مى‌رسد به اینجا كه صاحب رساله (كه مجهول است) مى‌گوید:

 من یافتم در خزانه أمیر المؤمنین علیه السلام و سید الوصیین و حجّة ربّ العالمین و امام المتّقین على بن أبى طالب علیه السلام به خطّ شیخ فاضل و عالم عامل: فضل بن یحیى بن على طَیبى كوفى ـ قدّس الله روحه ـ این مطالب را ...

 محدّث نورى رحمه الله در كتاب «نجم ثاقب» این داستان را مفصّلًا ذكر كرده است و در پایان آن گفته است: علّامه مجلسى در «بحار» و فاضل خبیر میرزا عبد الله اصفهانى در «ریاض العلماء» نقل نموده‌اند از رساله جزیره خضراء كه صاحب رساله گفت: یافتم به خطّ شیخ فاضل ـ تا آخر قضیه و اشاره نكرده‌اند به اسم یابنده و

جامع حكایت و به همین قدر اكتفا نموده‌اند در اعتبار. و لكن فاضل صالح آقاخوند ملّا كاظم هزار جریبى تلمیذ استاد اكبر علّامه بهبهانى در كتاب «مناقب» خود گفته كه این حكایت منقول است از خط شیخ اجلّ افضل ... محمّد بن مكّى مشهور به شهید به نقل جمعى از مؤمنان تقىِّ ثقه معتمَد به لَفظ عربى.[[285]](#footnote-285)

 تا آنكه گوید: و اما فضل بن یحیى راوى اصل حكایت پس او از معروفین علماست. شیخ حرّ فرموده است: او فاضل و عالم و جلیل است و «كشف الغُمَّة» را از مؤلّفش على بن عیسى إربلى روایت و آن را به خط خود نوشته است و از على بن عیسى براى او اجازه‌اى است. سنه ششصد و نود و یك ـ تا آخر كلام‌[[286]](#footnote-286).

 حقیر گوید: اوّلًا جلالت و علم و فضل عالم جلیل: فضل بن یحیى، رساله را معتبر نمى‌كند زیرا مرد راوى از او مجهول مى‌باشد نه خود او. و جعل كنندگان حدیث از زبان شخص مشهور و معتمدى جعل مى‌كنند نه از هر كس.

 و ثانیاً نقل آقاخوند ملّا كاظم هزار جریبى از جمعى از مؤمنان متّقى و موثّق كه راوى رساله شهید مى‌باشد به طور حتم نادرست است. زیرا شهید در سنه ٧٣٤ متولد و در سنه ٧٨٦ در سن ٥٢ سالگى به شهادت رسیده،[[287]](#footnote-287) و انشاء كننده این رساله آن را در سنه ٦٩٩ عنوان كرده است. پس شهید كه بعد از جریان واقعه مسطوره جزیره خضراء به فاصله سى و پنج سال متولد شده است چگونه امكان دارد راوى این رساله باشد؟! و علاوه ما در متن رساله مطالبى را مى‌یابیم كه خلاف واقع است‌[[288]](#footnote-288).

 مرحوم محدّث نورى رحمه الله گوید: و در مجلّد سماء و عالم «بحار» نقل كرده از كتاب قسمت أقالیم ارض و بلدان آن كه تألیف یكى از علماى اهل سنَّت است كه او گفته: «بلد مهدى» شهرى است نیكو و محكم، بنا كرده آن را مهدى فاطمى و براى آن قلعه قرار داده، و از براى آن درهائى از آهن قرار داد كه آهن هر درى زیاده است از صد قنطار. و چون آن را بنا نمود و محكم كرد گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیین.[[289]](#footnote-289)

 مُعَلِّق این مجلد از كتاب «بحار الانوار» مجلسى: عالم متضلّع خبیر شیخ محمد باقر بهبودى در تعلیقه خود در این قسمت از كتاب گویند:

 این داستان، داستانى است ساختگى و تخیلى، كه آن را نویسنده‌اش بر رسم قصّه‌گویان و داستانسرایان نگارش داده است. و این گونه داستانسرائى در این زمان متداول است و آن را رمانتیك گویند و تأثیر عظیمى در نفوس خوانندگان دارد چون‌

بدان سوى منجذب مى‌شوند، بنابراین اشكالى ندارد هنگامى كه مردم بدانند این داستان، قصّه‌اى است تخیلى![[290]](#footnote-290)

 آیة الله محقّق خبیر حاج میرزا ابوالحسن شعرانى نیز به طور اشاره از پندارى بودن جزیره خضراء و مثلَّث برمودا عبور فرموده‌اند، و جناب آیة الله حاج شیخ حسن حسن زاده آملى آن را بازگو كرده‌اند.[[291]](#footnote-291)

 بارى وجود أقدس امام زمان: حجّة بن الحسن العسكرى ـ عجّل اللّه تعالى فرجه الشَّریف ـ از روایات متواتره مستفیضه ثابته به اجماع امَّت، به دلیل عقل، مطلبى است برهانى. دیگر شیعه چه نیاز به نقل شواهد و مطالب ضعیف و بدون اعتبار دارد كه در كتب خود بگنجاند؟!

 این گونه روایات جزیره خضراء كه مخالف واقع و اعتبار است آیا جز سخریه به دست معاند و دشمن مگر ثمر دیگرى دارد؟!

 جائى كه استاد شیعه‌شناس و صاحب كرسى شیعه‌شناسى فرانسه پروفسور هانرى كُرْبَن به مذهب شیعه تنها به واسطه اعتقاد به وجود امام زمان امام زنده گرایش پیدا مى‌كند و آن را اصیل‌ترین مذهب در دنیا به شمار مى‌آورد و بر آن اساس، دلیل عقلى اقامه مى‌كند، دیگر ما نباید از اصول مسلَّمه عقلیه معتبره و نقلیه صحیحه تجاوز كنیم و با نقل كلمات مشكوكه و حكایات تخیلیه خود را سرگرم سازیم.

## حیات و امامت حضرت مهدى اظهر من الشمس است‌

 حضرت علّامه استاذنا الاكرم طباطبائى ـ رضوان الله علیه ـ مى‌فرمودند:

 كُرْبَن معتقد بود كه در دنیا یگانه مذهب زنده و اصیل كه نمرده است مذهب شیعه است، چون قائل به وجود امام حىّ و زنده است، و اساس اعتقاد خود را بر این مبنى مى‌گذارد، و با اتّكاء و اعتماد به حضرت مهدى قائم آل محمد: محمد بن‌

الحسن العسكرى پیوسته زنده است.

 چون كلیمیان دینشان با فوت حضرت موسى مرده و عیسویان با عروج حضرت عیسى. و سایر طبقات مسلمانان با رحلت حضرت محمد. ولى شیعه زمامدار و امام و صاحب ولایت خود را كه متّصل به عالم معنى و الهامات آسمانى است زنده مى‌داند. و این مذهب شیعه فقط زنده است.

 كُربن خود به تشیع بسیار نزدیك بود. و غالباً دعاهاى صحیفه مهدویه را مى‌خواند و گریه مى‌كرد.[[292]](#footnote-292)

 بارى این مطلب را شاهد آوردیم تا تكلیف قبول و پذیرش عوام امَّت در برابر حدیث سازان روشن گردد.

 معاویه از كعب الاحبار یهودى منافق مَكَّار و حیله‌گر استفاده‌ها برد، و از شاگرد او ابوهریره بهره‌ها گرفت. و نه تنها در جعل حدیث در اعلاء شأن معاویه، بلكه در تنقیص منزلت أمیرالمؤمنین علیه السلام صدها روایت ساختند.

 ابورَیه مى‌گوید: خدمت ابوهریره در جعل حدیث به جمیع آل ابى العَاص و سایر بنى امیه بخصوص، جهاد عظیمى بود براى وى كه با شمشیر و یا با مال ساخته نمى‌شد، و فقط با احادیثى صورت مى‌گرفت كه آنها را در میان مردم منتشر مى‌كرد و در آنها از لسان رسول خدا على رضى الله عنه را طعن مى‌زد و بدین وسیله یاران و انصارش را مخذول مى‌نمود، و مردم را در هاله‌اى قرار مى‌داد تا از وى برائت جویند، سپس آن احادیث را به احادیثى در فضیلت عثمان و معاویه مُشَید مى‌نمود.[[293]](#footnote-293)

 شدت اخلاص ابوهریره به معاویه تا حدّى بود كه در مواقعى از صِفین تمنّا مى‌كرد كه اى كاش از جنگاوران و دلیران كارزار بود تا بر ضدّ على رضى الله عنه در معارك‌

جنگ فرو مى‌رفت و غوطه مى‌خورد.

 عتكى روایت كرده است كه: در صفّین ابوهریره با معاویه بود و پیوسته مى‌گفت: اگر من به سوى اهل عراق یك تیر از پیكان رها كنم براى من بهتر است از شتران سرخ موى.[[294]](#footnote-294)

 و در كلام ابن صَلاح و غیره در باب «روایة الاكابر عَنِ الاصاغِر» آورده است كه: ابن عباس و عبدالله‌هاى ثلاثه و ابوهریره و غیرهم از كعب الاحبار یهودى كه در عصر عمر از روى خدعه اسلام آورد، نقل روایت نموده‌اند و وى را از أعاظم تابعین شمرده‌اند، و سپس او را بر مسلمین آقائى و سیادت بخشیده‌اند.[[295]](#footnote-295)

## رواج بازار جعل حدیث در زمان معاویه‌

 بازار وضع حدیث در زمان معاویه رواجى بسزا داشت. چون خوشایند معاویه بود، و طبعاً در این گونه امور هر امرى شدّت مى‌پذیرد و دروغها و تهمتها به عرصه میدان مى‌نشیند.

 آیة الله حاج شیخ حسین‌على منتظرى آورده‌اند: مرحوم حاج میرزا على آقاى شیرازى ـ خداوند رحمتش كند ـ از علماى اصفهان بود، مى‌گفت كه: یك آقائى پاى منبرى نشسته بود و یك روضه خوان هم بالاى منبر داشت تعریف از این آقا مى‌كرد كه این آقا چه كرده است!

 بعد این آقا از پاى منبر گفت: فرزند! مى‌دانم دروغ مى‌گوئى، تملّق مى‌گوئى، اما بگو كه خوشم مى‌آید.[[296]](#footnote-296)

 این حكایت مى‌رساند كه مدح كردن گرچه از بزرگان دین باشد، و گرچه دروغ باشد، مع‌ذلك در نفوس اثر مى‌گذارد، و باید جلوى آن را گرفت و آن را از بن قطع نمود.

 أبو ریه داستان عجیبى ذكر مى‌كند براى این موضوع كه جاى شنیدن است. او

مى‌گوید: ما براى تو فقط یك مثال از مثالهاى جعل روایت به جهت تقرّب به ملوك و امراء ذكر مى‌كنیم:

 هارون الرَّشید از كبوتر و كبوتر بازى خیلى خوشش مى‌آمد. كبوترى را براى وى به رسم هدیه آوردند در وقتى كه أبُو البُخْتَرِى قاضى‌[[297]](#footnote-297) نزد او بود. ابوالبخترى گفت: ابوهریره از پیغمبر روایت كرده است كه فرمود: لَا سَبْق‌[[298]](#footnote-298) إلَّا فِى خُفٍّ أوْ حَافِرٍ أوْ جَنَاحٍ.

 «هیچ مسابقه‌اى (و یا هیچ برد و باختى) جائز نمى‌باشد مگر در مورد حیوانات كفشدار مانند شتر، و یا سم دار، و یا بالدار.» و كلمه جناح (بالداران) را از نزد خود بیفزود. و این لفظى بود كه براى خوشامد هارون فوراً از نزد خود آن را جعل كرد. هارون به او جائزه گرانبهائى عطا كرد.

 چون أبو البخترى از حضور هارون بیرون رفت، هارون گفت: به خدا قسم من دانستم كه او دروغ گفته است. و امر كرد تا كبوتر را ذبح كردند.

 به هارون گفتند: گناه كبوتر چه بود؟! گفت: به خاطر آن بود كه بر رسول خدا دروغ بسته شد.[[299]](#footnote-299)

 در اینجا مى‌بینیم هارون با آنكه یقین دارد در این حدیث لفظ جناح را از روى كذب اضافه كرده است ولى مع‌ذلك به واسطه جعل این حدیث كه كبوتر بازى او را امضاء مى‌كرد، به او جایزه سَنیه‌اى داد.

 معاویه كسى است كه مبدأ خلافت را در اسلام منهدم كرد و تا امروز ستونى براى آن برافراشته نشده است، و دمشق را پایتخت سلطنت خود قرار داد. و اینك‌

بنگر بعضى از روایات مجعول را كه در فضیلت معاویه ساخته‌اند:

 ترمذى تخریج روایت كرده است كه پیغمبر به معاویه گفت: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِیاً مَهدِیاً. «بار خداوندا! او را هدایت كننده و هدایت شده بگردان!»

 و در روایت دگرى است كه پیغمبر گفت: اللَّهُمَّ عَلِّمْهُ الْکتَابَ وَ الْحِسَابَ، وَ قِهِ الْعَذَابَ!

 «بار خداوندا! به او كتاب و حساب بیاموز، و او را از عذاب حفظ كن!»

 و در این حدیث یك زیادتى وجود دارد كه مى‌گوید: وَ أدْخِلْهُ الْجَنَّةَ.[[300]](#footnote-300) «و او را داخل بهشت بگردان.»

## جعل حدیث در فضیلت شام‌

 و بیهقى در «دلائل» از ابوهریره مرفوعاً روایت كرده است كه: الْخِلَافَةُ بِالْمَدِینَةِ وَ الْمُلْک بِالشَّامِ. پیغمبر فرمود: «مقرّ خلافت در مدینه است و مقرّ سلطنت در شام.»

 و از كعب الاحبار روایت كرده است كه: أهْلُ الشَّامِ سَیفٌ مِنْ سُیوفِ اللهِ ینْتَقِمُ اللهُ بِهِمْ مِمَّنْ عَصَاهُ.

 «اهل شام شمشیرى هستند از شمشیرهاى خداوند، خداوند به واسطه آنان از كسى كه عصیان او را بكند انتقام مى‌كشد.»

 و در حدیث دگرى است: سَتُفْتَحُ عَلَیکمُ الشَّامُ. فَإذَا خَیرْتُمُ الْمَنَازِلَ فِیهَا فَعَلیکمْ بِمَدِینَةٍ یقَالُ لَهَا «دِمَشْقُ» ـ وَ هِىَ حَاضِرَةُ الامَویینَ ـ فَإنَّهَا مَعْقِلُ الْمُسْلِمِینَ فِى الْمَلَاحِمِ، وَ فُسْطَاطُهَا مِنْهَا بِأرْضٍ یقَالُ لَهَا: الْغُوطَةُ.[[301]](#footnote-301)

 «به زودى كشور شام براى شما فتح مى‌شود. پس شما اگر خواستید منزلى را براى خود اختیار كنید به شهرى بروید كه بدان دمشق گویند ـ و آن شهر پایتخت بنى امیه مى‌باشد ـ چرا كه شهر دمشق در فتنه‌ها و جنگها پناهگاه مسلمانان است. و لشكرگاه آن شهر در زمینى است كه بدان غُوطَه گویند.»

 گروهى از مردم كتابهائى در فضایل بیت المقدس و سایر اماكن شام تدوین‌

نموده‌اند و در آنها از آثار منقوله از اهل كتاب مطالبى را بیان كرده‌اند، و از كسانى بیان كرده‌اند كه براى مسلمین حرام است دینشان را بر آن اساس بنا نمایند. و پهلوان میدان، كسى كه از او این اسرائیلیات نقل شده است كعب الاحبار است، و اهل شام بسیارى از اسرائیلیات را از او اخذ كرده‌اند.

 اصل قریه أبْدال‌

 از اختصاصاتى كه در فضیلت بلاد شام قائل گردیده‌اند ـ پس از آنكه شام و اهل شام را توصیف كرده‌اند به آنچه توصیف كرده‌اند ـ آن است كه براى آن «أبدال» معین كرده‌اند.

 این عقیده از عوامل هدم اسلام است، زیرا كه صوفیه آن را اصل براى طریقتشان اتخاذ كرده‌اند، و تمام أوهام و خرافاتشان را بر آن بنا نهاده‌اند.

## معاویه خود را امین وحى خدا مى‌داند

 واقِدى روایت كرده است‌[[302]](#footnote-302) كه چون بعد از بیعت امام حسن (سنه ٤١ ه) معاویه از عراق به شام مراجعت كرد به خطبه برخاست و گفت:

 أیهَا النَّاسُ! إنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: إنَّک سَتَلِى الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِى! فَاخْتَرِ الارْضَ الْمُقَدَّسَةَ فَإنَّ فِیهَا الأبْدَالَ؛ وَ قَدْ أخْبَرْتُکمْ فَالْعَنُوا أبَا تُرَابٍ! ـ أىْ عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ.

 «اى مردم! به درستى كه رسول خدا به من گفت: تو به زودى خلافت را پس از من حیازت خواهى كرد! پس أرض مقدّس را براى خود اختیار نما! زیرا در آن «أبدال» وجود دارند و من این امر را به شما خبر دادم! بنابراین بر «أبُو تُراب» لعنت بفرستید ـ یعنى بر على بن ابى طالب.»

 فرداى آن روز كاغذى نوشت و مردم را جمع كرد و آن كاغذ را بر آنان قرائت نمود در آن كاغذ آمده بود:

 هَذَا کتَابٌ کتَبَهُ أمِیرُ الْمُؤْمِنینَ مُعَاوِیةُ صَاحِبُ وَحْىِ اللهِ الَّذِى بَعَثَ مُحَمَّداً نَبِیاً و

کانَ امِّیاً لَا یقْرَأُ وَ لَا یکتُبُ، فَاصْطَفَى لَهُ مِنْ أهْلِهِ وَزِیراً کاتِباً أمِیناً. فَکانَ الْوَحْىُ ینْزِلُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أنَا أکتُبُهُ وَ هُوَ لَا یعْلَمُ مَا أکتُبُ! فَلَمْ یکنْ بَینِى وَ بَینَ اللهِ أحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ.[[303]](#footnote-303) فَقَالَ الْحَاضِرُونَ: صَدَقْتَ![[304]](#footnote-304)،[[305]](#footnote-305)

 «این نامه‌اى است كه أمیرالمؤمنین معاویه صاحب وحى خدا ـ آن كه محمد را به پیامبرى برانگیخت در حالى كه او درس ناخوانده بود و نمى‌توانست بخواند و نمى‌توانست بنویسد ـ نوشته است.

 خداوند براى محمد از اهل او وزیرى كاتب و امین برگزید. بنابراین وحى بر محمد نازل مى‌شد و من مى‌نوشتم و او نمى‌دانست من چه مى‌نویسم. على هذا در میان‌

من و میان خدا هیچ یك از خلایق او وجود نداشتند! حاضرین گفتند: راست گفتى!»

 ابن خلدون راجع به طرز و كیفیت روایات اسرائیلیه در تفسیر قرآن كریم گوید:

 هنگامى كه بنا شد علوم لسان به طور صناعى در موضوعات لغت و احكام اعراب و بلاغت در تراكیب درآید، و دواوین نوشته شد بعد از آنكه این علوم فقط به صورت ملكه‌هاى ذهنى عرب بود و به نقل و یا به كتابى مراجعه نمى‌گشت، آن ملكات به نسیان سپرده شد و بنا شد رجوع به كتب اهل لسان شود. در این حال در تفسیر قرآن نیاز به كتاب شد زیرا قرآن به زبان عرب و بر منهاج بلاغت آنهاست. در این وقت تفسیر به دو قسم منقسم گردید:

 تفسیر نَقْلى كه مستند مى‌باشد به آثار منقوله از سَلَف، و آن عبارت است از معرفت ناسخ و منسوخ و اسباب نزول و مراد و مقصود آیات. و تمام این امور دانسته نمى‌شود مگر به واسطه نقل از صحابه و تابعین. متقدِّمین در این امر مطالبى را گرد آورده و محفوظ داشتند مگر اینكه كتب و منقولاتشان مشتمل بود بر غَثّ و سَمین، و مقبول و مردود.

 و این به علت آن بود كه عرب، اهل كتاب و علم نبوده‌اند و آنچه برایشان غلبه داشت بیابانى بودن و بى‌سوادى بود. و هنگامى كه نفوسشان اشتیاق پیدا مى‌كرد تا اطلاع حاصل كنند به آنچه كه نفوس بشر به آن اشتیاق پیدا مى‌كند از اسباب مُكَوِّنات و ابتداى آفرینش و اسرار وجود، آنها را فقط از اهل كتاب مى‌پرسیدند كه پیش از ایشان صاحب كتاب بوده‌اند و از آنان استفاده مى‌نمودند.[[306]](#footnote-306) و ایشان اهل تورات بودند از یهودیان، و كسانى كه از دین یهود پیروى مى‌كردند كه مردم نصارى بوده‌اند.

 و اهل توراتى كه در آن روز در میان عرب بوده‌اند مردمى بَدَوى بوده‌اند مانند

آنها و از آن مسائل اطلاعى نداشتند مگر آنچه عامّه مردم از اهل كتاب مطَّلع بوده‌اند. و مُعْظَمِشان از حِمْیر بوده‌اند آنان كه به دین یهود گرویدند. و وقتى كه اسلام آوردند باقى ماندند بر همان عقائد پیشین خود در آنچه كه متعلّق به احكام شرعیه نبوده است كه در آنها احتیاط مى‌نموده‌اند، مثل اخبار بَدْو خلقت و آنچه راجع به حوادث و مَلاحِم و أمثال اینها بوده است.

 و آن افراد مثل كعب الاحبار، و وهب بن مُنَبِّه و عبد الله بن سلام و امثالهم بوده‌اند. بر این اساس كتب تفاسیر پر و سرشار شد از منقولات و اخبارى كه نزد آنها بوده است.

 در أمثال این اغراض و امور روایاتى نقل شده است كه فقط بدیشان ختم مى‌شود، زیرا از زمره احكام نبوده است تا در صحّت آنها كه واجب است طبق آنها عمل گردد تحرِّى و تفحُّص به عمل آورده شود.

 و مفسِّرین هم در أمثال این امور تسامح نمودند و كتبشان را از این منقولات پر كردند.[[307]](#footnote-307)

## بیان ابن خلدون در طرز ورود اسرائیلیات در تفاسیر

 و همچنین ابن خلدون در ابتداى مقدّمه خود در فضیلت علم تاریخ و تحقیق روشهاى آن گوید: ..... و بسیار اتّفاق مى‌افتد براى مورّخین و مفسّرین و پیشوایان علوم نقلیه كه در بیان حكایات و وقایع به غلط مى‌روند، به جهت آنكه بر مجرّد نقل اعتماد مى‌كنند، راست باشد یا دروغ و آن را بر اصول آن وقایع عرضه نمى‌دارند و با أشباه آنها مقایسه نمى‌نمایند، و با معیار حكمت و وقوف بر طبایع كائنات و حاكم گردانیدن نظر و بصیرت در اخبار، نمى‌سنجند. فلهذا از جادّه حق گم مى‌شوند و در میان بیابان وَهْم و غَلَط سرگشته مى‌مانند.[[308]](#footnote-308)

 ابن خلدون با وسعت اطلاعات و سعه تحقیقات و تدقیقات خود، مع‌ذلك‌

مردى است اشرافى مسلك. روش أمیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ را نمى‌پسندد و از معاویه ـ علیه اللَّعن و الهاویة ـ جانبدارى مى‌كند، و بر روى فجایع او سرپوش مى‌نهد و تأویل و توجیه مى‌نماید و او را مجتهد مى‌داند كه أحیاناً در اجتهادش خطا كرده است.

 ابن خلدون در تحوّل و تبدّل خلافت به سلطنت كه به دست معاویه صورت گرفت به قدرى ماهرانه و زیركانه با مقدّماتى مفصّل مطلب را دنبال مى‌كند كه هر شخص بدون اطلاع از واقعیت تاریخ مى‌پندارد این تحویل و تبدیل، یك امر بسیط و ضرورى و قهرى بوده است كه رخ داده است. وى پس از مقدّمه و شرحى در این باره، مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 چون معاویه در وقت بیرون آمدن از شام در استقبال عمر با ابَّهَت و شكوه و لباس سلطنت و لشگریان فراوان و بسیج گران با وى ملاقات كرد، عمر این كیفیت را نپسندید و گفت: اى معاویه بر روش أكاسِرَه (سلاطین و خسروان) بیرون آمده‌اى؟!

 معاویه گفت: اى أمیرالمؤمنین! من در مرزى هستم كه با دشمنان مواجه مى‌باشیم و از جهت وسایل و آرایش جنگ و جهاد ناچاریم بر ایشان مباهات و فخریه نمائیم!

 عمر ساكت شد و گفتار وى را بر خطا حمل ننمود، چرا كه با عمر از راه مقاصد دینى استدلال كرد، و اگر مقصود عمر ترك پادشاهى از اساس بود به چنین جوابى درباره پیروى و تبعیت از طریق أكاسره و پادشاهان و اتّخاذ روش آنان قانع نمى‌گشت، بلكه به كلّى معاویه را به خروج از آن منهاج و روش تحریض مى‌كرد.

 و منظور عمر از «كِسْرَویت» كارهاى نكوهیده‌اى بوده است كه ایرانیان در كشور دارى به كار مى‌بردند از قبیل باطل گرائى و ظلم و جفاكارى و انحراف از صراط مستقیم و غفلت از خدا.

 و معاویه جواب داد كه مقصود از این جاه و جلال، كسرویت ایرانى و امور باطله آنان نمى‌باشد، بلكه منظور وى از اینها قدم گذاردن در صراط خداست و لهذا عمر

ساكت شد.

## جانبدارى ابن خلدون از سلطنت معاویه‌

 ابن خلدون مطلب را ادامه مى‌دهد تا اینكه مى‌گوید:

 و چون حالت بادیه‌نشینى و ساده زیستى آن قوم كم كم خاتمه یافت و همان طور كه گفتیم: طبیعت مملكت دارى كه از مقتضیات عصبیت است پدیدار گردید و قهر و غلبه رواج پیدا نمود، مملكت دارى آنان هم در حكم رفاه و آسایش مالى و افزایش قدرت قرار گرفت. بدین معنى كه: این غلبه و جهانگیرى را در راه باطل به كار نبردند و از مقاصد دیانت و اصول مذهب حق و حقیقت قدمى فراتر نگذاردند.

 و هنگامى كه میان على و معاویه اختلاف و فتنه در گرفت كه بر طبق عصبیت پدیدار گردیده بود، منهاج و رویه آنان راجع به این امور نیز متّكى بر اصول حق و اجتهاد بوده است. و جنگ و كارزارى كه با همدگر آغاز كرده بودند براى مقصود و غرض دنیوى یا انتخاب راهى باطل یا ابراز كینه‌ورزى نبود، چنانكه ممكن است كسى به غلط چنین توهّمى كند و شخص ملحدى هم بدان گرایش نماید.[[309]](#footnote-309)

 بلكه آنها (یعنى على و معاویه) از روى اجتهاد و فتوى دادن در راه حق اختلاف پیدا كردند، و نظر یكى با دیگرى مخالف درآمد و بالنَّتیجه دست به جنگ و كشتار دراز نمودند.

 هر چند على بر حق بود ولى معاویه هم در این باره قصد باطل نداشت،[[310]](#footnote-310) بلكه او آهنگ حق كرد و راه خطا پیمود، و همه در مقاصدى كه داشتند بر حقّ بودند. آنگاه طبیعت و خاصیت مملكت دارى اقتضاى فرمانروائى مطلق مى‌كرد و ناچار باید فرد

واحدى زمام حكومت را در دست مى‌گرفت، و امكان نداشت معاویه این مقام را از خود و طایفه‌اش ردّ كند. زیرا این وضع از امور طبیعى به شمار مى‌رفت، و خاصیت و طبیعت عصبیت او را بدان مى‌كشانید. و خاندان بنى امیه در میان كسانى از همراهان خود كه در تبعیت از حق بر روش و طریقه معاویه نبودند براى حاكمیت وى شعار مى‌دادند و آنان را به نبرد در این راه دعوت مى‌كردند. ازاین‌جهت دسته دسته دور او مجتمع گشته، در راه او فداكارى را شروع كردند.

 و اگر معاویه هواخواهان خود را به حكومت اشرافى و طریقه خود وادار نمى‌كرد و با آنان در حكومت مطلقه و اختیارى و خودسرى به مخالفت بر مى‌خاست حتماً بجاى وحدت كلمه و یك رأیى كه از مهم‌ترین امور شمرده مى‌گردید به نفاق و تشتّت آراء دچار مى‌شد، در صورتى كه حفظ اتّحاد و یگانگى و یك مصدرى در نظر وى با اهمیت‌تر از امرى بود كه در پى آن چندان مخالفتى وجود نداشت.

 (تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:)

 محرِّك جمیع اعمال معاویه فقط آرزوها و علایق او به تشكیل سلطنت و دولت بوده است كه لازمه عصبیت مى‌باشد.

 و بنابراین هرگاه قومى به پادشاهى و کشور دارى نائل آید، و فرض كنیم یك تن از آن قوم آن را به خود اختصاص دهد و خودكامگى پیش گیرد و حاكم مطلق شود و آن را در شیوه‌ها و طرق حقّ به كار برد چنین پادشاهى را نمى‌توان نكوهش كرد و عمل او را ناستوده شمرد[[311]](#footnote-311)

همچنین معاویه یزید را به جانشینى خود برگزید تا مبادا نفاق و پراكندگى روى‌

دهد و رشته یگانگى و اتّحاد ملت اسلام از هم بگسلد. چه خاندان اموى به فرمانروائى دیگرى جز افراد خاندان خود تن در نمى‌دادند، و ازاین‌رو اگر با معاویه بیعت نمى‌كردند و خلیفه از خاندانى دیگر تعیین مى‌شد اختلاف روى مى‌داد، در صورتى كه در شایستگى معاویه هم كسى بدگمان نبود و هیچ كس در این باره تردید به خود راه نمى‌دهد.

 و نباید پنداشت: در میان بیعت كنندگان با وى كسانى هم بوده‌اند كه وى را فاسق و بدكار مى‌دانسته‌اند. زینهار! هرگز نمى‌توان درباره معاویه چنین اندیشه‌اى به خود راه داد.[[312]](#footnote-312)

 ابن خلدون در اینجا درست به فاصله یكصد و هشتاد درجه چرخیده است و مدار حقیقت و حق را به عصبیت كه لازمه طبیعت بشر است جابجا نموده است. مفاد استدلال او بقاء بر هَمَجِیت و بربریت و حیوانیت است چون از لوازم غرائز بشر است. دین و پیغمبر و قرآن آمده است تا حكومت را از مدار عصبیت بگرداند و بر محور حق و واقعیت قرار دهد و مدینه حیوانیه را بدل به مدینه انسانیه كند.

 كلمات و أدلّه ابن خلدون در این مقام با مطالب هجده مجلد از «امام‌شناسى» كه ما در اینجا آورده‌ایم معارضت دارد همچنان كه هجده مجلد «امام‌شناسى» را مى‌توان به اختصار در ردّ كلام وى معین نمود.

 نه تنها اسلام بلكه جمیع ادیان و پیمبران براى تربیت بشر، و قرار دادن محور اصلى را بر كانون حق و صدق، و دورى از عصبیت و حمیت جاهلیت آمده‌اند و گفته‌اند و جنگیده‌اند. و ابن خلدون با این طریق از استدلال مكّارانه‌اش سیر دعوت انبیاء را عوض مى‌كند، و بر روى اعمال فرعونها و نمرودها و ابو سفیان‌ها و معاویه‌ها و یزیدها سرپوش محامِل توجیه و تأویل ناروا مى‌گذارد.

 در اینجا مقام سخن بسیار است، و از طریق این استدلال نیز مى‌توان به لُبّ و مَغْز ادلّه سنِّیها پى برد و كیفیت و طرز سرپوش گذاردن بر حكومتهاى جائره شان را فهمید. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ[[313]](#footnote-313) اینجاست که در برابر عظمت خدا و در برابر تجلّیات جلالیه و قهریه و غضبیه‌اى که بدین گونه افراد کرده است باید سر تسلیم فرود آورد، و این حجابهاى عمیقه را با وجود گسترش علم و وسعت فهم در أمثال ابن خلدون‌ها فقط ناشى از عظمت جلال او دانست، در مقابل عظمت تجلّى جمال در مؤمنین و صادقین.

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ. أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[[314]](#footnote-314)

 «و كسانى كه كافر شده‌اند اعمالشان مانند سرابى است در زمین هموار كه شخص تشنه آن را آب پندارد تا زمانى كه به نزد آن بیاید هیچ چیزى را نمى‌یابد و خدا را در آنجا بیابد و خدا حسابش را خوب بكشد و خداوند سریع الحساب است. یا مانند ظلماتى مى‌باشد در دریاى مضطرب كه پیوسته موجى او را بپوشاند و از فراز آن موج موجى دیگر برآید و از فراز آن ابرى پدیدار گردد، ظلماتى هستند بعضى از آنها در بالاى بعضى دیگر به طورى كه چون مرد كافر دستش را بیرون بیاورد هیچ وقت نمى‌تواند آن را ببیند، و كسى كه خدا براى او نورى قرار نداده است داراى نورى نمى‌باشد».

 ابورَیه گوید: دكتور احمد امین مى‌گوید:

 بعضى از صحابه به وَهَب بن مُنَبِّه، و كعب الاحبار، و عبد الله بن سلام متصل شدند، و تابعین به ابن جُرَیح، و این گروه معلومات خود را از تورات و انجیل و شروح و حواشى آنها روایت مى‌نموده‌اند. فلهذا مسلمین اشكالى ندیدند كه آنها را در كنار آیات قرآن حكایت نمایند. بنابراین، این قصص و مرویات منبع تضخّم و بزرگى تفاسیر قرار گرفت ـ تا آخر كلام او.[[315]](#footnote-315)

## ورود اسرائیلیات توسط احبار یهود تازه مسلمان‌

 و از اینجا بود كه آن احبار در دین اسلامى دروغها و تُرَّهاتى را انتشار مى‌دادند. گاهى مدَّعى بودند كه آنها در كتابهایشان و در مكنون علمشان است، و گاهى مدَّعى بودند كه آنها را از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده‌اند، و در حقیقت آنها از مفتریاتشان بوده است.

 كجا صحابه چنان نیروئى داشتند كه میان صدق و كذب آنها را با قوّه فطانت خود تمیز دهند؟! و از ناحیه دیگر آنها لغت عبرانى را كه در كتب یهود و نصارى بود نمى‌دانستند،[[316]](#footnote-316) و باز از ناحیه دیگر اعراب مكرشان از یهودیان كمتر و دَهاء و زیركیشان ضعیف‌تر بود. و بدین جهت بازار این دروغ پردازیها میانشان رواج گرفت. و صحابه و تابعانشان جمیع آنچه را كه این مكّاران و زیركان القاء مى‌نمودند بدون نقد و امتحان مى‌پذیرفتند و آنها را صحیح غیر قابل شكّ اعتبار مى‌نمودند.

 و پیش از آنكه ما متعرّض بعضى از اسرائیلیاتى گردیم كه كتب تفسیر و حدیث و تاریخ را سرشار كرده است، در اینجا به طور اختصار از زعماء این احبار: كعب و وهب و عبد الله بن سلام ترجمه احوالى را ذكر مى‌كنیم:

 کعبُ الأحبار[[317]](#footnote-317)

 وى كعب بن ماتع حِمْیرى از آل ذى رعین است و برخى گفته‌اند: از ذى كلاع. و كنیه‌اش ابواسحق و از بزرگان احبار یهود بوده است، و به كعب الاحبار معروف شد و على التّحقیق در عصر عمر اسلام آورد و در مدت خلافت او در مدینه سكونت گزید، و در فتح قدس با او بود، سپس در زمان عثمان به شام آمد. وى را معاویه به جهت كثرت علمش برگزید[[318]](#footnote-318) و از مستشاران خود قرار داد.

 و اوست كه معاویه به وى امر كرد تا در شهرهاى شام قصّه خوانى را[[319]](#footnote-319) رواج دهد. و بدین علت بود كه قدیم‌ترین خبرگزاران در موضوع احادیث یهودیه و اسلامیه گردید. و به واسطه كعب، و ابن مُنبِّه و غیر از این دو تن از یهودیان تازه اسلام آورده بود كه به حدیث اسلامى، مقدار بسیارى از قصّه‌هاى تلمود ـ اسرائیلیات ـ رخنه و راه پیدا كرد و چیزى درنگ نكرد مگر آنكه این روایات، جزء اخبار دینیه و تاریخیه درآمد.

 ذهبى در «تذكرة الحفّاظ» گفته است: وى در زمان دولت أمیر المؤمنین عمر از یمن وارد شد، و از او صحابه و غیرهم اخذ علوم نموده‌اند، و جماعتى از تابعین از او به طور ارسال روایت كرده‌اند. او در «حِمْص» در سنه ٣٢ یا ٣٣ یا ٣٨ بمرد پس از

آنكه شام و غیر شام را از بلاد اسلامیه با روایات و قصص خود كه از اخبار مدد مى‌گرفت مملو و پر كرد همان طور كه «تَمِیمُ الدَّارى» در اخبار نصرانیت چنین نمود.

## تاریخچه كعب الاحبار و وهب بن منبّه‌

 سبب اسلام آوردن کعب الاحبار

 این مرد كاهن براى اسلام خود سبب عجیبى را بیان مى‌كند تا بدین وسیله بر عقول مسلمین و بر قلوبشان بالا رود و تسخیر كند. ابن سعد با سند صحیح از سعید بن مسیب تخریج روایت نموده است كه گفت: عباس به كعب گفت: چه باعث شد كه تو در عصر پیغمبر و ابوبكر اسلام نیاوردى؟!

 در پاسخ وى گفت: پدرم براى من نسخه‌اى از تورات را نوشت و گفت: بدین روى‌آور! و بر سایر كتب خود مهرى زد و گفت: به حق پدرى كه من بر تو پسر دارم این مهر را مشكن و باز مكن!

 چون نگریستم كه اسلام ظهور پیدا كرده است با خود گفتم: شاید پدرم از من علمى را مخفى نموده است! من آن را گشودم و دیدم در آن صفت محمد و امَّت او مى‌باشد، لذا آمدم و الآن مسلمان شدم ...

 وهب بن منبِّه‌

 مورّخین ذكر كرده‌اند كه او فارسى الاصل بوده است. جدش به یمن، از جمله كسانى كه كسرى ایشان را براى غلبه و پیروزى یمن بر حبشه فرستاد، وارد شد. در آنجا اقامت گزیدند و تناسل نمودند و در میان مردم عرب به‌ أبْناء معروف شدند یعنى فرزندان پارس. و از ایشان است‌ طاوس بن کیسان‌ تابعى مشهور.

 پدران وهب بر دین فارسیان ـ مجوسى و یا زردشتى ـ بوده‌اند. چون در یمن مستقر شدند از آنان آداب یهود و تقالیدشان را اخذ نمودند، و مقدارى از نصرانیت را آموختند.

 وهب زبان یونانى را مى‌دانست، و از علم اهل كتاب چیزهاى بسیارى در نزد او

بود، و لیكن «فلَّاس» او را ضعیف شمرده است.[[320]](#footnote-320)

 وهب عدّه‌اى از صحابه را ادراك نموده و از آنها روایت كرده است. و همچنین از او بسیارى از اصحاب كه از ایشان است ابوهریره، و عبد الله بن عمر، و ابن عباس و غیرهم روایت كرده‌اند، و عرب وثوقى تمام به او داشته است.

 ام احمد ذكر كرده است كه پدرش: مُنَبِّه مردى فارسى بود كه كِسْرى او را به یمن فرستاده بود و آنجا اسلام آورد. و پسرش: وَهَب پس از فتح بلاد در عصر اسلام بدانجا رفت و آمد داشت. و از سخنان اوست: من از كتابهاى آسمانى ٧٢ كتاب را خوانده‌ام.

 ذهبى در «تذكره الحفّاظ» گفته است: او عالم اهل یمن بوده، در سنه ٣٤ ه متولّد و در سنه ١١٠ ه در صنعاء و یا بعد از یك سال و یا بیشتر مرده است، و گفته شده است: در سنه ١١٦ ه مرده است.[[321]](#footnote-321)

 عبد الله بن سلام‌

 كنیه‌اش أبوحارث اسرائیلى است پس از آنكه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت كردند اسلام آورد. او از أحبار یهود بوده است. حدیث كرده است از او ابوهریره، و أنس بن مالك و جمعى دیگر. وهب بن مُنَبِّه اسرائیلى درباره او گفته است: او أعلم اهل زمانش بوده است. و كعب اعلم اهل زمانش بوده است. وى در سنه ٤٠ ه بمرد.[[322]](#footnote-322)

 و این جریان در حالى است كه مى‌بینیم رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با شدتى هر چه تمام‌تر امت را از مراجعه به علماء یهود و اخذ اخبار و آثارشان منع كرده است.[[323]](#footnote-323)

## روایات در فضیلت بیت المقدس ساختگى است‌

 قصّه صَخْره بیت المقدس بین عُمَر و کعب الاحبار

 هنگامى كه إیلیا و زمین آن بر دست عمر در شهر ربیع الآخر سنه ١٦ ه فتح شد و عمر داخل در بیت المقدس گردید، كعب الاحبار را فرا خواند و به او گفت: نظر تو در تعیین مُصَلَّى (سمت نماز) چیست؟! كعب گفت: به سوى صخره.[[324]](#footnote-324)

 عمر گفت: قسم به خدا كه شباهت با یهودیت پیدا كردى اى كعب‌[[325]](#footnote-325)! و در روایتى این طور آمده است كه: اى یهودى زاده یهودیت با جان تو آمیخته گردیده است! من چگونه صخره را در صدد مسجد (كه قبله گاه است) بسازم؟! حقّاً براى ما قبله گاه صدور مساجد مى‌باشد. ـ و من دیدم تو را هنگامى كه وارد شدى كفش خود را بیرون آوردى!

 كعب گفت: دوست داشتم با قدمهاى خود بر این زمین مباشرةً گام گذارم!

 و چون عمر شروع كرد به تنظیف بیت المقدس از زباله‌هائى كه رومیان در آنجا دفن نموده بودند[[326]](#footnote-326) صداى تكبیر را از پشت سر خود شنید ـ و عمر از تقیه خوددارى مى‌كرد در هر چیز كه بوده باشد. لهذا گفت: این صدا چیست؟! گفتند: كعب تكبیر گفت و مردم هم با تكبیر او تكبیر گفتند.

 عمر گفت: او را به نزد من بیاورید! كعب گفت: اى امیرمؤمنان! بر این كارى كه تو امروز نمودى پیغمبرى از پیغمبران پانصد سال قبل خبر داده است. عمر پرسید: چطور؟!

 كعب گفت: رومیان بر بنى اسرائیل غارت را پیشه ساختند، و چون قدرت و دولت و سیطره بر بنى اسرائیل داشتند بیت المقدس را در میان زباله‌ها مدفون كردند. این بگذشت تا اینكه تو ولایت امور را در دست گرفتى. اینك خداوند پیغمبرى را بر زباله دان مبعوث كرد و به او گفت: اى اورشلیم بشارت باد تو را! عَلَیک الْفَارُوقَ ینَقّیک مِمّا فِیک‌[[327]](#footnote-327)

 «بگیر دامن فاروق را كه تو را از هر چه در درون توست پاك خواهد نمود.»

 و در روایتى آمده است: أتَاک الْفَارُوقُ فِى جُنْدِىَ الْمُطِیعِ وَ یدْرِکونَ لِاهْلِک بِثَارِک مِنَّ الرُّوم. «فاروق در میان لشگریان مطیع من به سوى تو آمده است، و براى اهل تو از رومیان خونخواهى مى‌نماید.»

 الى غیر ذلك از خرافاتى كه این دجَّال أفَّاك از نزد خود ساخته و اختلاق و افتجار نموده است.

 این صخره همین طور سرباز و بدون سقف و ساختمان بود در عصر خلافت عمر و عثمان با وجود حكومت آن دو بر شام و همچنین در عصر خلافت على رضى الله عنه و اگرچه على بر شام حكومتى نداشت. و همچنین در زمان امارت معاویه و پسرش و پسر پسرش.

 امَّا چون زمان عبد الملك فرا رسید، و میان او و عبد الله بن زبیر فتنه مشهور جارى شد او بر روى صخره قُبّه‌اى بنا كرد.[[328]](#footnote-328) عبد الملك مقام و منزلت صخره را به‌

واسطه آن بناى رفیع بالا برد، و بر روى آن در زمستان و تابستان كِسْوه‌اى (پیراهنى) پوشانید تا صخره مورد توجّه و التفات زیاد مردم قرار گیرد و قصد بیت المقدس را بكنند، و بدین وسیله از قصد به سوى مكه و ابن زبیر منصرف گردند ـ وَ النَّاسُ عَلَى دِینِ الْمُلُوک. «و مردمان بر روش و آئین پادشاهانند.»

 و از آن هنگام تعظیم صخره به قدرى ظهور یافت كه براى مسلمین قبلًا سابقه نداشت و شروع كردند به نقل اسرائیلیات در تعظیم صخره حتى آنكه بعضى از كعب الاحبار در حضور عبد الملك كه عروة بن زبیر هم حاضر بود، روایت كردند كه خداوند به صخره گفته است:

 أنْتِ عَرْشِىَ الادْنَى! «تو نزدیكترین عرش من مى‌باشى!»

 و جمعى از مردم مُصَنَّفاتى در فضائل بیت المقدس و غیره از بقاع شام تصنیف نمودند و از آثار منقوله از اهل كتاب و از كسانى كه از ایشان اخذ كرده‌اند مطالبى را ذكر كرده‌اند كه براى مسلمین حلال نیست كه دینشان را بر آن بنا كنند. و آن كس كه گوى مسابقه را در نقل این اسرائیلیات از همه ربوده است كعب الاحبار مى‌باشد، و شامیها بسیارى از اسرائیلیات را از وى اخذ نموده‌اند.

 و در «مرآة الزَّمان» سِبْط ابن جوزى مطالبى است كه واقف مى‌كند ایشان را بر آنچه كه كعب الاحبار از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است! زیرا وى بر دست فاروق مسلمان شد، و فاروق او را با دِرَّة خود (شلَّاق دستى) مى‌زد و به او مى‌گفت: دَعْنَا مِنْ یهُودِیتِک.[[329]](#footnote-329)،[[330]](#footnote-330) «واگذار ما را از این گونه یهود بازى خودت!»

 یعقوبى در تاریخ خود آورده است كه عبد الملك اهل شام را از حجّ منع كرد، به جهت آنكه عبد الله بن زبیر كه در مكه بود ایشان را به بیعت با خود مى‌گرفت. چون عبد الملك این امر را نگریست نگذاشت تا شامیان به مكّه روند.

 ضَجَّه و غوغاى مردم برخاست و گفتند: تو ما را از حج بیت الله الحرام منع مى‌كنى، و آن فریضه‌اى است كه خداوند بر ما فرض نموده است!

 عبد الملك به آنان گفت: این است ابن شهاب زُهْرى كه شما را حدیث مى‌كند كه رسول الله گفته است: لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ إلَّا إلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ مَسْجِدى، وَ مَسْجِدِ بَیتِ الْمَقْدِسِ. وَ هُوَ یقُومُ لَکمْ مَقَامَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ.

 وَ هَذِهِ الصَّخْرَةُ الَّتِى یرْوَى أنَّ رَسُولَ اللهِ وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَیهَا لَمَّا صَعِدَ إلَى السَّمَاءِ، تَقُومُ لَکمْ مَقَامَ الْکعْبَةِ.

 «بار قافله‌ها بسته نمى‌شود مگر براى كوچ كردن به سه مسجد: مسجد الحرام، و مسجد من، و مسجد بیت المقدس. و مسجد بیت المقدس براى شما بجاى مسجد الحرام است و جانشین آن مى‌باشد.

 و این صخره (سنگى) است كه روایت شده است: چون رسول اكرم به آسمان عروج كرد قدم خود را بر روى آن نهاد. این صخره قائم مقام كعبه مى‌باشد!»

 عبد الملك بر روى صخره قبّه‌اى ساخت، و پرده‌هاى ابریشمین بر آن بیاویخت، و خدمتكاران و دربانانى براى آن بگماشت. و مردم شروع كردند در اطراف آن طواف كردن به همان قسمى كه در اطراف كعبه طواف مى‌كرده‌اند. و این امر در ایام بنى امیه ادامه داشت.[[331]](#footnote-331)

 گُلْدْزِیهِرْ بناى بحث خود را بر این رأى نهاده است. و این را استاد دكتر مصطفى سباعى در كتاب خود: «السُّنَّة و مكانتها فى التَّشریع الإسلامى» از مسودّه استاد دكتر

على حسن عبد القادر نقل نموده است در دروسى كه وى بر طلّاب درسش القاء مى‌نموده است، و تا به حال مسودَّه به خط دكتر عبد القادر نزد استاد دكتر سباعى محفوظ مى‌باشد. و بعضى از آنچه در مسودّه دكتر عبد القادر از رأى گلدزیهر آمده است چنین است:

## ترویج عبد الملك مروان از بیت المقدس‌

 عبد الملك بن مروان مردم را از حج در ایام فتنه ابن زبیر منع كرد و بر فراز قبّه در مسجد الاقصى بنائى بنیان نهاد تا مردم به سوى آن حج كنند و بجاى كعبه گرداگردش طواف نمایند. و پس از آن اراده كرد تا این مهمّ را با عقیده دینیه توأم سازد. لهذا زُهْرى را یافت كه مردى مشهور و در امَّت اسلامیه حائز آوازه و صیتِ ذایع و شایعى بوده است، وى مستعدّ است براى وضع احادیثى براى منظور عبد الملك در این باره. زهرى هم جعل روایاتى نمود از قبیل حدیث:

 لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ إلَّا إلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِى هَذَا، و الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ الْمَسْجِدِ الاقْصَى. و از قبیل حدیث: الصَّلَاةُ فِى الْمَسْجِدِ الاقْصَى تَعْدِلُ ألْفَ صَلَاةٍ فِیمَا سِوَاهُ.

 «نماز گزاردن در مسجد أقصى معادل با هزار بار نماز گزاردن در غیر آن مى‌باشد.»

 و أمثال این دو حدیث. و دلیل بر آنكه زُهرى واضع این احادیث بوده است، آن است كه زهرى رفیق صدیق عبد الملك بود و به سوى او رفت و آمد داشت. و احادیثى كه در فضائل بیت المقدس مى‌باشد همه از طریق زهرى است فقط ...[[332]](#footnote-332)

 آرى در كتاب «الحیوان» دمیرى به نقل از ابن خلَّكان آورده است كه: عبد الملك تنها بانى قبّه صخره مى‌باشد و عبارتش چنین است: بَنَاهَا عَبْدُ الْمَلِک وَ کانَ النَّاسُ یقِفُونَ عِنْدَهَا یوْمَ عَرَفَةَ. «آن را عبد الملك بنا كرده است و عادت مردم این بود كه در روز عرفه در آنجا وقوف مى‌نموده‌اند ....»

 غیر از «گلدزیهر» بقیه مستشرقین نیز رُجحان داده‌اند نسبت بناى قبّه را به عبد الملك، و لیكن آنها بر رأى گلدزیهر كه مى‌گوید: عبد الملك مردم را براى طواف‌

دور آن مجتمع نمود، نرفته‌اند و اگرچه اكثر مستشرقین درباره بنى امیه اعتقاد سوء دارند.

 مستشرق «بولیوس فلهوزن» مى‌گوید: براى آنكه خلفاء بنى امیه از ناحیه سیاسى كَفّه شام را ترجیح دهند، در صدد آن برآمدند در جمله كارهاى بسیارى كه انجام دادند تا مركز شعائر دینیه را به شام منتقل كنند. و این بدان علَّت بود كه ابن زبیر به طور مستمر ده سال تمام بیت الله الحرام را در شهر مكه احتلال نموده بود. و اهل شام مادامى‌كه ولائشان بر طائفه اموى بود استطاعت از حج را نداشتند مگر با مشقّت.

 عبد الملك این حیله را اندیشید براى آنكه رعایاى خود را از حج به سوى مكه منع كند، و آنان را تحریض و وادار نمود تا به سوى بیت المقدس حج بجاى بیاورند بَدَل از حجّى كه به مكه انجام مى‌داده‌اند.

 و این قضیه‌اى است كه آن را اوتیخیوس دست تنها در كتاب تاریخش ذكر كرده است.

 اما آنچه كه شكّ و تردید در آن راه ندارد آن است كه عبد الملك جهد و كوشش نمود تا بیت المقدس به اعتبار آنكه مكان مقدّسى در نظر اسلام محسوب مى‌شد مظهرى باشكوه‌تر و باهیبت‌تر از منظره سابقش پیدا نماید. و دلیل بر صدق روایتى كه مى‌گوید: عبد الملك بناى قبّه را بر روى صخره نموده است آن است كه اثر موجود در نقش و نگارى كه تا امروز در قسمت قدیم از این بناء باقیمانده است كشف گردیده است.

 اما در نقش فعلى در آن اسم مأمون خلیفه عباسى مشهود است كه وى بانى قبّه مى‌باشد، و لیكن «دى فوجى» كشف كرده است كه اسم مأمون در نقش اصلى از طریق تصحیح كتابت سابقه داخل شده است. و از مصحّحین فوت شده است كه تصحیح كنند تاریخ قدیمى را كه بیانگر سالى باشد كه در آن این قبّه بنا شده است.

 و بنابراین مى‌توان به طور قطع با نصّ نوشته اصلى گفت كه مكتوب این طور

بوده است: این قبّه را در سنه ٧٢ ه ـ عبد الله عبد الملك أمیر المؤمنین ساخت (بنى هذه القُبَّةَ فى سنه ٧٢ ه ـ عبد الله عبد الملك أمیر المؤمنین).[[333]](#footnote-333)،[[334]](#footnote-334)

 روایات در فضیلت شام همه مدْسُوس است به وجود

 بنى امیه که آنجا را مقرّ سلطنتشان نموده بودند

 ابو ریه گوید: كعب گفت: إنَّ اللهَ نَظَرَ إلَى الارْضِ فَقَالَ: إنِّى وَاطِئٌ عَلَى بَعْضِک، فَاسْتَبقَتْ لَهُ الْجِبَالُ، وَ تَضَعْضَعَتِ الصَّخْرَةُ، فَشَکر لَهَا ذَلِک فَوَضَعَ عَلَیهَا قَدَمَهُ.

 «خداوند نظرى به زمین فرمود و گفت: من گامم را بر بعضى از اجزاى تو مى‌گذارم! كوه‌ها به جاى خود ماندند ولى صخره را لرزه و فروتنى فرا گرفت، خداوند شكر صخره را بجا آورد و قدمش را بر آن نهاد».

## روایات در فضیلت بیت المقدس همه ساختگى است‌

 و كعب گفت: إنَّ الْعَرْضَ وَ الْحِسَابَ مِنْ بَیتِ الْمَقْدِسِ، وَ انَّ مَقْبُورَ بَیتِ الْمَقْدِسِ لَا یعَذَّبُ.

 «عرض و حساب مردم (در وقت حشر) از بیت المقدس است و تحقیقاً شخص مدفون در بیت المقدس مورد عذاب قرار نمى‌گیرد!»

 و كعب گفت: هِىَ أقْرَبُ إلَى السَّمَاءِ بِثَمَانِیةَ عَشَرَ مِیلًا، وَ هِىَ أرْضُ الْمَحْشَرِ وَ الْمَنْشَرِ.

 «صخره، هجده میل به آسمان نزدیكتر است، و آن صخره زمین حَشْر و عالم نَشْر است».

 و كعب گفت: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى یزُورَ الْبَیتُ الْحَرَامُ بَیتَ الْمُقْدِسِ، فَینْقَادَانِ جَمِیعاً إلَى الْجَنَّةِ وَ فِیهِمَا أهْلُوهُمَا.

 «ساعت قیامت بر پا نمى‌گردد تا زمانى كه بیت الله الحرام به زیارت بیت المقدس برود، آنگاه آن دو با جمیع اهلشان به بهشت هدایت مى‌شوند.»

 و كعب گفت: إنَّ فِى التَّوْرَاةِ إنَّهُ یقُولُ لِصَخْرَةِ بَیتِ الْمَقْدِسِ: أنْتَ عَرْشِىَ الادْنَى، وَ مِنْک ارْتَفَعْتُ إلَى السَّمَاءِ، وَ مِن تَحْتِک بَسَطْتُ الارْضَ وَ کلَّ مَا یسِیلُ مِنْ ذِرْوَةِ الْجِبَالِ، مَنْ مَاتَ فِیک فَکأنَّمَا مَاتَ فِى السَّمَاءِ ـ الخ.

 «در تورات وارد است كه خداوند به صخره بیت المقدس مى‌گوید: تو نزدیكترین تخت من هستى! و از توست كه من به آسمان بالا رفتم، و از زیر توست كه من زمین را گستردم و تمام آبهائى را كه از فراز قله كوه‌ها جارى مى‌شود، و هر كس در تو بمیرد مثل آن است كه در آسمان مرده است!»

 و از أبو هریره شاگرد كعب از پیغمبر روایت است كه گفت:

 الانْهَارُ کلُّهَا وَ السَّحَابُ وَ الْبِحَارُ وَ الرِّیاحُ تَحْتَ صَخْرَةِ بَیتِ الْمَقْدِسِ.

 «تمام اقسام نهرها و ابرها و دریاها و بادها زیر صخره بیت المقدس وجود دارد.»

 و كعب گفت: خداوند عزّ و جلّ به بیت المقدس گفت: أنْتِ جَنَّتِى وَ قُدْسى وَ صَفْوَتِى مِنْ بِلادِى! مَنْ سَکنَک فَبِرَحْمَةٍ مِنِّى، وَ مَنْ خَرَجَ مِنْک فَبِسَخَطٍ مِنِّى عَلَیهِ!

 «تو بهشت من و قدس من و برگزیده من از بلاد من مى‌باشى! كسى كه در تو مسكن گزیند پس به واسطه رحمت من بوده است، و كسى كه از تو خارج شود پس به واسطه غضب من بر او بوده است.»

 و از كعب نقل است: سكونت یك روز در بیت المقدس به مثابه هزار روز است، و سكونت یك ماه به مثابه هزار ماه، و سكونت یك سال به مثابه هزار سال. و كسى كه در آن بمیرد گویا در آسمان مرده است. و كسى كه در حَوالاى آن بمیرد گویا در آن‌

مرده است.[[335]](#footnote-335)

 و از وَهَب بن مُنَبِّه نقل است كه گفت: اهل بیت المقدس همسایگان خداوند هستند، و خداوند بر خود الزام كرده است تا همسایگان خود را مُعذَّب ندارد. و كسى كه در بیت المقدس دفن گردد از عذاب و تنگى قبر نجات پیدا مى‌كند.

 و در حدیثى كه وارد است: إنَّ الطَّائفَةَ مِنْ امَّتِهِ الظَّاهِرِینَ عَلَى الْحَقِّ وَ الَّذِینَ لَا یضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى یأتِیهُمْ أمْرُ اللهِ، إنَّهُمْ فِى بَیتِ الْمُقْدِسِ وَ أکنافِهِ.

 «طائفه‌اى از امَّت او (پیامبر) كه با حقّ غلبه دارند و آنان كه ضرر نمى‌رساند به ایشان كسى كه مخالفتشان را بنماید تا وقتى كه امر خدا بیاید، كسانى هستند كه در بیت المقدس و در اطراف و اكناف آن مى‌باشند.»

 علّامه استاد نعمت الله سلجوقى رئیس فخر المدارس در هرات از بلاد افغانستان در مكتوب ارزشمندى كه به عنوان تقریظ به كتاب ما: «أضْوَاءٌ عَلَى السُّنَّةِ الْمُحَمَّدِیة» نوشته و به سوى ما ارسال داشته است چنین گوید:

 امَّا احادیثى كه در فضیلت شام روایت شده است، ما اعتراف داریم كه اكثرشان از دسائس یهود مى‌باشد. و از جمله آنها حدیثى است كه در بعضى از كتب روایت شده است كه:

## روایات مجعوله در افضلیت بیت المقدس از كعبه‌

 انَّ مَنْ أهَلَّ مِنَ الْمَسْجِدِ الاقْصَى لِلْحَجِّ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأخَّرَ.

 «هر كس از مسجد أقصى براى حج احرام ببندد و تلبیه گوید، تمام گناهانش آمرزیده مى‌شود، چه گناهانى كه سابقاً انجام داده است، و چه گناهانى كه لاحقاً بجا مى‌آورد.»

 و این روایت علاوه بر آنكه دلالت دارد بر أفضلیت مسجد أقصى، مُودِّى مى‌گردد به إلحاد و عدم مبالات به ارتكاب معاصى، و باز مى‌كند ابواب فسوق و

معاصى را.

 و از خرافاتى كه یهودیان دَسّ كرده و درج نموده‌اند در كتب سیر و بعضى تفاسیر آن است كه: بعضى آسمانها از نقره است، و بعضى از زبرجد، و تمام سیارات میخكوب شده‌اند بر آسمانها بر نهج و ترتیبى كه در كتب یونان ذكر شده است مثل اینكه قمر میخكوب است به آسمان دنیا، و عطارد به آسمان دوم، و هكذا تا آسمان هفتم.

 و همین طور گفته‌اند: آسمانها بر رأس كوهى است كه محیط مى‌باشد به زمین و آن را كوه قاف گویند، و زمین بر روى شاخ گاوى است كه آن گاو بر پشت ماهیى كه در آب شنا مى‌كند قرار دارد.

 تمام این مطالب به واسطه غفلت علماء و عدم مبالاتشان به وخامت عاقبت آنچه كه دشمنان دین در شریعت دین مبین دَسّ كرده‌اند مى‌باشد.[[336]](#footnote-336)

## دخالت دست یهودیت در روایات فضیلت شام‌

 در أفضلیت دادن شام دست یهودیت دخیل بوده است‌

 و همچنین ابوریه گوید: اعلان و اعلام بر صیت و آوازه عظمت نام شام توسّط بزرگترین كَهَنه یهود: كعب الاحبار بر این كه سلطنت و حكومت پیغمبر به زودى به‌

شام انتقال مى‌یابد تحقیقاً تنها به خاطر امرى بوده است كه ایشان در نفوسشان پنهان مى‌داشتند و در سر و در دل مى‌پرورانیده‌اند.

 اینك بیان مى‌كنیم: شام فى حدّ نفسه آن قدر قابل ذكر به عظمت و ثناء بر آن نبوده است، و بدین مقام و منزلت نائل نگردید مگر به واسطه قیام دولت بنى امیه در آن؛ همان دولتى كه حكم و ولایت و امارت را از خلافت عادله به پادشاهى و سلطنت گزنده و درنده قلب نمود، همان دولتى كه در تحت كنف آن و در ایام و صر و عهد آن، فرقه‌هاى مختلف اسلامى نشأت یافت، آن فرقه‌هائى كه بازوى دولت اسلام را خُرد نمودند و آن را پاره پاره كردند، و جعل و وضع احادیث در آن سارى و جارى گشت.

 بناءً على هذا بسیار بجا و به موقع بود براى كهنه یهود كه این فرصت را مغتنم شمرند و منتهز این مجال باشند و در آتش فتنه دم بدم بدمند و آن را با سپاهیان اكاذیب و لشگریان كید و مكرشان مدد نمایند.

 و از جمله آن اكاذیب این بود كه در مدح شام و اهل شام مبالغه كردند و گفتند و نشر دادند كه: خیرات، تمام خیرات در شام است، و شرور، تمام شرور در غیر شام.

 و علاوه بر آنچه گفته شد، در پیرو آنچه كه این جماعت كهنه یهود نشر دادند مبنى بر اینكه مُلْك و حكومت پیغمبر به زودى در شام مستقر مى‌گردد، و اینكه معاویه پنداشته است كه رسول اكرم بدو گفته است: وى خلافت را بعد از او متولِّى خواهد شد، و از او طلب كرده است تا ارض مقدَّسه را كه در آنجا ابدال وجود دارند انتخاب و اختیار نماید، براى ما در اینجا مطلب دگرى از جانب دگرى از مكر و زیركى این یهودى براى مسلمین و دینشان و ملكشان كشف مى‌گردد، و آن این است كه:

 ایشان به آنچه گفته‌اند و ما سابقاً آن را ذكر كرده‌ایم اكتفا ننموده‌اند، بلكه بر آن نیز بیفزودند كه: تا زمان نزول عیسى كه درباره‌اش گفته‌اند در شام خواهد بود پیوسته و به طور مستمر طائفه‌اى كه با حق ظهور و بروز دارند در شام قرار دارند ....

 و در «كشف الخفاء» آمده است كه كعب الاحبار گفت: اهل شام شمشیرى هستند از شمشیرهاى خدا كه خداوند به واسطه آنها از سركشان انتقام مى‌گیرد: أهْلُ الشَّامِ سَیفٌ مِنْ سُیوفِ اللهِ ینْتَقِمُ اللهُ بِهِمْ مِنَ الْعُصَاةِ.[[337]](#footnote-337)

 و بنابراین سركشان كه در اینجا كسانى هستند كه در تحت لواى معاویه پناه نمى‌برند و غیر او و غیر او را مى‌جویند حتماً باید على رضى الله عنه بوده باشد ...

 و از نافع از ابن عمر از كعب آمده است كه گفت:

 تَخْرُجُ نَارٌ تَحْشِدُ النَّاسَ فَإذَا سَمِعْتُمْ بِهِا فَاخْرُجُوا إلَى الشَّامِ‌.[[338]](#footnote-338)

 «بیرون مى‌آید آتشى كه همه مردم را فرا مى‌گیرد، زمانى كه خبر آن را شنیدید به شام بروید!»

 عبد الله بن عمر كه راوى این روایت است یكى از شاگردان كعب مى‌باشد. و از جمله احادیث «جامع الصَّغیر» سیوطى كه بر صحّتش اشاره نموده است این است:

 الشَّامُ صَفْوَةُ اللهِ مِنْ بِلادِهِ، إلَیهَا یجْتَبِى صَفْوَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ، فَمَنْ خَرَجَ مِنَ الشَّامِ إلَى غَیرِهَا فَبِسَخَطِهِ، وَ مَنْ دَخَلَهَا فَبِرَحْمَتِهِ.

 طُوبِىَ لِلشَّامِ، إنَّ الرَّحْمَنَ لَبَاسِطٌ رَحْمَتَهُ عَلَیهِ.

 لَیبْعَثَنَّ اللهُ مِنْ مَدِینَةٍ بِالشَّامِ یقَالُ لَهَا: «حِمْصُ» سَبْعِینَ ألْفاً یومَ القِیامَةِ لَا حِسَابَ عَلَیهِمْ وَ لَا عَذَابَ. یبْعَثُهُمْ فِیمَا بَینَ الزَّیتُونِ وَ الْحَائِطِ ... الخ‌

 «در میان شهرهاى خدا شام برگزیده و منتخب است، به سوى آن است كه خداوند برگزیده و انتخاب‌شده از بندگان خود را بر مى‌چیند و سوا مى‌كند، كسى كه از شام به سوى غیر آن برود به واسطه غضب خدا بوده است، و كسى كه داخل در شام گردد به واسطه رحمت خدا بوده است.

 آفرین بر شام! چرا كه خداوند رحمن رحمتش را بر آن گسترده است.

 البته خداوند از شهرى كه در شام است و به آن حِمْص گویند، در روز قیامت هفتاد هزار نفر را مبعوث مى‌كند كه بدون حساب و بدون عذاب به بهشت مى‌روند. ایشان را خداوند در فیما بین زیتون و حائط مبعوث مى‌كند ... تا آخر روایت.»

 و البتّه این شهر حِمْص باید داراى چنین موقعیتى عظیم بوده باشد حتّى در آخرت، به حدّى كه هیچ شهر دیگر به پایه آن نرسد حتّى شهر پیغمبر (مدینة النَّبى) ...! به علت آنكه این كاهن یهودى، آن كس كه شیوخ مسلمین او را از بزرگان و أعاظم تابعین محسوب مى‌نمایند، آنجا را مقام و مسكن خود قرار داده است، و این شهر پس از موت وى استخوانهاى پوسیده او را در خود جاى داده است.

 و ما دیگر در اینجا به ذكر اخبار دگرى كه نزد ما وجود دارد اطاله كلام نمى‌دهیم چون همین مقدار كه آوردیم كفایت مى‌كند.

 ابوریه در اینجا پس از آنكه از كعب و اسرائیلیات وى، انتقاداتى را به تفصیل از ابن تیمیه، و ابن كثیر و ابن خلدون ذكر مى‌كند مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 و ما در این عصر خودمان بلكه در أعصار اخیره نیافتیم كسى را مثل فقیه محدث سید محمّد رشید رضا رحمه الله كه از زیركى و دهاء و مكر كعب و وهب و كیدشان تفطّن نماید.

 و من نقل مى‌كنم در اینجا بعضى از آنچه را كه وى در خصوص كعب، و درباره او و رفیقش وهب به طور عموم گفته است. درباره كعب در ردِّ توصیفى كه از او كرده‌اند

كه او از أوعیه علم بوده است چنین گفته است:[[339]](#footnote-339)

 ثبوت علم بسیار اقتضاى نفى كذب را نمى‌كند. جُلِّ علوم كعب كه در نزد عامّه وجود دارد چیزهائى است كه از تورات روایت كرده است براى آنكه مورد قبول واقع گردد، و غیر مرویات او از تورات، از كتب قوم اوست كه آنها را نیز نسبت به تورات داده است تا مورد قبول واقع گردد. و شكّى نیست كه وى از باهوش‌ترین و زیرك‌ترین علماء یهود بوده است پیش از آنكه اسلام بیاورد، و از قدرتمندترین آنان در غشِّ بر مسلمین به روایتش بعد از اسلام آوردنش.

 و درباره او گفته است: وى از زنادقه یهود بوده است كه اظهار اسلام و عبادت نمودند تا گفتارشان در دین مقبول قرار گیرد. و دسائس او به طورى رواج یافت تا اینكه بعضى از صحابه بدان گول خوردند و از او روایت كردند، و شروع كردند كلامش را بدون اسناد به او براى همدیگر نقل كردن، حتى اینكه بعضى از تابعین و بعد از آنها پنداشتند كه آنها از چیزهائى است كه از پیغمبر شنیده‌اند.

 و بعضى از مؤلِّفین کلامش را داخل در احادیث موقوفه کردند که حکم حدیث مرفوع را دارد به طورى كه آن را ابن كثیر در مواضعى از تفسیرش ذكر كرده است‌[[340]](#footnote-340)

 و از وى نیز گفته است: كعب الاحبار كوه آتش فشان خرافات بوده است. من به كذب او یقین دارم، بلكه به اصل ایمانش وثوق ندارم.[[341]](#footnote-341)

 و درباره كعب و وهب جمیعاً گفته است:[[342]](#footnote-342)

 تحقیقاً شرانگیزترین راویان این اسرائیلیات، و یا شدیدترین گول زننده و حیله‌ورزترین آنها براى مسلمین این دو نفر مى‌باشند. بنابراین تو نخواهى یافت خرافاتى را كه در كتب تفسیر و تاریخ اسلامى در امور آفرینش و خلقت و تكوین، و

در امور انبیاء و اقوامشان، و در امور فِتَن و ساعت قیامت و آخرت وجود داشته باشد مگر آنكه این دو تن در آنها ضرب المثل‌ فى کلِّ وَادٍ أثَرٌ مِنْ ثَعْلَبَة «در هر زمین و در هر وادى اثرى از ثعلبه وجود دارد» بوده‌اند.

## صحابه در تشخیص افراد معصوم نبوده‌اند

 و تو را به وحشت نیفكند انخداع و گول خوردن بعضى از صحابه و تابعین به آنچه كه از این دو نفر و غیر این دو نفر انتشار داده‌اند از این اخبارى كه مشهود مى‌باشد. به سبب آنكه تصدیق شخص كاذب امرى است كه احدى از افراد بشر از آن مصون نمى‌باشد و نه معصومان از پیمبران. زیرا عصمت تعلّق دارد به تبلیغ رسالت و عمل به آن.

 پیامبران عصمت دارند از كذب و خطا در تبلیغ، و از بجا آوردن آنچه كه با شریعتى كه آورده‌اند منافات دارد. زیرا این كذب و خطا منافات با مقتدا بودنشان دارد و به اقامه حجّتشان خَلَل مى‌رساند. و اما اگر پیغمبر شخص كاذبى را تصدیق كند در آنچه متعلّق به او و به عمل او و یا به مصلحت امَّت بوده باشد اشكالى ندارد، به جهت آنكه خداوند آن را براى او روشن مى‌سازد. و از این قبیل است آن واقعه‌اى كه از بعضى زنان پیغمبر اتّفاق افتاد و در اوَّل سوره تحریم واقع شد. و از آنجا كه در قول خداوند است: قالَتْ: مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ[[343]](#footnote-343) فهمیده مى‌شود که رسول خدا کید آنان را با ملکه عصمت ندانسته است، بلکه با وَحْى خداى تعالى پس از وقوعش دانسته است.

 و از این قبیل است قول خداوند متعال در آنجا كه بعضى از منافقین به هنگام خروج با او صلّى الله علیه و آله و سلّم دروغ گفتند، وقتى كه آن حضرت عازم بر حركت به سوى تبوك بود: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ‌[[344]](#footnote-344) ...

 و سید محمّد رشید رضا رحمه الله أیضاً گفته است‌[[345]](#footnote-345): ما پس از سه قرن كه آن را در معالجه شبهات و مناظره ملحدین و أمثالهم از دشمنان اسلام و ردّ بر كلامشان چه از ناحیه بحث و گفتار و چه از ناحیه كتابت و نوشتار، گذرانده‌ایم و در این امر اختبار و تفحّص و تجسّس به عمل آورده‌ایم، به تحقیق براى ما ثابت گردیده است كه: روایات كَعْب و وَهَب در كتب تفسیر و قصص و تاریخ موجب شبهات بسیارى براى مؤمنین گردیده است نه تنها براى ملاحده و مارقین از اسلام.

 و كسانى كه استقلال در رأى و فكر و نظریه دارند نمى‌پذیرند آنچه را كه علماء گفته‌اند: هر کس را که جمهور رجال جرح و تعدیل، حکم به عدالتش نمایند او عادل است و اگرچه ظاهر گردد براى آنان که بعد ایشان آمده‌اند چیزى که در آن اسباب جرح وجود داشته باشد، آنچه براى ایشان ظاهر نگردیده باشد.

 و أیضاً؛ گفته است: ما چیزهاى بسیارى را در روایات كعب و وهب مشاهده مى‌كنیم از آنچه كه قطع به كذبشان داریم، به علت آنكه آنچه را كه این دو نفر روایت كرده و نسبت به تورات و غیر آن از سایر كتب انبیاء داده‌اند مخالفت با تورات و آن كتب دارد. بنابراین یقین مى‌كنیم به دروغ پردازى این دو نفر.

 و این سِرِّى است که متقدّمین بر آن واقف نشده‌اند، به جهت آنکه ایشان بر کتب اهل کتاب مطَّلع نبوده اند.

 طعن و ردّ روایات این دو نفر شبهات بسیارى را که در کتب اسلام وارد است بخصوص تفسیر کتاب الله که مملوّ و محشوّ است از خرافات، برطرف مى‌کند و مى‌زداید.

 و أیضاً درباره روایات این دو نفر گفته است: اكثر روایاتشان خرافات اسرائیلى است كه كتب تفسیر و غیر تفسیر از كتب دیگر را مُشَوَّه نموده است. آنها شبهاتى هستند كه با آنها دشمنان ملحدین اسلام بر اسلام احتجاج مى‌كنند و مى‌گویند:

اسلام مانند غیر آن، دین خرافات و أوهام است و در اسلام غیر خرافه چیزى وجود ندارد. و گاهى این شبهه بزرگتر مى‌شود مثل آنچه كه كعب از تورات، صفات پیغمبر را ذكر كرده است.[[346]](#footnote-346)

 و با اینكه پیشوایان و أئمّه محقّق، روایات این دو كاهن را مطعون و مردود شمرده‌اند ولى وا اسَفا كه هنوز در میان ما كسانى هستند كه به این دو نفر وثوق دارند و روایاتشان را تصدیق مى‌كنند و هیچ كلامى را به هیچ وجه در ردّ آنان نمى‌پذیرند.[[347]](#footnote-347)

 و همچنین ابوریه گوید: من براى تو فقط یك مثال از كید این مرد یهودى را بیان مى‌كنم در امر خطیرى كه با آن تاریخ اسلامى را از مجراى خود مُحَوَّل و منعطف نمود:

## كعب الاحبار و معاویه‌

 در اینجا پس از بیان مفصّل نهى عمر از حدیث كعب الاحبار خواه از تورات و خواه از رسول الله، داستان قتل عمر را كه كعب در آن دخیل بوده است ذكر مى‌كند و مى‌گوید: چون با قتل عمر جَوّ را براى خود فارغ یافت و از خوف او ایمن گردید، عنان خود را رها كرد براى پراكندن آنچه كه از كید و مكر یهودى خود مى‌خواست، از خرافات و اسرائیلیات و أباطیلى كه بهاء و روشنى دین را مُشَوَّه مى‌كرد و در این امر شاگردان بزرگ او، همچون عبد الله بن عَمْرو، و عبد الله بن عُمَر و أبوهریره به وى معاونت مى‌كردند ..... و ما در اینجا براى تو یك مثال مى‌آوریم كه تو را از سایر مسائل كفایت نماید و آن این است كه: چون نیران فتنه در زمان عثمان اشتعال یافت و زفیرش شدَّت پیدا كرد حتّى به عثمان رسید و وى را در خانه‌اش كشت، این كاهن مَكَّار نگذاشت كه این فرصت از دست برود بى آنكه از آن استفاده كند، بلكه با

سرعتى هر چه تمام‌تر در آتش آن مى‌دمید و به سهم یهودى خود آنچه را كه در توان داشت در سبیل شعله ور شدن به كار انداخت. و از جمله مكرهاى او در این فتنه آن بود كه پیشگوئى كرد كه خلافت پس از عثمان به معاویه انتقال خواهد یافت.

 وَكیع از أعْمَش از ابوصالح‌[[348]](#footnote-348) روایت كرده است كه آوازه خوان بعد از عثمان این شعر را مى‌خواند:

 «امیر پس از عثمان على مى‌باشد، و در زبیر اخلاقى پسندیده هست.» كعب الاحبار گفت: بلكه امیر، صاحب بغله شَهباء (یعنى معاویه) است و مى‌دید معاویه را كه سوار بغله (استر) مى‌شود. این مطلب به معاویه رسید و نزد او آمد و گفت: اى أبا اسحق این چه سخنى است كه مى‌گوئى و در آنجا على و زبیر و اصحاب محمد (صلّى الله علیه و آله و سلّم) مى‌باشند.

 كعب به او گفت: تو صاحب آن هستى! و شاید این را نیز گفته باشد: من آن را در كتاب اوَّل یافته‌ام. معاویه نیز این نعمت جلیل و با كرامت را براى كعب تقدیر كرد و شروع كرد وى را در افضال و اكرامش منغمر ساختن.

 و از جمله تاریخ این مرد كَهَّان مكَّار آن است كه در عصر عثمان به شام كوچ كرد و در تحت كنف رعایت معاویه زندگى كرد. معاویه او را براى خود برگزید و از أصفیاى خود نمود و از خالصان درگاه قرار داد، تا آنچه مى‌خواهد از أكاذیب و اسرائیلیاتش در میان قصص و داستانهایش براى تأیید حكومت معاویه و تثبیت قوائم دولتش روایت نماید.

## دروغسازى كعب براى بنى امیه‌

 ابن حجر عَسْقَلانى در «إصابَه» آورده است كه معاویه بود كه به كعب الاحبار امر كرد تا در شام داستان قصّه‌سرائى را به كار اندازد ...[[349]](#footnote-349)

 و از عجائب روزگار آن است كه این اسرائیلیات مطالبى است كه تا امروز مى‌یابى تو كسانى را كه تصدیقشان را مى‌نمایند بلكه تقدیسشان مى‌كنند. و چون ایشان را به سستى و بى ارزشى آنها بینا و روشن سازیم آن پسر خواندگان علم در عصر ما در صورت ما پرخاش مى‌كنند و مخصوصاً آنان كه از أحفاد و نسل امویین مى‌باشند، و ما را از روى حماقت و تعصّبى كه دارند با تیرهاى سَبّ و شَتْم خود هدف مى‌گیرند.

 این یك مثال واحدى بود كه در مواقف كعب با معاویه بخصوص در اینجا جارى ساختیم، و به آنچه از كید و مكر او به طور عموم به اسلام رسیده است ارائه نمودیم. و از آنجا كه على پسر عمّ پیغمبر است صلّى الله علیه و آله و سلّم، این جماعت كَهَّان مَكَّار حَیال كه تمام قوایشان را به جهت محاربه با شریعتش به كار برده‌اند، براى مبارزه با او قیام كرده‌اند.

 و اگر ما بخواهیم استیفاء بحث نمائیم در جمیع آنچه كه این مرد كاهن از كیدش بر سر اسلام و اهلش آورده است تحقیقاً اقتضا دارد یك كتاب مؤلَّف خاصّى را در این زمینه تصنیف كنیم همچنان كه براى تلمیذ اكبرش: أبوهریره تصنیف نموده‌ایم‌[[350]](#footnote-350).

 و نباید فراموش كنیم كه على رضى الله عنه دأبش این بود كه مى‌گفت: كعب كَذَّاب است.

 و از امور جالب توجه و نظر آنكه: ما مى‌یابیم این جماعت از كَهَنه را جمیعاً از یهود و نصارى و هواپرستان از مسلمین، كه پس از مقتل عثمان همگى به شام كوچ نموده‌اند. و به نظر مى‌رسد كه این تحوُّل و تحرُّك براى خدا نبوده است، بلكه براى آن بوده است كه در انتشار فتنه با همدیگر كمك كنند، و آتش بغضاء و عداوت را در میان مسلمین شعله ور سازند، تا آنكه دولت امویین دولتى رسیده و پخته گردد، و جماعت مسلمین پاره پاره شود، و پس از آن دستهایشان را از غنائم امویین سرشار

نمایند.[[351]](#footnote-351)

 أبوریه مطلب را همین طور ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به كیفیت خوراك و اكل ابوهریره در دستگاه معاویه. و مى‌گوید: شَیخُ الْمَضِیرَة: ابوهریره ملقّب به شیخ المضیرة بوده است. و این نوع حلوا كه مَضِیرَه‌اش گویند از عنایات علماء و كتَّاب و شعراء به مقاماتى نائل شده است كه أمثال آن از سایر اقسام حلویات بدان نائل نگردیده است، و پیوسته ایشان با مَضِیرَه تَفَكُّهات و تفنُّنات و فكاهیاتى در طول تاریخ داشته‌اند و در قرون طویله ازآن‌جهت به ابوهریره غمزه و طعنه مى‌زده‌اند. و اینك ما براى تو بعضى از آنچه را كه درباره حلواى مضیره ذكر نموده‌اند بیان مى‌نمائیم:

 ثَعَالِبى در كتاب خود «ثِمَارُ الْقُلُوبِ فِى الْمُضَافِ وَ الْمَنْسُوبِ» این طور آورده است:

 شیخ المَضیرة: ابوهریره رضى الله عنه با وجود فضلش و اختصاصش به پیمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مردى مَزّاح و أكول بوده است. مروان حكم وى را به جاى خود در مدینه جانشین مى‌نمود. او خرى سوار مى‌شد و پالانش را محكم مى‌بست و به هر كس مى‌رسید مى‌گفت: الطّرِیقَ الطَّرِیقَ! قَدْ جَاءَ الامِیرُ ....

 «راه بدهید! راه بدهید كه الآن امیر آمد!»

 و او ادّعاى علم طبّ مى‌نمود .... و پس از آنكه ثعالبى مقدارى از طب او را بیان كرده است و همه‌اش غذا و طعام مى‌باشد كه شفا بخش امعاء است، و مداواى پرخورى شكم را مى‌نموده است، گفته است: مَضِیرَه براى وى جِدّاً شگفت انگیز بود، ازاین‌رو با معاویه غذا مى‌خورد، و چون وقت نماز مى‌رسید پشت سر على رضى الله عنه نماز مى‌گزارد. و چون از علّتش سؤال نمودند، گفت:

 مَضِیرَةُ مُعَاوِیةَ أدْسَمُ وَ أطْیبُ، وَ الصَّلَاةُ خَلْفَ عَلِىٍّ أفْضَلُ.

 «حلواى مَضیرة معاویه چرب‌تر و گواراتر است، و نماز در پشت سر على فضیلتش بیشتر است!»

 و بدین جهت بوده است كه به وى شیخ الْمَضِیرَة مى‌گفته‌اند یعنى: شیخ حلوا خور.

 ثعالبى گفتارش را با دو بیتى كه شاعر در هجو ابوهریره سروده است خاتمه داده است كه ما از ذكرش خوددارى نمودیم.

## طعنه بدیع الزمان همدانى به ابوهریره‌

 و بدیعُ الزَّمان همدانى در «مقامات»، یك مقامى از مقامات خود را به این مَضِیرَه اختصاص داده است، و در آن به ابوهریره طعنه و غمز دردناكى زده و گفته است:

 حدیث كرد براى ما عیسى بن هشام كه گفت: کنْتُ بِالْبَصْرَةِ وَ مَعِى أبُو الْفَتْحِ الإسْکنْدَرىُّ: رَجُلٌ الْفَصَاحَةَ یدْعُوهَا فَتُجِیبُهُ، وَ الْبَلَاغَةَ یأمُرُهَا فَتُطِیعُهُ. وَ حَضَرْنَا مَعَهُ دَعْوَةَ بَعْضِ التُّجَّارِ، فَقُدِّمَتْ إلَینَا مَضِیرَةٌ تُثْنِى عَلَى الْحَضَارَةِ، وَ تَتَرَجْرَجُ فِى الْغَضَارَةِ، وَ تُوذِنُ بِالسَّلَامَةِ، وَ تَشْهَدُ لِمُعَاوِیةَ رِحِمَهُ اللهُ بِالإمَامَةِ ...

 «من در بصره بودم، و همراه من ابوالفتح اسكندرى بود. وى مردى بود كه چون فصاحت را فرا مى‌خواند فصاحت فوراً پاسخش را مى‌داد، و چون به بلاغت امر مى‌نمود بلاغت از وى اطاعت مى‌نمود. ما با وى به دعوت بعضى از تجّار حضور یافتیم، در برابر ما مَضیرَه‌اى آوردند كه آن مَضِیرَه به حدّى عالى و گوارا بود كه مدح و ستایش مى‌نمود بر تمدّن و شهرى بودن، و مى‌لرزید و تكان مى‌خورد در گوارائى و فراوانى نعمت، و اعلام مى‌كرد بر صحّت و سلامتى، و شهادت مى‌داد بر معاویه؛ به امامت ...!»

 ابوریه مى‌گوید: استاد ما شیخ امام محمد عبده در شرح این فقره گفته است: معاویه بعد از بیعت على بن أبى طالب رضى الله عنه ادّعاى خلافت كرد، و هیچ كس نبود كه شهادت به امامت وى در حیات على دهد مگر طُلَّاب دنیا و جویندگان شهوات.

 و از آنجائى كه این مَضِیرَه طعام معاویه بوده است تحقیقاً خورندگان آن را براى‌

شهادت به خلافت وى وا مى‌داشته است و اگرچه صاحب خلافت و بیعت شرعیه زنده بوده است.

 اسناد شهادت را در اینجا به مَضِیرَه دادن به جهت آن است كه مَضِیرَه سبب حامل بر شهادت است. و امامت و خلافت به معنى واحد است.

 و در كتاب «أسَاسُ البلاغة» جار الله زمخشرى آورده است:

 عَلِىٌّ مَعَ الْحَالِ الْمُضِیرَةِ[[352]](#footnote-352) خَیرٌ مِنْ مُعَاوِیةَ مَعَ الْمَضِیرَةِ.[[353]](#footnote-353)

 «على با حالت جوع و گرسنگى شدید و دردآور بهتر است از معاویه با حلواى معروف و مختصّ به خود.»

 أبوریه در جاى دیگر آورده است كه از ابن طَباطَبا كه معروف است به ابن طقطقى در كتاب خود: «الفَخْرى» ص ٧٩ روایت است كه معاویه در هر روز پنج بار غذا مى‌خورد و آخرین آنها سنگین‌ترین آنها بود و پس از آن مى‌گفت: یا غُلَامُ! ارْفَعْ فَوَ اللهِ مَا شَبِعْتُ وَ لَکنِّى مَلَلْتُ!

 «اى غلام سفره را برچین! سوگند به خدا كه من سیر نشدم و لیكن از خوردن خسته شدم».

 وَ إنَّهُ أكَلَ عِجْلًا مَشْوِیاً مَعَ دَشْتٍ مِنَ الْخُبْزِ السَّمِیذِ وَ أرْبَعَ فَرَانِىَّ، وَ جَدْیاً حَارّاً وَ آخَرَ بَارِداً سِوَى الالْوَانِ‌[[354]](#footnote-354)

 «و او مى‌خورد یك گوساله بریان شده با مقدار بسیارى از نان آرد سپید، و چهار عدد نان ضخیم مستدیر، و یك بزغاله گرم و یك بزغاله سرد، غیر از سایر الوان‌

طعامى كه در سفره بود و مى‌خورد.» امَّا روایت ابن كثیر در «البدایة و النِّهایة» ج ٨ ص ١١٩ این طور است كه: معاویه عادتش آن بود كه در هر روز هفت مرتبه غذاى تهیه‌شده از گوشت مى‌خورد، و از شیرینیها و فواكه مقدار كثیرى مى‌خورد و مى‌گفت: من سیر نشدم و فقط خسته شدم.

## انواع غذاهاى معاویه‌

 و ما در اینجا براى تو توصیف مى‌كنیم برخى از طعامهاى معاویه را كه أحْنَف بن قَیس براى تو روایت مى‌كند:

 قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى مُعَاوِیةَ فَقَدَّمَ لِى مِنَ الْحَارِّ وَ الْبَارِدِ، وَ الْحُلْوِ وَ الْحَامِضِ مَا کثُرَ تَعَجُّبِى مِنْهُ. ثُمَّ قَدَّمَ لِى لَوْناً لَمْ أعْرِفْ مَا هُوَ، فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟!

 فَقَالَ: مَصَارِینُ الْبَطِّ مَحْشُوَّةً بِالْمُخِّ قَدْ قُلِىَ بِدُهْنِ الْفُسْتُقِ، وَ ذُرَّ عَلَیهِ بِالطَّبَرْزَد.[[355]](#footnote-355)

 فَبَکیتُ. فَقَالَ: مَا یبْکیک؟!

 قُلْتُ: ذَکرْتُ عَلِیاً، بَینَا أنَا عِنْدَهُ، وَ حَضَرَ وَقْتُ الطَّعَامِ وَ إفْطَارِهِ، وَ سَألَنِى الْمُقَامَ، فَجِى‌ءَ لَهُ بِجِرَابٍ مَخْتُومٍ. فَقُلْتُ: مَا فِى هَذَا الْجِرَابِ؟!

 قَالَ: سَوِیقُ شَعِیرٍ! قُلْتُ: خِفْتَ عَلَیهِ أنْ یؤخَذَ؟! أوْ بَخِلْتَ بِهِ؟!

 فَقَالَ: لَا، وَ لَا أحَدُهُمَا. وَ لَکنِّى خِفْتُ أنْ یلُتَّةُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ بِسَمْنٍ أوْ زَیتٍ.

 فَقُلْتُ: مُحَرَّمٌ هُوَ یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ؟!

 فَقَالَ: لَا، وَ لَکنْ یجِبُ عَلَى أئِمَّةِ الْحَقِّ أنْ یعُدُّوا أنْفُسَهُمْ مِنْ ضَعَفَةِ النَّاسِ لِئَلَّا یطْغِىَ الْفَقِیرَ فَقْرُهُ.

 فَقَالَ مُعَاوِیةُ: ذَکرْتَ مَا لَا ینْکرُ فَضْلُه‌![[356]](#footnote-356)

 «گفت: من داخل شدم بر معاویه، او براى من پیش آورد انواعى از طعام را: سرد و گرم، و شیرین و ترش، به حدّى كه تعجّب من بسیار شد، و سپس براى من پیش آورد یك رنگى از طعام را كه من نشناختم چه طعام است. به وى گفتم: این چیست؟!

 گفت: روده‌هاى نوعى مرغابى مى‌باشد كه با مغز استخوان و یا مغز سر (گوسفند یا مرغابى) آمیخته، و با روغن پسته سرخ كرده، و سپس بر روى آن شكر پاشیده‌اند.

 من شروع كردم به گریستن. معاویه گفت: چرا گریه مى‌كنى؟!

 گفتم: به یاد على افتادم هنگامى كه من حضورش بودم و وقت طعام و افطارش فرا رسید و از من خواست تا در نزد او بمانم. در این حال یك كیسه پوستى سر به مهر به نزدش آوردند. من گفتم: در این ظرف پوستى چه چیز است؟!

 فرمود: آردِ جو! من گفتم: ترسیدى از آن بردارند. یا بخل ورزیدى كه سرش را مهر كرده‌اى؟!

 گفت: نه، هیچ یك از این دو نیست! و لیكن ترسیدم كه آن را حسن و حسین با روغن حیوانى و یا روغن زیتون مخلوط نمایند.

 من گفتم: مگر اى أمیر المؤمنین حرام است این گونه آمیختن؟!

 گفت: نه! و لیكن حتم و لازم است بر امامان و پیشوایان حق كه خود را از ضعیف‌ترین مردم محسوب دارند، براى آنكه فقر و تهیدستى فقیر او را به طغیان واندارد.

 معاویه گفت: چیزى را بیان كردى كه فضل آن قابل انكار نیست!»

## معاویه یكه‌تاز میدان نفاق و تزویر

 از آنچه بیان كردیم معلوم شد: معاویه یكّه تاز میدان نِفاق و مكر و خدعه و

تصمیم بر علیه اسلام و بر هَدْم قرآن و نابود كردن نبوت محمد و ریشه كن كردن ولایت على از دو جبهه قواى خارجى و لشكر و مال بیت المال، و قواى داخلى از جَعْل و تزویر روایات و اخبار از لسان رسول الله بوده است. معاویه در هر دو جبهه مظفَّر آمد. تمام قواى اسلام را زیر نگین خود گرفت و پایتخت معنوى و روحانى ملكوتى رسول اكرم را از مدینه منوّره به شام طاغوت و استبداد و كِذْب و دَغَل انتقال داد، و هم ضربه سهمگین بر كمر پیغمبر زد آن‌چنان ضربه‌اى كه دیگر قابل معالجه و التیام نبود، و همه جهان را از چین تا اندلس فرا گرفت و تا قیام قائم آل محمد با قدرت و شوكت نَكْرائى و نفاق و حیله و سیاست دوروئى كه همه جانبه و همه جائى گردید روزنه امیدى مشهود نگردید و هم شمشیرى معنوى بر فرق على زد كه آن دعوت و آن مُدَّعا و آن نهج و منهاج را در میان دولتها و حكومتها و اجتماعات در خاك اضمحلال مدفون ساخت تا رفته رفته ریشه و بنیادش هم در بطن زمین و درون خاك بپوسد و متلاشى گردد.

 خود در شام هم از جهت شوكت و ابَّهَت و هم از جهت تزویر و خداعت، و هم از جهت تبدیل روح ولایت و نبوَّت به طاغوتیت و جَبَّاریت جاهلیت، رأس و رئیس گردید و نام محمد را از سر زبانها برداشت و بر خدا و رسول و على و اهل البیت و وحى و معاد و رستاخیز و عدل و حساب و كتاب و قرآن و سنَّت پوزخند زد. و این مراد و مقصود وى بود.

 معاویه با این افعال قبیحه در مدَّت چهل سال حكومت خود در شام براى این هدف از حركت ننشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریه و باطنیه، آشكارا و پنهان، نه تنها خود را شرمنده و گنهكار ندید، بلكه پیغمبر و أمیر المؤمنین و قرآن را مجرم و خیانتكار مى‌نگریست كه در برابر فرعونیت خود و تار و تبارش قیام كرده‌اند، و ریاست آنان را از مكّه و عربستان برانداخته‌اند.

 اینجاست كه عالم بیدار و مطَّلع: شیخ محمود ابوریه پس از بیان جریان مفصّل حرب جَمَل و صفِّین و برانگیختن تمام قوا و امكانات را بر علیه على بن أبى طالب‌

ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بدون اختیار فریادش بلند مى‌شود كه:

 لَک اللهُ یا عَلِىُّ! تَأَلَّبَتْ کلُّ الْقُوَى عَلَیک! وَ کمْ نِلْتَ مِنَ الْبَعِیدِ وَ الْقَرِیبِ! وَ کمْ حَمَلْتَ مِمَّا تَأْبَى الْجِبَالُ أنْ تَحْمِلَهُ![[357]](#footnote-357)

 «خدا براى تو و یار و یاور تو باشد اى على! جمیع قوا و تمام قدرتها را بر علیه تو تنها بسیج كردند و با هم همدست و همداستان گشتند! چه بسیار از دست دور و نزدیك به تو رسید! و چه بسیار مصائب و مشكلاتى را متحمّل شدى كه كوههاى راسخ و سخت و سنگین از تحمّل آن ابا كردند!»

 و از اینجاست كه مى‌فهمیم گفتار عالم بزرگ آلمان چه بود كه گفت:

 سزاوار بود ما مجسِّمه معاویه را از طلا مى‌ریختیم و در فلان میدان برلن نصب مى‌نمودیم.

 یكى از بزرگان دانشمندان آلمان در آستانه حضور یكى از شرفاى مكّه به بعضى از مسلمانان گفت: ینْبَغِى لَنَا أنْ نُقِیمَ تِمْثَالًا مِنَ الذَّهَبِ لِمُعَاوِیةَ بْنِ أبِى سُفْیانَ فِى مَیدَانِ کذَا مِنْ عَاصِمَتِنَا «بِرْلِین».

 «جاى آن داشت كه ما مجسّمه‌اى از طلا از پیكر معاویة بن أبى سفیان مى‌ساختیم و در فلان میدان در پایتختمان برلین بر پا مى‌داشتیم!»

 از وى پرسیدند: به چه علَّت؟!

 گفت: لِانَّهُ هُوَ الَّذِى حَوَّلَ نِظَامَ الْحُکمِ الإسْلَامِىِّ عَنْ قَاعِدَتِهِ الدِّیمقْراطِیةِ إلَى عَصَبِیةٍ. وَ لَوْ لَا ذَلِک لَعَمَّ الإسْلَامُ الْعَالَمَ کلَّهُ وَ إذَنْ لَکنَّا نَحْنُ الألْمَانُ وَ سَائرُ شُعُوبِ اورُوبَا عُرْباً[[358]](#footnote-358) مُسْلِمینَ‌.[[359]](#footnote-359)

 «به علت آنكه او نظام حكم اسلامى را از قاعده و قانون دموكراسى آن به عصبیت و استبداد جاهلى محوّل گردانید. و اگر این كار را نمى‌كرد تحقیقاً اسلام جمیع جهان را فراگرفته بود، و در آن صورت ما آلمانیها و سایر ملّتهاى اروپا اعرابى بودیم براى مسلمانان.»

## معاویه هرگز ایمان واقعى نیاورده بود

 محدِّث قمى رحمه الله به نقل صاحب «كامل بهائى» نقل مى‌كند از بیهقى در برابر گفتار كسى كه از او پرسیده بود، إنَّ مُعَاوِیةَ خَرَجَ مِنَ الإیمَانِ بِمُحَارَبَةِ عَلِىٍّ علیه السلام؟!

 «آیا معاویه به واسطه جنگ با على علیه السلام از ایمان خارج شده است؟!»

 وى در پاسخش گفته بود: إنَّ مُعَاوِیةَ لَمْ یدْخُلْ فِى الإیمَانِ حَتَّى خَرَجَ مِنْهُ بَلْ خَرَجَ مِنَ الْکفْرِ إلَى النِّفَاقِ فِى زَمَنِ الرَّسُولِ‌ صلّى الله علیه و آله و سلّم‌ ثُمَّ رَجَعَ إلَى الکفْرِ الاصْلىِّ بَعْدَهُ![[360]](#footnote-360)

 «معاویه اصولًا داخل در ایمان نشده بود تا از آن خارج شود، بلكه از كفر به نفاق در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم داخل شده بود، و پس از آن به كفر اصلى خود بازگشت.»[[361]](#footnote-361)

 معاویه با تغییر سنَّت رسول الله، اسلام را واژگون كرد. معاویه با جعل و تزویر روایات بیشمار و پراكنده شدن آنها در تاریخ و سنَّت اسلام توسّط عاملان اصلى آن همچون كعب الاحبار و وهب بن مُنَبِّه و دست پروردگانشان همچون عبد الله بن‌

عمر، و مغیرة بن شُعْبَه، و عمرو عاص، و عروة بن زبیر، و سَمُرَة بن جُنْدب و ابوهریره، معارف و فلسفه اسلام را خراب كرد.

 اینك جمیع كتب سنِّیها هر یك مشحون از روایات نامباركات این نابزرگواران مى‌باشد كه منهج تعلیم و تعلّم عامّه براساس آنهاست. حالا ببینید: كژى و كاستى و خرابى از كجا تا به كجا رسیده است؟!

 سنّیها سَمُرَة بن جُنْدب را به مناسبت آنكه از اصحاب پیغمبر است و هر صحابى عادل است، و نیز به جهت آنكه از ناحیه معاویه مأموریت داشته است و معاویه نیز عادل است روایات او را صحیح مى‌دانند با وجود آنكه وى در فسق و فجور و قتل بى گناهان جویهاى خون سرازیر نموده است و علناً شراب مى‌فروخته است.

 عالم جلیل سید عبد الحسین سید شرف الدّین عاملى مى‌فرماید:

 طبرى در حوادث سال پنجاهم از تاریخش با اسناد به محمد بن سلیم روایت كرده است كه گفت: من از أنس بن سیرین سؤال كردم: آیا سَمَرة بن جُنْدب كسى را هم كشته است؟!

 گفت: مگر مى‌توان تعداد كشته‌شدگان به دست سمره را به حساب آورد؟! زیاد بن أبیه در وقتى كه خودش والى بصره و كوفه بود از جانب معاویه به كوفه آمد، وى را جانشین خود در بصره كرد و او در مدّت شش ماه، هشت هزار تن از مردم را بكشت. زیاد به وى گفت: آیا نترسیدى از آنكه شاید در میانشان یك نفر بى گناه بوده باشد؟! سَمَرَه گفت: اگر هشت هزار دیگر نیز به مقدار آنها مى‌كشتم أبداً باكى نداشتم!

 و نیز طبرى با اسناد خود از ابوسوار عَدْوى تخریج كرده است كه گفت: در یك صبحگاه سَمَرَه از خویشاوندان من چهل و هفت نفر را كشت كه همه جامع قرآن بوده‌اند.

## جنایات سمرة بن جندب عامل معاویه‌

 و طبرى أیضاً با اسناد خود به عَوْف روایت نموده است كه او گفت: سَمَرة بن جُنْدب از مدینه به كوفه برمى‌گشت. چون به خانه‌هاى بنى أسد رسید، مردى از

بعضى از كوچه‌هایشان بیرون آمد كه با اوَّل خیل و لشكر وى برخورد كرد. مردى از لشگریان به وى حمله برد و از روى سركشى و بازى بدون جهت حربه‌اى به او زد. و سپس لشكر گذشت و سمره به آن مرد رسید در حالى كه داشت در خون خود دست و پا مى‌زد. پرسید: این چه واقعه‌اى است؟!

 گفتند: اوائل لشكر امیر بدو اصابت كرده است. او از روى عُتُوّ و استكبارش گفت: إذَا سَمِعْتُمْ بِنَا قَدْ رَکبْنَا فَاتَّقُوا أسنَّتَنَا «چون شنیدید كه ما سوار شدیم از سنانهاى ما بپرهیزید.»

 این قضایا وقایعى است كه نقلش از سمره متّفقٌ علیه مى‌باشد. تمام كسانى كه حوادث سنه پنجاهم را ذكر كرده‌اند همچون ابن جریر و ابن أثیر و أمثالهما همگى آنها را ذكر نموده‌اند.

 مع‌ذلك با وجود آنكه اعمال او در شش ماه چنان بوده است، او را بخارى ثقه و أمین در روایت مى‌داند، و دلیل خود بر دین الهى قرار مى‌دهد، و در ورقه سوم از كتاب «بَدْءُ الْخَلْق» از صحیحش بدو احتجاج مى‌نماید[[362]](#footnote-362).

 و در ظاهر كلامش و صریح گفتارش جزم به عدالت او دارد.[[363]](#footnote-363) و در این صورت‌

گمان تو چه خواهد بود درباره اعمال زیاد بن سمیه آن مرد خبیث فاسق به اجماع و اتّفاق جمیع مردم عالم؟!

 او را معاویه (به طورى كه طبرى در حوادث سنه پنجاهم از تاریخش بر آن تنصیص نموده است) بر كوفه و بصره و جمیع مشرق و سجستان و فارس و سند و هند ولایت داد.

 فَکمْ حُرَّةٍ فِى تِلْک الْوِلَایةِ هُتِکتْ، وَ کمْ حُرْمَةٍ لِلّهِ انْتُهِکتْ، وَ کمْ دِمَاءٍ زَکیةٍ سُفِکتْ، وَ کمْ شِرْعَةٍ انْدَرَسَتْ، وَ کمْ بِدْعَةٍ اسِّسَتْ، وَ کمْ أعْینٍ سُمِلَتْ، وَ أیدٍ وَ أرْجُلٍ قُطِعَتْ و. و. و. إلَى مَا لَا یحْصَى مِنَ الاعْمَالِ الْبَرْبَرِیةِ وَ الْفَظَائعِ الامَوِیةِ الَّتِى تَقْشَعِرُّ لَهَا جُلُودُ الْبَرِیةِ، وَ یتَصَدَّعُ بِهَا قَلْبُ الإنْسَانِیةِ.

 «چه بسیار ناموس زنان آزاد و حُرّه كه دریده شد، و چه بسیار امور ممنوعه و محرّمه عند الله دریده شد، و چه بسیار از خونهاى پاك كه بر زمین ریخته شد، و چه بسیار امور شرعیه‌اى كه مندرس گشت، و چه بسیار بدعتهائى كه بر پا گردید، و چه بسیار چشمهائى كه به میل كشیده شد، و چه بسیار دستها و پاهائى كه بریده گشت و. و. و. الى ما لا یحصى از اعمال بربریت و فضایح و فظایع امَوِیتى كه از شنیدن آن پوستهاى بدن مردمان به لرزه درآید، و قلوب انسانیت بدان جهت بگدازد و پاره پاره گردد.»

 و لیكن جمهور یعنى عامّه و سنّى مسلكان چون بنابر اجتهاد معاویه گذارده‌اند، وى را در انجام اعمال عُمّال او معذور مى‌دارند، و أبداً خدشه‌اى در عدالت او وارد نمى‌گردد نه به واسطه جنایات خودش، و نه به واسطه جنایات دست نشاندگان و عاملانش.[[364]](#footnote-364)

## جوائز كلان معاویه براى جعل حدیث بر ضد على علیه السلام‌

 شیخ المعتزله: امام ابوجعفر إسْكافى رحمه الله در آنچه كه ابن أبى الحدید از او نقل كرده است‌[[365]](#footnote-365) ذكر نموده است كه: معاویه جمعى از صحابه و جمعى از تابعین را بر جعل روایت اخبار قبیحه راجع به على علیه السلام كه اقتضاى طعن در او و برائت از او بود برانگیخت، و جایزه هر جعل روایتى را مقدار معتنابهى قرار داد كه در أمثال آن مقدار رغبتها و میلها برانگیخته مى‌گردد. بنابراین شروع كردند به اختلاق و جعل این گونه روایات به طورى كه رضایت او حاصل شد.

 اسكافى گوید: از ایشان است ابوهریره، و عمرو بن العاص، و مغیرة بن شعبه، و از تابعین: عروة بن زبیر.

 اسكافى گوید: زُهرى روایت نموده است كه عروة بن زبیر براى وى حدیث كرد و گفت: عائشه به من گفت: من در نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بودم كه عباس و على روى آوردند. رسول خدا به من گفت:

 یا عَائشَةُ! إنَّ هَذَینِ یمُوتَانِ عَلَى غَیرِ مِلَّتِى ـ أوْ قَالَ: عَلَى غَیرِ دِینِى.

 «اى عائشه! تحقیقاً این دو نفر بر غیر ملّت من ـ و یا گفت: بر غیر دین من خواهند مرد!»

 اسكافى گوید: و روایت كرده است عبد الرّزّاق از مَعْمَر كه گفت: در نزد زُهرى دو حدیث بود از عروة بن زبیر از عائشه راجع به على علیه السلام. روزى من از وى از آن دو حدیث پرسیدم.

 زهرى گفت: تو را با آن دو و با آن دو حدیث چه‌كار است؟! اللهُ أعْلَمُ بِهِمَا وَ بِحَدِیثِهِمَا. إنِّى لَاتَّهِمُهُمَا فِى بَنِى هَاشِمٍ.

 «خداوند داناتر است به عائشه و عروه، و به حدیث آن دو نفر. و من آراء آن دو نفر را درباره بنى هاشم متّهم مى‌دارم و به صدقشان تصدیق نمى‌نمایم!»

 امَّا حدیث اوَّل را ما ذكر كردیم، و اما حدیث دوم این است كه: عروة بن زبیر معتقد است كه عائشه براى او حدیث نموده و گفته است:

 کنْتُ عِنْدَ النَّبِىِ‌ صلّى الله علیه و آله و سلّم‌ فَأقْبَلَ الْعَبَّاسُ وَ عَلِىٌّ. فَقَالَ: یا عَائشَةُ! إنْ سَرَّک أنْ تَنْظُرِى إلَى رَجُلَینِ مِنْ أهْلِ النَّارِ فَانْظُرِى إلَى هَذَینِ قَدْ طَلَعَا!

 فَنَظَرْتُ، فَإذا الْعَبَّاسُ وَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ.

 «من در محضر پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم بودم كه عباس و على روى آوردند. پیامبر گفت: اى عائشه اگر خوشحال مى‌شوى كه به دو نفر مرد از اهل آتش نظر كنى، پس نظر كن به این دو مردى كه وارد شدند!

 چون من نظر كردم نگریستم كه: ایشان عباس و على بن أبى طالب مى‌باشند.»

 اسكافى گفت: و اما عمرو بن العاص، پس روایت كرده است در این امر حدیثى را كه بخارى و مسلم هر دو در «صحیح» خود با اسناد متّصلشان به عمرو عاص از وى تخریج كرده‌اند كه گفت: من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم كه مى‌گفت:

 انَّ آلَ أبِى طَالِبٍ لَیسُوا لِى بِأوْلِیاءَ، إنَّما وَلِیىَ اللهُ وَ صَالِحُ الْمُؤمِنینَ.

 «تحقیقاً آل ابوطالب اولیاى من نمى‌باشند، فقط ولىّ من خداوند است و صالح المؤمنین‌[[366]](#footnote-366)».

## خبر جعلى خواستگارى على علیه السلام از دختر ابوجهل‌

 اسكافى گفت: و اما ابوهریره وى روایت كرده است حدیثى را كه معنیش این است كه: على علیه السلام دختر ابى جهل را در حیات رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم خواستگارى نمود. و این امر پیغمبر را به غضب درآورد، و آن حضرت بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و

گفت:

 لَاهَا اللهِ لَا تَجْتَمِعُ ابْنَةُ وَلِىِّ اللهِ وَ ابْنَةُ عَدُوِّ اللهِ أبِى جَهْلٍ. إنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّى یوذِینِى مَا یوذِیهَا! فَإنْ کانَ عَلِىٌّ یرِیدُ ابْنَةَ أبِى جَهْلٍ فَلْیفَارِقْ ابْنَتِى وَ لْیفْعَلْ مَا یرِیدُ.

 «آگاه باشید كه قسم به خدا چنین نخواهد شد، دختر ولىّ خدا با دختر عدوّ خدا: ابوجهل با هم جمع نمى‌شوند. تحقیقاً فاطمه پاره گوشت بدن من است، هر كس وى را اذیت كند مرا اذیت كرده است. اگر على اراده دارد دختر ابوجهل را به نكاح درآورد، باید دختر مرا طلاق گوید آن وقت هر كار كه مى‌خواهد، بكند.»

 اسكافى گفت: این حدیث مشهور است از روایت كَرابیسى.

 اسكافى گفت: من مى‌گویم: این حدیث نیز در «صحیح» بخارى و مسلم از مسوّر بن مخرمة زهرى تخریج گردیده است. و آن را سید مرتضى در كتابش مُسَمَّى به «تنزیهُ الانبیاء و الائمّة» ذكر كرده است. و گفته است: این حدیث از روایت كرابیسى مى‌باشد، و وى در انحراف از اهل بیت علیهم السلام و عداوتشان و كینه‌توزى و نصب با ایشان شهرت دارد و روایتش مورد قبول واقع نمى‌شود.[[367]](#footnote-367)

 أبوریه مى‌گوید: براى آنكه اتّهام را از بعضى صحابه بردارند، آنان كه دنیا آنان را به فتنه و فساد كشید حدیثى از پیغمبر آوردند كه: أصْحَابِى کالنُّجُومِ بِأیهِمُ اقْتَدَیتُمُ اهْتَدَیتُمْ. «اصحاب من مانند ستارگانند. به هر یك از آنان اقتدا كنید راه را مى‌یابید!»

 این حدیث اصل ندارد. و درباره این حدیث قصّه‌اى میان من و میان ناصِبى: محیى الدِّین خطیب جارى شد (كه شایان ذكر است) او چون كتاب من: «أضواء» را كه انتشار یافته بود مطالعه كرد و در فصل عدالت صحابه مطّلع شد بر مطالبى كه عدالتشان را نفى مى‌كند، روزى با حالت غضب با من روبرو شد و گفت: چگونه تو این مطلب را گفته‌اى در حالى كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم راجع به اصحاب گفته است: أصْحَابِى کالنُّجُومِ‌ تا آخر حدیث؟!

 من به او گفتم: تو در تعلیقاتى كه بر كتاب «مُنْتَقَى» تألیف ذهبى آورده‌اى، در صفحه ٧١ نظر دادى كه این حدیث صحیح مى‌باشد. امَّا در این حدیث طعن زده‌اند، و از جمله بزرگان طعن زنندگان ابن تَیمِیه مى‌باشد.

 با این سخن من غضبش فوران گرفت و گفت: این طعن در كجاست؟!

 من گفتم: در خود كتابت: «الْمُنْتَقى». در این حال نزدیك بود از شدَّت غیظ از هم بپاشد و متلاشى گردد. گفت: در كدام صفحه؟! گفتم: در صفحه ٥٥١ و در آن وارد است كه ابن تیمیه مى‌گوید: وَ حَدِیثُ أصْحَابِى کالنُّجُوم‌ را امامان حدیث تضعیف كرده‌اند و در آن حجّتى وجود ندارد. و همین كه نزدیك بود این كلامى را كه خودش براى خودش اثبات نموده است بخواند، ناگاه مبهوت شد و رنگش زرد گردید. و من قبل از آنكه از مجلس وى بیرون آیم به او گفتم: كتاب «منتقى» بر تو این جهل و این لكه ننگ را تا روز قیامت مُسَجَّل خواهد نمود.[[368]](#footnote-368)

 و به مناسبت ذكر معاویه و تقرُّب به سوى او به واسطه احادیث مكذوبه از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم اینك جارى مى‌سازیم براى تو حدیثى را كه مسلم در «صحیحش» روایت نموده است و مفاد و معنى آن این است:

 ابوسفیان بن حَرْب از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم طلب كرد كه دخترش: امّ حبیبه را به زواج آن حضرت درآورد، و معاویه را كاتب در برابر خود قرار دهد ـ تا آخر حدیث.

 در صورتى كه ائمّه حدیث بالإجماع بر آنند كه این حدیث باطل مى‌باشد. به جهت آنكه به اجماع اهل تاریخ در روز فتح مكه داخل در اسلام شد. اما دخترش‌

امّ حبیبه كه اسمش رَمْلَه مى‌باشد قبل از هجرت پیغمبر به مدینه مسلمان گردید اسلامش نیكو بود و از ترس پدرش از زمره كسانى بود كه به حبشه هجرت كرد و پیغمبر در حالى كه پدرش كافر بوده است او را به ازدواج خویشتن در آورد. و چون خبر این ازدواج به ابوسفیان واصل گشت آن كلمه مشهوره خود را گفت:

 ذَلِک الْفَحْلُ لَا یقْدَعُ أنْفُهُ‌ (ص ١٦ از تفسیر سوره اخلاص از شیخ الحنابله ابن تیمیه آن كس كه وى را جمهور عامّه ملقّب به شیخ الإسلام كرده‌اند).[[369]](#footnote-369)

 خدمات ابوهریره به معاویه، جهاد در راه او با شمشیر و مالش نبوده است بلكه فقط با احادیثى بوده است كه آنها را در بین مسلمین نشر مى‌داده است تا بدان وسیله انصار على را مخذول نماید و بر على طعن و دقّ زند، و مردم را به دورى و برائت از او وادار كند، و در عوض معاویه و دولتش را تشیید و تحكیم بخشد.

## روایات ساختگى ابوهریره در فضل عثمان و معاویه‌

 و از جمله احادیث او روایاتى است در فضیلت عثمان و معاویه و غیرهما از كسانى كه كشیده مى‌شوند به ریشه خانوادگى و رَحمیت و قرابت آل ابى العاص و سائر بنى امیه.

 بیهقى از وى روایت كرده است كه هنگامى كه داخل خانه عثمان شد در وقتى كه او محصور بود، استیذان در سخن گفتن كرد، و چون به او اذن داده شد گفت: من از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: به شما پس از من فتنه و اختلافى خواهد رسید. مردى از میان جمعیت گفت: چه كسى است براى ما اى رسول خدا؟! یا در آن حال تو ما را به چه چیز امر مى‌كنى؟! پیغمبر در حالى كه اشاره به سوى عثمان مى‌نمود گفت: بر شما باد كه به این مرد امین و اصحابش رجوع كنید.[[370]](#footnote-370)

 این روایت را احمد با سند خود كه سند جیدى است تخریج كرده است.

 و در زمانى كه عثمان، مصاحف را نسخه كرد، ابوهریره بر او داخل شد و گفت:

 أصَبْتَ وَ وُفِّقْتَ! أشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ یقُولُ: إنَّ أشَدَّ امَّتِى حُبّاً لِى قَوْمٌ یأتُونَ مِنْ بَعْدِى یؤْمِنُونَ بِى وَ لَمْ یرَوْنِى، یعْمَلُونَ‌[[371]](#footnote-371) بِمَا جَاءَ فِى الْوَرَقِ الْمُعَلَّقِ. فَقُلْتُ: أىُّ وَرَقٍ حَتَّى رَأیتُ الْمَصَاحِفَ‌.[[372]](#footnote-372)

 «به حقّ رسیدى، و موفّق شدى! شهادت مى‌دهم كه من از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: شدیدترین امَّت من از جهت محبّت به من قومى هستند كه بعد از من مى‌آیند، به من ایمان مى‌آورند و مرا ندیده‌اند. عمل مى‌كنند (یا تصدیق مى‌كنند) به آنچه در اوراق آویزان وجود دارد. با خود گفتم: كدام ورق؟ تا اینكه الآن من مصاحف آویزان را در اینجا مشاهده نمودم.»

 این حدیث مجعول، خوشایند عثمان شد و امر كرد تا به او ده هزار درهم جایزه دادند.

 این حدیث از غرائب ابوهریره است كه بدان زبان گشوده است و بدون شكّ از احادیث خلق السّاعة و ساخته و پرداخته همان ساعت خود او مى‌باشد.

 و از زمره احادیث مجعوله و موضوعه راجع به معاویه حدیثى است كه خطیب آن را از او تخریج نموده است. و آن این است كه: پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم تیرى به معاویه دادند و گفتند:

 خُذْ هَذَا السَّهْمَ حَتَّى تَلْقَانِى بِهِ فِى الْجَنَّةِ. «این تیر را بگیر تا با آن مرا در بهشت دیدار كنى.»

 ابن عساكر، و ابن عدى و خطیب بغدادى از ابوهریره تخریج كرده‌اند كه او گفت: شنیدم از رسول خدا كه مى‌گفت: إنَّ اللهَ ائْتَمَنَ عَلَى وَحْیهِ ثَلَاثَةً: أنَا وَ جَبْرِیلَ وَ

مُعَاوِیةَ.

 «خداوند سه نفر را امین وحى خود ساخته است: من و جبرائیل و معاویه.»

 و در روایت دگرى مرفوعاً از ابوهریره آمده است كه:

 الامَنَاءُ ثَلَاثَةٌ: جِبْرِیلُ وَ أنَا وَ مُعَاوِیةُ.[[373]](#footnote-373) «امینان خداوند سه نفر هستند: جبرئیل و من و معاویه.»

 و نظر كرد ابوهریره به عائشه دختر طلحه كه مشهور بود به جمال و زیبائى بسیار و به او گفت:

 سُبْحَانَ اللهِ! مَا أحْسَنَ مَا غَذَّاک أهْلُک! وَ اللهِ مَا رَأیتُ وَجْهاً أحْسَنَ مِنْک إلَّا وَجْهَ مُعَاوِیةَ عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللهِ‌[[374]](#footnote-374)

 «سبحان الله! چقدر غذاى نیكو و طَیبى خاندان تو به تو داده‌اند تا داراى این طور جمال شده‌اى! قسم به خداوند كه من چهره‌اى از چهره تو زیباتر ندیدم مگر چهره معاویه را بر فراز منبر رسول خدا.»

 و اخبار در این موضوع بسیار است. و یارى و نصرت ابوهریره نسبت به خاندان بنى امیه به حدّى رسیده بود كه چون عمَّالشان مى‌خواستند از مردم مالیات و صدقات بگیرند، مردم را ترغیب مى‌نمود به أداء آنها و بر حذر مى‌داشت كه مبادا ایشان را سَبّ نمایند.[[375]](#footnote-375)

 و با وجودى كه مى‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگى و موضوع و مجعول در كتب عامّه منتشر است، و بعضى تعداد آنها را دقیقاً به ٥٣٧٤ بالغ دانسته‌اند، بیائید و تماشا كنید از حضرت أمیر المؤمنین و سید الوصیین و قائد الغُرِّ المحجَّلین و یعسوب المسلمین چند روایت نقل كرده اند؟!

 ابوریه مى‌گوید: على اوَّلین كس بود كه اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت‌

یافت و تحت كنف او پیش از بعثت زندگى مى‌نمود و همین طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیق أعلى انتقال پیدا نمود، أبداً از وى جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وى پسر عمّ و شوهر دخترش: فاطمة الزَّهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوك حضور داشت زیرا كه در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به جاى خود خلیفه نهاد و على گفت: اى رسول الله! تو مرا در میان زنان و كودكان جا گذاشتى! رسول خدا فرمود: آیا راضى نیستى كه منزله تو با من مانند منزله هارون با موسى باشد، به غیر از منصب نبوّت؟

 آرى این امامى كه احدى از میان جمیع صحابه مشابهى در علم براى او نمى‌باشد، مقدار احادیثى را كه به وى اسناد داده‌اند به طورى كه سیوطى روایت نموده است ٥٨ حدیث مى‌باشد. و ابن حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است. و بخارى و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت كرده‌اند.[[376]](#footnote-376)

 محقق خبیر و عالم بصیر سید عبدالحسین شرف الدِّین عاملى؛ مى‌فرماید: ابوهریره با پنهان داشتن و سرپوش نهادن بر جرم مروان و معاویه و اولیائشان، به پیغمبر نسبتهاى قبیحه و كلمات غیر صحیحه را داده است تا آنها را همچون پیغمبر در گناه و خطا همطراز نماید و معاصى و جنایاتشان را قابل عفو و اغماض قرار دهد. و به عبارت دیگر: براى آبروى معاویه و مروان پیامبر را مُتَّهم ساخته است.

 آیة الله عاملى از ابوهریره نقل كرده است كه گفت: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم كه مى‌گفت:

 اللَّهُمَّ إنَّمَا مُحَمَّدٌ بَشَرٌ یغْضِبُ کمَا یغْضِبُ الْبَشَرُ. فَأیمَا مُؤمِنٍ آذَیتُهُ أوْ سَبَبْتُهُ أوْ جَلَدْتُهُ فَاجْعَلْ ذَلِک کفَّارَةً لَهُ وَ قُرْبَةً تُقَرِّبُهُ بِهَا إلَیک یوْمَ القِیامَةِ.

 «بار خداوندا! این است و غیر از این نیست كه: محمد بشرى است غضب مى‌كند همان طورى كه بشر غضب مى‌كند. بنابراین به هر مرد مؤمنى كه من اذیت‌

رسانیده‌ام، و یا او را فحش داده و سبّ نموده‌ام، و یا وى را شلَّاق زده‌ام، آن را كفّاره گناهانش قرار بده و موجب قربت و نزدیكى آن مؤمن به سوى خودت بگردان تا بدان وسیله او را به مقام قربت در روز قیامت برسانى!»

 مروان حكم و پسرانش در تعداد اسانید روایات ابوهریره و تكثیر طرق آن اعمال جَبَّاره و افعال الزام كننده‌اى بجاى آوردند، و از هر گونه سعى و كوششى فروگذار ننمودند، و هیچ نقطه خالى و جاى غیر جهد براى خود باقى نگذاردند، تا آنكه روایات ابوهریره را اصحاب صحاح و سنن و مسانید تخریج نمودند.[[377]](#footnote-377)

## چرا احادیث ابوهریره از سایر اصحاب بیشتر است؟

 به طورى كه در ترجمه ابوهریره در كتاب «الإصابَة» و غیره آمده است: اهل حدیث اجماع كرده‌اند كه وى از جهت كثرت حدیث از همه صحابه فزونتر مى‌باشد. عالمان با خبره و جهابذه از حافظان اهل ثبت و ضبط، احادیث او را به طور مضبوط احصاء نموده‌اند و پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث مُسْنَد شده است. و تنها بخارى از وى چهارصد و چهل و شش حدیث نقل نموده است.

 ما چون در مجموع احادیثى كه از خلفاء اربعه روایت شده است نگریستیم آنها را نسبت به حدیث ابوهریره به تنهائى به نسبت كمتر از بیست و هفت درصد یافتیم. زیرا جمیع احادیث مرویه از ابوبكر فقط صد و چهل و دو حدیث مى‌باشد، و جمیع احادیث مسنده به عمر پانصد و سى و هفت حدیث است، و جمیع احادیث مرویه از عثمان صد و چهل و شش حدیث مى‌باشد، و جمیع احادیث مرویه از على پانصد و هشتاد و شش حدیث مسند است.

 مجموع این احادیث یكهزار و چهارصد و یازده حدیث مى‌باشد كه چون آنها را با احادیث ابوهریره به تنهائى بسنجى (و دانستى كه ٥٣٧٤ عدد است) این نسبت را كه گفتیم، خواهى یافت![[378]](#footnote-378)

 و نیز سید شرف الدین گوید: اگر درست باشد آنچه را كه ابوهریره پنداشته است‌

كه پیغمبر او را و مادرش را دعا كرده‌اند كه: مؤمنین آن دو نفر را دوست داشته باشند، و آن دو نفر مؤمنین را دوست داشته باشند، در آن صورت تحقیقاً اهل بیت نبوّت و موضع رسالت آنان را دوست داشته‌اند. به جهت آنكه ایشان سادات مؤمنین مى‌باشند و قائدان اهل ملّت و دین هستند. پس چرا أئمّه اثنا عشر و سایر علمایشان او را مردى پست و رذل مى‌شمرند و حدیثش را از اعتبار ساقط نموده‌اند و به حدیثى كه وى بدان متفرّد است اعتنائى ندارند؟ حتّى اینكه أمیر المؤمنین علیه السلام‌[[379]](#footnote-379) گفت: ألَا إنَّ أکذَبَ النَّاسِ ـ أوْ قَالَ: أکذَبَ الاحْیاءِ ـ عَلَى رَسُولِ اللهِ‌ صلّى الله علیه و آله و سلّم‌ لَابُوهُرَیرَةَ الدَّوْسِىُّ![[380]](#footnote-380)

 «آگاه باشید! تحقیقاً دروغ پردازترین مردمان ـ و یا دروغ پردازترین زندگان ـ بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ابوهریره دوسى مى‌باشد!»

 بر این اساس عامه روایات ابوهریره و أمثال او را در كتب خود نقل مى‌كنند و جزء روایات صحیحه مى‌شمرند، و كتب صحاح خود را همچون «صحیح» بخارى و مسلم مشحون از نقل و اعتبار این روایات مى‌دانند.

 و چون بطلان و كذب و دَغَل ابوهریره و عِكْرِمَه و مُغِیرَه و عروة بن زبیر و كعب و امثالهم مشهود گردید، و مى‌بینیم كه ایشان اغلب مصادر اصلى روایاتشان مى‌باشند، در این صورت این كتب از درجه اعتبار ساقط مى‌گردند و كاخ توهّمى و خیالى آنان فرومى‌ریزد.

 و این واقعیتى است كه بسیارى از منتقدین و باحثین در مَغْزَى و مُتُون روایات همچون دكتر احمد امین، و سید محمّد رشید رضا و شیخ محمد عبده و دكتر طه‌

حسین و دكتر محمد توفیق صدقى و شیخ محمود ابوریه بدان اعتراف و بحثهاى مفصّلى درباره عدم صحّت اخبار صحیح بخارى و مسلم و امثالهما بالجمله نموده‌اند.

 أبوریه مى‌گوید: و از زمره كسانى كه در این عصر بر اخبار ابوهریره انتقاد نموده‌اند همین افراد نامبرده مى‌باشند.[[381]](#footnote-381)

## ایراد رشید رضا بر روایات صحیحین‌

 سید محمّد رشید رضا مى‌گوید: ... و آنچه در آن شكّى وجود ندارد آن است كه در غیر «صحیح» بخارى و مسلم از دواوین سنَّت احادیثى وجود دارد كه صحیحتر از بعضى احادیث آن دو كتاب است .... و لیكن در بخارى احادیث قلیله‌اى موجود مى‌باشد كه در متونشان نظر است. و این نظر را بعضى از نشانه‌ها كه علماء براى جعل حدیث شمرده‌اند تصدیق مى‌كند، مثل حدیث سِحْر كردن پیمبر كه برخى از علماء مانند امام جَصَّاص از مفسِّرین متقدِّمین و استاد امام محمد عبده از متأخِّرین آن را انكار كرده‌اند. به جهت آنكه آن معارض مى‌باشد با قول خداوند متعال:

 إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً. انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا.[[382]](#footnote-382)

 «زمانى كه ستمگران مى‌گویند: شما پیروى نمى‌نمائید مگر از مردى سِحْر شده! بنگر چگونه براى تو مثالهائى را مى‌زنند، پس ایشان گمراه مى‌باشند، و راهى (براى تكذیب تو) نتوانند یافت.»

 این مطلب را داشته باش! و علاوه بر این در «صحیح» بخارى احادیثى در امور عادات و غرائز وجود دارد كه نه از اصول ایمان مى‌باشد و نه از فروعش.

 اینك اگر تأمّل و دقت كنى در آن مطلب و در این گفتار، خواهى دانست كه این از

اصول ایمان نیست و از ارکان اسلام نمى‌باشد که شخص مسلمان ایمان بیاورد به جمیع احادیثى که بخارى آنها را روایت نموده است موضوعش هر چه باشد. بلکه احدى شرط نکرده است در صحّت اسلام و نه در معرفت تفصیلیه آن، اطلاع بر «صحیح» بخارى و اقرار به همگى محتویات آن را.

 و همچنین دانستید همچنین كه شخص مسلمان نمى‌تواند حدیثى از آن احادیث را انكار كند پس از علم بدان مگر به دلیلى كه نزد وى قائم گردد بر عدم صحّتش خواه از لحاظ متن باشد و خواه از لحاظ سَنَد. بنابراین علمائى كه انكار كرده‌اند صحّت برخى از آن احادیث را، انكار نكرده‌اند آنها را مگر به أدلّه‌اى كه نزد ایشان قائم شده بر آنكه بعضى از آنها صواب و بعضى خطا مى‌باشد. و هیچ یك از آن علماء، طعنه زننده در دین اسلام محسوب نگشته‌اند.[[383]](#footnote-383)

 مَا کلَّفَ اللهُ مُسْلِماً أنْ یقْرَأ صَحِیحَ الْبُخَارِىِّ وَ یؤْمِنَ بِکلِّ مَا فِیهِ وَ إنْ لَمْ یصِحَّ عِنْدَهُ، أوِ اعْتَقَدَ أنَّهُ ینَافِى اصُولَ الإسْلَام‌.

 «خداوند هیچ مسلمانى را تكلیف نكرده است كه «صحیح» بخارى را بخواند و به جمیع مندرجاتش ایمان بیاورد و اگرچه نزد وى به صحَّت نرسیده باشد، و یا آنكه معتقد باشد آن با اصول اسلام منافات دارد.»

 سبحان الله! میلیونها نفر از مسلمانان حَنفى مذهب مى‌گویند: بالا بردن دستها در وقت ركوع و بعد از آن شرعاً مكروه مى‌باشد در حالى كه بخارى در «صحیحش» و در غیر صحیحش از دهها صحابى با اسانید بسیارى كه جدّاً كثرت دارد آن را روایت نموده است. و گناهى بر حنفیها نمى‌باشد، چرا كه رفع یدَین در نزد او به صحَّت نپیوسته است، و وى بر اسانید بخارى اطلاع نیافته است.

 و هر كدام از علماء مذهب ابوحنیفه كه اطلاع بر آن روایات با آن اسانید پیدا كنند یقین به صحَّت آنها پیدا مى‌نمایند. در اینجا بنگرید كه: چگونه مسلمانى را كه از

جهت علم و عمل و از جهت دفاع از اسلام و دعوت به اسلام از اخیار به شمار مى‌آید تكفیر مى‌كنند،[[384]](#footnote-384) در حالى كه وى از روى دلیل و یا شبهه در صحَّت حدیثى كه بخارى از مردى كه مجهول الهُویه است و اسمش عبد بن حُنَین است و دلالت مى‌كند بر آنكه او اصیل نمى‌باشد، روایت نموده تردید كرده است. و موضوع متن آن حدیث هم نه از عقائد اسلام بوده است و نه از عبادات، و نه از شرایع و احكامش، و مسلمانان نیز ملتزم به عمل به آن نگردیده‌اند.

 بلکه هیچ مذهبى از مذاهب تقلیدى وجود ندارد مگر آنکه اهل آن مذهب بعضى از روایات صحیحه نزد بخارى و نزد مسلم را از احادیث تشریع مرویه از بزرگان و أئمّه روات ترک کرده‌اند یا به جهت علل اجتهادیه و یا به جهت محض تقلید. و محقق: ابن قیم بیش از یکصد شاهد در کتاب «أعلام الموقعین» براى این منظور ذکر کرده است. و خود این مرد تكفیر كننده دكتر هم از ایشان است‌[[385]](#footnote-385) كه به بسیارى از اخبار بخارى و مسلم عمل نمى‌كند).

 و الآن اخذ كن كلمه‌اى را از «مُسْیو امیل درمنغهم» كه در كتاب «حیاة محمد» آورده است:

 منابع اولیه براى سیره «محمد» قرآن و سنّت مى‌باشد. قرآن از جهت سند وثیق‌ترین آنهاست و لیكن در این موضوع از لحاظ شمول وافى و تمام، كافى نیست. و امَّا حدیث، به رغم همه كوششى كه محدّثین بخصوص بخارى در جمع‌آورى اقوال پیغمبر و احاطه به كوچك‌ترین اشاره از اشاراتش، و ترجمه رجالى كه از آنها حدیث به طور مسلسل و مُعَنْعَن ذكر شده، كرده‌اند مع‌ذلك همیشه بسیارى از آنها محل اتّهام و وضع و دَسّ و جعل قرار گرفته است تا آخر گفتار وى ....

 شكیب ارسلان بر كلام «درمنغهم» تعلیقه‌اى بدین عبارت دارد:

 ... او اعتقاد به صحّت بسیارى از احادیث حتّى احادیث وارده در صحیحین ندارد. و این مَشْربى است از مشارب فكریه كه ما نمى‌توانیم او را بر آن مشرب مؤاخذه نمائیم. بالاخصّ آنكه جمعى كثیر از مسلمین و از صاحبان غیرت دینى و حمیت اسلامى و از آنان كه چیزى از درجات ایمان و إیقان در نفوسشان نقصان ندارد با مسیو درمنغهم در این رأى مشاركت دارند ....

 ایشان از واجبات و فرائض دینیه خود، ایمان به جمیع آنچه را كه در صحیحین و غیرهما آمده است، نمى‌دانند و معتقد نیستند. زیرا احتمال تبدیل و تغییر در آن احادیث یا زیادتى و نقصان در آنها راه دارد.

 به علت آنكه راویان حدیث، روایات را نقل به معنى مى‌نموده‌اند، و هنگامى كه حدیث به معنى نقل شود (نه با عین ألفاظ) زمینه ورود زیادتیهاى كثیره‌اى كه بدانها معنى تغییر پذیرد و یا از اصل مراد و منظور دور گردد، وجود دارد. (تا اینكه مى‌گوید:)

 أدلّه‌اى را كه این گروه بر وجوب عدم قطع به اكثر احادیث، و لزوم توقّف در بسیارى از آنچه كه مردم بدان مسارعت دارند اقامه مى‌كنند چند چیز است:

 اوَّل: عدم امكان روایت احادیث مگر نادِرِ أنْدَر بدون زیاده و نقصان به دلیلى كه هر انسانى در خود مى‌شناسد. و آن اینكه: اگر كسى سخنى را بشنود و فقط پس از یك ساعت از استماعش بخواهد بازگو نماید، بیان كردن آن با عین حروف و عبارات متعذّر مى‌باشد.

 دوم: علماء خودشان مى‌گویند: بسیارى از احادیث كه تعدادش به احصاء در نمى‌آید روایت به معنى شده‌اند. بنابراین در آنها بسیارى از الفاظ و عبارات تغییر كرده است.

 سوم: سَهو و نسیان كه هیچ انسانى از آن تهى نیست و در این مسأله اصلًا نباید بحث نمود.

## رواج دروغسازى در عصر خود رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 چهارم: خود رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم اشاره به وضع احادیث از زبان ایشان در زمان ایشان نموده‌اند و از وثیق‌ترین احادیث این كلام اوست كه مى‌گوید: لَقَدْ کثُرَتْ عَلَىَّ الْکذَّابَةُ. فَمَنْ کذَبَ عَلَىَّ فَلْیتَبوّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار[[386]](#footnote-386).

 «دروغ پردازان بر من بسیار شده‌اند. بنابراین هر كس بر من دروغ ببندد باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند!»

 سپس شكیب ارسلان گفته است: پیوسته و به طور مستمر در حول و حوش احادیث كثیره‌اى كه در صحاح وارد شده‌اند، شكّ پیدا مى‌گردد. و این شك نه به جهت عدم امانت در نقل مى‌باشد بلكه به جهت عدم استطاعت بشر است ـ مگر به ندرت ـ روایت كردن آنچه را كه مى‌شنود بحروفه و الفاظه، یا توصیف كردن یكایك از حوادثى را كه در آن واقع گردیده است بدون زیاده و نقیصه، و چه بسا دو نفرى كه در حادثه‌اى از حوادث واقع شده‌اند و لیكن هر یك از آنها آن را كم و یا زیاد با دیگرى مختلف نقل كرده است.[[387]](#footnote-387)،[[388]](#footnote-388)

 این مورد چهارم بسیار مهم است یعنى دروغسازى و دروغ‌بندى بر پیامبر. لهذا نه تنها باید در صحّت و سقم حدیث به سند آن نگریست بلكه باید به مَتْن و مضمون آن نظر كرد. مع الاسف در صحاح عامّه نه تنها نظر به عدالت روات نمى‌كنند (چون جمیع صحابه در نزد آنان عادل مى‌باشند) بلكه نظر به متن و مضمون روایت نیز نمى‌نمایند، و لهذا اخبارى كه محتواى آنها مخالف عقل و علم و شهود و وجدان مى‌باشد در آنها بسیار به چشم مى‌خورد. از جمله، روایات ساخته و پرداخته همین ابوهریره است كه ما اینك چند تا از آنها را در اینجا نقل مى‌كنیم:

## آمیزش سلیمان با صد زن در یك شب!

 شیخین تخریج كرده‌اند با اسناد به ابوهریره مرفوعاً كه گفت: «سلیمان بن داود گفت: قسم به خدا كه من امشب سراغ یك صد زن خود خواهم رفت تا هر یك از آنها پسرى بزاید كه در سبیل خدا قتال نماید. فرشته‌اى بدو گفت: بگو: انْ شاءَ الله! و او نگفت.

 سلیمان در آن شب با صد نفر زن هم بستر گردید. هیچ یك از زنها نزائید مگر یك زن آن هم نیمه‌اى از انسان را. ابوهریره گفت: پیغمبر گفت: اگر سلیمان مى‌گفت: ان شاء الله، حَنْثِ قَسَم نمى‌نمود و امید برآورده شدن حاجتش بیشتر بود.»

 سید عبد الحسین شرف الدّین پس از نقل این حدیث مى‌گوید: در این حدیث چند اشكال وجود دارد:

 اول آنكه: قوّه بشریه از آمیزش با یك صد زن در شب واحد عاجز مى‌باشد هر چه انسان قوى باشد. بنابراین ذكر ابوهریره براى مجامعت سلیمان ـ على نبینا و آله و علیه السلام ـ مخالف با نوامیس طبیعیه است، و به طور عادت وقوع آن أبداً امكان پذیر نیست.

 دوم آنكه: جایز نیست بر پیغمبر خدا: سلیمان علیه السلام ترك كند تعلیق به مشیت خدا را بخصوص پس از آگاه كردن فرشته او را بر این مهم. چه موجب شد كه سلیمان إن شاء الله نگوید با وجودى كه او از داعیان به سوى خدا و از أدلّاء بر او مى‌باشد؟ این گفتار را جاهلان به اینكه همگى امور به دست خداست و غافلان از الله عزّ و جلّ ترك مى‌كنند. هر چه خداوند بخواهد واقع مى‌شود و آنچه نخواهد واقع نمى‌شود. و دورند پیمبران الهى از غفلت جاهلان. ایشان در افقى وسیع‌تر و بالاتر از وَهْم و پندار تحریف كنندگان زیست مى‌نمایند.

 سوم آنكه: ابوهریره در تعداد زنان سلیمان به اضطراب افتاده است، گاهى آنها را

یكصد تن گفته است‌[[389]](#footnote-389) و گاهى نود زن‌[[390]](#footnote-390) و گاهى هفتاد زن‌[[391]](#footnote-391) و گاهى شصت زن.[[392]](#footnote-392) و تمام این روایات مضطربه و مختلفه در «صحیح» بخارى و مسلم و «مسند» احمد موجود است.

 من نمى‌دانم: اعتذار جویندگان از این مرد (أبوهریره) در برابر این اختلاف نقل چه مى‌گویند؟! آیا جمع میان این احادیث را بدین طریق مى‌نمایند كه: این حادثه از ناحیه سلیمان با زنهایش تكرار شده است، و آنها گاهى یكصد زن، و گاهى نود، و گاهى هفتاد، و گاهى شصت زن بوده‌اند. و در هر یك از این دفعات، فرشته وى را متنبّه مى‌كرده و او ان شاء الله را «اگر خداوند بخواهد را» نمى‌گفته است؟! من گمان ندارم بدین پاسخ جوابگوى مشكل باشند. و اگر مى‌گفتند: قَدِ اتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ‌ (تحقیقاً محل پارگى بر شخص پینه‌زن گسترده شد و دیگر امكان پینه زدن را ندارد) براى ایشان سزاوارتر بود.

 و در مثل دائر در میان السنه مردم آمده است كه: لَیسَ لِکذُوبٍ حَافِظَةٌ[[393]](#footnote-393) «آدم دروغگو بى حافظه مى‌شود.»

## سیلى زدن موسى به ملك الموت

 دوم: شیخین در صحیحشان با اسناد خود به ابوهریره روایت نموده‌اند كه گفت: ملك الموت براى قبض جان موسى علیه السلام بیامد و به وى گفت: أجِبْ رَبَّک! «دعوت پروردگارت را اجابت كن!» ابوهریره گفت: موسى یك سیلى به چهره ملك الموت چنان بنواخت تا چشمش از كاسه بیرون پرید.

 ملك الموت به سوى خداوند تعالى بازگشت و گفت: تو مرا فرستادى به سوى بنده‌ات كه میل به مردن ندارد و چشم مرا از حدقه بیرون كرده است! ابوهریره گفت: خداوند چشم ملك الموت را برگردانید و به او گفت: برگرد به نزد بنده من و به او بگو: زندگى را مى‌خواهى؟! اگر زندگى را مى‌خواهى دستت را بر پشت گاو نر بگذار، آن مقدار از موهاى بدن او كه در زیر دستت پنهان شده است به تعداد هر موئى یك سال عمر خواهى نمود ـ تا آخر حدیث‌[[394]](#footnote-394)

 و احمد حنبل این حدیث را در «مسندش» از ابوهریره تخریج نموده است‌[[395]](#footnote-395) و در آن این طور وارد است كه: عادت و دأب ملك الموت این گونه بود كه براى قبض روح مردم به طور آشكارا مى‌آمد. پس نزد موسى آمد و وى به او سیلى زد و چشمش بیرون آمد. تا آخر حدیث.

 و ابن جریر طبرى در جزء اوّل از تاریخش‌[[396]](#footnote-396) از ابوهریره آورده است و لفظ

ابوهریره نزد طبرى این طور مى‌باشد كه: ملك الموت نزد مردم به طور عیان مى‌آمد تا هنگامى كه نزد موسى آمد و موسى به او سیلى زد و چشمش بیرون افتاد. و در آخر حدیث این عبارت آمده است كه: پس از این قضیه، ملك الموت نزد مردم به طور پنهان آمد[[397]](#footnote-397)

 و تو در این داستان مطالب كثیره‌اى را مى‌بینى كه هیچ كدام از آنها بر خداوند و بر پیمبرانش و بر فرشتگانش جایز نمى‌باشد. آیا به ساحت اقدس حق سزاوار است كه پیغمبرى را انتخاب كند كه در هنگام غضب مانند زدن جبّاران ضربه زند و شدت او حتى به ملائكه مقرّبین او هم برسد؟ و عمل متمرّدان را انجام دهد؟ و مانند جاهلان مرگ را ناپسند بدارد؟

 و چگونه این عمل بر موسى جایز مى‌باشد با وجودى كه خداوند وى را به رسالتش برانگیخته است، و بر وحیش امین شمرده است، و به مناجاتش برگزیده است، و وى را از سادات و اعاظم رسلش قرار داده است؟!

 چگونه بدین درجه از موت كراهت داشته است با شرف مقامش، و رغبتش به قرب خداى تعالى، و فوز به لقایش؟! و گناه ملك الموت چه بوده است در حالى كه او رسول و مأمور خداوند است؟!

 استحقاق ضرب و مُثْله كردن او به قَلْع چشمش به چه علت بوده است با وجود آنكه وى فقط از نزد خدا آمده است و سخنى به غیر از أجِبْ رَبَّک‌ نگفته است؟!

 آیا جایز است بر پیغمبران أُولوا العزم كه فرشتگان را اهانت كنند و در هنگامى كه‌

آنان رسالتهاى خدا و اوامر او را به مردم و به ایشان ابلاغ مى‌نمایند، آنها را كتك زنند؟ تَعَالَى اللهُ وَ تَعَالَتْ أنْبِیاؤهُ وَ مَلَائکتُهُ عَنْ ذَلِک عُلُوّاً کبِیراً.

 و به طور كلى ما به چه سبب از اصحاب رَسّ، و فرعون موسى، و ابوجهل و أمثال آنها برائت مى‌جوئیم، و هر صبحگاه و شامگاه ایشان را لعنت مى‌فرستیم؟! آیا بدین سبب نیست كه آنان رسولان خدا را وقتى كه اوامر خدا را برایشان آورده‌اند اذیت نموده اند؟ پس چگونه مثل كار آنها را بر أنبیاى خدا و برگزیدگان از بندگان او جایز مى‌شمریم؟ حَاشَا لِلّهِ إنَّ هَذَا لَبُهْتَانٌ عَظیمٌ!

 از این كه بگذریم، معلوم است كه قوَّت بشر با وجود اجتماع و كلیتشان، بلكه قوّه جمیع حیوانات از هنگامى كه خداوند آنان را آفریده است تا روز قیامت، در برابر قوّه ملك الموت برابرى نخواهد نمود، پس ـ در این صورت و بنابراین حال ـ چگونه موسى علیه السلام قوّه‌اى پیدا كرد تا توانست این ضرب دست را در عزرائیل بجاى گذارد؟ و چگونه ملك الموت از خود دفاع ننمود با اینكه قدرت داشت بر بیرون كشیدن روح موسى، و با وجود آنكه مى‌دانیم: از جانب خداوند تعالى مأمور به این كار بوده است.

 و كجا فرشته چشمى دارد كه بشود بیرون آید؟!

 و فراموش مكن تضییع حقِّ ملك الموت را در این واقعه با از دست دادن چشمش! و دیگر هدر رفتن سیلى نواخته‌شده بر وى! زیرا در اینجا ملك الموت مأمور نبوده است از موسى كه صاحب تورات مى‌باشد قصاص نماید. توراتى كه در آن خداوند نوشته است:

 أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ‌[[398]](#footnote-398)

 «و ما در كتاب تورات بر بنى اسرائیل به طور حكم و قانون گذرانیدیم كه جان در برابر جان، و چشم در برابر چشم، و بینى در برابر بینى، و گوش در برابر گوش، و دندان در برابر دندان، و براى زخمها قصاص بوده باشد.»

 خداوند موسى را در مقابل این فعلش عتاب نكرد، بلكه وى را اكرام نمود، زیرا او را مخیر كرد بین مردن و بین حیات در سالیان بسیارى به قدرى كه دستش از موهاى بدن گاو نر در زیر خود مستور كرده است.

 و قسم به خدا: من نمى‌دانم: حكمت در ذكر موى گاو نر بخصوصه چه مى‌باشد؟! ولى سوگند به عزَّت حق و شرف صدق و برترى آنها بر باطل و دروغ، این مرد بر دوستان و محبّان خود تحمیل كرده است چیزى را كه ایشان طاقت حملش را ندارند، و ایشان را تكلیف نموده است به احادیث خودش كه أبداً عقولشان قدرت كشش آن را نیز ندارند و بخصوص گفتارش در این حدیث:

 ملك الموت قبل از وفات موسى بر مردم به طور آشكارا مى‌آمد، و بعد از موت وى به طور پنهان آمده است. نعوذُ بالله از ركود عقل و پریشانى گفتار و كردار. وَ لَا حَوْلَ وَ لا قُوَّة إلّا بالله العلىّ العظیم‌[[399]](#footnote-399)

## قطعه سنگ لباس موسى را مى‌دزد!

 سوم: قطعه سنگ لباس موسى را بر مى‌دارد و فرار مى‌کند، و موسى دنبال سنگ مى‌دود، و بنى اسرائیل نظر به او مى‌کنند در حالى که مکشوف العَوْرَة مى‌باشد

 شیخین در دو صحیحشان با اسناد به ابوهریره روایت مى‌نمایند كه عادت بنى اسرائیل آن بوده است كه در وقت غسل كردن، عریان غسل مى‌كرده‌اند، و برخى به عورت برخى نظر مى‌كرده‌اند. امَّا موسى علیه السلام به تنهائى غسل مى‌نمود.

 بنى اسرائیل با خود گفتند: قسم به خدا كه علت غسل نكردن موسى با ما آن است كه او داراى فَتْق بیضه مى‌باشد.

 ابوهریره گفت: یك بار كه موسى رفت تا غسل كند لباسهایش را بر روى سنگى نهاد. سنگ لباسهاى وى را برداشت و رو به فرار نهاد. موسى هم با سرعت در پى سنگ مى‌دوید و مى‌گفت؛ ثَوْبِى حَجَرُ! ثَوْبِى حَجَرُ! «اى سنگ لباسم را بده! اى سنگ لباسم را بده!»

 در این حال دویدن موسى، بنى اسرائیل نگاه به عورت موسى كردند و با خود گفتند: قسم به خدا كه در موسى عیبى وجود ندارد. در این حال سنگ ایستاد تا اینكه موسى آن را دید و لباسهایش را گرفت و شروع كرد سنگ را زدن. قسم به خدا كه اثر شش یا هفت ضربه موسى بر روى سنگ باقى بماند ـ تا آخر حدیث‌[[400]](#footnote-400)

 و در صحیحین از ابوهریره روایت است كه این واقعه همان قضیه‌اى است كه خدا بدان اشاره دارد در كلامش آنجا كه مى‌فرماید:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى‌ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا وَ كانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً.[[401]](#footnote-401)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید نبوده باشید مانند كسانى كه موسى را اذیت كردند، و خداوند موسى را از گفتارشان مبرَّى كرد، و در نزد خداوند وجیه بود!»

 و تو مشاهده مى‌نمائى كه در این حدیث، عقلًا محال ممتنع وجود دارد، به جهت آنكه شهره كردن موسى كلیم الله ـ على نبینا و آله و علیه السلام ـ را به‌

نشان دادن عورتش در ملا عام قومش جایز نیست، زیرا این امر وى را منقصت مى‌دهد و از مقامش ساقط مى‌كند. بخصوص وقتى كه او را در حال عریان و برهنگى ببینند كه فریاد مى‌زند به سنگى كه نمى‌شنود و نمى‌بیند: ثَوْبِى حَجَرُ! ثَوْبِى حَجَرُ!

 سپس در برابر آن در حضور مردم عریاناً بایستد و آن را بزند و مردم وى را مكشوف العورة مانند دیوانگان نظر كنند!

 و این حركت اگر درست باشد تحقیقاً فقط فعل خداوند تعالى مى‌باشد پس چگونه كلیم الله از آن غضب مى‌كند و سنگ را به پاداش آن عقوبت مى‌نماید؟! و آن سنگ نبود مگر مجبور بر حركت. و در این صورت عقاب سنگ چه معنى دارد؟

 از این گذشته فرار سنگ با لباس موسى علیه السلام براى موسى جایز نمى‌كند كه عورتش را مكشوف دارد و بدین عمل هتك حرمت خود را بنماید. زیرا براى وى امكان داشت در همان‌جا بماند تا لباسش را بیاورند و یا ساترى غیر از لباسش را بیاورند همچنان كه هر صاحب عقلى اگر به مثل چنین قصّه‌اى مبتلا گردد این كار را مى‌نماید.

 علاوه بر این، فرار سنگ از معجزات و خوارق عاداتى مى‌باشد كه به وقوع نمى‌پیوندد مگر در مقام تَحَدِّى و مغالبه خصم در معجزات مثل انتقال شجره در مكّه معظّمه براى رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم هنگامى كه مشركین این پیشنهاد را به او كردند. در این صورت خداوند عزّ و جلّ درخت را از مكانش به جهت تصدیق دعوت او و تثبیت نبوّت او نقل كرد.

 و معلوم است كه مقام و موقعیت موسى علیه السلام در حال غسل كردن، مقام تحَدِّى و موقعیت تعجیز نبوده است. در آن حالت و وضعیت، معجزات و خوارق عادات واقع نمى‌گردد، بالاخصّ چون بر آن كوس رسوائى و فضیحت پیغمبر خدا به آشكارا نمودن عورتش على رئوس الاشهاد از قومش زده شود بر وجهى كه هر كس او را ببیند استخفاف كند و هر كس بشنود تحقیر نماید.

 و امَّا صحَّت و سلامت او از «فتق» از امورى نبوده است كه مباح باشد در سبیل‌

آن موسى هتك شود و شهره گردد و از مهمّاتى نبوده است كه باید به سبب آن آیات صادر شود، زیرا ممكن است علم به برائت از آن به سبب اطلاع زنانش و اخبار آنها به حقیقت حال حاصل گردد.

 و اگر هم فرضاً موسى مبتلا به مرض فتق بوده است، چه باكى براى وى وجود دارد؟ شُعَیب علیه السلام چشمش معیوب شد. و ایوب علیه السلام جسمش و تمامى انبیاء: مریض مى‌شدند و مى‌مرده‌اند. و انتفاء این عوارض از انبیاء خدا واجب نمى‌باشد بخصوص آنكه همچون كسالت فتق از مردم مستور باشد. آرى جایز نیست براى آنها كه نقصانى در ادراكاتشان و یا در مُروَّتشان پیدا شود و یا چیزى كه موجب تنفّر مردم از آنها و استخفاف به مقامشان گردد، و فتق از این قبیل نمى‌باشد.

 و از اینها گذشته، قول به اینكه بنى اسرائیل درباره موسى علیه السلام گمان فتق داشته‌اند از احدى نقل نشده است غیر از ابوهریره.

 امَّا واقعه‌اى كه خداى عزّ و جلّ بدان اشاره مى‌نماید كه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى‌ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا، آنچه از أمیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس مروى است آن است كه آن: اتّهام بنى اسرائیل است حضرت موسى را به قتل هارون. و آن است اختیار جُبّائى.

 و گفته شده است: قصّه زن فاحشه‌اى است كه قارون وى را اغراء نمود تا موسى علیه السلام را به نفس خود متّهم كند و خداوند موسى را مُبرّى ساخت چون زبان آن فاحشه را به حق گشود.

 و گفته شده است: او را اذیت كردند چون نسبت سحر و كذب و جنون به وى دادند پس از آنكه آیات و معجزاتش را نگریستند.

 و من بسیار در شگفتم از شیخین كه این حدیث و ما قبل آن را در باب فضائل موسى تخریج نموده‌اند. و من نمى‌دانم چه فضیلتى وجود دارد در ضرب فرشتگان مقرّبین خدا و پاره كردن چشمانشان هنگامى كه اراده دارند امر خداوند عزّ و جلّ را تنفیذ نمایند؟! و كدام منقبتى وجود دارد در آشكارا كردن عورت براى نظاره‌

كنندگان؟! و كدام وزنى براى این سخافتها متصوّر است؟!

 حَقّاً کلِیمُ الله و نجىُّ الله و نبىُّ الله‌ بزرگتر مى‌باشد از این امور و كافى است براى وى آنچه كه ذكر حكیم و فرقان عظیم از خصائص نیكوى او علیه السلام فریاد زده و آوازه‌اش را بلند كرده است.[[402]](#footnote-402)

## حدیث لا عدوى ....

 چهارم: حدیث لَا عَدْوَى وَ لَا طِیرَةَ وَ لَا هَامَةَ

 شیخین روایت كرده‌اند از ابوهریره كه گفت: پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفتند:

 لَا عَدْوَى وَ لَا طِیرَةَ وَ لَا هَامَةَ[[403]](#footnote-403)

 «سرایت مرض از شخصى به دیگرى نیست. و فال بد زدن نیست، و از بوم و آواز او به دل بد گرفتن نیست.»

 این حدیث را با الفاظ مختلفه‌اى روایت نموده‌اند، و لیكن صحابه عمل به خلاف آن نموده‌اند. زیرا بخارى از اسامة بن زید روایت كرده است كه: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم گفتند:

 إذَا سَمِعْتُمْ بِالطَّاعُونِ بِأرْضٍ فَلَا تَدْخُلُوهَا، وَ إذَا وَقَعَ بِأرْضٍ وَ أنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا مِنْهَا.

 «هنگامى كه شنیدید در زمینى طاعون آمده است وارد آن زمین نشوید، و هنگامى كه دیدید در زمینى وارد شده است و شما در آن زمین هستید، از آن بیرون نروید!»

 و این روایت همچنین از عبد الرَّحمن بن عوف روایت شده است.

 و أیضاً در مرض وَبا این حدیث را روایت نموده‌اند. غزالى در «احیاء العلوم» ج ٤ ص ٢٥٠ از عبد الرحمن بن عوف روایت كرده است كه گفت: من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلم شنیدم كه مى‌گفت: إذَا سَمِعْتُمْ بِالْوَبَاءِ فِى أرْضٍ فَلَا تَقْدَمُوا عَلَیهِ، وَ إذَا وَقَعَ فِى أرْضٍ وَ أنْتُمْ بِهَا فَلَا تَخْرُجُوا فِرَاراً مِنْهُ.

 و چون عُمَر این دو حدیث را شنید و نیز حدیث‌ لَا یورَدَنْ مُمْرَضٌ عَلَى مُصَحٍ‌ «نباید شخص مریض را بر شخص صحیح وارد كرد» را شنید ـ و این نیز از روایاتى است كه ابوهریره روایت كرده است‌[[404]](#footnote-404) در وقتى كه به سوى شام كوچ كرده بود، و شنید در آنجا وباء آمده است خود و جمیع همراهانش بازگشتند[[405]](#footnote-405)

 ابوهریره كه حدیث‌ لَا عَدْوَى‌ را روایت كرده بود، چون خود را در مقابل این اخبار قوىُّ السَّند یافت ناچار شد از روایت خود برگردد و روایت اوَّل خود: لَا عَدْوَى‌

را انكار كند.

 و از آنجا كه حارث بن أبى ذُبَاب (پسر عموى ابوهریره) به او اعتراض كرد و گفت: اى ابوهریره! من شنیده‌ام كه تو با حدیث (لَا یورَدَنْ) حدیث لَا عَدْوَى را روایت كرده‌اى! ابوهریره اصل مسأله را انكار كرد و گفت: من اصلًا روایت لَا عَدْوَى را نمى‌شناسم!

 این روایت از روایت شعیب كه در نزد اسمعیلى واقع شد، بدین عبارت است: حارث (پسر عموى ابوهریره) به او گفت: تو حدیث كردى براى ما حدیث لَا عَدْوَى را! ابوهریره آن را انكار كرد و گفت: من براى تو چنین حدیثى را نگفته‌ام!

 و در روایت مسلم است كه به او گفت: أ لَمْ تُحَدِّثْ: أنَّهُ لَا عَدْوَى؟! صَمَتَ وَ رَطَنَ بِالْحَبَشِیةِ.

 «مگر تو براى من روایت ننموده‌اى كه: سرایت مرض وجود ندارد؟! ابوهریره سكوت نمود، و زبانش را به لغت حَبَشیه برگردانید.»[[406]](#footnote-406)،[[407]](#footnote-407) یعنى مغالطه كرد و مطلب را گم نمود.

## حدیث ذباب‌

 پنجم: حدیث ذُباب (مگس)

 ابوریه گوید: بخارى و ابن ماجه از ابوهریره روایت كرده‌اند كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 إذَا وَقَعَ الذُّبَابُ فِى إنَاءِ أحَدِکمْ فَلْیغْمِسْهُ کلَّهُ فَإنَّ فِى أحَدِ جَنَاحَیهِ دَاءً وَ الآخَرِ شِفَاءً.

 «چون مگس در ظرف یكى از شما افتاد باید تمام بدن مگس را در غذا و یا آب آن ظرف فرو برد. به علّت آنكه در یكى از دو بال آن، درد است و در دگرى شفاء!»

 این روایت را با ألفاظ مختلفى روایت كرده‌اند از جمله آنكه:

 فِى أحَدِ جَنَاحَیهِ سَمٌّ وَ فِى الآخَرِ شِفَاءٌ، وَ إنَّهُ یقَدِّمُ السَّمَّ وَ یؤخِّرُ الشِّفَاءَ.

 «در یكى از دو بال آن سمّ است و در دیگرى شفا. و تحقیقاً مگس بالى را كه در آن سمّ مى‌باشد مقدّم مى‌دارد و آن بالى را كه در آن شفا مى‌باشد مؤخّر مى‌دارد!»

 و از جمله آنكه: إنَّ تَحْتَ جَنَاحِ الذُّبَابِ الایمَنِ شِفَاءً وَ تَحْتَ جَنَاحِهِ الایسَرِ سَمّاً. فَإذَا سَقَطَ فِى إنَاءٍ أوْ فِى شَرَابٍ أوْ فِى مَرَقٍ فَاغْمِسُوهُ فِیهِ، فَإنَّهُ یرْفَعُ عَنْهُ ذَلِک الْجَنَاحَ الَّذِى تَحْتَهُ الشِّفَاءُ، وَ یحْفَظُ الَّذِى تَحْتَهُ السَّمُ‌.[[408]](#footnote-408)

 «تحقیقاً در زیر بال راست مگس شفاء وجود دارد، و در زیر بال چپ مگس سمّ. بنابراین اگر مگسى در ظرفى، یا در آشامیدنى، یا در آبگوشت و خورش بیفتد آن را در آن غوطه دهید. به جهت آنكه مگس بالى را كه در آن شفا مى‌باشد از آن ظرف بالا نگه مى‌دارد و بالى را كه در آن سمّ مى‌باشد در آن مى‌افكند!»

 این حدیث به طورى در انتقاد اهل بحث قرار گرفت كه حدیثى همانند آن قرار نگرفت و این به سبب آن بود كه مگس فى نفسه كثیف است و نفوس بشر از دیدنش تنفّر مى‌نماید. پس چگونه پیغمبر امر مى‌كند به غوطه‌ور ساختن او در ظرفى كه در آن طعام یا شراب است، و پس از آن محتویات و آنچه را در ظرف مى‌باشد بخورند و به یكدیگر بدهند؟!

 و از ده سال پیش طبیب حاذق دكتر سالم محمَّد شروع كرد به تشكیك در این حدیث به اعتماد و اتّكاء بر آنچه كه حِسّ و علم به اثبات رسانیده و اطبّاء اجماعاً اتّفاق كرده‌اند بر ضرر مگس، و این كه مگس بزرگترین دشمنان انسان است و

موجب امراض بسیارى مى‌شود كه به میلیونها از نفوس بشر در هر سال شبیخون مى‌زند و غفلةً و غیلةً همه را ترور مى‌كند؟!

 در مقابل دكتر سالم، شیخ جامدى كه مع الاسف مدرِّس شریعت اسلامیه در یكى از دانشگاههاى مصر بود بایستاد، و طبیب فاضل را رمى به جهل كرد به دلیل آنكه وى «بخارى مقدس» را محترم نمى‌شمارد.

 من در این موقعیت نگریستم كه براى حمایت از علم، و براى تنزیه مقام پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و براى تأیید رأى دكتر اهل بحث و نظر در شماره ٩٦٤ در ٢٤ دیسمبر سنه ١٩٥١ در مجلة الرِّسَالة كلامى را بدین مضمون انتشار دهم:

 معرکةُ الذُّبَابِ (جنگ درباره مگس)

 در ماههاى اخیر نزاعى خصمانه در معركه‌اى گرم و داغ میان مجلّه «لواءُ الاسلام» و میان دكتر در اطراف روایت ذباب واقع شد. مجله تمسّك مى‌كرد به این حدیث ابوهریره و اصرار بر اثبات آن، تا مردم بدان عمل نمایند و مدلولش را تصدیق كنند، به اعتماد و ركون بر آنكه كتب حدیث آن را روایت كرده‌اند، از جمله آنها بخارى.

 و امَّا دكتر این حدیث را ردّ مى‌كرد و صدورش را از پیغمبرى كه‌ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌[[409]](#footnote-409) است مستبعد مى‌دانست. و حجّت و دلیل وى آن بود كه علم اثبات كرده است و تجربه محقّق دانسته است ضرر مگس را، و اینكه آن حامل میكرب و ناقل عَدْوَى و سرایت در امراض كثیره‌اى مى‌باشد.

 و واقعاً چقدر مایه تأسّف است كه انسانى در این عصرى كه در آن دریاهاى علوم به حركت درآمده است و از مخترعات و مستكشفات چیزهائى را برون داده است كه عقول را به دهشت مى‌افكند، و اهل آن در میدان دانش و مضمار علم به‌

قدر استطاعتشان از یكدگر سبقت مى‌گیرند به جهت انتفاع از آنچه كه خداوند برایشان خلق فرموده است، و آنچه را در آسمانها و زمین است مسخّر علومشان كرده است، و در این طریق از هر وسیله و از هر سببى از اسباب عرفان و تجربه استفاده مى‌نمایند، بیاید و مردم را سرگرم نماید به ابحاث عقیم و بدون فائده‌اى كه اصلًا ثمرى را در بر ندارد و حاصلى را به دست نمى‌دهد بلكه به اسائه دین نزدیكتر، و براى ضرر مردم قریب‌تر مى‌باشد!

 حقّاً سزاوار بود مجله «لواءُ الاسلام» صفحات خود را به أمثال این بحثهاى عقیم و مطالبى كه بدون ریب و شك راه شبهه و اشكال را براى دشمنان دین مفتوح مى‌كند و موجب دورى و توارى دوستان دین مى‌گردد، سیاه نكند. و در مثل این حدیث، امر را به علم و تجربه بسپارد، و به آن ابحاث دقیقه‌اى كه نقضش امكان ندارد و حكمش قابل بازگشت نیست تسلیم شود!

 آخر به كجاى دین ضررى مى‌رسد اگر علم اثبات كند خلاف حدیثى از احادیث را كه از طریق خبر واحد به ما رسیده است؟! .....

 امَّا اخبارى كه از طریق آحاد مى‌رسد افاده علم و یقین نمى‌نماید، بلكه فقط افاده ظنّ و گمان را دارد، وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً[[410]](#footnote-410) «و گمان به هیچ مقدار از حق، آدمى را بى نیاز نمى‌کند.»

 بناءً على هذا بر مسلمان واجب است آن اخبار را بگیرد و بدان عمل كند اگر قلبش بدان اطمینان دارد، و حقِّ اوست كه آن را ردّ كند اگر در سینه‌اش چیزى مى‌خلد. و این امرى است معروف نزد بحَّاثان حدیث و قدرت بر معارضه با آن را ندارند مگر شتران باركش كتب از حَشْوِیه جامدى كه برایشان وزنى بر پا نمى‌باشد.

 و چون ما در بدو امر حدیث ذباب را به اطلاقش اخذ نمائیم و اشعه انتقاد را بر آن نیفكنیم، آن را از احادیث آحاد (خبر واحد) خواهیم یافت كه بازگشتش به ظنّ‌

مى‌باشد. و اگر از راه راوى ـ پس از آنكه علم اثبات بطلانش را نماید ـ نتوانیم آن را ردّ كنیم، مى‌توانیم آنچه را كه علماء از قواعد عامّه‌اى كه بیان كرده‌اند در این امر به كار ببندیم، مثل:

 لَیسَ کلُّ مَا صَحَّ سَنَدُهُ یکونُ مَتْنُهُ صَحِیحاً، وَ لَا کلُّ مَا لَمْ یصِحَّ سَنَدُهُ یکونُ مَتْنُهُ غَیرَ صَحِیحٍ‌[[411]](#footnote-411)

 «این طور نیست كه تمام آن خبرهائى كه سندش صحیح باشد مضمون و محتوایش صحیح باشد. و این طور نیست كه تمام آن خبرهائى كه سندش صحیح نباشد مضمون و محتوایش صحیح نباشد.»

 و اگر اشكال كنند كه این حدیث را بخارى روایت كرده است، و او روایت نمى‌كند مگر آنچه را كه صحیح باشد.

 ما این سخن را ردّ مى‌كنیم به آنكه: او در كتابش روایت كرده است آنچه را كه بر حسب ظاهر سند را صحیح مى‌دانسته است، نه آنچه را كه برحسب واقع صحیح بوده است. و بدین جهت است كه آنچه كه وى براى خود معتبر مى‌داند براى غیر او معتبر نمى‌باشد و عمل بدان الزام‌آور نیست.

 زَینُ الدِّین عِراقى در «شرح ألفیه» اش گفته است: هر كجا كه اهل حدیث بگویند: این حدیث صحیح مى‌باشد، مرادشان آن است كه در آنچه براى ما به ظهور رسیده است از راه عمل به ظاهر اسناد، نه آنكه در واقع و نفس الامر قطع و یقین به صحّت آن داشته باشیم، زیرا براى راوى موثّق، جواز خطا و نسیانْ امرى است درست. این است سخن صحیح در نزد اهل علم اهل تحقیق.

 و براى همین جهت است كه ابن أبى لیلى گفته است: لَا یفْقَهُ الرَّجُلُ فِى الْحَدِیثِ حَتَّى یأخُذَ مِنْهُ وَ یدَعَ! «مرد در علم حدیث فقیه نمى‌شود مگر آنكه بعضى را بگیرد

و بعضى را رها كند.» ......... امَّا راوى این حدیث ابوهریره است كه در زمان حیاتش و بعد از مماتش احادیث بسیارى را از او ردّ كرده‌اند حتّى آن احادیثى را كه تصریح كرده است كه من آنها را از پیغمبر شنیدم مانند حدیث‌ خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ.[[412]](#footnote-412) «خداوند خاک را در روز شنبه آفرید.»

 و ما در امروز بدین كلمه كوتاه اكتفا مى‌كنیم و تشكّر خود را نسبت به طبیب حاذق بارع دكتر سالم محمد كه این بحث نافع را نشر داده است ابراز مى‌داریم، و براى وى و سایر همقطاران او از أطبّاء دعاى خیر مى‌نمائیم و پس از آن براى رجال علم جمیعاً از مهندسین و فلكیین و جغرافیین و غیرهم تقاضا داریم تا به ابحاث علمیه نافعه خودشان با وسائل صحیحه‌اى كه اسلام بدان دعوت نموده است استمرار دهند، و از احدى در این باره ترس نداشته باشند ...

 المنصورة ـ محمود ابوریه‌

 و در همان روز كه مجله الرِّسالة این گفتار فوق را كه روز ٢٤/ ١٢/ ١٩٥١ باشد انتشار داد: از حضرت دكتر سالم محمد كه در آن هنگام مدیر بیمارستان كفر الشیخ بود صورت تلگرافى به دستم رسید كه براى ضبط و تسجیل در تاریخ عین متن آن را نشر مى‌دهم:

 الاستاد محمود أبورَیه بَک ـ المنصورة ـ بِمَقَالِک مُغْتَبِطُونَ، وَ لَک شَاکرُونَ!

 دکتور سالم محمد

 «استاد محمود ابوریه بك ـ منصوره ـ از گفتارت مسروریم و سپاست مى‌نهیم.»

 در اینجا شیخ محمود ابوریه پس از شرح مفصّلى درباره این حدیث و ردّ مفصّلى از سید محمّد رشید رضا كه مستدلّا به طور اتقان این حدیث را باطل دانسته است، و پس از بیان مضرّات ذُباب و قَذارت آن عند العرب آن را خاتمه داده است.[[413]](#footnote-413)

 نظیر این روایات مخالف واقع در نزد عامّه بسیار است و چون سند آنها به اصطلاح خودشان صحیح است أمثال روایتهاى عِكْرِمَه و مقاتل بن سلیمان و ابن عمر و عائشه و ابن زُبیر و كعب و امثالهم، به هیچ وجه دست بردار از آنها نیستند و با هزار دلیل غیر وجیه بر متون و مضامین آنها پافشارى دارند. روایاتى كه راجع به صلوة و صوم و نكاح و حجِّ آنهاست مثل شستن پاها را در وضو كه خلاف نصِّ قرآن است، و مثل شستن دستها را در حال وضوء از سر انگشتان تا مرفق به عكس حالت عادى كه از انگشتان شروع مى‌كنند و به مرفق از پائین به بالا خاتمه مى‌دهند، و هنوز هم بر این امر اصرار دارند چرا كه اجتهاد در مذهبشان ممنوع مى‌باشد، و همگى مضطرّاً و مجبوراً باید عقلهاى خود را زیر گامشان بنهند و از یكى از چهار تن عالمى كه چه بسا اعلم از آنها قبل از آنها و بعد از آنها آمده است تقلید كنند. و علَّت دیگر آنكه صحابه را عادل مى‌دانند هر كه باشد حتَّى معاویة بن ابى سفیان و ابوهریرة كذَّاب. فلهذا روایتى را كه ایشان نقل كنند و لو حاوى صد اشكال رجالى و درایه‌اى باشد صحیح مى‌دانند و به مفادش عمل مى‌كنند.

## بحث یك كارگر شیعى با فواد آلوسى‌

 این داستان روایت ذباب ابوهریره و اصرار آن مرد حَشْوى سنّى بر صحَّت آن برخلاف عقل و علم مرا به یاد داستانى انداخت بسیار جالب و شیرین و شنیدنى كه یكى از رفقاء و دوستان عزیز ما به نام: حاج ابوعلى موسى محیى فرزند حاج ابوموسى جعفر محیى كه متولد نجف اشرف و اخیراً ساكن كاظمین علیهما السلام بودند آورد.

 ما این قضیه را در اینجا به همان طور كه ایشان نقل كرده‌اند با همان لسان عربى محلّى بغدادى كه شكسته عربى صحیح فصیح مى‌باشد، براى مزید لطف و جلب نظر ذكر مى‌كنیم تا هم در این كتاب ذكرى از این گونه زبان شده باشد و هم افاده‌

اصل مطلب را نموده باشیم.

 چانْ شابْ ساکنْ بَغْدادْ بَسْ بِالاصِلْ نَجْفِى إسْمَهْ حَمُّودِى إبْنِ عَبْدِ الزَّهْرَة إلْکرُکچِى نِقَلِلّى فَدْ یوْمْ گالْ طَبَّیتْ إلْجامِعْ مَرْجانْ إبْراسْ إلشُّورْجَهْ أصَلِّى.

 فَرِحِتْ إلْمَحَلْ إلْوُضُوُ وَ ابْدیتْ بِالْوُضُوء إجانى إلامامِى فُوَدْ إلَالُوسْى نَزِلْ عَلَىَّ عَبَالَک دَیرِیدْ یتْعَارَک ویایهْ. گَلِّى وُلَک هَذَا إشْلُوْنْ وُضُو؟!

 إلَى مَتَى تَبْقُونْ مَتْفِهِمُونْ؟!

 فَحَمُّودِى إیگُولْ إتْرِیدْ إلصُّدُگْ آنِى أوَّلًا شَخُصْ عَامِلْ مَا أگْدَرْ أجادْلَهْ أُو ثانِیاً آنِى عَصَبِى نارْ کبْرَهْ وَ لَکنْ ألله سُبْحَانَه وَ تَعَالى ألْهَمْنى إشْلُوْنْ أحاچِى أُو إبْکلْ إبْرُودَهْ!

 فَحَمُّودِىُّ گَلَّهْ: شَیخَنَهْ مُمْکنْ إتْعِلِّمْنى إشْلُوْنْ إلْوُضُوء الصَّحِیحْ؟! إلْجاهِلْ غَیر یعلمو لَوْ یتْعارْکونْ وِیاهْ‌

 إلإمامى گالْ: إبْنِى چَفْ إیدَک إتْصَعْدَهْ لیفُوگْ وَاتْدِیرْ إلْماىْ عَلى چَفْ إیدَک لیجَوَّهْ إلْحَدْ إلْعِکسِ!

 حَمُّودِى گَلَّه: آنى إهْواىَ أشْکرَک! بَسْ أرِیدْ أَسْأَلْ مِنَّک لِوَیشْ یعْنِى شِنُو إلسَّبَبْ؟!

 إلإمامى گَلَّهْ: إبْنِى الاطَبَّاء إیعُرْفُوهَهْ إلْهاىْ إلشَّغْلَهْ. بِالْجِسِّمْ أکو إثْقُوبْ یسُمُّوهَهْ إلْمَساماتْ فالْماىْ لُمَّنْ ینْزِلْ مِنْ فُوگْ لَیجَوَّهْ یدْخُلْ إبْهاىْ إلْمَساماتْ فَالْوُضُو إیصِیرْ صَحِیحْ!

 حَمُّودِى گَلَّه: آنى إهْواىَ أشْکرَک أُو إنْتَهْ نَبَّهِتْنِى عَلى شی‌ء ثانى آنِى هَمِّینَهْ چِنِتْ مُدَّهْ إمْنِ إلزَّمَنْ مِشْتِبِهْ بیهْ!

 إلإمامى گَلَّهْ: شِنُو هُوَّهْ؟!

 حَمُّودِى جَاوَبَهْ گَلَّهْ: آنِى مِنْ چِنِتْ إغْتِسِلْ غُسْلِ الْجِنَابَة، کلْ غُسْلِى بَاطِلْ!

 إلإمامى گَلَّهْ: لُوَیشْ؟!

 حَمُّودِى جَاوَبَهْ گَلَّه: لانَّهُ مِنْ چِنِتْ أغْتِسِلْ أُو گَفْ أُو أغْتِسِلْ فَهَسّا بَعَدْما نَبَّهِتْنِى عَنْ هَاىْ إلزُّرُوفْ إللِّى بِالْجِسْمِّ جَوَّهْ إلدّوشْ لازِمْ وَکتِ الْغُسُلْ أضْرُبْ چُقْلُنْبَهْ یعْنى أصَّعِّد رِجْلَىَّ لیفُوگْ أوُراسى لیجَوَّهْ!

 إلإمامى گَلَّهْ: إىْ هاىْ لِیشْ؟!

 حَمُّودِى جَاوَبَهْ گَلَّه: مُو إنْتَهْ إللِّى گِلِتْ إلْماىْ لَازِمْ أیطُبْ بِازْرُوفْ إلْجِلِدْ!

 إلإمامى گَلَّهْ الْحَمُّودى: وُلَک إنْتُو إشْلُوْنْ مِلَّهْ مَحَّدْیگْدَر عِلَیکمْ!

 «جوانى بود ساكن بغداد امّا اصلش نجفى بود. اسمش محمد پسر عبد الزَّهراء مشهور به كروك چى. یك روز براى من نقل كرد و گفت: من وارد مسجد مرجان شدم كه در ابتداى بازار شورجه مى‌باشد تا نماز بخوانم.

 پس رفتم در وضوخانه و شروع كردم به وضو گرفتن كه امام جماعت آنجا: فُواد آلوسى بر من فرود آمد و گویا مى‌خواست با من مشاجره كند. او به من گفت: واى بر تو! این چه گونه وضو گرفتنى مى‌باشد؟! تا كى به این حال باقى مى‌مانید، نمى‌فهمید؟!

 محمد مى‌گفت: راستش را مى‌خواهى؟! من اوَّلًا مردى هستم كارگر قدرت گفتگو با تو را ندارم، و ثانیاً من عصبىُّ المزاج و آتشین خو مى‌باشم، و لیكن خداوند سبحانه و تعالى مرا الهام بخشیده است كه چطور بحث كنم، و با كمال آرامش بحث مى‌كنم!

 در این حال محمد به وى گفت: شیخنا آیا امكان دارد تو به من یاد بدهى كه وضوى صحیح چگونه است؟! آیا شخص جاهل وقتى كه با او مشاجره مى‌نمایند نباید یاد بگیرد؟!

 امام جماعت گفت: اى پسرم! كف دستت را بالا ببر تا بالا، و بریز آبى را كه بر كف دستت مى‌باشد تا به پائین تا حدِّ عكس!

 محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، و لیكن مى‌خواهم از تو بپرسم به چه علَّت؟! یعنى علّت كف دست را بالا بردن و آب را به پائین سرازیر كردن چیست؟!

 امام جماعت گفت: اى پسرم! پزشكانى كه اختصاص به این شغل دارند آن را مى‌دانند: در جسم انسان، سوراخهائى وجود دارد كه بدان مَسامات گویند. پس آب‌

 چون از بالا به طرف پائین سرازیر شود در این مسامات داخل مى‌شود و وضو صحیح مى‌گردد!

 محمد به او گفت: من بسیار از تو سپاسگزارم، و تو علاوه بر این مرا به چیز دیگرى همچنین آگاه كردى! من همچنین مدتى از زمان مشتبه بودم در آن مسأله!

 امام جماعت به او گفت: آن مسأله كدام است؟!

 محمد به او پاسخ داده گفت: من از هنگامى كه غسل جنابت كرده‌ام تمام غسلهاى من باطل است!

 امام جماعت به او گفت: به چه سبب؟!

 محمد به او پاسخ داده گفت: به جهت آنكه من از زمانى كه غسل جنابت كرده‌ام، عادتم این طور بوده است كه در زیر دوش مى‌ایستادم و غسل مى‌نمودم، و امَّا در این ساعت پس از آنكه تو مرا آگاه كردى از این سوراخهائى كه در جسم وجود دارد، لازم است در وقت غسل كردن وارو بزنم، یعنى دو تا پاهایم را به بالا بلند كنم و سرم را به طرف پائین قرار دهم!

 امام جماعت به او گفت: چرا این طور است، چرا اى محمد؟!

 محمد به او پاسخ داده گفت: مگر تو نبودى آن كس كه به من گفت: لازم است آب در سوراخهاى پوست بدن نفوذ كند؟!

 امام جماعت به محمد گفت: اى واى بر تو! شما چطور ملَّتى هستید؟! احدى قدرت ندارد در بحث بر شما پیروز گردد»!

## حمایت آلوسى از جنایت نجیب پاشا

 باید دانست كه فواد آلوسى از نوادگان سید محمود بن سید عبد الله آلوسى مى‌باشد. سید محمود صاحب تفسیر «روح المعانى» است كه ساكن بغداد بوده است، و در زمان سلطان محمود و پسرش سلطان عبد المجید عثمانى داراى سمت ریاست و فتواى حنفیه در بغداد بوده است گرچه خودش در اصول سَلَفِىُّ الاعتقاد و در فروع شافعى مذهب بوده است. وى در حمله محمد نجیب پاشا به كربلاى معلّى از جانب دولت عثمانى و قتل عام اهالى كربلا غیر از خانه سید كاظم رشتى،

چون سمت قاضى عسكر او را داشته است، دو بیت شعر در افتخار كشتن شیعیان كربلا ـ كه در مدت سه روز، نه هزار تن را كشتند ـ مى‌گوید كه ما آن را از «زنبیل» مرحوم حاج فرهاد میرزا ـ رضوان الله علیه ـ در اینجا ثبت مى‌كنیم: وى مى‌گوید: ...[[414]](#footnote-414)

 هر كه توانست گریخت و هر كه ماند رشته حیات را گسیخت، و الواح را در روضه منوّره شكست و دل احباب را خَسْت، وَ کانَ مَا کانَ وَ وَقَعَ مَا وَقَعَ. پس از قتل عام قرارى در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت كرد، و ابن آلوسى كه‌

از فضلاى اهل سنَّت و قاضى عسكر محمد نجیب پاشا بود این دو شعر را در آن وقت به رشته نظم كشیده است:

 «١ ـ اى حسین! كثیف كردند پاكیزگى مرقد تو را كسانى كه هدایت را دور افكندند و بر ضلالت راه یافتند.

 ٢ ـ تا اینكه قلم قضاى خداوندى روزى به طهارتش كشیده شده، پس آن را نجیب پاشا محمّد تطهیر كرد».

## حدیث آفرینش زمین در هفت روز!

 ششم: حدیث‌ خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ‌

 «خداوند خاك را در روز شنبه خلق نمود.»

 ابوریه گوید: مسلم در كتابش از أبوهریره روایت كرده است كه گفت:

 أخَذَ رَسُولُ اللهِ بِیدِى! فَقَالَ: خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ، وَ خَلَقَ فِیهَا الْجِبَالَ یوْمَ الاحَدِ، وَ خَلَقَ الشَّجَرَ یوْمَ الإثْنَینِ، وَ خَلَقَ الْمَکروهَ یوْمَ الثَّلَاثَاءِ، وَ خَلَقَ النُّورَ یوْمَ الارْبَعَاءِ، وَ بَثَّ فِیهَا الدَّوَابَّ یوْمَ الْخَمِیسِ، وَ خَلَقَ آدَمَ علیه السلام بَعْدَ الْعَصْرِ یوْمَ الْجُمُعَةِ فِى آخِرِ الْخَلْقِ سَاعَةً مِنْ سَاعَاتِ الْجُمُعَةِ فِیمَا بَینَ الْعَصْرِ إلَى اللَّیل‌[[415]](#footnote-415)

 «پیغمبر خدا دست مرا گرفت و گفت: خداوند خاك را در روز شنبه آفرید، و كوه‌ها را در آن در روز یكشنبه آفرید، و درخت را در روز دوشنبه آفرید، و ناملایمات را در روز سه شنبه آفرید، و نور را در روز چهارشنبه آفرید، و جنبندگان را در آن در روز پنجشنبه منتشر كرد، و آدم علیه السلام را پس از عصر روز جمعه در آخرین رتبه آفریدگانش در ساعتى از ساعات جمعه در ما بین عصر تا شب آفرید.»

 و این روایت را به همین عبارت امام احمد و نسائى از أبوهریره روایت نموده‌اند و روایت نسائى این طور است كه: إنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمَاواتِ وَ الارْضَ وَ مَا بَینَهُمَا فِى سِتَّةِ أیامٍ ثُمَّ اسْتَوىَ عَلَى الْعَرْشِ فِى الْیوْمِ السَّابِعِ.

 «خداوند آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفرید، و سپس در روز هفتم بر عرش قرار گرفت.»

 امامان حدیث و از جمله آنان بخارى در «تاریخ كبیر» خود، و ابن كثیر ذكر

كرده‌اند كه: ابوهریره این حدیث را از كعب الاحبار تلقّى نموده است به جهت آنكه مخالف نصِّ قرآن مى‌باشد در این كه «خداوند آسمانها و زمین را در شش روز آفریده است.»

 و از آنچه دلالت دارد بر آنكه ابوهریره این حدیث را از كعب الاحبار گرفته است ـ همان طور كه أئمّه حدیث بر این امر تنصیص كرده‌اند، و این كه آن از سرچشمه اسرائیلیات مى‌باشد ـ آن است كه در آنجا خبر دگرى موجود است مشابه این خبر مروى از عبد الله بن سلام كه از احبار یهود بوده است و اسلام آورده است كه آن خبر را طبرانى روایت كرده است‌[[416]](#footnote-416) و نصّ آن این مى‌باشد:

 إنَّ اللهَ بَدَأ الْخَلْقَ یوْمَ الاحَدِ فَخَلَقَ الارَضِینَ فِى الاحَدِ وَ الإثْنَینِ، وَ خَلَقَ الاقْوَاتَ وَ الرَّوَاسِىَ فِى الثَّلَاثَاءِ وَ الارْبَعاءِ، وَ خَلَقَ السَّمَاواتِ فِى الْخَمِیسِ وَ الْجُمُعَةِ، وَ فَرَغَ فِى آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ یوْمِ الْجُمُعَةِ فَخَلَقَ فِیهَا آدَمَ عَلَى عَجَلٍ. فَتِلْک السَّاعَةُ الَّتِى تَقُومُ فِیهَا السَّاعَةُ.

 «خداوند عالم آفرینش را در روز یكشنبه خلق كرد، پس خلق كرد زمینها را در روز یكشنبه و دوشنبه، و خلق كرد ارزاق و كوه‌ها را در روز سه شنبه و چهارشنبه، و خلق كرد آسمانها را در روز پنجشنبه و جمعه، و در آخرین ساعت از روز جمعه از خلقت فارغ گردید پس با عجله آدم را در آن ساعت خلق كرد، بنابراین آن ساعتى است كه در آن قیام ساعت بازپسین حاصل مى‌شود.»

 و این عبد الله بن سلام همان كس است كه ابوهریره از او اخذ روایت كرده است همان طور كه از كعب الاحبار اخذ روایت نموده است.[[417]](#footnote-417)

 و از عجائب است كه ابوهریره در این حدیث تصریح كرده است كه خودش از

پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند.

 و من در اینجا براى تحدِّى و مغالبه و پیروزى بر آن كسانى كه مى‌پندارند چیزى از علم حدیث را دارا مى‌باشند، اعلان و اعلام مى‌نمایم كه بیایند و این مشكل را حل كنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقى كه در افتاده است بیرون بكشند.

 زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح السَّند مى‌باشد، و در میانشان در صحَّت آن اختلاف نیست. مسلم در «صحیحش» آن را روایت نموده است و در آنجا نه تنها تصریح دارد به اینكه آن را از پیامبر شنیده است بلكه معتقد است كه رسول الله دست وى را در دست خود گرفته و به وى حدیث مى‌كرده است.

 این از یك جانب، از جانب دیگر اینكه أئمّه حدیث حكم كرده‌اند كه این حدیث مخالف كتابُ اللهِ العزیز است و ابوهریره آن را از كعب الاحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به طور عَنْعَنَه روایت مى‌كرد (از فلان از فلان)، ما مى‌گفتیم شاید در آن راویان سهوى رخ داده است، و دنبال چاره‌اى مى‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید و لیكن وى تصریح به استماعش از شخص رسول الله نموده است و در هنگام تلقِّى حدیث دستش در كف رسول الله بوده است.

 در این صورت بدون شك و تردید این روایت كذب صریح و افتراء بر رسول الله است، پس حكم سازنده و جعل كننده آن چیست؟! آیا در تحت شمول حدیث رسول الله است كه: مَنْ کذَبَ عَلَىَّ مُتَعَمِّداً فَلْیتَبَوَّأ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار. «هر كس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند»؟ و یا آنكه راوى آن: ابوهریره چون صاحب ثَوْب و وِعائین و مِزْوَد مى‌باشد لهذا مفرّ و چاره‌اى براى وى وجود دارد؟[[418]](#footnote-418)

 سوگند به خداوند كه من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع كننده‌اى را از این مشكله به دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث بدوزد تحقیقاً و بدون شك و ریب آن از جمیع روایات ابوهریره پرده بر مى‌دارد. به علّت آنكه وقتى ابوهریره در روایتى كه خود تصریح به استماعش با گوشهایش از رسول خدا كند، حال دیگر روایاتش چگونه خواهد بود اگر عَنْعَنَةً از غیر رسول خدا روایت كند؟! .....

 علماء ما در تكذیب این حدیث بسیار نیكو وارد بحث شده‌اند، و به طور قطع حكم نموده‌اند كه: ابوهریره دروغ گفته است در اینكه آن را از پیغمبر روایت كرده است. و تحقیقاً آن را از كعب الاحبار یهودى كه كمر بسته است تا در تمام كارهایش دَسّ در اسلام كند تا چهره زیبایش را مُشَوَّه سازد و بهاء آن را از بین ببرد، و باب طعن‌

را در علم كسى كه اسلام را آورده است مفتوح سازد، اخذ و تلقّى نموده است ...

 احمد از ابوهریره روایت كرده است كه او گفت: إنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: یخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ رَایاتٌ سُودٌ لَا یرُدُّهَا شَىْ‌ءٌ حَتَّى تُنْصَبَ بِإیلِیاء!

 «رسول خدا گفت: از خراسان پرچم‌هاى سیاه رنگى بیرون مى‌آید، و هیچ چیز نمى‌تواند آنها را برگرداند تا اینكه در زمین ایلیا (كه در شام است) نصب مى‌گردند.»

 این روایت را بیهقى نقل كرده است و حافظ ابن كثیر گفته است: این گفتار، كلام كعب الاحبار مى‌باشد[[419]](#footnote-419)،[[420]](#footnote-420) نه كلام رسول خدا.

 ابوریه در اواخر كتاب آورده است: در این روایت، أئمّه حدیث طعن وارد ساخته‌اند و گفته‌اند: این گفتار به طور یقین سخن رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم نمى‌باشد و به طور جزم و قطع حكم كرده‌اند كه قول كعب الاحبار است. و اینك ما براى تو كلام ابن تیمیه را كه اهل سنَّت به وى شیخ الاسلام لقب داده‌اند ذكر مى‌نمائیم. وى مى‌گوید:

 و اما حدیثى كه مسلم روایت كرده است در قول او: خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْت‌ پس حدیث معلول و عیب دارى مى‌باشد. پیشوایان حدیث همچون بخارى و غیره در آن قدح به عمل آورده‌اند و بخارى گوید: قول صحیح آن است كه آن موقوف بر كعب الاحبار است و علّتش را بیهقى ذكر كرده است. و مبین داشته‌اند كه آن غلط است، و از مرویات ابوهریره از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نمى‌باشد و حاذقان از محدِّثین بر مسلم درباره تخریج این حدیث اشكال كرده و آن را منكَر دانسته‌اند.

 ابن تیمیه گوید: مسلم بن حجّاج در مقدارى از احادیثى كه تخریج نموده است مورد نزاع قرار گرفته است، و قول درست با كسانى است كه با وى منازعه كرده‌اند

همچنان كه مسلم در حدیث كسوف روایت كرده است كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم با سه ركوع نماز خواندند و سخن راست آن است كه آن حضرت نماز نخواندند مگر با دو ركوع.

 و همچنین مسلم روایت كرده است كه: خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یوْمَ السَّبْتِ، و كسانى كه از وى اعلم بوده‌اند مثل یحیى بن معین و بخارى با وى نزاع نموده‌اند و مبرهن داشته‌اند كه: آن غلط است و از كلام پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نمى‌باشد. و حجّت و دلیل هم با ایشان است. زیرا به كتاب و سنَّت و اجماع ثابت گردیده است كه: إنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمَاواتِ وَ الارْضَ فِى سِتَّةِ أیامٍ.

 و أیضاً مسلم آورده است كه ابوسفیان چون اسلام آورد از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم طلب كرد تا امّ حَبیبَه را ازدواج كنند، و معاویه را كاتب خود قرار دهند.

 و بسیارى از حفّاظ حدیث مسلم را در تخریج این حدیث به غلط نسبت داده‌اند به جهت آنكه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم هنگامى كه با امّ حبیبه تزویج كردند ابوسفیان كافر بوده است.[[421]](#footnote-421)

 بارى، معاویة بن ابى سفیان با تمام قوا و قدرت از دو جبهه تبلیغات و روایات دروغین، و جنگ و كارزار و قتل عامهاى مكرّر شیعیان، توانست تا قدرت نبوّت را براندازد و به جاى آن قدرت سلطنت را بنشاند. و در مدّت چهل سال حكومت خویشتن در شام در بیست سال اوَّل به عنوان نیابت خلافت و در بیست سال دوم در پوشش خود خلافت، ریشه حیات معنوى را از بیخ و بن بركند، و شجره حَنْظَل استبداد و طاغوتیت را به جاى آن كاشت. اگرچه خلفاى غاصب پیشین در این امر سهمى بسزا داشتند و در حقیقت تیر به حلقوم على اصغر از سقیفه برخاست و بدانجا نشست امّا این طاغى یاغى مكّار غدّار نابكار، نقشه خود را درست به كار بست و در مقصود و مرام خود به تمام معنى الكلمه فائق گشت.

 جعل روایات كاذبه و قتل و اسْر شیعه مظلوم از بدو امر بود ولى پیوسته نضج‌

گرفت و پیشرفت كرد.

 محدّث قمى؛ راجع به بعضى احادیث موضوعه مى‌گوید:

 از صَنْعانى كه خودش از علماء عامّه مى‌باشد بعضى از احادیث موضوعه نقل شده است، وى در كتاب «الدُّرَر الْمُلْتَقَطَة» مى‌گوید: از جمله احادیث ساختگى آن است كه گمان كرده‌اند: پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است:

 إنَّ اللهَ یتَجَلَّى لِلْخَلَایقِ یوْمَ الْقِیمةِ عَامَّةً، وَ یتَجَلَّى لَک یا أبَا بَکرٍ خَاصَّةً!

 «خداوند در روز بازپسین براى عموم خلایق تجلّى مى‌نماید، و براى تو اى ابوبكر به طور خصوص تجلّى مى‌كند!»

 و نیز پیامبر گفته است: حَدَّثَنِى جَبْرَئیلُ: إنَّ اللهَ تَعَالَى لَمَّا خَلَقَ الارْوَاحَ اخْتَارَ رُوحَ أبى بَکرٍ مِنَ الارواحِ.

 «براى من جبرائیل روایت كرد كه چون خداوند تعالى ارواح را آفرید، روح ابوبكر را برگزید.»

 سپس صنعانى مى‌گوید: من از جهت نسبت قرابت به عمر انتساب دارم ولى راجع به او از كلام حق تجاوز نمى‌كنم به جهت قول پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلم: قُولُوا الْحَقَّ وَ لَو عَلَى أنْفُسِکمْ أوِ الْوَالِدَینِ وَ الاقْرَبِینَ!

 «شما حق را بگوئید اگرچه بر ضرر خودتان، یا پدر و مادرتان و یا خویشاوندانتان باشد!»

 از جمله موضوعات و روایات ساختگى آن است كه: إنَّ أوَّلَ مَا یعْطَى کتَابَهُ بِیمِینِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ لَهُ شُعَاعٌ کشُعَاعِ الشَّمْسِ. قِیلَ: فَأینَ أبُو بَکرٍ؟! قَالَ: سَرَقَتْهُ الْمَلئِکةُ!

 «پیغمبر گفت: اوَّلین كس كه در روز قیامت نامه عمل او به دست راستش داده مى‌شود عمر بن خطّاب است، و او شعاعى دارد همچون شعاع خورشید. به پیامبر گفته شد: پس ابوبكر كجا مى‌باشد؟! پیغمبر گفت: او را فرشتگان دزدیده اند!»

 و صنعانى مى‌گوید: از جمله روایتهاى مجعوله این روایت مى‌باشد:

 مَنْ سَبَّ أبَا بَکرٍ وَ عُمَرَ قُتِلَ، وَ مَنْ سَبَّ عُثْمَانَ وَ عَلِیاً جُلِدَ الْحَدَّ.

 «كسى كه ابوبكر و عمر را سبّ كند باید كشته شود، و كسى كه عثمان و على را سبّ كند با تازیانه حدّ مى‌خورد».

## برخى از روایات ساختگى‌

 الى غیر ذلك من الأحادیث المختلقة. و از جمله روایات مجعوله این است:

 زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً! «گاه و بى گاه براى ملاقات بیا تا موجب زیادتى محبّت گردد».

 النَّظَرُ إلَى الْخُضْرَةِ تَزِیدُ فِى الْبَصَرِ. «نگاه كردن به رنگ سبز نور چشم را مى‌افزاید».

 مَنْ قَادَ أعْمَى أرْبَعینَ خُطْوةً غَفَرَ اللهُ لَهُ. «كسى كه كورى را چهل قدم هدایت كند خدا گناهش را مى‌آمرزد».

 الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمُ الأبْدَانِ وَ عِلْمُ الادْیانِ. «علم دو علم است: علم بدنها و علم دینها.» انتهى كلام صنعانى. و از جمله احادیث ساختگى این روایات را شمرده‌اند:

 الْجَنَّةُ دَارُ الاسْخِیاءِ. «بهشت خانه سخاوتمندان است».

 طَاعَةُ النِّساءِ نَدَامَةٌ. «اطاعت كردن از زنان پشیمانى مى‌آورد».

 دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَکرُمَاتِ. «دفن كردن دختران از جمله كارهاى ارزشمند است».

 اطْلُبُوا الْخَیرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ! «خیر و رحمت را در نزد زیبایان بجوئید»!

 لَا هَمَّ إلَّا هَمُّ الدَّینِ. «غصّه‌اى وجود ندارد غیر از غصّه قَرْض».

 لَا وَجَعَ إلَّا وَجَعُ الْعَینِ. «دردى موجود نمى‌باشد مگر درد چشم».

 الْمَوْتُ کفَّارَةٌ لِکلِّ مُسْلِمٍ. «مرگ كفّاره گناه هر فرد مسلمان است».

 إنَّ التُّجَّارَ هُمُ الْفُجَّارُ. «تحقیقاً تاجران هستند كه اهل فسق و فجور مى‌باشند.»

 الى غیر ذلك.[[422]](#footnote-422)

 آیا این طرز حكومت معاویه از دو ناحیه كشتار و تبلیغات براى بقاء و دوام ملك و حكومت، از افكار خود او بوده است و یا براساس اصل حكومت خلفا كه براى‌

حفظ سیاست و امارت خود از این طرق استفاده كرده‌اند بوده است؟

 عمر براى تحكیم بیعت اعلان آتش زدن خانه فاطمه را نمود و نزول آیه‌ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً[[423]](#footnote-423) را که در عید غدیر روز هجدهم ذوالحجّة نازل شد، و شواهد قطعیه تاریخیه به قدرى زیاد مى‌باشد که از حدّ احصاء بیرون است، به روز عرفه محوّل کرد و گفت: مورد نزول آن روز عرفه است.

 آیا این تحریف، عبارت از جعل و دَسّ و تزویر در تاریخ و تفسیر و حدیث نمى‌باشد؟!

 دكتر سید محمد تیجانى تونسى پس از شرح و بحثى درباره این آیه كه چون یهود و نصارى گفتند: اگر این آیه براى ما نازل شده بود ما آن را عید قرار مى‌دادیم، روایاتى از «صحیح» بخارى‌[[424]](#footnote-424) و از «الدّرّ المنثور»[[425]](#footnote-425) سیوطى مى‌آورد كه عمر گفت: من تحقیقاً مى‌دانم نزول آن را كه در روز عرفه بود وقتى رسول الله در بالاى جبل الرَّحمة قرار گرفته بود. و سپس مى‌گوید:

 بعید نیست كه عمر بن خطّاب خودش آن كس بوده است كه نزولش را از غدیر به روز عرفه برگردانیده باشد. به جهت آنكه او بَطَل معارضه و یگانه پهلوان براى معارضه با خلافت على است، همان طور كه او مؤسّس و مشید بیعت بود براى ابوبكر در روز سقیفه تا آنكه امر به جائى منتهى شد كه رسید به تهدید متخلِّفین از بیعت كه در خانه فاطمة الزَّهراء متحصّن شده بودند كه خانه را با جمیع اهل خانه آتش زند اگر براى بیعت با ابوبكر بیرون نیایند.[[426]](#footnote-426)

 پس كسى كه همّتش بدین قوَّت باشد و اراده و تصمیمش بدین شدَّت باشد بر وى گران نیست كه مردم را قانع كند كه آیه شأن نزولش در روز عرفه بوده است.

 و از آنجائى كه نصّ بر خلافت على بن أبى‌طالب را از حقیقتش تحریف نمودند و مردم را ناگهانى ـ با وجود آنكه در میانشان خود على بوده است و آنان كه اشتغال داشتند با او به تجهیز رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ـ با بیعت با ابوبكر در سقیفه بنى ساعده در حین غفلت فراخواندند، و نصوص غدیر را به دیوار كوفتند و آنها را در خاك نسیان ابدى دفن نمودند، آیا امكان دارد در این صورت براى كسى بعد از آن قضایاى به وقوع پیوسته كه احتجاج به نزول آیه در روز غدیر بنماید؟! و همان رشته بود كه وهابیت را تأسیس و رواج داد.[[427]](#footnote-427)

## تاریخچۀ وهّابیّت (ت)

 بناءً على هذا آیه از جهت مفهوم واضح‌الدِّلاله‌تر از حدیث «ولایت» نبود و بنابراین آن را بر اكمال دین و اتمام نعمت و رضاى رَبّ به معنى عموم حمل كردند پس اگر آن روز عرفه (نزد عمر) عید بالمعنى بوده باشد نه عید بالفعل به كجا براساس سیاستشان خدشه‌اى مى‌رساند؟[[428]](#footnote-428)

## ابوبكر و عمر نخستین سازندگان دروغ‌

 سید هاشم بحرانى از كتاب «سلیم بن قیس» روایتى را مفصَّلًا ذكر مى‌كند در محاجّه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبكر پس از غصب خلافت و ابوبكر را ملزم مى‌كنند بر حقّانیت خود و حق خود، تا به اینجا مى‌رسد كه ابوبكر مى‌گوید: آنچه تو گفتى همه‌اش حق است و لیكن پس از آن، من از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: إنَّا أهْلُ بَیتٍ اصْطَفَانَا اللهُ تَعَالَى وَ اخْتَارَ لَنَا الآخِرَةَ عَلَى الدُّنْیا، فَإنَّ اللهَ لَمْ یکنْ لِیجْمَعَ لَنَا أهْلَ الْبَیتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلَافَةَ!

 «به درستى كه ما اهل بیتى هستیم كه خداى تعالى ما را برگزیده است، و براى ما آخرت را بر دنیا اختیار كرده است، و البتّه خداوند چنین نیست كه براى ما اهل بیت،

نبوّت و خلافت را با هم جمع نماید!»

 أمیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبكر گفتند: آیا شاهدى بر این حدیث از اصحاب رسول خدا دارى؟! كه او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عمر گفت: خلیفه رسول خدا راست مى‌گوید، من هم شنیدم كه رسول خدا چنین گفت. و ابوعُبَیدة حَذَّاء و سالم پسر خوانده حذیفه، و معاذ بن جَبَل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگى شنیدیم!

 حضرت فرمود: بنابراین شما به صحیفه خود كه در كعبه نوشته‌اید، و بر آن عهد بسته‌اید كه: اگر محمد بمیرد و یا كشته شود ما نمى‌گذاریم كه امر خلافت در اهل بیت او قرار گیرد وفا كرده‌اید![[429]](#footnote-429)

 در اینجا به طور وضوح مى‌بینیم كه خود ابوبكر جَعل و وَضع روایت نموده است و دست اندركاران بیعت سقیفه: عمر و سالم و ابوعبیده و معاذ هم او را تصدیق كرده‌اند.

 اما این چگونه روایتى است كه مخالف قرآن و اصول مسلّمه اسلام است؟! و مخالف با روایات قطعیه و شواهد عقلیه و نقلیه مى‌باشد؟! و چه روایتى است كه غیر از این چند تن احدى از مهاجرین و انصار و احدى از اهل بیت به گوشش نرسیده است؟! خدا مى‌داند و بس.

 ما در عدم معقولیت این منطقِ «عدم جمع میان نبوّت و خلافت» در همین دوره از معارف و علوم بحث نموده‌ایم، براى اطلاع از ریشه و بن مطلب بدانجا رجوع گردد.[[430]](#footnote-430)

 ابوبكر مگر همان یكّه تاز عرصه جعل و وضع حدیث: نَحْنُ مَعَاشِرَ الانبیاءِ

لَا نُورِّثُ مَا تَرَکنَاهُ صَدَقَةٌ نبوده است؟[[431]](#footnote-431)

 «ما جماعت پیغمبران ارثى از خود بجاى نمى‌گذاریم، آنچه را كه ما از خود باقى مى‌گذاریم صدقه محسوب مى‌شود.»

 این آیه خلاف منطوق عموم آیه ارث در قرآن است، و احدى از مسلمانان نه در مكّه و نه در مدینه، نه در سفر و نه در حضر، و نه در غزوات و نه در صلح و نه و نه و نه و نه از پیامبر نشنیده است، چطور بعد از وفات پیامبر ناگهان و دفعةً یك نفر اعرابى پیدا شود و او با ابوبكر با هم دو شاهد صدق گردند و حق فاطمه زهراء ـ سلام الله علیها ـ را از روى استكبار و ددمنشى بستانند؟! مگر این امر جز زیر نظر مستقیم ابوبكر و عمر بوده است؟!

## قتل عام صلاح الدین ایوبى از شیعیان حلب‌

«صلاح الدِّین ایوبى شیعیان حَلَب را قتل عام نمود، و علویون مصر را»

«محبوس کرد، و براى قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا نمود،»

«و او اوَّلین کسى است که در مصر روز عاشورا را عید قرار داد»

 قتل و غارت و نَهْب و اسْر از طرفى، جعل و تزویر در احادیث و خلع امراء و قضات و حكّام و مفتیان شیعه از طرف دگر از زمان غصب خلافت تا امروز در جهان امرى است رائج و دارج.

 و این به واسطه استقلال فكر و منهاج شیعه مى‌باشد كه هر شخصى به مجرّد حیازت اقتدار و امارت، از خوف قیام و اقدام آنان بر علیه جور و ستم و تشكیل حكومت مستقلّه، آنان را در تحت هر گونه ضغط و فشار و هلاك قرار مى‌داده است. براى نمونه بهترین شاهد، تسلُّط صلاح الدِّین ایوبى است كه چون قدرت را در دست گرفت خلیفه فاطمى: العاضِد را خلع كرد، و بر حكومت دویست و هفتاد و

دو ساله آنان در مصر و آفریقا خاتمه داد.

 آیة الله محقّق خبیر سید محسن عاملى رحمه الله مى‌گوید: عاضِد، صلاح الدِّین را وزیر خود كرد: و به وى المَلِكُ النَّاصِر (سلطان نصرت كننده) لقب داد. ابوالفداء در تاریخ خود گوید:

 صلاح الدِّین از شراب‌خوارى توبه كرد، و امر عاضِد رو به ضعف نهاد و صلاح الدِّین قاضیان مصرى را كه شیعه اسمعیلى بودند عزل كرد و قاضیان شافعى را بگماشت و در سنه ٥٦٧ خطبه را به نام عاضِد قطع نمود و براى عباسیین خطبه خواند. و عاضِد در آن هنگام مریض بود و وفات یافت و از قطع نامش در خطبه مطّلع نگردید.

 صلاح الدِّین بر قصر خلافت و جمیع محتویاتش استیلا یافت و ارزش آن از حد احصاء بیرون بوده است. مدت حكومت خلفاى فاطمیین دویست و هفتاد و دو سال شد. صلاح الدِّین علویون را زندانى كرد، و براى عدم تناسل، مردان شیعه را از زنان جدا ساخت، و او اوَّلین كس بود كه در مصر روز عاشورا را عید اعلام كرد.[[432]](#footnote-432)

 آیة الله شیخ محمد حسین مظفّر در این باره گوید: مذهب تشیع بر محیط قاهره خیمه افكنده بود، و ریسمانهاى آن خیمه را به قراء و شهرها كشیده بود تا اینكه صلاح الدِّین یوسف ایوبى قوت گرفت و شأن و مقام وى چنان بالا رفت كه العاضِد لدین الله فاطمى او را وزیر خود كرد. اما چون در خودش قدرت و غلبه یافت جزاى عاضد را آن قرار داد كه وى را از كار بر كنار زد، و او را از خروج منع كرد، و جمیع متملّكات او را از صفایا و نفایس ملوك و اموال مصادره نمود تا به حدِّى كه براى او باقى نگذاشت مگر یك عدد اسب را و پس از آن، آن اسب را هم از وى استلاب نمود.

 و سپس شروع كرد در واژگون كردن دولت فاطمیین و دعوت براى الْمُسْتَنْصِر

بأمر الله عباسى در بغداد. اتّفاقاً طالع و بخت با منویات و مقاصد او موافقت كرد. و براى تشیید و تحكیم دولت عبَّاسیون بپا خاست در هنگامى كه عاضِد فاطمى در فراش مرض بر زمین بسترى بود. عاضِد از اعمال او اطّلاع نیافت تا مرگ او را دریافت‌[[433]](#footnote-433)

 و چون پایه‌هاى دولت براى ایوبى استحكام پیدا كرد در امراء و لشكر تصرّف كرد، و در شهر مصر مدرسه‌اى براى فقهاء شافعیه بنیان نمود، و مدرسه دیگرى براى فقهاء مالكیه بساخت. و جمیع قضات شیعه را از كار معزول كرد و قضاوت عالیه را به صدر الدِّین عبد الملك بن درباس مارتى شافعى تفویض نمود. و لهذا در تمام اقلیم مصر كسى نیابت قضاوت از وى نكرد مگر آنكه شافعى المذهب بود.[[434]](#footnote-434) از آن روز به بعد تمامى مردمان بر موجب میل و اراده ملك صلاح الدِّین تظاهر كردند.

 آرى چگونه تصور دارد مذهب اهل البیت مختفى نشود در حالى كه ایوبى علمائى را كه موافق با رأى و عقائد او بودند مقدَّم مى‌داشت، و مدارسى نوبنیاد تأسیس مى‌نمود، و شهریه‌ها و رواتب مخصوص برایشان معین مى‌كرد و عقیده أشعرى را بر مردم تحمیل مى‌نمود و مخالفین را گردن مى‌زد. و از آنچه ایوبى را بر هدم شیعه كمك كرد آن بود كه سلطان نور الدِّین محمود بن عماد الدِّین زنگى تعصّب نمود و مذهب ابوحنیفه را در بلاد شام نشر داد. و پیوسته از آن زمان مذاهبشان تقویت و انتشار یافت و فقهایشان رو به فزونى گذاردند و در مصر و شام كثرت یافتند، و بر همین منوال بود در جمیع بلادى كه قدرت و سلطه با آنان بود. و كسانى كه مذهبى غیر از آنها را اختیار مى‌كردند مورد عداوت و دشمنى و انكارشان واقع مى‌شدند

هیچ قاضى بر سر كار منصوب نمى‌شد، و شهادت احدى مورد قبول واقع نمى‌گردید، و براى خطابه و امامت و تدریس انسانى گماشته نمى‌شد مگر آنكه مقلِّد یكى از مذاهب اربعه باید بوده باشد.

 و در طول مدَّت حكومت ایوبیون و پس از آنان، فقهایشان فتوى مى‌دادند به وجوب پیروى خصوص این مذاهب و تحریم غیرشان.[[435]](#footnote-435)

 صلاح الدین ایوبى به آنچه درباره فاطمیین و مذهب اهل البیت مرتكب شد قناعت نكرد، تا كمر براى عداوت خود اهل بیت طاهرین بر میان بست، و با شیعه و فاطمیین به عكس اعمالى كه ایشان در روز عاشورا بجاى مى‌آوردند مقابله نمود.

 مقریزى در ج ٢ ص ٣٨٥ گوید: دأب و دیدن فاطمیین آن بود كه روز عاشورا را روز اندوه و حزن قرار مى‌دادند، و بازارها را تعطیل مى‌كردند، و صفوف و دسته‌هاى عظیمى را كه به سِماط و صفوف غصّه و حزن نامیده مى‌شد تشكیل مى‌دادند، و از آن فوائد بسیارى به مردم مى‌رسید.

 امَّا چون دولت بنى فاطمه زائل شد ملوك از بنى ایوب روز عاشورا را روز سرور اتّخاذ كردند، بر اهل بیتشان و عیالشان توسعه مى‌دادند، و در خوراكها و غذاها بسط مى‌دادند، و انواع شیرینى‌ها تهیه مى‌كردند، و ظروف جدید براى منزلشان مى‌خریدند، و بر عادت اهل شام طبق سنَّت حجَّاج در ایام عبد الملك بن مروان كه برایشان مقرّر كرده بود، داخل حمّامها مى‌شدند، به جهت آنكه دماغهاى شیعه على بن أبى طالب را به خاك بمالند: آنان كه روز عاشورا را كه روز حزن و عزاى حسین بن على بوده است روز ماتم و گریه اتّخاذ مى‌نمودند چون آن حضرت در آن روز به قتل رسیده است. و ما قدرى از بقایاى اعمال بنى ایوب را كه روز عاشورا را روز سرور و گشایش مى‌گرفته‌اند در زمان خودمان ادراك نموده‌ایم.

 و من نمى‌دانم: اگر أیوبیون دشمنان بنى فاطمه بوده‌اند پس آیا براى آنها جایز

بود كه با خود رسول خدا و اهل بیتش هم دشمنى كنند؟! به چه سبب روز مقتل حسین را عید گرفته‌اند در حالى كه آن روز پیغمبر خدا را به گریه درآورد، و به دهها سال پیش از آن در وقتى كه حسین زنده بود به غصه و حزن و ماتم نشانید؟!

 و از همه عجیب‌تر و غریب‌تر آن است كه: ایوبى را مورد ثنا و مدح قرار مى‌دهند و براى وى پیمانه مدح را به طور گزاف پر مى‌كنند، در حالى كه او صاحب روز عاشورا مى‌باشد! فَإنَّا لِلّهِ وَ إنَّا إلَیهِ رَاجِعُونَ‌.[[436]](#footnote-436)،[[437]](#footnote-437)،[[438]](#footnote-438)

[[439]](#footnote-439)

 آیة الله متضلِّع خبیر و عالم بیدار عصر ما: مرحوم سید عبد الحسین سید شرف الدین عاملى سرّ كتمان فضائل اهل بیت و روایات مدسوسه مجعوله و مظلومیت و مقهوریتشان را با بیانى لطیف و شرحى مستدلّ ذكر كرده است كه چون حاوى مطالبى روشنگرانه و واقع بینانه مى‌باشد سزاوار است كه ما آن را در این مقام بازگو نمائیم. وى در پاسخ پرسش شیخ سلیم بشرى مصرى پیشواى اهل تسنّن در عالم و قائد علمى الازهر كه مى‌پرسد: چرا و به چه سبب آن نصوص جلیه در صحاح و مسانید ما وارد نشده است؟ چنین مى‌گوید:

## علت پوشانیدن نصوص به اهل البیت‌

 اما عدم اخراج آن نصوص پس فقط شِنْشِنه‌اى است كه ما از هر كس كه در دل خود عداوتى را از آل محمد پنهان كرده باشد و غلّ و غشّ را در باطن خود مختفى‌

نموده باشد، مى‌شناسیم: آنان كه از حزب فراعنه در صدر اوَّل اسلام، و بردگان و بندگان صاحبان سلطه و تغلُّب و استبداد بوده‌اند. آنان كه در اخفاء فضائل اهل بیت و اطفاء نورشان از هر قدرتى و از هر جانب و ناحیه‌اى از بذل هیچ جهد و كوششى دریغ ننموده‌اند، و آنچه در توانشان بوده است از قدرت و جبروت در این راه و هدف به كار گرفته‌اند، و جمیع افراد مردم را بر مصادره مناقب و خصائصشان با تمام اقسامِ ترغیب و ترهیب تحمیل كرده‌اند، گاهى با دراهم و دنانیرشان مردم را به این كار سوق مى‌داده‌اند، و گاهى با مناصب و وظائف، و گاهى با تازیانه‌ها و شلَّاقها. نزدیك مى‌كردند كسانى را كه آن فضائل را تكذیب مى‌نموده‌اند، و دور مى‌كردند كسانى را كه آن فضائل را تصدیق مى‌نموده‌اند، یا آنان را نفى بلد مى‌كرده‌اند، و یا مى‌كشته‌اند.

 و تو مى‌دانى كه نصوص امامت و عهود خلافت تحقیقاً از چیزهائى است كه ستمگران از آن مى‌ترسند كه تختهاى حكومتشان را نابود سازد، و اساس و پایه‌هاى سلطنت و امارتشان را بشكند و از هم بپاشد. و بنابراین سلامت آن نصوص و محفوظ بودنشان از آنان و از كارگردانان و همقطارانى كه بدیشان تقرّب مى‌جسته‌اند، و وصول آنها به ما با اسانید مختلفه و طرق متعدّده، فقط آیتى است از آیات صدق، و معجزه‌اى است از معجزات حق.

 به سبب آنكه كسانى كه به حق اهل البیت تجاوز نموده و استبداد مى‌ورزیدند و آن مراتب و مقاماتى را كه خدا بدانان اختصاص داده است به خود مى‌بستند و نسبت مى‌دادند كسانى بوده‌اند كه شخص متّهم به محبّت اهل البیت را به بدترین عذاب و ناگوارترین شكنجه‌ها معذَّب مى‌نموده‌اند. ریشش را مى‌تراشیدند، و در بازارها مى‌گردانیده‌اند، و سپس او را پست نموده از حیثیت ساقط مى‌كرده‌اند، و ازهر حقَّى او را محروم مى‌نموده‌اند تا به جائى كه از عدالت والیان امر در حق او مأیوس گردد[[440]](#footnote-440)، و از معاشرت با طبقه عامّه مردم ناامید شود.

 اگر كسى على را به خیر یاد مى‌كرد از وى برائت ذمّه مى‌شد و در آستانه‌اش نقمت و بدبختى و سیه روزى حلول مى‌نمود. تمامى اموالش به مصادره مى‌رفت و گردنش زده مى‌شد.

 چه بسیار زبانهائى را كه به فضیلتشان به سخن گشوده شد از دهانشان بیرون كشیدند، و چشمهائى را كه بدانان با نظر احترام مى‌نگریست میل كشیده كور كردند، و دستهائى را كه به منقبتشان اشاره كرد جدا نمودند، و پاهائى را كه از روى عاطفه و محبَّت به سویشان در حركت آمد با ارّه بریدند، و چه بسیار خانه‌هائى را كه از أولیائشان بود آتش زدند، و نخلهایشان را از بن و ریشه از درون زمین برآوردند، و سپس خودشان را بر بالاى آن نخلها به دار آویختند، و یا از مسكن مألوف و دیار و وطن معهودشان فرارى دادند و بنابراین شیعیان را تكّه تكّه و جدا جدا ساختند.

 و در میان حاملان حدیث و حافظان آثار رسول خدا و دین و سنَّت، قومى وجود داشتند كه آن ملوك جبابره و ولاتشان را به جاى خداوند عزّ و جلّ مى‌پرستیدند، و با آنچه در حیطه قدرت و امكانشان بود از تصحیف و تحریف و تصحیح و تضعیف، بدیشان تقرّب مى‌جستند و نزدیك مى‌شدند، بعینه مانند كسانى كه ما امروزه در زمان و عصر خودمان مى‌نگریم از شیوخ دستگاهى و علماء وظایف دربارى و قضات بدِ خود فروخته خواهان مقام و منصب كه چگونه براى رضایت حُكَّام به تأیید سیاستشان از یكدیگر سبقت مى‌گیرند، خواه آن سیاست عادل باشد یا جائر، و به تصحیح احكامشان كمر مى‌بندند خواه صحیح باشد یا فاسد.

 حاكم شهر و كشور از آنان فتوائى را كه مؤید حكمش بوده باشد و یا دشمنش را قلع و قمع نماید، نمى‌پرسد إلّا آنكه ایشان مبادرت مى‌كنند به آنچه مقتضاى رغبت اوست، و مستوجب سیاست او، و اگرچه آن امر با نصوص قرآن و سنَّت مخالفت‌

نماید. و اجماع و اتّفاق امت را پاره مى‌نمایند از حرص منصبى كه دارند و مى‌ترسند آنان را از آن عزل كنند، و یا از طمع وصول به مقامى كه در انتظار و ترقُّبش نشسته‌اند.

 و چه فاصله طویل و مسافت بعیدى وجود دارد میان اینان و آنان! زیرا اینان أبداً قدر و قیمتى نزد حكومتهایشان ندارند، امَّا آنان به واسطه آنكه نیاز ملوك و حكَّامشان بدیشان عظیم است به جهت آنكه محاربه شان با خدا و رسول خدا به وسیله آنها تحقّق مى‌پذیرد لهذا نزد ملوكشان و والیان آنها داراى منزلتى سامى و عالى، و شفاعتى مقبول و پذیرفته هستند. و بنابراین بدان جهت داراى صولتى خطیر، و دولت و تمكُّنى عظیم خواهند شد.

 ایشان بر احادیث صحیحه‌اى كه متضمّن فضیلتى براى على یا براى غیر او از اهل بیت نبوّت وارد گردیده است تعصّب مى‌ورزند و با تمام شدّت آنها را ردّ مى‌كنند، و با كمال قهر و عنف آنها را ساقط مى‌نمایند، و راویانش را به رَفْض ـ كه بدترین و خبیث‌ترین چیز نزد آنان رَفْض مى‌باشد ـ منسوب مى‌دارند.

 این است سیره و منهاجشان در سنن وارده راجع به على بخصوص اگر احادیثى بوده باشد كه شیعه بدانها تمسّك جوید.

 و از براى آن گروه از علماى دستگاهى و مقرَّب حاكمان جائر، كسانى وجود دارند از خواص كه نامشان و آوازه و صیتشان را در هر ناحیه و قطرى بالا مى‌برند، و از براى آنان گروهى از طلبه علم دنیاپرست وجود دارند كه آرائشان را رواج مى‌دهند، و از زعماء و مشایخ عشائر دسته‌اى هستند كه موجب تقویتشان مى‌شوند. و چون آنان وجوهى را در ردّ آن احادیث صحیحه شنیدند، قولشان را حجَّت مى‌دانند و در نزد عامّه و هَمَجٌ رَعاع ترویج مى‌دهند، و در هر كشورى اشاعه و اذاعه مى‌نمایند و آن را اصلى از اصول مُتَّبَعه در هر عصرى قرار مى‌دهند.

 اینها از یك جانب، و از ناحیه دیگر در آنجا قومى از حاملان حدیث در آن ایام وجود داشته‌اند كه ترس و دهشت آنان را مضطر و مجبور مى‌كرده است تا احادیث وارده در «فَضْل على و اهل البیت» را ترك نمایند. و این دسته از علماى مساكین‌

چون مورد پرسش قرار مى‌گرفته‌اند از آنچه كه آن علماى مقرَّب دستگاه در رَدِّ سنن صحیحه مشتمله بر فضل على و اهل بیت مى‌گفته‌اند و انتشار مى‌داده‌اند، از ترس و وحشت وقوع فتنه عَمْیاء بَكْماء صَمَّاء (كور و كر و لال) از رو به رو شدن با عامه مردم برخلاف امور تلقین‌شده بدیشان، مجبور مى‌گشته‌اند كه در جواب آنان به معاریض كلام و اشارات و كنایاتى اكتفا نمایند، از ترس غلبه آن دسته از علماى مقرَّب دربارى و از مروِّجانشان از خاصّه، و از ترس غلبه كسانى كه از عامّه مردم و رَعاعُ النَّاس با آنها همصدا و چون كِلاب هم عُوْعُوْ مى‌باشند.

 سیره و رویه ملوك و والیان از ناحیه آنها به طور مستمرّ و دوام آن بوده است كه به «لعن أمیرالمؤمنین» مردم را امر مى‌كرده‌اند و بر ایشان ازاین‌جهت تنگ مى‌گرفته‌اند و با وسیله پول، و لشكر، و وعده، و وعید، عامّه و خاصّه را تحمیل بر تنقیص و ذَمِّ وى مى‌نموده‌اند، و على را براى اطفال و نوباوگان مدارس و مكاتب به صورتى تصویر مى‌كرده‌اند كه نفوس از آن مشمئز مى‌گردید، و از وى مطالبى نقل مى‌كرده‌اند كه با گوشها تصادم داشت، و آنها را خراش مى‌داد، و لعنت بر او را در بالاى منابر مسلمین از سنَّتهاى عید فطر و عید أضحى و جمعه قرار داده بودند.

 پس اگر بنا نبود كه «نور خدا خاموش نشود و فضل اولیائش پنهان نگردد» به هیچ وجه من الوجوه امكان نداشت آن سنن از طریق فریقین به طور صحیح و صریح بر خلافتش به ما واصل گردد، و تصور نداشت نصوص در فضیلتش به ما برسد!

 وَ إنِّى وَ اللهِ لَاعْجَبُ مِنَ الْفَضْلِ الْبَاهِرِ الَّذِى اخْتَصَّ بِهِ عَبْدَهُ وَ أخَا رَسُولِهِ عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ، کیفَ خَرَقَ نُورُهُ الْحُجُبَ مِنْ تِلْک الظُّلُمَاتِ الْمُتَرَاکمَةِ وَ الامْوَاجِ الْمُتَلَاطِمَةِ، فَأشْرَقَ عَلَى الْعَالَمِ کالشَّمْسِ فِى رَائِعَةِ النَّهَارِ![[441]](#footnote-441)

 «و من حقّاً و تحقیقاً در شگفت افتاده‌ام از فضل باهر و مزیت غالبى كه خداوند

بدان بنده‌اش و برادر پیغمبرش: على بن أبى طالب را اختصاص داده است كه چگونه نور او حجابهایى را كه از این تاریكیهاى انباشته و بر روى هم متراكم شده فراهم آمده است بشكافت، و از میان امواج متلاطمه سر بر آورد، و بر تمامى جهان و جهانیان همچون خورشید تابان در روز بالا برآمده، درخشش نمود!»

## تولّى و تبرّى از اصول مسلّمه شیعه است‌

 بارى از آنچه كه ما ذكر نمودیم منهج و منهاج و رویه و سنَّت شیعه در تمام مراحل اعتقاد و اندیشه و كردار و عمل روشن مى‌گردد، در مقابل غیر شیعه كه جامع جمیع مذاهب اربعه و ظاهریه و خوارج و غیرهم مى‌باشد. شیعه اساس خود را بر اصل حق قرار داده است و طبق آیات و سنَّت، تولِّى دوستان خدا و تبرِّى از اعدائشان را جزء اصول مسلَّمه و عقائد لا ینفكّ خود مى‌داند، و تشیع را به معنى تحت ولایت أئمّه دوازده گانه در آمدن در تمامى امور و مراحل اخذ و بطش و فكر و فعل در حیات و ممات مى‌شمرد، و لیكن عامّه با جمیع اقسام و اصنافشان در برابر كتاب و سنَّت، گفتار و قول بقیه خلفا را حجَّت مى‌دانند و آن را جزء امور عملیه روزمرّه خود قرار مى‌دهند، و اعتباریات را بر حقایق مقدّم مى‌دارند.

 أشاعره در اندیشه و اعتقاد و كردار خشن‌تر از معتزله هستند، و معتزله در عقائد بسیار به شیعه نزدیك مى‌باشند، ولى آنان تبرِّى از شیخین نمى‌كنند بلكه آنان را خلیفه و عثمان و أمیرالمؤمنین علیه السلام را خلفاى واقعى مى‌دانند. معتزله معاویه را مرد خبیث و فاسد مى‌دانند بر خلاف أشاعره كه به وى و به جمیع خاندان بنى امیه و بنى مروان به نظر تقدیس مى‌نگرند. معتزله با حكمت و مطالب عقلیه و برهان آشنا مى‌باشند و أشاعره اصولًا در این ممشى گامى نزده‌اند و با عقل و عقلیات در ستیزند.

 ابن ابى الحدید معتزلى در شرح قول أمیرالمؤمنین علیه السلام:

 یهْلِک فِىَّ رَجُلَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ، وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ. «دو مرد درباره من هلاك مى‌شوند: دوستى كه از حدّ بگذراند، و دروغ پردازى كه آنچه در من نیست بگوید.» مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 و از همین جهت است كه اصحاب ما در این مسأله اصحاب نجات مى‌باشند و

داراى فوز و خلاص، زیرا در این راه، طریق میانه و اعتدال را پیموده‌اند و گفته‌اند: على افضل خلقِ خداست در آخرت و داراى رفیع‌ترین منزلت در بهشت، و افضل خلق خداست در دنیا و حاوى بیشترین خصائص و مزایا و مناقب در جمع اصحاب و غیرهم. و هر كس با وى دشمنى كند، یا جنگ نماید، و یا او را دشمن بدارد او دشمن خداوند سبحانه خواهد بود و در آتش دوزخ با كفّار و منافقین مخلّد خواهد گردید مگر آنكه از كسانى بوده باشد كه توبه‌اش به ثبوت رسیده باشد و بر ولایت و محبّت او جان داده باشد.

 و امَّا افاضل از مهاجرین و انصار آنان كه امامت را قبل از او عهده دار شده‌اند، پس اگر او امامتشان را انكار كرده بود و برایشان غضب نموده بود و بر كردارشان خشمگین گردیده بود، تا چه رسد به اینكه بر رویشان شمشیر بكشد یا مردم را به سوى خود بخواند، تحقیقاً ما مى‌گفتیم: آنان از هلاك‌شدگانند عیناً به مثابه آنكه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بر آنها غضب كرده بود، به جهت آنكه به اثبات پیوسته است كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به او گفته‌اند:

 حَرْبُک حَرْبِى، وَ سَلْمُک سِلْمِى. وَ أنَّهُ قَالَ: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. وَ قَالَ لَهُ: لَا یحِبُّک إلَّا مُؤمِنٌ، وَ لَا یبْغِضُک إلَّا مُنَافِقٌ!

 «جنگ با تو جنگ با من است، و صلح با تو صلح با من. و اینكه پیامبر گفته است: خداوندا! ولایت كسى را متعهِّد شو كه ولایت او را متعهِّد مى‌شود، و دشمن بدار كسى را كه او را دشمن مى‌دارد و به او گفته است: تو را دوست ندارد مگر مؤمن و تو را دشمن ندارد مگر منافق!»

 و لیكن ما مى‌بینیم كه او رضایت به امامتشان داده است، و با آنها بیعت كرده است، و پشت سرشان نماز خوانده است، و با آنان نكاح نموده است، و از غنیمت و فَىْ‌ء ایشان خورده است. و لهذا بر ما جائز نیست كه از فعل او تجاوز كنیم و از آنچه كه از وى شهرت یافته است جلو بیفتیم.

 آیا نمى‌بینى كه چون او از معاویه برائت جست ما هم از او برائت مى‌جوئیم و

چون معاویه را لعنت كرد ما هم لعنت مى‌كنیم، و چون بر ضلالت اهل شام و آنان كه از بقیه صحابه در میانشان بودند مانند عَمرو بن عاص، و پسرش: عبد الله و غیرهما حكم كرد ما أیضاً حكم به ضلالتشان مى‌كنیم؟!

 و حاصل مطلب آنكه ما فرقى میان على علیه السلام و پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نمى‌گذاریم مگر درجه نبوت را، و غیر از این درجه به وى تمام درجات فضل را كه مشترك است ما بین او و آن جماعت اعطاء مى‌نمائیم. و ما در أكابر از صحابه آنان كه براى ما به ثبوت نرسیده است كه او در آنها طعنه‌اى زده است طعنه‌اى نمى‌زنیم، و با ایشان همان طور رفتار مى‌كنیم كه وى با ایشان رفتار كرده است.

## گروهى از اصحاب كه قائل به افضلیت على علیه السلام بوده‌اند

 فصل: در آنچه که در تفضیل میان صحابه گفته شده است‌

 قول به افضلیت على علیه السلام در میان صحابه گفتارى است از قدیم الایام كه بدان كثیرى از اصحاب و تابعین، همچون عمّار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابىّ بن كعب، و حُذَیفَه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف، و عثمان بن حنیف و أبوالْهَیثَم بن التَّیهَان، و خُزَیمه بن ثابت و ابوالطُّفیل عامِر بن واثله، و عباس بن عبد المطَّلب و پسرانش، و جمیع بنى هاشم، و جمیع بنى المطَّلِب قائل بوده‌اند.

 و زبیر هم در بدو امر از قائلین به افضلیت او بود سپس برگشت. و از بنى امیه جماعتى بودند كه قائل بدین امر بوده‌اند. از ایشان است خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز. و من در اینجا خبر مشهور مروى از عمر بن عبد العزیز را ذكر مى‌نمایم و آن از روایت ابن كلبى مى‌باشد. وى گفت: روزى كه عمر بن عبد العزیز در مجلس خود جلوس داشت حاجبش وارد شد با یك زن گندمگون بلند قامت و نیكو منظر و نیكو پیكر و با دو مرد كه با آن زن بودند و با ایشان نامه‌اى بود از میمون بن مهران به سوى عمر.

 نامه را به او دادند و او گشود، و در آن چنین نگاشته شده بود:

 بسم الله الرَّحمن الرَّحیم، به سوى أمیرالمؤمنین عمر بن عبد العزیز از میمون بن‌

مهران. سَلَامٌ عَلَیک وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. أمَّا بَعْد، امرى بر ما وارد شده است كه سینه‌ها بدان تنگى مى‌نماید و طاقتها از تحمّلش عاجز شده‌اند، و ما از آن دورى جستیم و به سوى عالِم آن واگذار كردیم به جهت قول خداوند عزّ و جلّ:

 وَ لَوْ رَدُّوهُ إلَى الرَّسُولِ وَ إلَى اولِى الامْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.[[442]](#footnote-442)

 «و اگر آن مسأله را به پیغمبر و به اولى الامرى كه از ایشان است ردّ مى‌كردند، تحقیقاً كسانى كه از میانشان اهل استنباط مى‌باشند آن را مى‌دانستند.»

 این زن و دو مردى كه با وى هستند یكى از آنها شوهر اوست و دیگرى پدرش. و اى امیرمؤمنان پدرش معتقد است كه شوهرش قسم به طلاق او یاد كرده است كه‌ على بن أبى طالب علیه السلام خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ وَ أوْلَاهَا بِرَسُولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم‌ مى‌باشد.

 «یعنى منتخب و برگزیده این امّت است و از همه آنها ولایتش به رسول اكرم شدیدتر مى‌باشد.»

 «و پدر معتقد است كه به واسطه این سوگند دخترش مُطَلَّقه گردیده است و در مذهب او جایز نیست كه این مرد را داماد خود اتّخاذ كند و معتقد است كه این زن بر او همچون مادرش حرام است. و شوهر به پدر مى‌گوید: دروغ گفتى! و گناه نمودى! قسم من صحیح مى‌باشد، و گفتار من راست است، بر رَغم أنف تو و بر غیظ قلب تو، این زن، زن من است. اینها نزد من گرد آمده‌اند و حلّ مشكله مى‌جویند. من از سوگند مرد پرسیدم گفت: آرى این طور واقع شده است! من قسم به طلاق زنم خوردم كه‌ إنَّ عَلِیاً خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ وَ أوْلَاهَا بِرَسُولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم‌، بشناسد على را كسى یا نشناسد، و وى را انكار كند یا انكار نكند. هر كس مى‌خواهد خشمگین شود بشود و هر كس این عقیده را مى‌پسندد بپسندد.

 این سخن به گوش مردم رسید و نزد او مجتمع گشتند، و اگرچه زبانها یكسان است ولى دلها ناهموار مى‌باشد.

 و اى امیرمؤمنان! مى‌دانى كه مردم در أهواء و آرائشان اختلاف دارند و در هر چیز كه محتمل فتنه‌اى باشد شتاب زده مى‌باشند، لهذا ما از حكم در این مسأله رفع ید نمودیم براى آنكه تو در میانشان حكم كنى‌ بِمَا أرَاک اللهُ. و این دو مرد به او چسبیده‌اند و دست بردار نیستند، پدرش قسم یاد كرده است كه این زن را با او نگذارد، و شوهرش قسم یاد كرده است كه از وى دست برندارد گرچه گردنش زده شود مگر آنكه حاكمى كه قدرت مخالفتش را نداشته باشند و از حكم وى روى گردان نباشند در این مسأله حكم كند، بنابراین است كه اى امیرمؤمنان ما حكم مسأله را به تو ارجاع دادیم. أحْسَنَ اللهُ تَوْفِیقَک وَ أرْشَدَک! .....

## مناظره‌اى درباره افضلیت على علیه السلام‌

 عمر بن عبد العزیز بنى هاشم و بنى امیه و معظمین قریش را جمع كرد و به پدر زن گفت: اى شیخ گفتارت چیست؟! گفت: اى امیرمؤمنان! این مردى است كه زوجه‌اش دختر من مى‌باشد. من این دختر را با مجهّزترین جهازى كه براى أقران اوست به سوى شویش فرستادم، حتى اینكه من در آن مرد امید خیر بسته بودم و آرزوى صلاحش را در سر مى‌پروراندم، اینك سوگند دروغ به طلاقش خورده است، و باز هم اراده دارد با وى ادامه زناشوئى و نكاح دهد!

 عمر گفت: اى شیخ شاید زنش را طلاق نداده باشد! چگونه قسم یاد كرده است؟!

 شیخ پدر زن گفت: سبحان الله! سوگندى كه وى یاد كرده است كذبش واضح‌تر و گناهش روشن‌تر مى‌باشد از آنكه در دل من شكّى از آن خلجان كند با وجود این سِنّى كه نموده‌ام و این علمى كه اكتساب نموده‌ام. زیرا وى بر این عقیده بوده است كه‌ إنَّ عَلِیاً خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ وَ إلَّا امْرَأتُهُ طَالِقٌ ثَلَاثاً! «على برگزیده و اختیارشده این امَّت است و اگر این طور نباشد زنش سه طلاقه بوده باشد!»

 عمر به شوهرش گفت: تو چه مى‌گوئى آیا این طور قسم خورده‌اى؟! گفت: آرى!

 گفته شده است: چون شوهر گفت: آرى، نزدیك بود مجلس اهل خودش را به لرزه و تكان درآورد، و بنى امیه به آن مرد با گوشه چشم خشمگین مى‌نگریستند جز آنكه ایشان ابداً سخنى نگفتند و همگى نظرشان به چهره عمر بن عبد العزیز بود.

 عمر مدتى به طور سكوت سر به زیر افكند و زمین را با دستش خراش مى‌داد و جمعیت همگى ساكت بودند و منتظرِ آنكه عمر چه مى‌گوید: سپس سرش را بلند كرد و گفت:

وَ مَا خَیرُ الإمَامِ‌

 ١ ـ «هنگامى كه در میان گروهى قضاوت را بر عهده گیرد، به حقّ و واقع اصابت مى‌كند و سداد و صواب را مى‌جوید.

 ٢ ـ و امام برگزیده و مورد پسند نیست آن كه تعدّى كند و بر خلاف حق دست بیازد و از رشاد و راستى اجتناب گزیند.»

 پس از آن عمر به آن جمعیت گفت: رأى شما درباره قسم این مرد كدام است؟! همه ساكت شدند.

 عمر گفت: سُبْحَانَ اللهِ! رأیتان را بگوئید!

 مردى از بنى امیه گفت: این حكم درباره فروج است و ما را جرأت نیست كه در آن سخن گوئیم! و تو عالم به گفتار و امین بر لَه آنان و بر علیه آنان مى‌باشى. [عمر گفت:] بگو آنچه را كه نزد توست زیرا گفتار مادامى‌كه باطلى را حقّ نكند و حقّى را باطل نسازد در مجلس من ردّ و بدلش جایز است.

 وى گفت: من چیزى نمى‌گویم. آنگاه عمر بن عبد العزیز رو كرد به مردى از بنى هاشم از اولاد عقیل بن ابى طالب و به وى گفت: اى عقیلى! نظریه تو راجع به سوگندى كه این مرد خورده است چیست؟! مرد عقیلى موقع را مغتنم شمرد و گفت: اى امیرمؤمنان! اگر تو گفتار مرا حكم قرار مى‌دهى و یا حكم مرا روان مى‌سازى من مى‌گویم، و اگر نه پس سكوت براى من گسترده‌تر و براى دوام محبّت پسندیده‌تر است! عمر گفت: بگو قول تو حكم است و حكم تو جارى!

 چون بنى امیه این سخن را شنیدند گفتند: اى امیرمؤمنان! تو با ما انصاف ندادى كه حكم را به غیر ما محوّل داشتى در حالى كه ما از پاره گوشت تو هستیم و صاحبان رَحِم تو!

 عمر گفت: ساكت شوید! آیا اینجا محل عجز و محل پستى و دنائت است! من الآن این مسأله را به شما سپردم و شما اقدام به حلّ و جواب آن ننمودید!

 گفتند: براى اینكه تو اختیارى را كه به عقیلى دادى به ما ندادى و آن طور كه وى را حَكَم نمودى ما را حَكَم ننمودى! عمر گفت: اى بى پدران! اگر او در حكم راست گوید و شما خطا كنید، و استوار آید و شما ناتوان گردید، و بینا باشد و شما كور شوید، در آن صورت گناه عمر چیست؟! آیا مى‌دانید مَثَل شما چیست؟! گفتند: نمى‌دانیم. عمر گفت: عقیلى مى‌داند.

 سپس عمر به عقیلى گفت: اى مرد چه مى‌گوئى تو؟! گفت: آرى اى امیرمؤمنان مثل آنان همان طور است كه پیشینیان گفته‌اند:

 ١ ـ «شما را به سوى امرى فرا خواندند چون از تحمّل آن عاجز شدید آن را به دست خود گرفت كسى كه عجز در او داخل نمى‌شود!

 ٢ ـ پس چون این قضیه را دیدید، نفوستان پشیمانى و ندامت را ظاهر كرد، و آیا امكان دارد كه حفظ كردن و نگهداشتن به جاى حذر كردن و اجتناب نمودن قرار گیرد و انسان را از آن بى نیاز كند؟» یعنى شما كاملًا شى‌ء را به جاى ضدّش گذاشته‌اید، در این صورت چه توقع دارید از بر آورده شدن مطلوب؟!

 عمر گفت: خوب گفتى و درست آمدى! بنابراین بگو پاسخ آنچه را كه من از تو پرسیده‌ام!

 گفت: اى امیرمؤمنان! قسم آن مرد صحیح بوده است و زن او مطَلَّقه نمى‌باشد!

 عمر گفت: از كجا این مطلب را دانستى؟

 عقیلى گفت: با استشهاد به خدا من سوگند مى‌دهم تو را اى امیرمؤمنان! آیا ندانسته‌اى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به فاطمه گفت در هنگامى كه نزد او براى عیادت آمده بود: اى نور دیده دختر من! مرضت چه مى‌باشد؟! فاطمه گفت: اى پدر جان من! تب شدید دارم. و على غائب بود و براى انجام بعضى از حوائج پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم رفته بود.

 پیامبر به فاطمه گفت: آیا اشتها و میل به چیزى دارى؟! گفت: بلى من انگور مى‌خواهم، و این در وقتى بود كه فاطمه مى‌دانست: انگور عزیز الوجود است و وقت انگور نمى‌باشد.

 پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند قادر است كه براى ما انگور بیاورد. و سپس گفت: اللَّهُمَّ ائْتِنَا بِهِ مَعَ أفْضَلِ امَّتِى عِنْدَک مَنْزِلَةً. «بار خدایا براى ما انگور بیاور با افضل امَّت من از لحاظ منزلت و مرتبت در پیشگاه تو!»

 در این حال على در را بكوفت و با وى زنبیلى بود از برگ خرما كه كنار ردایش را بر روى آن انداخته بود.

 پیغمبر فرمود: اى على این چیست؟! على عرض كرد: انگور است كه من براى فاطمه علیها السلام تهیه كرده‌ام! پیغمبر گفت: اللهُ أکبَرُ، اللهُ أکبَرُ، اللَّهُمَّ کمَا سَرَرْتَنِى بِأنْ خَصَصْتَ عَلِیاً بِدَعْوَتِى فَاجْعَلْ فِیهِ شِفَاءَ بُنَیتِى!

 «الله اكبر، الله اكبر، خداوندا همچنان كه تو مرا مسرور نمودى به آنكه على را مورد دعاى من قرار دادى، پس شفاى نور دیده‌ام را در این انگور قرار بده!»

 پس از آن پیغمبر فرمود: اى نور دیده دختركم! بخور به اسم خدا! فاطمه از آن تناول كرد و هنوز پیامبر خارج نشده بودند كه فاطمه شفا یافت و بر پاخاست.

 ابن عبد العزیز گفت: راست گفتى و نیكو سفتى! من گواهى مى‌دهم كه این قضیه را شنیده‌ام و از حفظ كرده‌ام. اى مرد دست زنت را بگیر، و اگر پدرش با تو مزاحمتى كرد دماغش را بكوب!

 و سپس عمر بن عبد العزیز گفت: اى پسر عبد مَناف! و الله ما جاهل نمى‌باشیم چیزى را كه غیر ما بدان عالم هستند، و در دین ما كورى و نابینائى وجود ندارد

مثل آن است كه پیشینیان گفته‌اند:

 ١ ـ «دنیا مردانى را با دامش شكار كرد. بنابراین آنان به خیرى نرسیدند بلكه شرِّ قبیح را مرتكب شدند.

 ٢ ـ محبّت غنا ایشان را كور و كر نمود و بنابراین نرسیدند مگر به خسارت و وزر و وبال.»

 گویند: در اینجا دهان بنى امیه بسته شد گویا كه سنگ در دهانشان گذاشته‌اند، و آن مرد با زنش رفت.

 و عمر بن عبد العزیز نامه‌اى به میمون بن مَهْران نوشت:

 عَلَیک سَلَامٌ، فَإنِّى أحْمَدُ إلَیک اللهَ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ. امَّا بعد من مكتوبت را فهمیدم، آن دو مرد با زن آمدند و خداوند سوگند شوهر را تصدیق كرد، و قَسَمَش را مبرور نمود، و بر نكاح زنش باقى بداشت. تو این را تثبیت كن و بر طبق آن عمل نما. و السَّلام علیك و رحمة الله و بركاته.

## افرادى از تابعین كه قائل به افضلیت على علیه السلام بوده‌اند

 و اما كسانى كه از تابعین قائل به افضلیت على بر جمیع مخلوقات هستند جماعت بسیارى مى‌باشند مانند اوَیس قَرَنى، و زید بن صُوحان و برادرش: صَعْصَعَه، و جُنْدُب الخیر[[443]](#footnote-443) و عبیدة سلمانى و غیرهم از آنان كه از جهت شمارش احصاء نمى‌گردند. و لفظ شیعه در آن عصر گفته نمى‌شده است مگر بر كسى كه قائل به تفضیل او بوده است. و كلام و مقاله امامیه و كسانى كه به پیروى آنان درآمده‌اند از طعنه زنندگان بر امامت سلف در آن زمان بدین گونه از اشتهار مشهور نبوده است و بنابراین قائلین به تفضیل همانهائى بودند كه شیعه نامیده مى‌شده‌اند. و جمیع آنچه كه در آثار و اخبار در فضل شیعه وارد شده است، و این كه ایشانند كه به آنها وعده‌

بهشت داده شده است، مراد همین دسته مى‌باشند نه غیر ایشان. و بدین جهت است كه اصحاب معتزلى ما در كتب و تصانیفشان گفته‌اند: ما حقّاً شیعه هستیم. و بناءً على هذا این قول به سلامت نزدیكتر و از دو قولى كه در دو طرف افراط و تفریط واقع است به حقّ شبیه‌تر مى‌باشد.[[444]](#footnote-444)،[[445]](#footnote-445)

 عالم بصیر و محقِّق خبیر معاصر: شیخ محمد جواد مغنیه پس از آنكه این شرح از «نهج البلاغة» را با تفصیل آن ذكر كرده است در خاتمه‌اش فرموده است: نتیجه این حادثه و غیر آن، این شد كه امویون به عمر بن عبد العزیز سم خورانیدند همچنان كه پیش از وى به معاویه ثانى سم خورانیده بودند. چرا كه ایشان تاب و تحمّل آن را نداشته‌اند كه در میانشان كسى پیدا شود كه نصرت حق و اهل حق را بكند. لهذا بر موت او تعجیل نمودند از ترس آنكه مبادا مردم به فضل على مطّلع گردند به آنچه كه امویون مى‌دانسته‌اند، و بنابراین از دور آنان پاشیده و متفرّق شوند و به اولاد أمیرالمؤمنین علیه السلام روى آورند همان طور كه عبد العزیز اموى در هنگام ذكر سید الكونَین توقّف و تأمّل و تدبر مى‌كرد و او خطیبى بود بلیغ. و امویون از حق‌

دهشت نمودند، زیرا سلطنت و امارت را از آنان سلب مى‌نمود، و از عدل وى به وحشت افتادند لذا در صدد اخفاء حق قبل از آنكه بنیادشان منقرض گردد برآمدند. و لیكن هر قدر كه جادوگران و منحرفین در صدد اخفاء حق برآیند بالأخره باید ظاهر گردد و مورد نصرت قرار گیرد و امر مبطلین مكشوف گردد.

## توضیحى درباره عمر بن عبد العزیز

 و گوینده‌اى گفته است: عمر بن عبد العزیز یك مرد عادى بوده است، و علت عظمت امرش آن بوده است كه او مرد دوبین و لوچى بوده است میان جماعت كوران همان طور كه منصور دوانیقى گفته است. عمر بن عبد العزیز قیام كرد پس از قومى كه شریعت دین و سنَّت سید المرسلین را تبدیل و تعویض كرده بودند و بر سر مردم قبل از او از ظلم و جور و تهاون به اسلام چیزها آمده بود كه مثل آن سابقه نداشته است، و در ریسمان حساب كشیده نشده است، و براى تو همین بس كه ایشان سبِّ على را بر بالاى منبرها به طور علنى و آشكارا اعلام مى‌نمودند و همین كه عمر بن عبد العزیز آن را نهى كرد وى را مرد نیكوكار و محسن شمردند، بلكه او را در عِداد خلفاى راشدین نهادند، و شعر كثیر شاهد بر این مدَّعى مى‌باشد.

 «و اى كاش تو على را سبّ و شتم نمى‌نمودى، و شخص بى گنه را نمى‌ترسانیدى، و دنبال گفتار مجرم نمى‌رفتى!»[[446]](#footnote-446)

 و فقط با این عبارت مى‌توان وى را معرفى نمود كه: این مرد حسناتش را به مدد سیئات غیرش حائز شده است.

 اما پاسخ این گوینده آن است كه وى خواسته است با این استدلالش مكانت و منزلت عمر را منحطّ نماید و لیكن بیانش برعكس آنچه را كه او اراده نموده است مى‌رساند. ما مى‌شناسیم و تاریخ نیز مى‌شناسد بسیارى را كه در خانه و بیت صلاح و تقوى نشو و نما نموده‌اند، و حیاتشان را در دراست علوم اسلام و قرآن سپرى‌

كرده‌اند با وجود این مى‌بینیم ایشان را كه منحرف شده‌اند از طریق دین، و در مقابل دامهاى شیطانیه و شهوات دنیویه محكم نایستاده‌اند. اما عمر از بَیئه و خویشاوندان و آئین قومش تمرّد كرد، و نفس او از عادات و آداب و رسوم تقلیدى شان برترى گرفت و به شهوت حكومت و فتنه سلطنت مغرور نگشت. و این است مكانت عظمت و سر عبقریت او. عمر بر پدران و اجدادش، گناهانشان را روشن ساخت، و با كردارش پیش از گفتارش گواهى داد كه آنان مردم گمراه و گمراه كننده‌اى بوده‌اند و باكى نداشت از آنكه این گواهى بر سر او چه مَتاعِب و مصاعبى به وجود خواهد آورد.

 و بدین جهت است كه ما وى را بزرگ مى‌دانیم، و در بیدارى دلش او را تعظیم مى‌كنیم، و در قوت ایمان و جهاد در سبیل حق و تمرّد از باطل ـ باطل اهلش و بیتش او را مى‌ستائیم، و السَّلام على روحِهِ الطَّیب و بَدَنِهِ الطَّاهر. تحقیقاً سیره ابن عبد العزیز انقلابى بوده است در سیاست امویون و اصلاح ریشه‌اى و اصولى براى مفاسدى كه ایشان تأسیس و تأكید كرده بودند، و این فضیلتى است عالى مرتبه كه چیزى به پایه آن نمى‌رسد، و مكرمتى است كه معادلى براى آن تصوّر ندارد مگر جهاد در پیشاپیش رسول كریم‌[[447]](#footnote-447).

 مغنیه همچنین در تحت عنوان ادب شیعه در شعر و خدمت آن به ادبیات عرب از احساسات و عواطف و هیجان خشم و اندوهى كه بر شیعه وارد شده است و آن را در قالب نثر و نظم أمثال دِعبل و ابن رومى و ابوفراس حمدانى در آورده‌اند، و در حقیقت به پیكره عربیت و ادبیت لباس زیبا و خلعت رسا و استوار در بر نموده‌اند سخن گفته و مطلب را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

## مشکلات اجتماعی شیعیان و علویان

 و ما این فصل از كتاب را پایان مى‌دهیم با دو گفتار: یکى‌ از محمد سید گیلانى كه در كتابش: «أثَرُ التَّشَیع فِى الادَبِ الْعَرَبِىِّ» ص ٢٢ طبع قاهره، لجنه نشر جامعیین‌

آورده است:

 ادب شیعى صورت صادقى است بر آنچه كه بر علویون از فشار و تعب وارد گردیده است. على كشته شد و روزگار اولادش بر ذلّت و تحمل ستم و ظلم گذشت، ایشان را تبعید و تنفیر مى‌كردند، و پست و بى مایه مى‌شمردند، و از مواهب الهیه محروم مى‌نمودند، و كشته مى‌شدند و مى‌ترسیدند به طورى كه بر خونهایشان و خونهاى دوستانشان ایمنى نداشتند. أنصار و یاران على در هر ناحیه و در هر شهرى كشته شدند، و به تعذیب و شكنجه‌هاى تلخ مبتلا گشتند، دستها و پاهایشان از بدنشان بریده شد.

 هر كس كه على را یاد مى‌كرد زندانى مى‌شد، و یا مالش به غارت مى‌رفت، و یا خانه‌اش بر سرش فرود مى‌آمد. و این بلیه و مصیبت روز به روز بر علویون شدت مى‌یافت. از زنده به گور كردن گرفته، تا به دار آویختن، تا آتش زدن، تا حبس كردن، و منع هوا و خوردن و آب نوشیدن از محبوس تا اینكه از گرسنگى و تشنگى جان دهد. و عادتشان آن بود كه علویون را بردار مى‌آویختند و آنان را رها مى‌كردند تا بوهاى عَفِن و كریه از آنها به مشام برسد پس از آن اجسادشان را آتش مى‌زدند و خاكسترش را در هوا پخش مى‌نمودند، و حرام كرده بودند بر مردم كه اسامى پسرانشان را على یا حسن یا حسین گذارند.

 عباسیون كراهتشان نسبت به علویون از امویون بیشتر بود، و بغض و عداوتشان عظیمتر. و در میانشان قتل و حرق و فشار و شكنجه را با تمام قوا گسترش دادند. منصور دوانیقى امر كرد تا جمیع علویون را از مدینه با غل و زنجیر بسته به سوى وى در بغداد حمل نمودند، همین كه به او رسیدند ایشان را در زندان تاریكى كه شب را از روز باز نمى‌شناختند محبوس نمود، و چون یكى از آنها مى‌مرد جسد او را با زندانیان دیگر بجاى مى‌نهادند، و أخیراً امر كرد تا سقف زندان را بر سرشان خراب كنند. و راجع به این قضیه است كه یكى از شعراى شیعه مى‌گوید:

 «سوگند به خدا آن بلایا و مصائبى را كه امویون بر علویون وارد آوردند یك دهم از بلایا و مصائبى كه عباسیون وارد كردند نبوده است.»

 و ابوفراس مى‌گوید:

 «آن مصائبى كه بنى حرب (پسران ابوسفیان) بر علویون وارد ساختند گرچه عظیم مى‌باشد و لیكن آن جرائم و جنایات نیست مگر كمتر از مقدارى كه شما بنى عباس بر ایشان وارد ساخته اید!»

 و شریف رضى مى‌گوید:

 «آگاه باشید كه كارهاى پیشینیان بر علویین اگرچه بزرگ است اما از جهت قباحت بیشتر از كارهاى پسینیان نمى‌باشد!»

 هارون الرَّشید در تنكیل علویون كار را به حدِّ نهایت رسانید. و مردم از فشار عباسیون تخفیفى نیافتند مگر آن وقت كه خلافت در بنى عباس رو به ضعف نهاد و قدرت حكومت در ممالك اسلام براى ترك و دیلم و حمدان گردید. تمام این فشارها و مشكلات تأثیر كبیرى در ادب شیعى گذارده است نثرش و نظمش.

 گفتار دوم‌ از عبد الحسیب طه‌ حمیده است كه آن را در كتاب «أدب الشِّیعة» ص ٣٢٨ طبع ١٩٥٦ م آورده است، و در حقیقت حركت شیعه ادب عربى را تا مرز بزرگى غنى ساخت، و ادباى عرب را در بناء نهضت ادبیه كمك و شركت بسزائى نمود در نتائج ادبى و در طغیان و هیجان خصومتها.

 تحقیقاً ما ادب شیعى را چنان یافتیم كه در جزالت الفاظ و استحكام اسلوب و عبارات رصین و متین، و صداقت در اداء ... صورت ناطقه و زبان گویاى نفسیات قوم شیعه بوده است كه در ابراز عواطفشان و گواهینامه مخلَّد و جاودان براى حیاتشان و عقائدشان و تصویر روشن و روانى براى مصائبى كه بدیشان از محنتها و نكبتها به ساحتشان حلول كرده است، مى باشد.

 ما مصادر الهام براى این گونه ادب كریمانه را پیدا نموده‌ایم كه نتیجه دو مرحله از عواطف است: عاطفه حزن و عاطفه غضب، و خلاصه و جوهره ثقافتها و فرهنگهاى مختلف از عربى و عجمى كه مجموعه آنها را اسلام از جهت روح و معنى به هم آمیخته است، و جوهره ذاتى و وطنشان را تغییر داده است و همگى را در برابر قدرت و عظمتش خاضع نموده است آن گونه خضوعى كه لغات و افكار و عقائد در آن وارد شدند و با آن ممزوج گردیدند.

## فرهنگ شیعه بنیان و اساس فرهنگها گردید

 .... بنابراین ادب شیعى صادق‌ترین مسأله‌اى است كه در آن، این فرهنگها تمثّل پیدا نموده است، به علَّت آنكه حزب شیعى به واسطه اسباب سیاسى و دینى بزرگترین حزب جمیع این عناصر گشت. لهذا نتائج ادب شیعى بى نیاز از همه چیز شد، و نتیجه ادب آنان ادبى سرشار و غزیر و قوى گردید كه از مصدر عاطفه و قلب و عقل بیرون مى‌آید، و فرهنگهاى خطّه ایالت عراق در بالاترین درجات متعدّد مشربها و مسلكها بر روى آن ادب ترشّح مى‌كند. بنابراین ادب عربى از این ناحیه استفاده برد، مادّه خود را سرشار كرد، و معانى و اغراض خود را گسترش داد.

 در عقائد شیعیان كه ما مقدارى از آن را قبلًا شرح دادیم این مهم را به صورت واضح مى‌نگرى! و ما آثار آن را در ادب نگریسته‌ایم و ادراك كرده‌ایم كه تا چه حدى تشیع محل عبور و دخول نقل این عقائد مختلفه به حیات عربیت بوده است، و در عقلیت عرب و در ادب عربى دخالت داشته است. و این امور بدون هیچ شك و تردید معلول كمك و مساعدت و مساهمت و معاضدت در جهاد ادبى بوده است كه بدون تشیع امكان پذیر نبوده است.

 و دیگر از ناحیه تأثیر، موقفى كه دولت شیعه بر آن درنگ نمود و تكیه داد شأنش این بود كه عواطف را ملتهب نماید و وجدان را تحریك كند و فن و صنعت جدیدى در گفتار بیافریند و مكان باز و گسترده جدید را در عالم خیال و ذهن ایجاد كند. و تمام این مطالب در ادب سیاسى و عاطفى شیعه تمثّل گرفته است.

 و اوَّلین چیزى كه ظاهر شد و قوى‌ترین چیزى كه در ادب شیعى آشكارا گردید

ادب نفس متحرك و خونبها طلب و عاطفه صادق و راستین، و محبت جوشان و گدازان، و ادب عقیده بود كه شیعه بدانها ركنى متین و حصنى مستحكم و استوار را از تمدّن و حضارت ادبى بنا كرد. و براى شیعیان در این مهم بزرگترین و عظیمترین فضیلت مى‌باشد در نهوض بدین ناحیه عاطفیه و سیاسیه.[[448]](#footnote-448)

 و این درست مقارن اوقاتى بود كه در ادب رسمى و معمولى دارج و رائج، رغَبات مادّیه و معنویه طغیان كرده بود، و عوامل خوف و رجاء آن را از مجراى صحیحش منصرف مى‌نمود. و عطایا و هدایاى زشت و ناپسند، نفوس صاحبانش را ملتهب مى‌كرد. تو حقّاً و حقیقةً تمام این امور را در آنچه كه شیعه از آلام و مصائب لمس كرده است و با أدلّه قاطعه شرح داده و از مظالم و ستمگریها پرده برداشته است خواهى یافت در آنچه كه از حِقْدهاى كمونى خود به جهت دفاع از

عقیده شان، و جهاد در راه قضیه و هدفشان ابراز داشته و كمون دلهاى خود را مشروح ساخته‌اند.[[449]](#footnote-449)

 مغنیه قدر مختصرى در شرح حال ولید و سلیمان بن عبد الملك ذكر مى‌كند كه خوب روشنگر مقدار نتائج انحراف از ولایت و ثمره خبیثه شجره ملعونه، و بهره روزمرّه خشت كج اولین نقطه تعدى و تجاوز به قرآن حكیم و پیغمبر كریم و اولیاى كرام از ذرّیه اوست. این رشته سر دراز دارد:

## جنایات ولید بن عبد الملك و والیان او

 ولید بن عبد الملک:

 عبد الملك بن مروان در سنه هشتاد و شش هجریه بمرد و مدت غصب ولایتش بیست و یك سال و یك ماه و نیم بود. مسعودى گوید: ولید مرد جبّار و عنیدى بود، و ستمگر و غاصب بى‌محابائى بود.

 پدرش به او وصیت كرد كه حجّاج بن یوسف ثقفى را گرامى بدارد. و پوست پلنگ در تن كند و شمشیرش را بر دوشش نهد. و هر كس خود را به او نشان دهد گردنش را بزند. ولید به وصیت پدرش عمل نمود. دست حجّاج را در كشتن و شكنجه نمودن آزاد گذاشت به همان قسمى كه پدرش آزاد گذاشته بود. در ایام ولید، حجَّاج، سعید بن جبیر را بكشت.

 ابن اثیر حكایتى را ذكر كرده است كه دلالت بر مكانت و قرب منزلت حجّاج نزد ولید دارد.

 وى گوید: ولید مرضى پیدا كرد كه یك روز به حال اغماء و بیهوشى بود و گمان كردند كه مرده است. چون این خبر به حجَّاج رسید با ریسمانى دستش را به ستونى بست و گفت: خداوندا چه مدّت بسیارى است كه من از تو خواسته‌ام مرگ مرا پیش از ولید قرار دهى.

 و هنگامى كه ولید بهبود یافت گفت: من سرورى كه در عافیت حجاج دیدم بیشتر از سرورم در عافیت خودم بوده است.

 عمر بن عبد العزیز از جانب ولید والى مدینه بود و ملجأ و پناه هر مظلوم. فراریان از ستمگرى حجّاج در عراق به سوى وى پناه مى‌جستند. او كاغذى به ولید نوشت و از ظلم و اعتساف و بیدادگرى و تجاوز حجّاج بر اهل عراق شكایت نمود. ولید به خاطر ارضاى حجّاج او را از ولایت بر مدینه عزل كرد. و بدان هم اكتفا ننمود بلكه از حجَّاج طلب كرد هر كس را كه خود مى‌پسندد براى ولایت حجاز معرفى نماید. حجّاج، جلّاد معروف: خالد بن عبد الله قَسْرى را نام برد، و ولید او را بر مكّه مكرَّمه ولایت داد.

 ابن اثیر در حوادث سال هشتاد و نه مى‌گوید: در این سنه خالد بن عبد الله قسرى ولایت مكّه را یافت. و براى مردم مكه خطبه خواند و گفت: اى مردم كدام یك از این دو عظیمتر هستند: خلیفه مرد بر اهلش ـ یعنى ولید ـ یا رسولش به سوى آنان ـ یعنى ابراهیم؟!

 قسم به خدا كه شما فضل و مقام خلیفه را ندانسته‌اید ... ابراهیم خلیل آب خواست خدا به او آب شور و تلخ داد، و خلیفه آب خواست و خدا به او آب شیرین و گوارا داد ـ مراد او از آب شور آب زمزم بود و مراد از آب گوارا چاهى كه ولید حفر كرده بود ـ . و خالد كارش این بود كه آب چاهى را كه ولید حفر كرده بود مى‌آورد و در حوضى جنب زمزم مى‌ریخت تا مردم برترى و فضیلت آب چاه ولید را بر آب چاه زمزم بدانند. در این حال آب چاه ته كشید و فروكش كرد و به كلى از بین رفت.

## جنایات خالد قسرى‌

 صاحب «أغانى» در ج ١٩ ص ٥٩ و ما بعد آن گفته است: این خالد قسرى عادتش این بوده است كه آب زمزم را امُّ الْجِعْلَان‌[[450]](#footnote-450) «مرکز اصلى سوسکهائى به نام‌

جُعَل و خُنْفَساء» مى‌نامید. و دیگر آنكه بر بالاى منبر رفت و گفت: إلَى کمْ یغْلِبُ بَاطِلُنَا حَقَّکمْ؟! ... أمَا آنَ لِرَبِّکمْ أنْ یغْضِبَ لَکمْ؟! .... لَوْ أمَرَنِى أمِیرُ الْمُؤمِنینَ نَقَضْتُ الْکعْبَةَ حَجَراً حَجَراً وَ نَقَلْتُهَا إلَى الشَّامِ! وَ اللهِ لَامیر الْمُؤمِنینَ أکرَمُ عَلَى اللهِ مِنْ أنْبِیائِهِ.

 «تا چه وقت باطل ما بر حقِّ شما غلبه نماید؟! آیا هنوز وقت آن براى پروردگارتان نرسیده است كه براى ترحّم بر شما خشمناك گردد؟! اگر امیرمؤمنان به من امر كند من كعبه را سنگ به سنگ مى‌شكنم و سنگها را به شام انتقال مى‌دهم! سوگند به خدا كه امیرمؤمنان در نزد خدا گرامى‌تر مى‌باشد از پیغمبرانش.»

 سپس صاحب «أغانى» گفته است: خالد زندیق بوده است و مادرش نصرانى بوده است. خالد نصارى و مجوس را بر مسلمین ولایت مى‌داده است و آنان را امر مى‌كرده است تا مسلمین را تحقیر كنند و كتك بزنند. و براى نصارى جایز نموده بود كه كنیزان مسلمان را خریدارى كنند و با آنها نكاح نمایند.

 مستشرق آلمانى: فلْهَوْزِنْ در كتاب «تاریخ الدَّولة العربیة» ص ٣١٩ گوید:

 خالد هنگامى كه والى كوفه شد براى مادرش در پشت قبله مسجد كلیسائى بنا كرد. و از او فضایحى به ظهور رسیده است كه از شنیدنش پوست بدن به لرزه مى‌افتد. خالد در ایام حداثت سن كارش این بود كه مفعول واقع مى‌شد، و میان جوانان و زنان رابطه برقرار مى‌نمود.

 خالد به كرامت كعبه و پیغمبر و اهل بیتش و قرآن اهانت كرد و آنها را تنقیص و تعییب كرد. و گفت: مرد عاقلى یافت نمى‌شود كه قرآن را از حفظ بخواند.

 سپس فلهوزن گفته است: او زندیق كافر فاسق بوده است.

 رویه و روش امویون آن نبوده است كه بر كسى اعتماد جویند و یا او را ولایت دهند مگر آنكه مانند شاكله خودشان كافر باشد، و ایشان را بر محمد و جمیع انبیاء

و مرسلین برترى بخشد.

 و پایان سخن آنكه چیزى كه دلالت بر طغیان ولید كند صادق‌تر از آن نیست كه وى بر حجَّاج اعتماد كرد. و به همان نهجى كه پدرش عبد الملك به او ولایت داده بود او نیز وى را بر كارش برقرار نمود.

 روزى سلیمان بن عبد الملك از یزید بن مسلم راجع به وضع حجَّاج و احوال او در روز قیامت سؤال كرد. او در پاسخش گفت: حجَّاج فرداى قیامت در جانب راست پدرت: عبد الملك و در جانب چپ برادرت: ولید مى‌آید. تو جاى او را هر جا كه مى‌خواهى قرار بده!

## جنایات سلیمان بن عبد الملك‌

 سلیمان بن عبد الملک‌

 ولید در سنه نود و شش بمرد، و ایام حكومتش نه سال و یك ماه بود و به جاى وى برادرش سلیمان نشست. او مردى پر خور و پر نكاح بوده است.

 مسعودى گوید: سلیمان خورنده‌اى پر خوراك بود كه از حدّ و مقدار مى‌گذشت. در هر روزى یك صد رطل‌[[451]](#footnote-451) عراقى غذا مى‌خورد، و چه بسا طبَّاخها براى وى سیخهاى كباب را كه بر روى آنها مرغهاى بریان بود مى‌آوردند و آنها را بتمامها و كمالها مى‌خورد. عادتش این بود كه مرغ بریان داغ را با آستین مى‌گرفت و تكّه تكّه مى‌كرد و مى‌خورد. او روزى از حمام بیرون شد بیست برّه بریان براى او آوردند، آنچه در درونشان بود با چهل عدد نان نازك بخورد و پس از مقدارى كه وقت طعام رسید با ندیمانش غذا خورد، تو گوئى كه اصلًا چیزى نخورده است. او سبدهاى شیرینى را در كنار رختخوابش مى‌نهاد چون از خواب بر مى‌خاست دستش را دراز

مى‌كرد، و بر هر سبدى مى‌خورد از آن را مى‌خورد.

 سلیمان فقط دو سال و چند ماهى بیشتر حكومت نكرد و اگر حیات وى امتداد پیدا مى‌كرد همان كارهائى را مى‌نمود كه پیشینیانش كردند، و مع‌ذلك جانشین حجَّاج را در قساوت و عدوان و تجاوز، یعنى خالد بن عبد الله قسرى را بر ولایتش باقى گذارد.

 صاحب «عِقْد الفرید» در ج ٤ ص ١٩١ طبع ١٩٥٣ م گوید: خالد در روز جمعه در وقتى كه والى مكه بود در عهد سلیمان، بر بالاى منبر رفت، و از حجّاج نام برد و بر او ثنا گفت.

 از جمله جنایات سلیمان، كشتن فاتح بزرگ جمیع بلاد مغرب و اندلس و اسپانیا و پرتغال امروز: موسى بن نصیر مى‌باشد، و علَّت كشتن او این بوده است كه او غنائم جنگ را به ولید داده است و صبر نكرده است تا سلیمان بر مسند حكم بنشیند و به وى بدهد. و از جمله كشتن قُتَیبة بن مسلم مى‌باشد آن كس كه امتداد فتوحاتش از بلاد فارس تا كشور چین رسید، و سبب كشتن او آن بوده است كه با ولید در خلع سلیمان از مقام ولایت عهدى موافقت كرده است.

 و بالجمله سلیمان نیز با متقدِّمان خود از بنى امیه تفاوت نداشت الّا آنكه ظروف او را مهلت نداد، تا اینكه بیشتر از آن مقدارى كه بجاى آورد بجا بیاورد. دلیل ما بر این مطلب آن است كه: چون وقتى در مجلس وى از معاویة بن ابى سفیان سخن به میان آمد براى شادى روحش، بر روانش صلوات فرستاد، و بر روان اسلاف از آباء معاویه نیز درود و صلوات فرستاد و گفت: قسم به خدا همچون معاویه دیده نشده است! ... سلیمان بر معاویه رحمت فرستاد و بر روانش درود نثار كرد به سبب آنكه از او مردى باقدرت‌تر در مكر و خیانت ندیده بود و بر اعتساف و ظلم و ستم بیباك‌تر از او به چشمش نخورده و به گوشش نرسیده بود.

 این است روح حقیقى امویین كه چیزى آنان را به شگفت در نمى‌آورد مگر

خدعه و بهتان و جور و طغیان.[[452]](#footnote-452)

 و همچنین شیخ مغنیه راجع به شیعه و معاویه در عصر امام أمیرالمؤمنین علیه السلام چنین ذكر نموده است:

 معاویه‌

 معاویه داراى مآثرى بوده است كه از جهت شمارش احصاء نمى‌گردد: از جمله آنكه او بر زبان خدا و پیامبرش لعنت شده است. مفسّرین شجره ملعونه در قرآن را به بنى امیه تفسیر كرده‌اند. روزى پیغمبر او را دیدند كه دهانه مركب برادرش یزید را مى‌كشد فرمودند: لَعَنَ اللهُ الْقَائِدَ وَ الْمَقُودَ «خداوند لعنت كند زمامدار را، و آن كه زمامش به دست اوست.»

 و از جمله آنكه او بر غیر اسلام مى‌میرد به روایت عبد الله بن عمر كه گفت: از رسول خدا شنیدم كه مى‌گفت: یطْلُعُ عَلَیکمْ رَجُلٌ یمُوتُ عَلَى غَیرِ سُنَّتِى! «اینك بر شما وارد مى‌شود مردى كه بر غیر سنَّت من مى‌میرد!» و معاویه وارد شد.

 و از جمله آنكه وى رأس و رئیس فئه باغیه (گروه ستمگر و متجاوز) بود كه عمّار را كشتند.

 و از جمله آنكه او فرزند كسى است كه جنگها را بر ضدِّ رسول الله قیادت مى‌نمود، و او پسر هند جگر خوار (ابن آکلَةِ الاکبَاد) بوده است.

 و از جمله آنكه وى در زمانى كه به عنوان و اسم اسلام حكومت مى‌نمود شرب خمر مى‌كرد. (دلائل الصِّدق ج ٣ ص ٢١٣ به نقل‌[[453]](#footnote-453) از مسند احمد)

[[454]](#footnote-454)

 و از جمله آنكه او پسر زنازاده را به غیر پدرش ملحق كرد، و از جمله آنكه براى قتل اولیاء خدا و صالحان در عسل سمِّ مخفیانه ریخت و گفت: إنَّ لِلّهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ. «خداوند براى كشتن مالك اشتر لشگریانى از عسل دارد كه به او مى‌رسند و او را نابود و هلاك مى‌سازند.»

 و از جمله آنكه دزدان و قطَّاعان طریق را دور خود گرد آورد و با قوّه و سلاح كامل تجهیز نمود براى غارت و كشتار زنان و اطفال و آتش زدن خانه‌ها بر روى صاحبانش.

 و از جمله دارا بودن اوست راههاى مختلف مكر و كذب و خدعه را كه به انحاء مختلف انجام مى‌داد.

 و از جمله كراهت شدید وى از اهل حق و صاحبان عدل بود. و از جمله اعلان سبّ و لعن براى اولیاى خدا. و از جمله برگرداندن خلافت را به وراثت.

 به واسطه این اسباب و غیر آن بوده است كه معاویه وسیله‌اى در دست نداشته است تا بدان طلب خلافت كند، نه سابقه‌اى، نه منقبتى، نه حدیثى و روایتى مگر قول رسول اعظم كه فرمود:

 لَا أشْبَعَ اللهُ لَهُ بَطْناً.[[455]](#footnote-455) «خداوند براى او شكمش را سیر نكند!»

 لهذا خونخواهى عثمان را وسیله ساخت و پیراهن عثمان را با انگشتان «نائلَه»:

 زوجه او كه بدان چسبیده بود بر بالاى منبر شام بگسترد. عائشه و شترش به او كمك كردند، و نیز قَطَام و ابن ملجمش، و خوارج و خروجشان از دین، و اهل شام و غباوتشان، و اهل عراق و تخاذلشان، و طمع‌كاران و اسالیبشان، و صلابت أمیرالمؤمنین در دینش. و صلابت معاویه در كفرش تمام اینها و آنچه مشابه اینهاست دست به دست هم دادند و براى امارت او كمك كردند.

 آرى جمیع اینها عوامل مهم و اسباب فعَّالى بودند در وصول معاویه بر خلافت و در تسمیه او به «داهیةُ الْعَرَب». معاویه از تمام ظروف و مناسبات براى خلافت خود سود جست و اهمّ آنها پیراهن عثمان بود كه ضرب المثل در تمام اجیال و اقران گردید.

## خونخواهى دروغین معاویه از عثمان بهانه‌اى براى خلافت‌

 مستشرق یولیوس فلهوزن آلمانى در كتاب «تاریخ الدَّولة العربیة» ص ١٢٩ طبع ١٩٥٨ م گوید: «فقط خونخواهى عثمان براى كشته شدن او اساسى بود كه معاویه حقّش را در وراثت خلافت بنا كرد، اما به چه علت و به كدام معنى وى براى خون عثمان قیام كرد؟! این مهم در آن تجلّى مى‌كند كه او با عَمرو بن عاصى كه خودش با شدَّتى هر چه تمام‌تر مردم را بر علیه عثمان مى‌شورانید متحد گشتند و قیام نمودند. علت خونخواهى عثمان نه تقواى الهى بوده است، و نه خدمت و برِّ به خود عثمان.

 على بن أبى طالب از عثمان دفاع كرد. طلحه، و زبیر، و عائشه، و معاویه و ابن عاص مردم را بر كشتنش تحریض و ترغیب مى‌نمودند. همین كه كشته شد بر امام شورش كردند، و خون عثمان را از وى طلب نمودند. طلحه و زبیر كشته شدند. شتر عائشه پى گردید و عائشه با ذلَّت و خِذلان مراجعت كرد.

 معاویه و ابن عاص پس از آنكه قرآنها را بر بالاى نیزه بلند كردند جان به سلامت بدر بردند، و اگر این حیله عملى نمى‌گشت جایگاهشان جایگاه جَمل و اصحاب جمل مى‌بود.

 معاویه از صفین برگشت و در تدبیر شبیخون زدن و غارت كردن بر ضد على و شیعه او همّت گماشت.

## غارتهاى معاویه بر ولایات أمیرالمؤمنین علیه السلام‌

 غارتهاى مملوّ از کشتار و تخریب‌

 تمام أمصار و بلاد و نواحى اسلام بكمالها در تحت انقیاد و اطاعت أمیرالمؤمنین علیه السلام بودند و مردمان در نهایت آرامش و سكون آنها زندگى مى‌نمودند، غیر از شام كه معاویه در آنجا بود.

 عراق، و حجاز، و یمن و مصر و فارس و غیرها ولایاتى بودند كه بر آنها والیانى از طرف امام منصوب بودند كه بر آنجا حكومت مى‌نمودند و شئونشان را اداره مى‌كردند.

 معاویه در دور خود اشقیاء جلّاد فتَّاك و باغیان از راهزنان و خرابكاران را جمع كرد، أمثال نعمان بن بشیر، و یزید بن شجرة، و عبد الرحمن بن قباث، و زُهَیر بن مَكْحُول، و مسلم بن عقبة، و سفیان بن عوف، و بسر بن أرْطاة، و ضحَّاك بن قیس و غیرهم و غیرهم. و ایشان را با اسبان و مردان و سلاح و اموال مدد كرد و آنان را امر كرد تا بر شهرهاى ایمن و بلاد آرامى كه در تبعیت امام بودند یورش ببرند و غارت كنند و آنها را توصیه نمود كه شورش و بلوى و فتنه و فساد راه بیندازند، و تخریب كنند و بترسانند.

 سفیان بن عوف غامدى‌

 معاویه، سفیان بن عوف را فرا خواند و به او گفت: من با تو سپاه انبوهى را كه داراى آلات و صاحبان جلادت هستند گسیل مى‌دارم! تو حركت مى‌كنى تا به كنار فرات مى‌رسى، از آنجا مى‌گذرى تا به «هیت» مى‌رسى آن را ببُر! اگر در آنجا لشگرى را یافتى غارت كن و پیش برو تا «أنبار» را غارت كنى! اگر در آنجا نیز سپاهى را نیافتى پیش برو تا به مدائن شبیخون بزنى، سپس به سوى من برگرد. و مبادا كه به كوفه نزدیك شوى!

 بدان: اگر انبار و اهل مدائن را غارت نمودى گویا تو خود شهر كوفه را غارت‌

كرده‌اى! اى سفیان! نتیجه این غارت آن است كه دلهایشان را به وحشت مى‌افكند، و هر كس را كه در آن دیار با ما میل و محبتى است خوشحال مى‌كند. و به سوى ما فرا مى‌خواند هر كس را كه از انقلاب و آشوب بیم دارد! هر كس را كه دیدى و برخورد كردى كه همچون رأى تو نمى‌باشد، او را به قتل رسان! و تمام قراء و قصباتى را كه از آن مرور مى‌كنى خراب كن! اموال را غارت كن، زیرا غارت كردن ـ یعنى ربودن و سلب مال ـ شبیه به كشتن مى‌باشد، بلكه دل را بیشتر درد مى‌آورد و مى‌سوزاند ... (شرح ابن ابى الحدید ج ١ ص ١٤٤ طبع قدیم)

 سفیان امر سید و سالارش را امتثال نمود، و با لشگریانش بر مردم بى پناه و بدون اسلحه و در امان بوده حمله برد، و خانه‌ها و كوچه‌ها را از جثّه‌هاى كشتگان پشته ساخت، و آنچه را كه از اموال غارت كرد با خود برداشته به سوى معاویه بازگشت. و از جمله گفتارى كه به معاویه گفت این بود:

 وَ اللهِ مَا غَزْوَةٌ أقَرَّ لِلْعُیونِ وَ لَا أسَرَّ لِلنُّفُوسِ مِنْهَا، وَ لَقَدْ أرْعَبْتُ قُلُوبَ النَّاسِ!

 «قسم به خدا جنگى روشنى بخش‌تر براى چشمها و شاد كننده‌تر براى دلها مانند این جنگ نبوده است. و قسم به خدا كه حقّاً دلهاى مردم را به دهشت افكندم!»

 معاویه به او گفت: کنْتَ عِنْدَ ظَنِّى بِک! «من چنین اعتقادى درباره تو داشتم!»

 امام علیه السلام مردم كوفه را براى دفع عدوان و تجاوزشان فراخواند. مردم سنگینى كردند. امام تنها از كوفه بیرون رفت و پیاده گام بر مى‌داشت. قومى به وى ملحق گشتند و گفتند:

 اى أمیرالمؤمنین برگرد! ما تو را كفایت مى‌كنیم. امام فرمود: نه مرا كفایت مى‌كنید، و نه خودتان را. پیوسته آن مردم به او اصرار و ابرام نمودند تا او را به منزلش بازگردانیدند، در حالى كه او پژمرده و غصه زده و اندوهناك بود. سپس مردم را با خطبه‌اى مخاطب قرار داد:

 ... ألَا وَ إنِّى قَدْ دَعَوْتُکمْ إلَى قِتَالِ هَؤُلاء الْقَوْمِ لَیلًا وَ نَهَاراً، وَ سِرّاً وَ عَلَانِیةً، وَ قُلْتُ‌

لَکمْ: اغْزُوهُمْ قَبْلَ أنْ یغْزُوکمْ. فَوَ اللهِ مَا غُزِىَ قَوْمٌ قَطُّ فِى عُقْرِ دَارِهِمْ إلَّا ذَلُّوا!

 فَتَوَاکلْتُمْ وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شُنَّتْ عَلَیکمُ الْغَارَاتُ، وَ مُلِکتْ عَلَیکمُ الاوْطَانُ!

 وَ هَذَا أخُو غَامِدٍ ـ أىْ سُفْیانُ ـ قَدْ وَرَدَتْ خَیلُهُ الانْبَارَ، وَ قَدْ قَتَلَ حَسَّانَ بْنَ حَسَّانِ الْبَکرِىَّ، وَ زَالَ خَیلَکمْ عَنْ مَسَالِحِهَا. وَ قَدْ بَلَغَنَى أنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ کانَ یدْخُلُ عَلَى الْمَرْأةِ الْمُسْلِمَةِ وَ الاخْرَى الْمُعَاهَدَةِ، فَینْتَزِعُ حِجْلَهَا وَ قُلُبَهَا ـ أىْ سَوَارَهَا ـ وَ قَلَائِدَهَا وَ رِعَاثَهَا ـ الْقُرْطَ ـ مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إلَّا بِالاسْتِرجَاعِ وَ الاسْتِرْحَامِ، ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِینَ ....

 فَیا عَجَباً! وَ اللهِ یمِیتُ الْقَلْبَ وَ یجْلِبُ الْهَمَّ اجْتِمَاعُ هَؤُلاءِ الْقَوْمِ عَلى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقُکمْ عَنْ حَقِّکمْ ....

 یا أشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ، حُلُومُ الاطْفَالِ، وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ! لَوَدِدْتُ أنِّى لَمْ أرَکمْ، وَ لَمْ أعْرِفْکمْ ....

 قَاتَلَکمُ اللهُ لَقَدْ مَلأتُمْ قَلْبِى قَیحاً، وَ شَحَنْتُمُ صَدْرِى غَیظاً ... وَ أفْسَدْتُمْ عَلَىَّ رَأیى بِالْعِصْیانِ وَ الْخِذْلَانِ ... وَ لَا رَأىَ لِمَنْ لَا یطَاعُ![[456]](#footnote-456)

## ترجمه خطبه أمیرالمؤمنین علیه السلام در گلایه از اصحاب خود

 «آگاه باشید كه من أكیداً و جدّاً شما را به جنگ با این قوم، چه در شب و چه در روز، و چه پنهانى و چه آشكارا فراخواندم، و به شما گفتم: با ایشان جنگ كنید پیش از آنكه ایشان با شما جنگ كنند. زیرا سوگند به خداوند كه با هیچ گروهى جنگ در ته و بیخ خانه‌هایشان واقع نگردیده است مگر آنكه ذلیل شده‌اند.

 پس شما شانه خالى كردید و به یكدیگر حواله دادید و دست از یارى برداشتید تا آنكه غارتها بر شما هجوم كرده، شما را از هم گسیختند و مسكن‌هاى شما را بر علیه شما تصرّف كردند.

 و این است أخو غامد ـ یعنى سفیان بن عوف ـ كه با لشكرش وارد شهر انبار شدند و حسَّان بن حسَّان بكرى را كشتند، و اسبان بسته سپاه شما را از مرزها و

جایگاهش برانداختند. و تحقیقاً به من این طور گزارش داده شده است كه مردى از آن سپاهیان داخل بر خانه زن مسلمانى مى‌شد و نفر دیگرى داخل بر خانه زن مُعَاهَد (اهل ذمّه از یهود و نصارى و مجوس) مى‌شد و خلخال از پاى او بیرون مى‌كشید و دستبندش را خارج مى‌كرد، و گردن‌بند و گوشواره‌هایش را مى‌كشید، و آن زن هیچ گونه راه دفاعى از خود نداشت مگر با إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌ گفتن، و خواهش ترحم كردن، و پس از آن همگى با غنائم فراوان بازگشتند.

 اى شگفتا! سوگند به خداوند كه دل را مى‌كشد و غصّه را به درون مى‌كشد اتّحاد و اجتماع این گروه بر باطلشان و پراكندگى و تفرّق شما از حقِّتان!

 اى شبیهان به مردان كه مردانى در میان نیست! اندیشه‌هایتان همانند اندیشه‌هاى كودكان است، و عقلهایتان همانند عقلهاى نوعروسان بزك زده در درون حجله‌هایشان! هر آینه حقّاً و حقیقةً من آرزو داشتم كه شما را اصلًا ندیده بودم و نشناخته بودم ...

 خداوند بكشد شما را كه دل مرا از چرك و خون انباشتید، و سینه مرا از غیظ و غضب مشحون ساختید، و به واسطه مخالفتها و عصیانتان و به واسطه خِذلان و تنها گذاردن و عدم اعمال عزَّت من رأى و نظریه‌ام را بر من تباه نمودید .... و لیكن كسى كه امرش را اطاعت نكنند از اندیشه و رأى اصیل او چه ثمره‌اى مترتّب مى‌گردد؟!»

 و این طور مبتلا شده بود امام علیه السلام به دشمنى همچون معاویه كه غدر مى‌كرد و كارش فجور بود. و ریختن خونها و نهب و غارت اموال و هتك اعراض را مباح مى‌شمرد، و به اصحابى مانند اهل كوفه كه پیوسته از زیر كار و امر در مى‌رفته‌اند و خذلان به بار مى‌آورده‌اند.

 در درون خانه‌هایشان با آنها جنگ مى‌شد كه نتیجه‌اش ذلَّت و مسكنت بود، و كسانى كه اهل فرار بودند نه أهل حمله و هَجْمه.

 ضحَّاک بن قیس فهرى‌

 معاویه، ضحّاك بن قیس فهرى را فراخواند و به او گفت: حركت كن تا از كوفه عبور كنى و هر چه مى‌توانى به كوفه نزدیك مشو! هر كس از اعراب را دیدى كه در اطاعت على مى‌باشد غارت كن! و اگر به پادگان یا اسبان بسته‌اى برخورد نمودى همه را غارت كن! و اگر چاشتگاه در شهرى رسیدى شبانگاه را در شهر دیگر بمان! و اگر به تو خبر رسید كه در قفاى تو سپاهى براى كارزار مى‌آید منتظر مباش تا با آن برخورد كنى و جنگ نمائى! معاویه پس از این دستور العمل وى را با سه هزار تا چهار هزار سوار مجهز نموده گسیل داشت. (ابن أبى الحدید، ج ١ ص ١٥٤ طبع قدیم)

 ضحّاك امر سید و سرورش را تنفیذ كرد، و در كشتار و فَتْك (ترور و ناگهانى بدون اطلاع، طرف مقابل وى را كشتن) اسراف نمود، و در غارت و بیرون آوردن اموال از حدّ گذرانید. هر كس را كه در راهش مى‌دید مى‌كشت، و قافله حُجَّاج را غارت كرد، و متاعشان را گرفت سپس جماعتى كه از آن جمله بود: عبد صالح عمرو ابن عُمَیس بن مسعود برادرزاده عبد الله بن مسعود صحابى رسول الله، را بكشت.

 و چون به امام علیه السلام خبر این قضیه رسید بر بالاى منبر رفت و گفت: اى اهل كوفه خارج شوید، و با دشمنتان بجنگید، و از حریم خودتان دفاع كنید اگر عامل به گفتارم هستید! اهل كوفه پاسخ ضعیفى به او دادند. و چون حضرت سستى و تكاسل را در میانشان نگریست حجر بن عدى كندى را تجهیز كرد و چهار هزار نفر سوار به او سپرد. وى حركت كرد و در تعقیب ضحاك برآمد و در محلى به اسم «تدمر» با او برخورد كرد ساعتى با هم بجنگیدند. از لشگریان ضحَّاك نوزده نفر و از اصحاب حجر دو نفر كشته شدند. در این میان شب در رسید، شبانه ضحاك به سوى شام فرار كرد و پشت سرش را هم نگاه نكرد.

 جمعیت‌هاى معاویه اطراف امام را غارت مى‌كرد، و تخریب و اهلاك مردم را به حدِّ نهائى مى‌رسانید، و عیش و راحت مردم ایمن را مى‌شكست، مى‌كشتند و

غارت مى‌نمودند و مى‌سوزانیدند و به وحشت مى‌انداختند در آنجائى كه جو را مساعد و خالى مى‌یافتند و به مجرّد آنكه لشكر امام علیه السلام آنها را فرا مى‌گرفتند در فرار شتاب مى‌كردند.

## غارتهاى معاویه توسط نعمان بن بشیر

 نعمان بن بشیر

 نعمان و پدرش بشیر بن سعد انصارى اوَّلین كسانى هستند از میان طائفه انصار كه در روز سقیفه با ابوبكر بیعت نمودند، و پس از آن انصار یكى پس از دیگرى بیعت كردند.

 نعمان از جانبداران عثمان بود و لهذا در نزد معاویه و پسرش یزید مقرّب بود. و زنده بماند تا خلافت مروان بن حكم. هنگامى كه مردم شام با مروان بیعت كردند او والى شهر «حِمْص» بود و مردم حمص را به بیعت عبد الله بن زبیر فرا خواند. مردم بر وى شوریدند و او را كشتند. و این واقعه در سنه ٦٥ بوده است.

 و از جمله كارهایش آن بود كه زمانى كه عثمان كشته شد او پیراهن عثمان را با انگشتان زوجه‌اش نائله برگرفت، و به شام نزد معاویه ارسال داشت. و معاویه هم پیراهن عثمان را كه در آن انگشتان نائله بود آویزان كرد، و بدین وسیله مردم را دعوت به ثوره و شورش نمود. و مردم هم چون پیراهن و انگشتان را مى‌دیدند، بر غیظ و خشمشان افزوده مى‌گشت.

 سپس نعمان، معاویه را ترك گفت و به سوى على رفت، و لیكن درنگ و مقام در خاندان تقوى و صلاح براى وى دلپسند نشد لهذا فرار كرد به شام مركز ضلالت و فساد.

 و بدین علت است كه خنافس (سوسكهاى معروف به جعل و خُنْفَساء كه با نجاست سرو كار دارند) از بوهاى عطرآگین گلها و عطریات جانفزا مى‌میرند، و در مزبله‌ها و كنیفها و مستراحها زنده مى‌باشند.

 معاویه، نعمان را طلبید، و با دو هزار مرد مجهّز كرد و امر كرد او را تا عینُ التَّمْر را كه در عراق مى‌باشد غارت نماید، و به وى سفارش كرد به غارتها و كشتن‌هاى‌

مفاجاتى و دفعتى قیام كند و در فرار تعجیل كند همان طور كه دزدان و جماعتهاى دسته جمعى شبیخون مى‌زنند!

 نعمان بر عینُ التَّمر روى آورد و در آنجا مالك بن كعب از قِبَل امام علیه السلام منصوب بود. و با وى نبود مگر یكصد مرد. این یكصد تن آماده حمله و هجوم بر دو هزار تن گشتند.

 مالك به اصحابش گفت: داخل قریه با ایشان بجنگید. دیوارها را پشت سرتان قرار دهید. بدانید كه خداوند ده تن از شما را بر صد تن از آنها، و صد تن را بر هزار تن غلبه مى‌دهد، و قلیل را بر كثیر قدرت مى‌بخشد. در این حال نیز گروهى از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السلام به یاریشان شتافتند. نعمان و همراهانش منهزم شدند و پشت كرده با سرعت به شام گریختند.

 و پس از مقتل امام علیه السلام معاویه، نعمان بن بشیر را امیر بر كوفه نمود و او نیز در زمان یزید امیر آنجا بود. وقتى كه مسلم بن عقیل به كوفه آمد یزید نعمان را عزل و به جاى او عبید الله بن زیاد را نصب كرد.

## غارتهاى معاویه توسط بُسر بن أرطاة

 بُسْرُ بْنُ أرْطَاة

 روزى از ایام جنگ صفّین امام أمیرالمؤمنین علیه السلام بر بالاى تلّ و تپه رفت و با بلندترین صداى خویشتن فریاد برآورد: اى معاویه!

 معاویه پاسخ داد. امام فرمود: براى چه مردم با هم كشتار مى‌كنند؟! بیا به سوى من و مردم را رها كن! نتیجه حكومت براى آن كس باشد كه غالب شده است!

 عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد با تو از در انصاف درآمده است!

 معاویه خندید و گفت: معلوم مى‌شود كه تو طمع در خلافت كرده‌اى‌[[457]](#footnote-457)

 عمرو گفت: اینك كه على تو را به مبارزه طلبیده است نیكو نیست مگر آنكه با وى مبارزه كنى!

 معاویه گفت: دسته جمعى باید به دیدار على برویم!

 ابن عاص گفت: قسم به خدا من به جنگ على مى‌روم گرچه هزار بار كشته گردم!

 در این حال آمد در برابر مبارزه با امام، و آنچه واقع شد از امر عورتش ما را بى نیاز از بیانش مى‌دارد[[458]](#footnote-458)

 در جیش معاویه سوار یكّه تازى بود كه به وى‌ ابوداود مى‌گفتند، او گفت: اگر معاویه با مبارزه ابوالحسن كراهت دارد من به جنگ او مى‌روم. سپس میان دو صف آمد و گفت: من ابوداود مى‌باشم! اى ابوالحسن بیا به نزد من براى كارزار!

 امام جلو رفت. مردم همه فریاد زدند: اى أمیرالمؤمنین، از نزد این سگ برگرد كه این مرد هم پایه و هم منزلت تو در مبارزه نمى‌باشد!

 امام فرمود: واگذارید مرا، و حمله كرد بر او فقط بر او یك ضربه وارد كرد كه او را به دو نصف كرد، نصفى در طرف راست بیفتاد و نصفى در طرف چپ. هر دو لشكر از هول و دهشت این ضربه به لرزه و تكان درآمدند. ابوداود در عسكر معاویه پسر عموئى داشت صیحه برآورد: اى زشت نفس من! خداوند بعد از تو بقاء را براى من قبیح كند. او به مبارزه امام رفت و به پسر عمّش ملحق شد.

 تمام این قضایا و جریانها در حالتى است كه معاویه بر فراز تلّ ایستاده مى‌بیند و مشاهده مى‌نماید. معاویه گفت: مرده باد این مردان رزمجو! آیا در میان ایشان یك نفر وجود ندارد كه بتواند على را یا در حال مبارزه، یا در حال فتك و ترور، یا در وقتى كه دو لشكر به هم بر مى‌آیند و اختلاط در میانشان پیدا مى‌شود، یا در وقت‌

برخاستن گرد و خاك و غبار بكشد؟!

 ولید گفت: بر تو لازم است كه به جنگ او بروى! زیرا تو از میان همه مردم به مبارزه با او سزاوارتر مى‌باشى! معاویه گفت: سوگند به خدا او مرا به مبارزه طلب نموده است تا حدّى كه من از قریش شرمنده شدم. در این حال معاویه به بُسْر بن أرْطاة رو كرد و به او گفت:

 آیا تو به جنگ با على اقدام مى‌نمائى؟!

 بُسر گفت: براى جنگ با او هیچ كس سزاوارتر از تو نمى‌باشد، و مع‌ذلك من به جنگ او مى‌روم. بسر پسر عموئى داشت كه از حجاز آمده بود كه دخترش را خواستگارى كند، به بسر گفت: مبادا با على جنگ كنى! چه كسى تو را بدان دعوت نموده است؟! بسر گفت: من راجع به این مهم وعده داده‌ام، و حیا مى‌كنم دست از وعده‌ام بردارم!

 پسر عمّش به وى خندید، و ابیاتى را سرود كه از آن جمله این دو بیت مى‌باشد:

 ١ ـ «اى بسر پسر أرطاة! گویا تو به آثار على در جنگها جاهل مى‌باشى یا تجاهل مى‌كنى!

 ٢ ـ هر زمان او را ببینى مرگ را در سر نیزه او خواهى دید، و در شمشیرش اثرى است كه تو را دیگر به یاد خودت نمى‌اندازد.» یعنى با ضربه اوَّلین تو را مى‌كشد!

 بسر گفت: مگر چیزى غیر از مرگ هم در بین وجود دارد؟! و در حالى كه كلاه‌خود آهنین بر سر داشت و زره پولادین سراپایش را پوشانیده بود پیش آمد و ندا در داد: اى ابوالحسن بیا براى مبارزه با من.

 امام علیه السلام بدون اندكى درنگ به سوى او پیش رفت، و همین كه نزدیك وى رسید، نیزه‌اى به او زد كه پخش بر زمین گشت. او هم در این موقعیت متوسل به عورتش شد همچون ابن عاص كه پیش از او آن را مكشوف داشت.

 حضرت پشت كردند و از وى دست كشیدند. أشتر گفت: این بسر مى‌باشد، آیا تو دست از او برداشتى؟! این عدوِّ خدا و عدوِّ توست!

 حضرت فرمودند: دَعْهُ لَعَنَهُ اللهُ، أ بَعْدَ أنْ فَعَلَهَا! «واگذار او را، خدایش او را لعنت كند! آیا پس از این كار شنیعش دست بر او دراز كنم؟!»

 شاعر درباره عمرو عاص و ابن أرطاة ابیاتى را سروده است كه ابن ابى الحدید در ج ٢ ص ٣٠١ از طبع قدیم ذكر نموده است و از آن جمله این ابیات مى‌باشد:

 ١ ـ «آیا در هر روزى سوار یكّه تازى را بر مى‌گزینید كه داراى عورتى مكشوفه در زیر گرد و غبار كارزار بوده باشد!

 ٢ ـ و على هم به واسطه همین عورت دست از صاحب عورت بر مى‌دارد، و معاویه در محل خلوت از آن قضیه به خنده در مى‌آید!»

 ابن أبى الحدید در شرح نهج در ج ١ ص ١١٧ به بعد از طبع قدیم چنین گوید:

 بُسر بن أرْطاة مرد سخت‌دل و سنگدل و سفّاك و بى‌محابا بوده است اصولًا در ذاتش رأفتى و رحمتى وجود نداشته است. معاویه او را با سه هزار نفر مجهّز نمود و به او گفت:

 حركت كن تا به مدینه برسى، پس مردم را دور كن و بپاشان، و هر كس را به وى مرور نمودى بهراسان، و به هر كس كه دست یافتى كه در تحت اطاعت ما نمى‌باشد، و براى او مالى در نظر داشتى همه آن اموال را غارت نما! و در خود مدینه به مردم چنین وانمود كن كه تو قصد قتل عام و كشتن خود آنها را دارى، و به ایشان خبر بده كه أبداً نه برائت، و نه عذْرى از آنها قبول نخواهى نمود!

 بدین قبیل از اعمال است كه معاویه جمعیت‌هاى هجوم كننده و فتّاك و هتّاك را توشه مى‌دهد: به سفیان بن عوف گفت: هر كس را دیدى بكش، و به هر خانه مرور كردى خراب كن، و اموال را غارت نما! و به بسر گفت: مردم را دور كن، و بترسان و

غارت كن! و به ضحّاك هم همین طور گفته بود. و این دزدان راهزن اوامر سیدشان را تنفیذ مى‌نموده‌اند، و از نزد خودشان از لئامت و حقد و كینه‌اى كه بر عالم انسانیت داشته‌اند بسیارى از هتّاكیها و سفّاكیها و فتّاكیها تحقّق پذیرفت.

 بُسْر به مدینه رسید و اهلش را شتم كرد و تهدید و توعید نمود و خانه‌هاى بسیارى را طعمه حریق ساخت از جمله خانه زُرَارة بن حرون، و خانه عَمرو بن عوف، و خانه رفاعَة بن رافع رِزْقى، و خانه ابوایوب انصارى صاحب منزل رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم را. (ابن ابى الحدید ج ١)

 مسعودى در ج ٣ ص ٣١ از طبع ١٩٤٨ م گوید: بُسر در مدینه، خلق كثیرى را ما بین مسجدین (مسجد الرّسول و مسجد قُبا) از خزاعه و غیرها كشت. و همچنین در «جُرف» خلق كثیرى را از رجال همدان كشت. و در صَنْعاء خلق كثیرى را كشت.

 مسعودى گوید: چون خبر به على رسید جاریة بن قُدَامَه را با دو هزار سپاه، و وَهَب بن مسعود را با دو هزار سپاه بفرستاد. همین كه بُسْر از آمدن جاریه مطّلع شد پا به فرار گذارد.

 معاویه خُطَّه خود را غارتهاى ناگهانى و هجومهاى دفعى قرار داده بود و سپس فرار و پنهان شدن از انظار. و امام خطَّه‌اش خطَّه دفاع بود. اما دفاعى كُند برحسب كُندى مواصلات در آن روزگار.

 و پیش از آنكه بُسْر از مدینة الرَّسول خارج گردد، ابوهریره را خلیفه خود برایشان گماشت و اهل مدینه را سفارش به اطاعت از او نمود. این ابوهریره‌اى كه بُسْر نَصِّ بر خلافت او بعد از خودش در مدینه نمود همان كسى است كه بدعتها و احداثى را كه بُسر در مدینة الرَّسول الاعظم بجاى گذارده بود با چشمانش دیده بود. او بالذَّات كسى است كه اصحاب صحاح او را توثیق مى‌نمایند و كثیرى از علماء سنّت از وى نقل روایت مى‌نمایند.

 آرى از جمله اسباب توثیق و تصحیح حدیث او روایتى است كه از پیغمبر رحمت روایت كرده است كه او گفت: إنَّ لِکلِّ نَبِىٍّ حَرَماً، وَ إنَّ حَرَمِى بِالْمَدِینَةِ، فَمَنْ‌

أحْدَثَ فِیهَا حَدَثاً فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللهِ وَ الْمَلئکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ. وَ أشْهَدُ أنَّ عَلِیاً أحْدَثَ فِیهَا!

 «به درستى كه از براى هر پیغمبرى حرمى وجود دارد، و حرم من در مدینه مى‌باشد. پس هر كس در آن بدعتى و كار ناروائى پدید بیاورد بر او لعنت خدا و فرشتگان و جمیع آدمیان فرود مى‌آید. و من گواهى مى‌دهم كه‌ على‌ در آن ایجاد بدعت و كار ناروا كرده است!»

 و تاریخ روایتِ این افتراء متأخّر مى‌باشد از جنگ بُسْر در مدینه و استخلاف ابوهریره را پس از خودش. على كسى است كه پیامبر درباره او فرموده است: لَا یحِبُّهُ إلَّا مُؤمِنٌ، وَ لَا یبْغِضُهُ إلَّا مُنَافِقٌ. «وى را دوست ندارد مگر مؤمن، و وى را دشمن ندارد مگر منافق.»

 در منطق ابوهریره على كسى است كه در مدینه بدعت نهاده است و كار ناروا احداث نموده است، اما معاویه آن كس كه به شهادت عبد الله بن عمر بر غیر سنَّت محمد مرده است، این معاویه به شهادت بُسْر و جانشینش ابوهریره، مدینه را از هر گونه بدعت و حدثى مصون و محفوظ داشته است.

 بُسْر مدینه را ترك گفت و متوجّه مكّه گردید. و در طریقش بین حرم خدا و حرم رسول خدا مردانى را كشت، و اموالشان را غارت كرد. چون این خبر به مكّه رسید اكثرشان از وحشت بُسْر فرار كردند. بُسْر به نَجْران عبور كرد، جماعتى را كشت و سپس در میان اهلش به خطبه برخاست و گفت: اى اهل نَجْران! اى جماعت نصارى و برادران میمونها! قسم به خدا اگر به من خبرى رسد كه بر من ناپسند آید، من به سوى شما بر مى‌گردم و كارى مى‌نمایم كه نسلتان منقطع گردد، و زراعتتان تباه شود، و خانه‌هایتان خراب گردد. و در حالى كه به سوى صنعاء مى‌رفت، أبَا كَرَب را كه از روساى شیعه و سید بزرگ بیابان‌نشینهاى اهل حَمْدان بود بكشت.

 هنگامى كه بُسْر داخل صنعاء شد دست به قتل و غارت گشود. میهمانانى در تحت عنوان وُفود از مأرَب نزدش آمدند براى استعطاف و استرضاى وى. مردانشان‌

را كشت و دو طفل صغیر عبید الله بن عباس را سر برید. مادر آن دو كودك دیوانه‌وار. پریشان مو و گشاده چهره بدین طرف و آن طرف دور مى‌زد، و این ابیات را قرائت مى‌نمود.

 ١ ـ «هان! كیست آن كه دانسته باشد دو كودك خردسالم را كه همچون دو دانه مرواریدى بودند كه صدفشان از آنها جدا گردیده بود؟!

 ٢ ـ هان! كیست آن كه دانسته باشد دو كودك خردسالم را كه آن دو گوش من بودند، و دل من بودند، بنابراین امروز دل من ربوده شده است؟!

 ٣ ـ هان! كیست آن كه دانسته باشد دو كودك خردسالم را كه آن دو مغز استخوانم بودند، بنابراین در امروز مغز استخوان من از میان رفته و به مرگ نزدیك شده است؟!

 ٤ ـ به من چنین خبر داده شده است كه بُسْر این عمل را انجام داده است. و من نمى‌توانم تصدیق كنم پندارشان را كه كودكانم را كشته‌اند، و از گناه عظیم و إفك خطیرى كه مرتكب شده اند!

 ٥ ـ بُسر با دشنه تیز و بُرَّان خود زد بر رگهاى گردن دو كودك خردسالم، و این گونه است كه گناهان و جنایات انجام داده مى‌شود!

 ٦ ـ كیست كه راهنمایى نماید یك زن پریشان خاطر جگر سوخته بچّه مرده را بر دو كودكى كه گم شده‌اند در همان‌جائى كه نیاكانش رفته‌اند (و دیگر بازگشتى ندارند)؟!»

 مغیرة بن شعبه نامه‌اى به بُسْر بن أرْطاة نوشت و در آن از عملیاتش سپاسگزارى كرد[[459]](#footnote-459)، و در آن نوشت: جَعَلَنَا اللهُ وَ إیاک مِنَ الآمِرِینَ بِالْمَعْرُوفِ، وَ الْقَاصِدِینَ إلَى الْحَقِّ،

وَ الذَّاکرِینَ اللهَ کثِیراً.

 «خداوند ما و تو را از امر كنندگان به معروف، و پویندگان به سوى حق، و آنان كه خداوند را بسیار یاد مى‌كنند قرار بدهد»!

 آمَنْتُ بِاللهِ! «ایمان به خدا آوردم!»[[460]](#footnote-460) حتى كسانى كه اوامر خدا را عصیان مى‌كنند دَم از خدا مى‌زنند و با نام خدا سخن مى‌گویند. واقعاً چقدر وجه مشابهت قوى وجود دارد در طبیعت‌ها و خدعه‌ها میان بُسر و مغیره و میان بسیارى از مردم كه ما امروز مى‌شناسیم كه با نام خداوند ـ جَلَّ و علا ـ سخن مى‌گویند. و راست گفته است آن كس كه گفته است:

## منطق معاویه و یزید در انجام جنایات‌

 مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ وَ لَکنِ اطَّرَدَ الْقِیاسُ.

 «مردم تغییرى پیدا ننموده‌اند، و لیكن حكم قیاس و مشابهت سابقین با لاحقین عمومیت پیدا نموده است.»

 ما اشاره نمودیم كه امام علیه السلام جاریة بن قُدَامَه را به جنگ با بُسر فرستاد. جاریه از بُسر جستجو مى‌كرد و همین طور وى را تعقیب مى‌نمود. و بُسر از دست او از این ناحیه بدان ناحیه فرار مى‌نمود تا به كلى بُسر را از اماكن تحت ولایت على خارج نمود، و لیكن این پس از آن بود كه نسل مردم را منقطع ساخت، و كِشت و آبادانیها را تباه نمود، و خانه‌ها را ویران كرد.

 همین كه بُسر به شام مراجعت كرد به معاویه گفت: من با این جیش روان شدم و در رفت و برگشت با دشمنت كارزار نمودم! معاویه گفت: اللهُ فَعَلَ ذَلِک لَا أنْتَ!

 «خداوند این كار را كرده است، نه تو!»

 پسرش یزید به امام زین العابدین علیه السلام گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى قَتَلَ أبَاک.

 «حمد و شكر از آن خدائى مى‌باشد كه پدرت را كشت!»

 حضرت امام زین العابدین به او گفتند: لَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَ أبِى. «خدا لعنت كند كسى را كه پدرم را كشت!»

 و ما هم مى‌گوئیم: لَعَنَ اللهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِک وَ أمَرَ بِهِ. «خدا لعنت كند كسى را كه آن كار را كرده و امر بدان نموده است!»

 ابن أبى الحدید در ج ١ ص ١٢١ گفته است: تنها كسانى را كه بُسر در این حمله و یورش كشت سى هزار نفر بوده‌اند، و گروهى را أیضاً با آتش محترق ساخت ... آنچه را كه مسلم بن عقبه براى یزید و در شهر مدینه در واقعه حَرَّه انجام داد، عیناً همان چیزى است كه بُسر براى معاویه در حجاز و یمن انجام داده است‌ وَ مَنْ یشَابِهْ أبَهُ فَمَا ظَلَمْ. «و كسى كه شبیه پدرش باشد، تجاوز ننموده است.»

 امام علیه السلام از خداوند متعال طلبید تا از بُسر در دنیا با جنون انتقام بگیرد، و عرض كرد: اللّهُمَّ لا تُمِتهُ حَتّى تَسلُبَهُ عَقلَهُ! «بار خداوندا وى را نمیران تا آنكه عقلش را بگیرى!»

 بعد از این واقعه، بُسر چندان درنگى نكرد حتى اینكه عقلش رفت. كودكان دنبالش مى‌رفتند و با او بازى مى‌كردند و وى را مَلْعَبَه و بازیچه خود قرار مى‌دادند.

 به واسطه این بدعتها و أحداث، به واسطه انتهاك حرم خدا و حرم رسول، به واسطه كشتن مردان و سر بریدن اطفال، به واسطه غارت زنان و بیرون كشیدن گوشواره‌هاى گوش و خلخالهاى پا، به واسطه اینها و أمثال و اشباه اینهاست كه دروغگویانِ دروغ پرداز مى‌گویند: مُعَاوِیةُ أعْرَفُ مِنْ عَلِىٍّ بِالسِّیاسَةِ. «معاویه از على به سیاست آشناتر بوده است.»

 آرى! نه على و نه غیر على آشناتر از معاویه به شرور و وَلَع در تكالب و درندگى و اقدام بر امور مضرّه و خبیثه نبوده‌اند. و از اینجاست كه معاویه مرد سیاسى عظیم نزد أشكال و أمثال خود معاویه به شمار آمده است.[[461]](#footnote-461)،[[462]](#footnote-462)

## تقبیح معاویه به خاطر كشتن حُجر

 اینها تازه جنایات معاویه در زمان حیات أمیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، بیا و تماشا كن جنایتهاى او را پس از شهادت وى از خلاف تعهّدها با امام حسن و زهر دادن او را علیه السلام و سبّ و لعن حضرت در تمام نقاط عالم بعد از خطبه‌هاى نماز جمعه، و نصب مغیرة بن شعبه بر ولایت كوفه، و امر به تضییق بر شیعه، و سبّ حضرت، و نصب زیاد بن سُمَیه را پس از مغیره بر ولایت كوفه و بصره، و گرفتار ساختن مرد بى گناه عابد زاهد ناسك حُجر بن عدى كندى با اصحابش و ارسال آنها

را به شام و كشتن آنان را در چهار فرسنگى دمشق به نام مَرْج عَذْراء[[463]](#footnote-463) و قتل عمرو بن حِمَق كه این دو بزرگوار از اصحاب رسول خدا و أمیرالمؤمنین و حسنین: بوده‌اند.

 أمیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ به برادرش خاتم المرسلین ملحق شد، و امام حسن علیه السلام هم در بیتش منعزل گردید، و حكم معاویه هم بدون امر خدا و بدون امضاء و اختیار امَّت در جمیع اقطار اسلام جارى شد. حكم‌

امپراطورى وحید فرید بدون منازع.

 آیا سزاوار نبود كه در این فرصت از مخالفان خود صرف نظر كند، و آنان را مورد عفو قرار دهد، و در زندگى دنیوى و حیات طبیعى استراحتى بخشد، و همچنین با جمیع موالیان اهل بیت كه اینك خود را زیر سلطنت قاهره او مشاهده مى‌كنند و همچون كبوتر بال و پر شكسته‌اى شده‌اند كه در كنج قفس به آب و دانه‌اى قناعت ورزیده است رفتار نماید، و همان طور كه شأن و مقام بزرگان سیاستمدار جهان است عمل نماید؟ اما معاویه نه آنكه عفو نكرد و اینك كه خود را صاحب مقام شناخته است همه موالین را كه در عظمت اسلام كوشیده‌اند مخَرِّب و منافى اصل اولى حكومت خود خوانده و در ازاى قیامهاى آنان بر ضد حكومت جائرانه و ظالمانه‌اش تا آخرین قطره خونشان را مى‌مكد و باز هم سیر و سیراب نمى‌گردد.

 أمیرالمؤمنین پسر ابوطالب از عائشه و مروان بن حكم در جنگ جمل گذشت و آنان را عفو نمود، و از عمرو عاص و بُسر بن أرطاة در جنگ صفین گذشت و آنان را یله كرد، و معاویه و سپاهیانش را آب داد چون كریم بود پسر كریم. او پسر ابوطالب بود كه در ابیات خود كه قبیله قریش او را در اثر حمایت پیغمبر آزارها مى‌كردند، و صدمه‌ها وارد مى‌ساختند، با وجود كمال قدرت خود مى‌گوید:

 «من با حلم و گذشتم با جهل ایشان مقابله نمودم، زیرا عفو در حال قدرت از نیكوترین شِیم انسان است.»

 عائشه از مخالفین اعدام حُجْر بوده است، و معاویه را مؤاخذه نمود. اما با سیاست و عطایا و بیان مزوِّرانه معاویه، خاضع در برابر قتل او گردید و دست از اعتراض برداشت.[[464]](#footnote-464)

 مالك بن هُبَیرة سكونى درباره حجر نزد معاویه شفاعت كرد، و معاویه نپذیرفت، و بر معاویه غضب كرد، و با جماعتى از كِنْدَه و سَكون به مَرْج عَذْراء آمدند تا زندانیان را با قوّت و شدت خلاص كنند، و لیكن وقتى رسیدند كه ایشان كشته شده بودند.

 معاویه براى وى یكصد هزار درهم فرستاد، و پیام داد كه كشته شدن حجر راه حمله معاویه را به عراق بعد از دو حمله پیشین باز مى‌گرداند. مالك بن هُبَیره آرام گرفت و غضبش از میان رفت.[[465]](#footnote-465)

 اما تحف و هدایا و حلویات او براى أبوالاسود دُؤَلى صحابى بزرگ مولى الموحِّدین پذیرفته نمى‌شود. سید حسن صدر از قاضى نور الله مرعشى در «مجالس المؤمنین» آورده است كه: معاویه هدایائى براى ابوالاسود فرستاد كه در آن حلوا بوده است. چون چشم دخترش به آنها افتاد به پدر گفت: این هدیه‌ها را چه كسى برایمان آورده است؟! أبوالأسود گفت: اینها را معاویه فرستاده است تا ما را در دینمان فریب دهد! آن دختر فوراً بالْبَدیهَة این ابیات را سرود:

## شعر دختر ابوالاسود درباره تحفه معاویه‌

 ١ ـ «اى معاویه پسر حرب! آیا با عسل زعفران زده، ما حسب و عزت و دین خود را به تو بفروشیم؟!

 ٢ ـ پناه بر خدا! چگونه این امر امكان مى‌پذیرد با وجود آنكه مولاى ما أمیرالمؤمنین مى‌باشد؟!»

 ابن خلَّكان در «وفیات الاعیان» پس از ترجمه احوال أبوالاسود دؤلى گفته است: وى داراى دیوان شعرى است و از جمله اشعار او این است:

 «معاویه كه از بنى امیه مى‌باشد دستهاى ما را با خونهایمان رنگین كرد. و معاویه از برابر ما دنیایمان را به هم در پیچید و از میان برداشت.»

 و شیخ منتجب الدِّین در كتاب «اربعین» خود از على بن محمد روایت كرده است كه گفت: دختر أبوالاسود در مقابل پدرش خَبیص (حلواى مركّب و مخلوط معروف) را دید و گفت: اى پدر جان از این به من بخوران! ابوالاسود گفت: دهانت را بگشا! دختر دهان گشود، و در دهان او نهاد به اندازه یك دانه بادام!

 سپس به دختر گفت: خرما بخور كه نفعش زیادتر و سیر كننده‌تر مى‌باشد! دختر گفت: این نافع‌تر و لذیذتر مى‌باشد! پدر گفت: این طعامى است كه معاویه به سوى ما ارسال داشته است تا ما را از على بن أبى طالب منحرف گرداند! دختر گفت:

 قَبَّحَهُ اللهُ یخْدَعُنَا عَنِ السَّیدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ؟! تَبّاً لِمُرْسِلِهِ وَ آکلِهِ!

 «خداوند او را قبیح گرداند، آیا با عسل زعفران خورده مى‌خواهد، ما را از سید و سرور پاكیزه شده بفریبد؟! مرگ بر فرستنده‌اش، و مرگ بر خورنده‌اش!»

 دختر آنچه خورده بود قِىْ كرد تا در درونش ذره‌اى از آن نبوده باشد. و شروع كرد به انشاء آن دو بیت شعر.

 آیة الله صدر گوید: ما این طریق را ذكر كردیم، زیرا آن به روایت شیخ منتجب الدِّین ابن بابویه مى‌باشد[[466]](#footnote-466)

## اشعار ابوالاسود دُؤَلى در مرثیه أمیرالمؤمنین علیه السلام‌

 ملّا جلال الدین سیوطى گوید: ابوالاسود دؤَلى در مرثیه على رضى الله عنه سروده است:

١٠

 ١ ـ «هان اى چشم! واى بر تو ما را یارى رسان! (در گریه كردن) هان بر امیرمؤمنان گریه كن!

 ٢ ـ و امّ كلثوم بر او گریه مى‌كند با اشكهاى دیدگانش، زیرا او واقعاً مرگ یقینى او را با چشمانش دیده است.

 ٣ ـ هان! بگو: به خوارج هر كجا باشند كه چشمهاى حسودان خنك و سرد

نخواهد شد به قتل او.

 ٤ ـ آیا شما در ماه روزه دل ما را به درد آوردید به كشتن آن كس كه از همه مردم بدون استثناء بهتر و برگزیده‌تر بوده است؟!

 ٥ ـ كشتید شما بهترین كس را كه بر روى اسبان و شتران و استران سوار گردیده است، و همه آنها را رام كرده است، و بهترین كس را كه سوار بر كشتیها شده است.

 ٦ ـ و آن كه بهترین كس بوده است كه كفش بر پاى خود نموده، و بهترین كس كه كفش بر پاى دگران نموده‌اند، و بهترین كس كه در قرآن قرائت سوره‌هاى مثانى و مِئین را كرده است.

 ٧ ـ كشتید شما كسى را كه تمام مناقب خیرات در وجودش مجتمع بوده است، و كسى را كه محبوب رسول ربّ العالمین بوده است.

 ٨ ـ هر آینه تحقیقاً قریش مى‌دانند هر جا بوده باشند كه حقّاً تو اى امیرمؤمنان بهترین و برگزیده‌ترین آنها مى‌باشى، چه از جهت شرف و كرامت و مفاخرت اصل و تبار و نیاكان و چه از جهت دین و ایمان.

 ٩ ـ هنگامى كه من روبرو بشوم با چهره و سیماى ابوالحسین مى‌بینم ماه شب چهاردهم را كه بر فراز نظاره كنندگان مى‌باشد.

 ١٠ ـ و ما پیش از كشته شدن وى در خیر و رحمت و سعادت بودیم. ما مولاى رسول خدا را در بین خود مى‌نگریستیم.

 ١١ ـ على اقامه حق مى‌فرمود بدون شك و تردیدى، و در میان دشمنان و نزدیكان به عدالت سلوك مى‌نمود.

 ١٢ ـ على علمى را كه در نزدش بود مكتوم نمى‌داشت. و وى از زمره متكبّران آفریده نگشته بود.

 ١٣ ـ گویا همه مردم پس از مرگ و فقدان على، همچون شترمرغانى گردیده ان كه بدون صاحبشان در شهر و محل خشك و بدون آب و علف یله و متحیر

گشته‌اند.[[467]](#footnote-467)،[[468]](#footnote-468)

 ١٤ ـ پس اى معاویه پسر صخر! شماتت مكن، زیرا باقیمانده از خلفاى الهى در میان ما موجود است».

## توضیح مؤلّف دوره امام‌شناسى‌

 بارى در اینجا جلد هجدهم از مجلدات «امام‌شناسى» خاتمه پیدا مى‌كند كه آنها قسمت دوم از دوره علوم و معارف اسلام را تشكیل مى‌دهند، و با ختم این مجلد دوره امام‌شناسى پایان مى‌یابد.[[469]](#footnote-469)

[[470]](#footnote-470)

 للّه الحمد و له المنّة كه خدا توفیق داد و عنایت فرمود تا این دوره كه ابتدایش در شهر طهران سنه یكهزار و سیصد و نود و یك هجریه قمریه بوده است خاتمه‌اش در شهر مقدس مشهد مبارك حضرت مولى الامام الهمام حضرت على بن موسى الرِّضا ـ علیه و على آبائه و أبْنائه الائمّة الكِرام افضل الصّلوات و التحیات من الملك الحىّ القیوم العلّام ـ در روز جمعه هجدهم شهر ذوالقعدة الحرام سنه یكهزار و چهارصد و چهارده هجریه قمریه تحقق پذیرفت، و هذا من فضله و إنعامه إنَّه ذو الفضل العظیم.

 در این دوره سعى شده است فقط پیرامون اصل ولایت مولى الموحّدین و مسائل كلى اصول امامت بحث گردد و ضمناً بحثهاى تطفّلى و ضمنى از سایر أئمّه معصومین ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ به عمل آید. و با آنكه در حدود

وسع و جهد در جمع و تدوین مطالب منقَّحه و مسلَّمه إعمال حوصله شده است و گمان مى‌رفت كه با این مطالب مختلفه فلسفیه و عقلیه، و قرآنیه و نقلیه، و شواهد تاریخیه و غیرها از مسائل اجتماعیه مى‌توان پرده از رخسار تابناك او برگرفت و كما هو حقّه او را معرفى كرد ولى در این حال مى‌بینیم و مى‌نگریم كه فقط نَمى از یمى آورده شده است و ذرّه‌اى از شعاع آفتاب جهانتاب. و اینك كه عمر سپرى گشته و آفتاب حیات در شُرف افول مى‌باشد، ما حقّاً و حقیقةً نه على را شناخته‌ایم، و نه از سرّ او اطلاع پیدا نموده‌ایم، و نه از منهج و منهاج او علمى اكتساب كرده‌ایم، و نه، و نه، و نه.

 صلّى الله علیک یا ابا الحسن، صلّى الله على روحک و بدنک، صلّى الله علیک و على زوجک و ذرِّیتک، صلّى الله على شیعتک و لازمى مِشیتک و منهجک!

 گرچه از نعمتهاى الهیه از بدو عمر تا خاتمه آن سرشار و از هر گونه غرق در بحارش بوده‌ایم، ولى اینك آن نتیجه و شالوده و جوهره آن كه براى ما باقى است و بدان خوشنودیم و دلشاد و مسرور و با ابتهاج، فقط و فقط محبّت این سرور و آقاست.

١

 ١ ـ «عطایا و مواهب الهیه از مقدار آرزوى من گذشته است، بنابراین نه شكرانه من و نه افعال و كارهاى من به پایه آن نخواهد رسید.

 ٢ ـ و لیكن با فضیلت‌ترین و كامل‌ترین آنها نزد من محبَّت أمیرالمؤمنین على بن أبى طالب مى‌باشد.

 من گواهى و شهادت مى‌دهم به نبوَّت و امامت و ولایت این أعلامى كه ذكر مى‌گردد:

 ١ ـ «به محمد، و وصىِّ او (على) و دو پسران محمد و على كه جمیع ایشان طاهرند، و به سید العابدین (امام سجاد)،

 ٢ ـ و به محمد، و جعفر بن محمد، و همنام پیامبر برانگیخته شده در وادى شاطى (موسى بن جعفر)،

 ٣ ـ و به على آرمیده در خراسان، و پس از آن به محمد و به على مسموم (امام على النقى) و سپس به راهنما،

 ٤ ـ و امام هدایت كننده حسن (عسكرى)، و دنبال مى‌آورم در شهادت، بعد از وى امامت حضرت قائم را كه مبعوث مى‌گردد در كمینگاه دشمنان و سركشان و متجاوزان».

## توسل به آل محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم و دعاى عهد با امام زمان علیه السلام‌

 اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَاىَ صَاحِبَ الزَّمَانِ ـ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِ ـ عَنْ جَمِیعِ الْمُؤمِنینَ وَ الْمُؤمِنَاتِ فِى مَشَارِقِ الارْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا، حَیهِمْ وَ مَیتِهِمْ وَ عَنْ والِدَىَّ وَ وُلْدِى وَ عَنِّى مِنَ الصَّلَوَاتِ وَ التَّحِیاتِ زِنَةَ عَرْشِ اللهِ وَ مِدَادَ کلِمَاتِهِ وَ مُنْتَهَى رِضَاهُ وَ عَدَد مَا أحْصَاهُ کتَابُهُ وَ أحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ.

 اللَّهُمَّ إنِّى اجَدِّدُ لَهُ فِى هَذَا الْیوْمِ وَ فِى کلِّ یوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْداً وَ بَیعَةً فِى رَقَبَتِى. اللَّهُمَّ کمَا شَرَّفْتَنِى بِهَذَا التَّشْرِیفِ وَ فَضَّلْتَنِى بِهَذِهِ الْفَضِیلَةِ وَ خَصَصْتَنِى بِهَذِهِ النِّعْمَةِ فَصَلِّ عَلَى مَوْلَاىَ وَ سَیدِى صَاحِبِ الزَّمَانِ، وَ اجْعَلْنِى مِنْ أنْصَارِهِ وَ أشْیاعِهِ وَ الذَّابِّینَ عَنْهُ، وَ اجْعَلْنِى

مِنَ الْمُسْتَشْهَدِینَ بَینَ یدَیهِ طَائِعاً غَیرَ مُکرَهٍ فِى الصَّفِّ الَّذِى نَعَتَّ أهْلَهُ فِى کتَابِک فَقُلْتَ: ﴿صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ‌» عَلَى طَاعَتِک وَ طَاعَةِ رَسُولِک وَ آلِهِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ. اللَّهُمَّ هَذِهِ بَیعَةٌ لَهُ فِى عُنُقِى إلَى یوْمِ القیامةِ[[471]](#footnote-471)

 کتبه بِیمناه الدَّاثرة عبده الرّاجى الى غفرانه و رضوانه:

 السید محمد حسین الحسینى الطهرانى‌

1. پنجاه و هشتمين آيه از سوره أعراف: هفتمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه: إنَّ ربّکم الله که آيه السّخرة نام دارد و با دو آيه پس از آن که قرائتش ثواب بسيار دارد همچون آية الکرسى از اين قرار مى‌باشد: إِنَّ رَبَّکمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى‌ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَک اللهُ رَبُّ الْعالَمِينَ- ادْعُوا رَبَّکمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ- وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. «تحقيقاً پروردگار شما خداوند است آن که آسمانها و زمين را در شش روز آفريد و سپس بر عرش خود متمکن گرديد، مى‌پوشاند شب را بر روز، و شب و روز را با اصرار و ابرام طلب مى‌کند. و خورشيد و ماه و ستارگان، موجوداتى هستند مسخّر به امر خداوند. آگاه باشيد که عالم امر و خلق براى اوست. بلندمرتبه و گرامى مى‌باشد خداوند که پروردگار عالميان است- بخوانيد پروردگارتان را از روى تضرّع و در پنهانى، چرا که او متجاوزان را دوست نمى‌دارد- و در زمين فساد منمايد بعد از آنکه اصلاح شده است و او را از روى ترس و اميد بخوانيد به جهت آنکه رحمت خداوند به احسان کنندگان نزديک است.» [↑](#footnote-ref-2)
3. اين عبارت قاعده‌اى است فلسفى و مُفادش آن است که: چيزهائى که مثل و مانند يکديگرند، در احکام مثبته و منفيّه که بر آنها مترتّب مى‌گردد يکسان هستند. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ٢٩ از سوره ٧: أعراف: وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ کما بَدَأَکمْ تَعُودُونَ. [↑](#footnote-ref-4)
5. آيه ٥٦ از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-5)
6. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٨، ص ١٦٤ و ص ١٦٥ و ص ١٧٧ و ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-6)
7. عين اين مطالب در کتاب «مطالب السَّئول»، طبع رحلى سنگى ص ٨١ موجود است در کتاب «الکنى و الالقاب» ج ١ ص ٣٣٢ گويد: کمال الدّين محمّد بن طلحة شافعى معروف به ابن طلحه داراى کتاب «مطالب السَّئول فى مناقب آل الرّسول»، و «العقد الفريد للملک السَّعيد» مى‌باشد که در شهر حلب در سنه ٦٥٢ هجريّه فوت کرده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. «کاشف»، ج ١ ص ١٨٦. و در «الکنى و الالقاب» ج ٢، ص ٢٣٨ آورده است که محمّد بن احمد بن عثمان ذهبى در سنه ٦٧٣ هجريّه در دمشق متولّد شد و دنبال حديث گشت و وارد مصر شد و از آنجا با سمت استادى بيرون گرديد. او در تاريخ رجال تصانيف بسيارى نموده است از جمله «تذکرة الحفاظ»، و «ميزان الاعتدال»، و «تجريد أسماء الصّحابة». وى در سنه ٧٤٨ هجريّه فوت نموده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. «رياض السّالکين»، طبع سنگى ص ٨. و از طبع جامعة المدرّسين قم ج ١ ص ٧١ تا ٧٣ و مصدر حديث اخير، «کشف الغمّة» ج ٢، ص ١٥٥ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-9)
10. بايد دانست: کتبى در پايان قرن دوازدهم هجريّه در هند به زبان پارسى توسّط علماء سنّى مذهبشان به رشته تحرير درآمد که به فوريّت علماء شيعه مذهب هند نيز در ردّ و جواب آنها به زبان پارسى با إفادات علميّه و تحقيقات رشيقه و عميقه خويشتن بطلانشان را بر ملا کرده و خاکستر آن اتّهامات به شيعيان را به باد فنا داده‌اند. يکى از آن کتب «منتهى الکلام» ملقَّب به «تنبيهات اهل الخَوْض لاعْتِرَاضِهِمْ عَلَى حديث الْحَوضِ» مى‌باشد که يک بار در سنه ١٢٥٠ هجريّه و بار دگر در سنه ١٢٨٢ مجدّداً به طبع رسيده است. و مؤلّفش حيدر على فيض‌آبادى مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-10)
11. بارى همين که نسخه‌هاى خطّى اين کتب در هندوستان انتشار يافت، اوّلًا حضرت سيّد محمد قلى موسوى نيشابورى هندى پاسخى بهت‌آور به نام «الأجْنادُ الإثنا عشريّة المحمّدية فى ردّ التّحفةِ الإثنا عشريَّة الدِّهلَوِية» تصنيف فرمود.

    و ثانياً فرزند اين مرد الهى: سيّد مير حامد حسين بن محمّد قلى نيشابورى کنتورى پاسخ و ردّى شگفت انگيزتر و حيرت‌آورتر بر آن به نام «عقبات الانوار فى مناقب الائمّةِ الاطّهار» تدوين کرد.

    و در اينجا ما مختصر و برگزيده آنچه را که علامه طهرانى: حاج شيخ آقابزرگ در احوال اين دو مرد متتبّع محقّق عظيم المنزلة و گرانقدر در کتاب «الذَّريعة إلى تصانيف الشِّيعة» ذکر نموده است نقل مى‌کنيم. او در ج ٤، ص ١٩٢ و ص ١٩٣ از اين مجموعه تحت شماره ٩٥٨ چنين آورده است: «تشييد المَطَاعِنِ لِکشف الضَّغَائِن» اين کتاب با جميع اجزايش که ذکر خواهد شد جلد هشتم از مجلّدات کتاب «الأجناد الإثنا عشريّة المحمّدية فى ردّ التّحفة الإثنى عشريّة الدِّهلويَّة» مى‌باشد که مرتّب گرديده است بر دوازده باب در ردّ اماميّه. و اين مجلّد «تشييد المطاعن» ردّ است بر خصوص باب دهم از تحفه که در دفع مطاعن مى‌باشد.

    و ردِّ باب اول از آن که در حدوث فرقه‌هاى شيعه است نامش: «السَّيفُ النَّاصِرى» و ردّ باب دوم که در نسبت مکائد است به شيعه نامش: «تقليب المکائد» و ردّ باب هفتم از آن که در مبحث امامت است نامش: «برهان السَّعادة»، و ردّ باب يازدهم از آن که در أوهام و تعصّبات و هفوات است نامش: «مصارع الافهام» مى‌باشد که تمام اين کتابها از مجلّدات کتاب «الأجناد» هستند که همگى به لسان فارسى بوده و در هند به طبع رسيده‌اند. جميع اين کتب از تأليفات علّامه سيّد محمد قلى بن السيّد محمّد حسين بن حامد حسين بن زين العابدين موسوى نيشابورى کنتورى است که ميلادش در سنه ١١٨٨ و وفاتش در نهم از شهر محرّم الحرام سنه ١٢٦٠ بوده است، که ترجمه احوال او را مفصلًا در خاتمه کتاب «نجوم السّماء» ذکر کرده است. و بر تحفه ردود ديگرى نيز نوشته‌اند همچون «عبقات»، و «النّزهَة الإثنى عشريّة»، و غيرها. [↑](#footnote-ref-11)
12. «الإمام الصّادق» ج ١ طبع جامعة المدرّسين قم ص ١٤٣. بايد دانست که: اين عبارت در «مختصر التحفة الإثنى عشريّة»، طبع دوم قاهره سنه ١٣٨٧ ص ٨ موجود است و ليکن اين عبارت از «منشئات» آلوسى است و انشاء خود صاحب «تحفه»: شاه عبد العزيز دهلوى نمى‌باشد که آن را آلوسى حکايت نموده باشد. و عبارت اينچنين است: و هذا ابوحنيفه- رضى الله تعالى عنه- و هُوَ هُوَ بين اهل السّنّة کان يفتخر و يقول تا آخر. و عبارت عبد العزيز در «تحفه» ص ٤٦ اين است: آرى امام شافعى فضائل کسانى را که از اهل بيت دريافته‌اند ذکر کرده‌اند. و اين مخصوص به امام شافعى نيست، جميع اهل سنّت به اين عبارت قيام مى‌نمايند. و روايت حديث از أئمّه اهل بيت در کتب اهل سنّت بسيار است و سلسله آبائى اهل بيت را به «سلسلةُ الذَّهَب» ناميده‌اند. [↑](#footnote-ref-12)
13. آيه ٢٨ از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-13)
14. خطيب در «تاريخ بغداد»، ج ٢ ص ٣٧٧، و ملا على متّقى هندى در «کنز العمّال» ج ٦ ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-14)
15. «مسند» احمد حنبل ج ٤ ص ٣٦٦ و «صحيح» ترمذى ج ٢ ص ٣٠٨. [↑](#footnote-ref-15)
16. «الامام الصادق» مظفر ج ١ ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-16)
17. کتاتيب داراى دو معنى است: يکى آنکه جمع کتَّاب آمده و آن جمع کاتب است، بنابراين جمع الجمع است. ديگر آنکه موضع تعليم است که به صيغه کتّاب آيد و جمعش کتاتيب آمده است. [↑](#footnote-ref-17)
18. «تهذيب الاسماء و اللّغات»، و «ينابيع المودّة». [↑](#footnote-ref-18)
19. «مطالب السَّئول» ص ٨١. [↑](#footnote-ref-19)
20. شرح «نهج البلاغة»، ج ١، ص ٦. [↑](#footnote-ref-20)
21. وى از ثِقات مشاهير رجال امام صادق عليه السلام است. [↑](#footnote-ref-21)
22. «اصول کافى»، باب الصِّدق و أداء الامانة. [↑](#footnote-ref-22)
23. «مجالس» شيخ صدوق رحمه الله، مجلس يازدهم. [↑](#footnote-ref-23)
24. «اصول کافى» ج ١، ص ٣٦ حديث اوّل. [↑](#footnote-ref-24)
25. «مجالس» شيخ صدوق، مجلس هفدهم و «بحار الانوار»، طبع حروفى ج ٢، ص ٤١ حديث دوم. [↑](#footnote-ref-25)
26. «بحارالأنوار» ج ١٧ ص ٢٧٠. [↑](#footnote-ref-26)
27. «اصول کافى» ج ١ ص ٣٥ حديث پنجم. [↑](#footnote-ref-27)
28. کتاب زيد زرّاد که از اصول معتبره است. [↑](#footnote-ref-28)
29. «بحار الانوار»، ج ٢ ص ٣٧ حديث پنجاه و چهارم. [↑](#footnote-ref-29)
30. «بحار الانوار» ج ٢ ص ٣٧ تا ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-30)
31. «بحار الانوار» ج ٢ ص ٣٧ تا ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-31)
32. «بحار الانوار» ج ٢ ص ٣٧ تا ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-32)
33. «اصول کافى» ج ١ ص ٥٢ حديث نهم و يازدهم. [↑](#footnote-ref-33)
34. «اصول کافى» ج ١ ص ٥٢ حديث نهم و يازدهم. [↑](#footnote-ref-34)
35. «اصول کافى» ج ١ ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-35)
36. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٣٦. [↑](#footnote-ref-36)
37. «بحار الانوار»، طبع حروفى ج ٩٢ ص ١٩٥. [↑](#footnote-ref-37)
38. «بحار الانوار»، ج ٤٧ ص ٤٤ حديث سيزدهم. [↑](#footnote-ref-38)
39. «الإمام الصّادق»، مؤسّسه نشر اسلامى طبع چهارم، ج ١ ص ١٣١ تا ص ١٤٠. [↑](#footnote-ref-39)
40. حضرت در اينجا اشاره به اين آيه کريمه نموده‌اند: وَ نَزَّلْنا عَلَيْک الْکتابَ تِبْياناً لِکلِّ شَيْ‌ءٍ. (آيه ٨٩ از سوره ١٦: نحل) [↑](#footnote-ref-40)
41. «اصول کافى» ج ١ ص ٢٢٩ حديث پنجم. [↑](#footnote-ref-41)
42. «الإمام الصّادق» آية الله مظفر، طبع چهارم ج ١ ص ١٤٥ تا ص ١٤٧. [↑](#footnote-ref-42)
43. «بحار الانوار»، طبع حروفى ج ١، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-43)
44. آيه ١٠ از سوره ١٤: ابراهيم. [↑](#footnote-ref-44)
45. «الامام الصّادق» طبع چهارم ج ١، ص ١٤٧ تا ص ١٤٩. [↑](#footnote-ref-45)
46. «بحار الانوار»، کتاب التّوحيد، باب ٣: اثبات الصّانع و الاستدلال بعجائب صنعه على وجوده و علمه و قدرته و ساير صفاته. از طبع حروفى ج ٣، ص ٣١. [↑](#footnote-ref-46)
47. در تعليقه آورده است: زِنْديق با کسره از ثنويّه مى‌باشد يا قائل به دو مبدأ نور و ظلمت، و يا آن کس که ايمان به آخرت و ربوبيّت خدا نمى‌آورد، و يا کسى که در باطن کافر است و در ظاهر مؤمن، يا معرّب زَنْ دين است يعنى دين زن. اينها را در «قاموس» آورده است. و در «مصباح» وارد است که در السنه مردم مشهور آن است که زنديق آن کس است که متمسّک به شريعتى نيست و قائل به دوام دهر و طبيعت است و عرب از اين گونه افراد تعبير به ملحد مى‌نمايد يعنى کسى که در اديان طعنه دارد. انتهى. و از کتاب «مفاتيح العلوم» نقل شده است که: زنادقه، مانويّه مى‌باشند و مزدکيّه را بدين نام مى‌ناميده‌اند. اقول: و ظاهر آن است که: زنديق معرّب زند دين باشد و زند اسم کتاب مجوس است که آن را زردشت که مجوس معتقدند وى پيغمبر بوده است آورده است، يا معرّب زندى است يعنى منسوب به زند. بنابراين کلمه واحدى را گرفته‌اند و بدان قاف افزوده‌اند. انتهى [↑](#footnote-ref-47)
48. در «احتجاج» مطبوع: لا يخرج. [↑](#footnote-ref-48)
49. در «احتجاج» مطبوع: و لا تدخل. [↑](#footnote-ref-49)
50. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ٣١ و ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-50)
51. مجلسى در ضمن بيان خود آورده است: معنى کلام وى: فَبِک تُثَنَّى الخناصر آن است که: چون علما را به شمارش درآورند تو نخستين کس هستى که قبل از آنها شمرده مى‌شوى به جهت آنکه افضل و أشهر مى‌باشى، چون وقتى بخواهند چيزى را بشمارند اوّلًا از انگشت خِنْصِر ابتدا مى‌نمايند. و ملموم به معنى آن است که: بعضى از اجزاء آن به بعض دگر چسبيده است. و خِضَّم با کسره خاء و فتحه ضاد و ميم مشدّده به معنى کثير العطاء مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-51)
52. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ٣٩ و ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-52)
53. در تعليقه آورده است: او را سيّد مرتضى در «أمالى» خود از کسانى شمرده است که با اظهار اسلام و اظهار شعائر اسلامى تستّر مى‌نموده‌اند تا خونشان محفوظ بماند و اهل و مال و جانشان مشمول احکام مسلمين گردد. و ليکن در باطن زنديقى مُلْحِد بوده است و کافرى مشرک. و گفته است: و حکايت شده است که: عبد الکريم بن أبى العوجاء چون محمّد بن سليمان والى کوفه از ناحيه منصور او را گرفت و براى قتل حاضر کرد و يقين به موت و مفارقت حياتش پيدا نمود گفت: لئن قتلتمونى لقد وضعت فى أحاديثکم أربعة آلاف حديث مکذوبة مصنوعة! «اينک که اراده کشتن مرا داريد بدانيد که من در احاديث شما چهار هزار حديث دروغ و ساختگى جعل نموده‌ام!» [↑](#footnote-ref-53)
54. بَيْدَر جائى را گويند که حبوبات درو شده را جمع مى‌کنند و علوفه را از دانه جدا مى‌کنند و آن را مى‌کوبند. [↑](#footnote-ref-54)
55. در «أمالى» با لفظ ذکرت يا أبا عبد الله وارد است. [↑](#footnote-ref-55)
56. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣، ص ٣٣ تا ٣٥ [↑](#footnote-ref-56)
57. اين گفتار و احتجاج حضرت متّخذ از قرآن مجيد است آنجا که در آيه ٢٨ از سوره ٤٠: غافر آمده: آن مرد مؤمن از آل فرعون که ايمان خود را مکتوم مى‌داشت بديشان گفت: آيا شما مى‌کشيد مردى را که مى‌گويد: پروردگار من الله است، و تحقيقاً براى شما از جانب پروردگارتان حجّت و بيّنه آورده است؟! وَ إِنْ يَک کاذِباً فَعَلَيْهِ کذِبُهُ وَ إِنْ يَک صادِقاً يُصِبْکمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُکمْ: «اگر او دروغگو باشد دروغش بر عهده خود اوست، و اگر راستگو باشد بعضى از مواعيد و تهديدات او البتّه به شما مى‌رسد.» [↑](#footnote-ref-57)
58. در نسخه‌اى است: بفسخ العزائم. [↑](#footnote-ref-58)
59. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-59)
60. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، ص ٤٩. [↑](#footnote-ref-60)
61. به اين حديث، مستشار عبد الحليم جندى مصرى در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ٢٨٥ و ص ٢٨٦ در سکون و آرامش حضرت هنگام بحث اشاره نموده است. [↑](#footnote-ref-61)
62. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ٤٢ و ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-62)
63. اين خبر را تا اينجا شيخ محمّد حسين مظفّر در کتاب «الامام الصادق» ج ١ ص ١٦٩ و ص ١٧٠ از طبع چهارم از کتاب «توحيد» صدوق، باب اثبات حدوث العالم ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-63)
64. آيه ١٩٧ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-64)
65. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، ص ٤٥ تا ص ٤٩ حديث بيستم. [↑](#footnote-ref-65)
66. همين مصدر، ص ٥٠ و ص ٥١ حديث بيست و چهارم. [↑](#footnote-ref-66)
67. در تعليقه از کتاب «حياة الحيوان» دميرى حکايت نموده است که: و أيضاً به سبب دو پايش. و خرطوم فيل توپر است و خرطوم پشه تو خالى مى‌باشد و به شکم راه دارد و هنگامى که آن را در بدن انسان فرو کند خون را مى‌مکد و به داخل و درونش مى‌برد. بنابراين خرطوم پشه همچون حلقوم و بلعوم مى‌باشد و به همين جهت است که گاز گرفتن آن شديد است و قدرت دارد بر پاره کردن و سوراخ نمودن پوستهاى ضخيم. و از آنچه که خداوند تعالى به آن الهام نموده آن است که: آن پشّه بر عضوى از اعضاء انسان مى‌نشيند و پيوسته با خرطومش جستجو مى‌کند مساماتى را که در بدن انسان است و از آن عرق خارج مى‌گردد. چون مسامات رقيق‌ترين و باريکترين اعضاء بشره انسان هستند. و چون آن مسامات را يافت خرطومش را در آن قرار مى‌دهد. و اين پشه به قدرى حريص است در مکيدن خون تا به حدّى که شکمش پاره مى‌شود و مى‌ميرد يا به حدّى که از طيران باز مى‌ماند. و همين امر سبب هلاکش مى‌گردد. و از عجائب امر او آن است که چه بسا شترى را و يا چهارپاى دگرى را مى‌کشد و آن چهارپا به صورت جسد مرده‌اى در صحرا باقى مى‌ماند و حيوانات درنده وحشى دور آن جمع مى‌شوند و پرندگانى که جيفه‌خوار هستند نيز به دور آن گرد مى‌آيند، و هر کس از گوشت آنها بخورد در همان وقت مى‌ميرد- تا آخر گفتار دميرى. [↑](#footnote-ref-67)
68. آيه ١٤ از سوره ٢٣: مؤمنون. [↑](#footnote-ref-68)
69. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، ص ٤٤ و ص ٤٥ حديث نوزدهم. [↑](#footnote-ref-69)
70. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، ص ٥٠ حديث بيستم و سوم. [↑](#footnote-ref-70)
71. اين خبر را نيز کلينى در کتاب «کافى» ج ١ ص ٧٢ تا ص ٧٤ با سند متّصل خود ذکر کرده است، و مرحوم مظفّر در کتاب «الامام الصادق» طبع چهارم، ج ١ ص ١٨٩ تا ص ١٩١ آورده است. [↑](#footnote-ref-71)
72. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣، ص ٥١ تا ص ٥٤ حديث بيستم و پنجم. [↑](#footnote-ref-72)
73. به اين روايت عبد الحليم جندى در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ٢٨٥ در لزوم استدلال عقلى اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. معلِّق در تعليقه گويد: ابن طاووس در ص ٩ از کتاب «کشف المحجة» گويد: و نظر کن به کتاب مفضّل بن عمر که حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بر او املاء نمودند در آثارى که خداوند جلّ جلاله خلق کرده است! و نظر کن به کتاب «اهليجه» و اعتباراتى که در آن مى‌باشد زيرا آنکه اعتناء به گفتار سبقت گيرنده بر انبياء و اوصياء و اولياء عليهم أفضل السّلام\* موافق فطرت عقول و افکار خردمندان است. و در ص ٧٨ از کتابش: «الامان من اخطار الاسفار و الازمان» گويد: و با خود همراه بردارد کتاب اهليلجه را که مناظره مولانا الصّادق عليه السلام مى‌باشد با طبيب هندى در معرفت الله جلّ جلاله به طريق غريب و عجيب و ضرورى. حتّى آنکه طبيب هندى اقرار به الاهيّت و وحدانيّت خدا نمود. و همچنين با خود همراه بردارد کتاب مفضّل بن عمر را که او از امام صادق عليه السلام روايت کرده است در شناسائى وجوه و طرق حکمت در ايجاد عالم پائين و اسرار آن، زيرا اين کتاب در مفاد و محتوايش عجيب مى‌باشد.

    معلِّق گويد: نجاشى از جمله کتب وى (مفضّل) حضرت را کتاب فکر:” کتاب فى بدء الخلق و الحثّ على الاعتبار” به شمار آورده است که وصيّت مفضّل مى‌باشد. و طريق خود را بدين کتاب بدين طريق ذکر نموده است: اخبرنى ابو عبد الله بن شاذان، قال: حدّثنا احمد بن محمد بن يحيى از پدرش، از عمران بن موسى، از ابراهيم بن هاشم، از محمد بن سنان، از مفضَّل. (انتهى) و شايد مراد او همين کتاب توحيد باشد.

    \* مراد حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مى‌باشد [↑](#footnote-ref-74)
75. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ٥٥ و ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-75)
76. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ٥٧ تا ص ٥٩ باب ٤: الخبر المشتهر بتوحيد المفضّل بن عمر. [↑](#footnote-ref-76)
77. مَشيمه عبارت است از کيسه‌اى گوشتى که جنين در آن قرار دارد و به منزله لباسى بر تن اوست. [↑](#footnote-ref-77)
78. عين عبارت امام صادق عليه السلام اين است: ثمّ إنّ الکبد تقبله فيستحيل بلطف التدبير دماً و ينفذ إلى البدن کلّه فى مجارى مهيِّئةٍ لذلک، بمنزلة المجارى الّتى تهيّأ للماء حتى يطرد فى الارض کلِّها. و ينفذ ما يخرج منه من الخبث و الفضول إلى مَفَائضَ قد اعِدَّت لذلک- الخ. «و پس از آن، کبد آن غذا را قبول مى‌کند و آن غذا با لطف تدبير تبديل به خون مى‌شود، و به وسيله مجراهائى که براى جريان خون آماده و تعبيه شده است به تمام بدن مى‌رسد. اين مجارى خون به منزله مجارى آب مى‌باشد که آن را براى ايصال آب به تمام قسمتهاى زمين تهيّه مى‌نمايند. آنگاه آن مقدار ثقل و فضول و خبائثى که از بقيه غذا بجاى مى‌ماند به سوى مجارى خاص وارد مى‌شود، و آنچه که از جنس صفراء مى‌باشد به سمت کيسه صفرا (مراره) مى‌رود، و آنچه که از جنس سوداء مى‌باشد به سمت طحال مى‌رود، و آن رطوبتهاى خبيثه و زائده به سمت مثانه گسيل مى‌شود.»

    بايد دانست که در اين بيان امام عليه السلام نکاتى است که بالصّراحة از جريان خون که دانشمند انگليسى: «ويليام هاروى‌William Harvey » (تولّد در ١٥٧٨ و مرگ در ١٧٥٦ ميلادى) آن را کشف کرده است پرده بر مى‌دارد. در اينجا امام عليه السلام از جريان و گردش خون در شرائين و أورده (سرخ رگها و سياه رگها) که مرکزش قلب مى‌باشد بطور تفصيل سخن گفته است لهذا به جرأت مى‌توان گفت: اوّلين مکتشف گردش دورانى خون امام عليه السلام بوده است. أطبّاء و پزشکان همگى بر آن بودند که توزيع خون در بدن به صورت و هيئت شَجَر (درخت و شاخ و برگ آن) مى‌باشد و خون در بدن در اين رگهاى بزرگ و کوچک حتى عروق شعريّه (مويرگها) ثابت و غير متحرّک مى‌باشد. امام صادق عليه السلام است که با اين بيان خود توضيح و تشريح فرمود که: شجريّتِ دم درست نيست بلکه آنچه هست دَوَران دم مى‌باشد. (عبارت امام را که در اينجا آورديم از «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ٦٨ نقل نموديم) [↑](#footnote-ref-78)
79. اين حيوان چنانکه در روايت آمده است اسمش أيِّل مى‌باشد با فتحه همزه و تشديد ياء و جمعش أيايل است به معنى گوزن، و مشابه آن حيوانى است از ذوات ظلف (کفشداران)، نرينه آن داراى شاخهاى متشعّب غير مجوف است و مادينه آن شاخ ندارد. در اين روايت مفضّل، امام عليه السلام مى‌فرمايد: مارها را مى‌خورد و عطش شديدى پيدا مى‌کند و از آشاميدن آب ابا مى‌نمايد از ترس آنکه سمّ در بدنش سرايت کند و او را بکشد. اين حيوان در کنار چاله‌هاى آب در حالى که عطش او را رنج مى‌دهد مى‌ايستد و با صداى بلند نعره مى‌کشد و از آن آب نمى‌آشامد، زيرا اگر بياشامد در همان ساعت مى‌ميرد. («بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣ ص ١٠٠) [↑](#footnote-ref-79)
80. آيه ٣٠ از سوره ٩: توبه، و آيه ٤ از سوره ٦٣: منافقون. [↑](#footnote-ref-80)
81. مُعَطِّلَه و يا اهل تعطيل همان طور که خود امام عليه السلام در همين جا بيان مى‌کند بعضى از ملاحده هستند که مى‌خواهند با حسّ، ادراک چيزى را که به عقل درنيايد بکنند. مى‌گويند: چون حقّ تعالى را به حواسّ ظاهر ادراک نکنيم اقرار به وجودش نياوريم. و چون به آنها گفته شود: خدا با عقل ادراک نمى‌گردد گويند: چگونه مى‌تواند وجود داشته باشد چيزى که با عقل مُدرک نشود؟! جواب گوئيم: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانکه ديده انسان مرتبه‌اى از ادراک را دارد و بالاتر از مرتبه خود در ادراک نمى‌تواند کرد، و بدون شرائط رويت نمى‌توان ديد، مثل آنکه اگر ببينى سنگى در هوا بلند شد مى‌دانى که شخصى آن را اندخته است و اين علم از راه ديده نيست بلکه عقل حکم مى‌کند که سنگ خود به خود بالا نمى‌رود. نمى‌بينى که بصر در اينجا عاجز است و حاکمْ عقل مى‌باشد. همچنين عقل در معرفت خالق حدّى دارد که از آن نمى‌توان گذشت چنانکه مى‌داند که آن چيز غير محسوس با چشم جائى دارد و آن را نديده است، و با حاسّه‌اى از حواسّ آن را ادراک ننموده است و حقيقت آن را نمى‌داند. همچنين عقل مى‌داند که صانعى دارد که او را ايجاد کرده است اما احاطه به کنْه ذات و صفات او نکرده است. انتهى کلام حضرت: («توحيد مفضل» طبع بيروت، مؤسّسة الوفاء، طبع دوم، ص ١١٧ و ص ١١٨) و شيخ کاظم مظفّر در تعليقه خود بر اين طبع در ص ١٠ و ص ١١ گويد: مانويّه اصحاب حکيم فارسى: ماين بن فاتک بوده‌اند که در زمان شاپور: دومين شاه از ملوک سلسله ساسانيّه ظهور کرد. و مذهب او ممزوج از مجوسيّت و نصرانيّت بود و جماعت کثيرى از معتقدات او پيروى نمودند. و گروه بزرگى از آنان تا اوَّلين دوره دولت بنى عباس باقى بودند، و پس از آن آراء وى به اروپا و بقيّه اقطار آسيا نفوذ کرد. مانى راهبى بود در حَرّان که در حوالاى سال ٢١٥ ميلادى متولد شد و بعداً بهرام بن هرمز او را کشت. («ملل و نحل» شهرستانى ج ٢ ص ٨١، و «مروج الذّهب» ج ١ ص ١٥٥، و «فهرست» ص ٤٥٦، و «معرّب شاهنامه» ج ٢ ص ٧١، و «الفَرْق بين الفِرَق» ص ١٦٢ و ص ٢٠٧، و «الآثار الباقية» بيرونى ص ٢٠٧، و «تاريخ الفکر العربى» اسمعيل مظهر ص ٣٩، و «حريّة الفکر» سلامة موسى ص ٥٥.) [↑](#footnote-ref-81)
82. آيه ٣٠ از سوره ٩: توبه، و آيه ٤ از سوره ٦٣: منافقون. [↑](#footnote-ref-82)
83. امام صادق عليه السلام در پايان خبر مفضّل مى‌فرمايد: طبيعيّون مى‌گويند: طبيعت هيچ گاه کار بيهوده و لغو و بدون معنى نمى‌کند، و از بروز آنچه که در طبيعت شى‌ء است بتمامه و کماله دريغ نمى‌دارد، و معتقدند که حکمت و علوم تجربى شاهد بر اين دعوى مى‌باشد. در اين صورت به ايشان بايد گفت: کيست که به طبيعت اين فهم و حکمت را داده است؟! کيست که حدود و وظائف اشياء را بدون تعدّى و تجاوز از حدّ خود به طبيعت داده است؟! اين حکمت و آثار و خواصّ موجوده در اشياء چيزى است که پس از طول تجارب، عقول از ادراک آن عاجز آمده‌اند. پس آنان اگر براى طبيعت فهم و حکمت و قدرت بر أمثال اين امور را ادّعا کنند، ايشان اقرار و اعتراف کرده‌اند به همان چيزى که منکر گرديده‌اند. چون اين صفات، صفات خالق است. و اگر بگويند: اينها از آنِ طبيعت نيست پس اين وجهه همان وجه خلقت و آفرينش است که با ندائى بلند فرياد بر مى‌دارد که فعل از خالق حکيم مى‌باشد. و طائفه‌اى از قدماء بوده‌اند که تعمّد و تدبير را در اشياء منکر شده‌اند و پنداشته‌اند که اين خواصّ و آثار از روى تصادف و اتّفاق تحقّق پذيرفته است، و بر مرامشان دليل آورده‌اند به امورى که برخلاف مجراى طبيعى و برخلاف متعارف و عادت پيدا مى‌شود مانند طفلى که ناقص متولد مى‌گردد، يا يک انگشت زياد دارد، يا شکل و شمايلش دگرگون و واژگون است. اينها را دليل گرفته‌اند بر آنکه در عالم آفرينش تعمّد و تقدير و اندازه گيرى صحيح به کار نرفته است بلکه صِدْفَةً و برحسب اتّفاق پديدار شده است. ارسطاطاليس ردّ گفتارشان را نموده است به اين که: آنچه صِدْفَةً و برحسب اتّفاق واقع مى‌شود آن چيزهائى است که يک بار در خارج از متعارف صورت مى‌گيرد به جهت عللى که بر طبيعت وارد مى‌شود و آن را از مسير طبيعى خود و از مجراى عادى خود بر مى‌گرداند، و به منزله امور طبيعيّه‌اى نيست که بر شکل واحدى پيوسته و به طور دائم جريان پياپى داشته باشد. («بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ١٤٩.) شيخ کاظم مظفر در توحيد مفضّل طبع بيروت در تعليقه ص ١٢١ آورده است: ارسطاطاليس لفظى است يونانى و معنيش دوست دارنده حکمت است، و به او ارسطو هم مى‌گويند. وى يکى از شخصيّات جهانى است که از قرنهاى گذشته اشتهار داشته است. او شاگرد افلاطون بود و چون عمرش به ٣٠ سال رسيد در فلسفه نظر کرد و افلاطون او را در غيبت خود به در دار التعليم صيقليّه جانشين خود نمود.

    ارسطو بزرگترين علماء يونان بود و از همه برتر و بليغ‌تر. وى داراى افکارى بس بلند در فلسفه مى‌باشد و به معلِّم اوَّل معروف است، زيرا او اوَّلين کسى است که علم منطق را جمع کرد و مرتّب گردانيد و اختراعى بديع نمود، و مقام و منزلتش نزد پادشاهان عظيم گرديد تا به جائى که اسکندر کبير امور سلطنتش را بر وفق رأى او تمشيت مى‌داد. ارسطاطاليس مدّت شصت و هفت سال عمر کرد و در سنه ٣٢٢ قبل از ميلاد در خلکيس فوت نمود. وى در علوم گوناگونى تصنيف کرده است. [↑](#footnote-ref-83)
84. در تعليقه گويد: اين توحيد که به توحيد مفضّل معروف است بارهاى عديده به طبع رسيده است و آن را در «بحار الانوار» ج ٢ از طبع کمپانى ص ١٧ تا ص ٤٧ روايت کرده است. و طبعهاى آن همگى از أغلاط مطبعه‌اى خالى نبود. و ما نقل خود را بعد از تدبّر و تطبيق با صحيحترين طبع که در مطبعه حيدريه در سال ١٣٦٩ ه به طبع رسيده است قرار داديم. و شواهد نسبت اين توحيد به امام صادق عليه السلام بسيار است و اينجا محل ذکر آن نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-84)
85. «الإمام الصادق»، شيخ محمد حسين مظفّر، مؤسّسة النّشر الاسلامى، ج ١ ص ١٥٠ تا ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-85)
86. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ١٥٠ و ص ١٥١. و بايد دانست مجموع حديث مفضل را که مجلسى ذکر نموده است از ص ٥٧ تا ص ١٥١ از ج ٣ بحار را استيعاب کرده است. [↑](#footnote-ref-86)
87. مستشار عبد الحليم جندى در کتاب «الامام جعفر الصّادق» ص ٢٨٦ به اين حديث در استعمال جدل علمى حضرت براى آگاه کردن شکاکين، اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. در نسخه‌اى است: محمد بن أبى مشتهر. [↑](#footnote-ref-88)
89. آيه ١٣١، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-89)
90. در آيه ٧٤ از سوره ١٠: يونس اين طور وارد است: کذلِک نَطْبَعُ عَلى‌ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ. و از اينجا به دست مى‌آيد: فرمايش حضرت با صيغه غايب، اقتباس از آيه مبارکه مى‌باشد، نه خود آيه. [↑](#footnote-ref-90)
91. و در نسخه‌اى است: انکارش را باطل مى‌کند. [↑](#footnote-ref-91)
92. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٣ ص ١٥٢ و ص ١٥٣. [↑](#footnote-ref-92)
93. در تعليقه ص ١٥٥ از ج ٣ «بحار» گويد: در بعضى از نسخه‌ها اين طور آمده است: لانّها من أداة الطّبّ الّذى أدّعى معرفته. يعنى به جاى «اذعان» «ادعا» آمده است [↑](#footnote-ref-93)
94. مجلسى در شرح اين عبارت («بحار الانوار» ج ٣ ص ١٥٩) گويد: قوله عليه السلام فى قمعها، فيروزآبادى گفته است: القَمَع با حرکت فتحه ميم عبارت است از دانه جوش که در ته پلکهاى چشم بيرون مى‌آيد، و گفته است: القَمِع با فتحه و کسره، و نيز در بر وزن عِنَب (يعنى بالعکس) عبارت است از آنچه به تَهِ خرما و نحو آن چسبيده است. انتهى. و بر هر دو تقدير استعاره است براى آنچه که بَدواً در درخت هليله همين که مى‌خواهد دانه ببندد پيدا مى‌شود يعنى پوست نازک و کوچکى که در آن آب مى‌باشد. و تعبير اوّل بليغ‌تر است. و در آنجا که امام مى‌فرمايد: غير مجموع بجسم و قَمِع و تفصيل معنيش آن است که: آيا معقول مى‌باشد به آن چيزى زياد شود بدون آنکه جسمى از خارج بدان ضميمه گردد يا قَمِعى ديگر مثل آن، يا به غير قمع آن يعنى قلع و تفصيل آن- يعنى تفريق آن- تا آنکه داخل بشود در آن چيزى و يا ضميمه گردد آن به چيزى). [↑](#footnote-ref-94)
95. در نسخه مطبوعه مظفّر «لو لم يرقق» آمده است با قاف. و ليکن در دو نوع طبع «بحار الانوار» با فاء آمده است و اين درست است، زيرا رفق به معنى معاونت و مساعدت مى‌باشد و اين أشبه است. [↑](#footnote-ref-95)
96. حضرت بحث را دنبال مى‌نمايند تا مى‌رسند به اينجا که: چگونه او چرا آن هليله خودش را مفضول (پست‌تر از چيزهاى ديگر) و مأکول و تلخ و زشت ساخته است به گونه‌اى که نه بهاء و طراوت دارد و نه آب و رنگى؟ طبيب هندى گفت: به سبب آنکه آن هليله قوّت و قدرتى ندارد بر اينکه خودش را بسازد مگر همان طور که ساخته است، و يا اينکه خود را نساخته مگر همان طور که دلخواهش بوده است. من به او گفتم: اينک تو بر گفتار باطلت اصرار و ابرام مى‌ورزى بگو ببينم: چه موقع خود را آفريد و تدبير ساختمان وجودى و ماهوى خود را نمود؟! آيا پيش از آنکه لباس هستى و وجود در بر کرده باشد يا بعد از آنکه به وجود آمده بود؟! اگر اعتقادت چنان است که هليله پس از آنکه موجود شد خود را ايجاد نمود، پس اين کلام از روشن‌ترين محالات مى‌باشد! چگونه آن هليله موجود و ساخته شده بود و سپس خود را بار ديگر موجود کرد و ساخت؟!

    مصير و غايت سخن تو به اينجا منتهى مى‌گردد که هليله دو بار موجود و ساخته شده است. و اگر اعتقادت چنين باشد که هليله پيش از آنکه به وجود آيد خود را ايجاد کرده و تدبير سازمان وجودى خود را کرده است پس اين کلام از واضح‌ترين باطلها و آشکاراترين دروغها مى‌باشد. چرا که هليله قبل از آنکه بوده باشد چيزى نبوده است پس چگونه لا شى‌ء به وجود مى‌آورد شى‌ء را؟! چگونه تو معيوب مى‌دارى گفتار مرا که: شى‌ء به وجود مى‌آورد لا شى‌ء را، و گفتار خودت را معيوب نمى‌دارى که: لا شى‌ء به وجود مى‌آورد لا شى‌ء را؟! بنگر که کدام يک از دو گفتار به حق سزاوارتر است؟! («بحار الانوار»، طبع حروفى، ج ٣، ص ١٥٨) [↑](#footnote-ref-96)
97. «الإمام الصّادق» للعلمة ألجليل الشّيخ محمّد الحسين المظفّر رحمه الله، طبع مؤسّسة النشر الإسلامى ج ١، ص ١٦٤ تا ص ١٦٨. [↑](#footnote-ref-97)
98. «تحف العقول». [↑](#footnote-ref-98)
99. نظير اين ادلّه موجزه قاطعه در کلام حضرت مولى الموالى أمير المؤمنين عليه السلام يافت مى‌شود: در «بحار الانوار»، ج ٣ ص ٥٥ از «جامع الاخبار» روايت کرده است که: چون از أمير المؤمنين عليه السلام از اثبات صانع سؤال شد، فرمود: الْبَعْرَةُ تَدُلُّ على البَعِيرِ، وَ الرَّوثَةُ تَدُلّ على الحَميرِ، و آثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ على المسيرِ. فَهَيْکلٌ عِلْوِىٌّ بهذه اللّطافةِ، وَ مَرکزٌ سِفْلِىُّ بهذه الکثَافَة کيف لا يَدُلَّان على اللَّطيف الخَبير؟! («پشک شتر دلالت بر شتر مى‌کند، و پشک خر دلالت بر خر، و نشانه‌هاى پاى آدمى دلالت بر سير آدمى، پس چگونه اين هيکل و پيکر آسمانى بدين لطافت، و اين مرکز پست و پائين زيرين بدين کثافت، دلالت بر خداوند لطيف خبير نمى‌کنند؟!» و نيز از «جامع الاخبار» از أمير المؤمنين عليه السلام روايت مى‌کند که هنگامى که از وى سؤال نمودند: دليل براى اثبات صانع چه چيز مى‌تواند بوده باشد؟ فرمود: ثلاثةُ أشياء: تحويل الحال، و ضعفُ الارکان، و نقض الهِمَّة. «سه چيز: تغيير و تبديل حالات انسان، و سستى ارکان و اعضاء بدن، و از ميان رفتن عزم و قصد و همّت انسان بر بجاى آوردن چيزى!» و أيضاً مشابه اين خبر را در ايجاز و افاده معنى تمام در «بحار الانوار» ج ٣ ص ٣٦ از «توحيد» صدوق، و «أمالى» صدوق، و «عيون» صدوق با سند متّصل خود از حضرت ابو الحسن على بن موسى الرّضا عليهما السلام روايت کرده است که: مردى بر وى وارد شد و گفت: يا بن رسول الله! دليل بر حدوث عالم چيست؟! حضرت فرمود: أنت لم تَکن ثمّ کنت، و قد علمت أنّک لم تکوِّن نفسک و لا کوَّنک من هو مثلک! «تو نبودى و سپس بود شدى در حالى که تو مى‌دانى: خودت را بود نکردى، و تو را بود نکرده است کسى که همچون تو مى‌باشد!». [↑](#footnote-ref-99)
100. «توحيد صدوق»، باب ردّ بر ثنويّه و زنادقه، ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-100)
101. «الامام صادق» مظفر، ج ١، ص ١٦٨ تا ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-101)
102. آيه ٨٩ از سوره ١٦: نحل: وَ نَزَّلْنا عَلَيْک الْکتابَ تِبْياناً لِکلِّ شَيْ‌ءٍ. [↑](#footnote-ref-102)
103. آيه ٣١ از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-103)
104. از طبع قطعى سنگى امير بهادر. [↑](#footnote-ref-104)
105. «الفصول المهمّة فى معرفة أحوال الائمّة عليهم السلام» تأليف ابن صبّاغ مالکى متوفّى در سنه ٨٥٥، از طبع سنگى ناصرى ص ٢٣٥، و از طبع مطبعة العدل نجف ص ٢٠٥. [↑](#footnote-ref-105)
106. ابن خلَّکان در «وفيات الاعيان»، احوالات حضرت امام جعفر صادق عليه السلام از طبع بولاق ج ١ ص ١٨٥، و از طبع بيروت دار صادر و تحقيق دکتر احسان عبّاس، ج ١، ص ٣٢٧. [↑](#footnote-ref-106)
107. «الامام الصّادق» طبع مؤسّسه نشر اسلامى ج ١ ص ١٧٨ تا ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-107)
108. آية الله حاج ميرزا ابو الحسن شعرانى؛ در کتاب خود: «فلسفة اولى يا ما بعد الطبيعة» که در ضمن مجلّه نور علم شماره ٥٠ و ٥١ که يادنامه بيستمين سال رحلت او بوده است به مناسبت، طبع گرديده است در ص ٣٩ مى‌گويد: در زمان منصور دوانيقى و ابتداى دولت عبّاسيّه که هرج و مرج‌ها برطرف شد، حرکت و نشاطى در مسلمين براى همه علوم پديد آمد. اول کسى که کتابى در منطق ترجمه کرد عبد الله بن مقَفَّع بود. به گفته «اخبار الحکماء» قسمتى از منطق ارسطو را تعريب نمود.

     و ديگر محمّد بن ابراهيم فزارى بود که اوّل کتاب در فلکيّات را تأليف و ترجمه نمود، و ديگر نوبخت معروف که بسيار علم نجوم را ترويج کرد. و در اين وقت مرد عجيبى نيز نبوغ کرد و او ابو موسى جابر بن حيّان صوفى است و اين مرد مؤسّس علم شيمى است در اسلام و در بين اروپائيان به نام‌Gebere معروف است. ابن خلّکان وى را در ضمن نام حضرت امام جعفر صادق عليه السلام ذکر کرده است و گويد: «و شاگرد او ابو موسى جابر بن حيّان صوفى طرسوسى کتابى را تأليف نموده است که مشتمل بر هزار ورقه مى‌باشد و آن متضمّن رسائل جعفر الصّادق است و آن عبارت است از پانصد رساله». و در کتاب تاريخ «دزبرى» به فرانسه او را نام برده بعد از اينکه مى‌گويد: کتاب او قديمى‌ترين کتاب شيمى است که در تاريخ بشر به دست ما رسيده، و تفاصيل ديگرى مى‌نويسد. کتاب جابر هنوز مقام مهمّى را در طريقه جديد حائز است و در سنه ١٦٨٢ در شهر دانتزيک ترجمه لاتينى آن را که از روى نسخه واتيکان برداشته شده، طبع کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-108)
109. «الامام جعفر الصّادق» عبد الحليم الجندى المصرى مستشار جمهوريّة مصر العربيّة در مجلس أعلى للشّئون الإسلاميّة. طبع قاهره سنه ١٣٩٧ ه، ص ٢٢٣ و ص ٢٢٤. [↑](#footnote-ref-109)
110. Paul Kraus [↑](#footnote-ref-110)
111. Marcelin Bertheloty شيميدان و سياستمدار فرانسوى (١٨٢٧ تا ١٩٠٧) متولّد پاريس، مؤلِّف آثارى راجع به ترکيب اجسام آلى شيمى و حرارتى، و عضو فرهنگستان فرانسه. [↑](#footnote-ref-111)
112. Holmyard [↑](#footnote-ref-112)
113. Ruska [↑](#footnote-ref-113)
114. Apollonios [↑](#footnote-ref-114)
115. Tyane [↑](#footnote-ref-115)
116. مجريطى که تقريباً صد و پنجاه سال بعد از جابر بن حيّان مى‌زيسته است مى‌گويد: گرچه من بيش از قرنى بعد از جابر زندگى مى‌کنم اما شاگرد با واسطه او هستم. او در علوم طبيعى استاد همه فلاسفه اسلام بوده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. مؤلّف اين کتاب گويد: منظور آن است که: در اين حال که کتب مفقود شده است اگر ما تمام اهتمام خود را به کار ببنديم تا روايتى را که سنّت عمليه‌اى را روشن مى‌کند و يا روايتى را که در امرى از امور تاريخيه و امثالها مطلبى را براى ما واضح مى‌سازد استنباط و استنتاج کنيم بهتر است از انتقاد شديد تاريخى و ردّ همچون مردى مثل جابر بن حيّان که قبل از بحث در روايات وارده از وى بيائيم و اصل وجودش را انکار نمائيم، که انتقاد ما در آن صورت به مثابه حفر کردن معدنى است بدون آنکه در آن گوهرى وجود داشته باشد که جز زحمت و رنج بيهوده چيزى دستگير نمى‌شود. [↑](#footnote-ref-117)
118. Marco le gynostique [↑](#footnote-ref-118)
119. Tetragramme نام خداى يهود که مرکب از چهار حروف: ياء، هاء، واو، هاء مى‌باشد که ترکيب آن يهوه (به سکون هاء) است اما اين نام، نامى مقدّس است که نبايد بر زبان آورد و بجاى آن بايد کلمه «ادوناى» را بر زبان جارى کرد که آن نيز نام خداوند است. [↑](#footnote-ref-119)
120. Livredu Blorieux [↑](#footnote-ref-120)
121. (en -(Gehenne )Je عبرى آن‌Gehinnon ) در اصطلاح تورات به معناى دوزخ (جهنّم) و مجازاً به معناى «عذاب اليم» است. اين کلمه نام محلّى بود در بيت المقدّس که لاشه‌ها و کثافات را در آنجا مى‌سوزاندند و مرکز دائمى آتش بود. بعدها مسيحيان کلمه مزبور را به طور مجاز به معناى دوزخ و محلّ سوختن روح و جسم به کار بردند. [↑](#footnote-ref-121)
122. Morphlogie [↑](#footnote-ref-122)
123. Arch [↑](#footnote-ref-123)
124. type Aydamour [↑](#footnote-ref-124)
125. Songedu Pretre [↑](#footnote-ref-125)
126. «تاريخ فلسفه اسلامى» نوشته هانرى کربن با همکارى سيّد حسين نصر و عثمان يحيى، ترجمه اسد الله مبشّرى انتشارات أميرکبير طهران ١٣٦١، ص ١٧٧ تا ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-126)
127. چون طلب دانشمندان زياد شد و ديگر امکان تجديد طبع جزوات سابقه نبود لهذا از جزوه اوّل تا نوزدهم را در سه جلد کتاب جيبى جمع نموده و به معرض فروش درآمد. اين کتابها به نام «تعاليم آسمانى اسلام» به نگارش سيّد محمد صُحُفى مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-127)
128. استراسبورگ از شهرهاى مملکت فرانسه، و در قسمت شرقى آن هم مرز با کشور آلمان است. در لغتنامه دهخدا گويد: کرسى آلزاس، حاکم نشين بارَن، و در ٥٠٣ هزار گزى پاريس قرار دارد. (ج ٦ ص ٢١٤٧) [↑](#footnote-ref-128)
129. برای رعایت امانت در نقل کلام ما عبارت کتاب را در همه جا با جعفر صادق بدون ضمیمۀ علیه السلام و یا صلوات الله علیه ذکر می کنیم. [↑](#footnote-ref-129)
130. «مغز متفکر جهان شيعه» طبع اوّل، ص ٥١٥ تا ص ٥١٧. [↑](#footnote-ref-130)
131. همين مصدر، ص ٥١٨ [↑](#footnote-ref-131)
132. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٢٠ و ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-132)
133. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٢٠ و ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-133)
134. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٢٣. [↑](#footnote-ref-134)
135. جُدَّه با ضمّه جيم بندرى است در کنار بحر احمر، و با مکه حدود سيزده فرسخ فاصله دارد و تعبير آن به جَدَّه (با فتحه) غلط است. [↑](#footnote-ref-135)
136. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٤٢ و ص ٥٤٣. [↑](#footnote-ref-136)
137. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٥٧ تا ص ٥٥٩. [↑](#footnote-ref-137)
138. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٦٤ و ص ٥٦٥. [↑](#footnote-ref-138)
139. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٧١ و ص ٥٧٢. [↑](#footnote-ref-139)
140. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٨٦ و ص ٥٨٧. [↑](#footnote-ref-140)
141. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٩٣ و ص ٥٩٤. [↑](#footnote-ref-141)
142. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٥٩٣ و ص ٥٩٤. [↑](#footnote-ref-142)
143. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٦٠٢. [↑](#footnote-ref-143)
144. در «رجال»، پدر مفضّل را به نام عُمَر ذکر کرده‌اند، و بعضى نيز عَمْرو ذکر نموده‌اند. و ما در اينجا براى عدم دخالت در عبارت متن به همان طور که آورده بود ذکر نموديم. [↑](#footnote-ref-144)
145. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٦١٥ تا ص ٦١٧. [↑](#footnote-ref-145)
146. به کتاب «چرا و چگونه مسلمان شدم» مراجعه فرمايند. [↑](#footnote-ref-146)
147. «خدا پرستى و افکار روز» ص ٢١. [↑](#footnote-ref-147)
148. Strasbourg يکى از شهرهاى فرانسه، مرکز ايالت آلزاس، در کنار رود رن، داراى ١٩٥٠٠٠ نفر جمعيّت، کليساهاى مجلّل و با شکوه دارد (فرهنگ عميد. اطلاعات عمومى) [↑](#footnote-ref-148)
149. «خواندنيها» شماره ٣٧ سال ٣٣. [↑](#footnote-ref-149)
150. «خواندنيها» شماره ٣٧ سال ٣٣. [↑](#footnote-ref-150)
151. «خواندنيها» شماره ٣٧ سال ٣٣. [↑](#footnote-ref-151)
152. Aristoteles از حکماى بزرگ يونان ملقّب به معلّم اول (٣٨٤- ٣٢٢ ق م) [↑](#footnote-ref-152)
153. Lowoisier شيميدان معروف فرانسوى بنيانگذار علم شيمى جديد (١٧٤٣- ١٧٩٤). [↑](#footnote-ref-153)
154. Guillotine دستگاهى که در سال ١٧٩٢ ميلادى در فرانسه براى اعدام و گردن زدن محکومين به کار افتاد. [↑](#footnote-ref-154)
155. «خواندنيها» شماره ٣٩ سال ٣٣. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب ص ٦٩ و ٧٠، و صفحه ٧٢ [↑](#footnote-ref-155)
156. «خواندنيها» شماره ٣٩ سال ٣٣. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب ص ٦٩ و ٧٠، و صفحه ٧٢ [↑](#footnote-ref-156)
157. Priestely دانشمند انگليسى کاشف ازت (١٧٣٣- ١٨٠٤ م) [↑](#footnote-ref-157)
158. يعنى توليد کننده ترشى. [↑](#footnote-ref-158)
159. «خواندنيها» شماره ٤٠ سال ٣٣. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٧٤. [↑](#footnote-ref-159)
160. Poincare فيلسوف و رياضيدان معروف فرانسوى (١٨٥٤- ١٩١٢ م). [↑](#footnote-ref-160)
161. Galilee دانشمند و رياضيدان و منجّم معروف ايتاليائى مخترع دوربين نجومى (١٥٦٥- ١٦٤٢ م) [↑](#footnote-ref-161)
162. Copernic دانشمند و منجّم معروف لهستانى (١٤٧٣- ١٥٤٣ م) [↑](#footnote-ref-162)
163. Kepler - منجّم و رياضيدان مشهور آلمانى (١٥٧١- ١٦٣٠ م) [↑](#footnote-ref-163)
164. «خواندنيها»، سال ٣٣ شماره ٤٧ و ٤٨ «مغز متفکر جهان شيعه»، منتخب از ص ١١٧ تا ص ١٢٠. [↑](#footnote-ref-164)
165. «خواندنيها»، سال ٣٣ شماره ٤٧ و ٤٨ «مغز متفکر جهان شيعه»، منتخب از ص ١٢٣ تا ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-165)
166. Bergson - فيلسوف معروف فرانسوى، برنده جايزه نوبل ١٩٢٧ (١٨٥٩- ١٩٤١ م) [↑](#footnote-ref-166)
167. «خواندنيها»، شماره ٧١ سال ٣٣ «مغز متفکر جهان شيعه»، ص ٢٦٢ تا ص ٢٧٠. [↑](#footnote-ref-167)
168. «خواندنيها» شماره ٧٥، سال ٣٣ «مغز متفکر جهان شيعه» منتخب از ص ٢٩٣ و ص ٢٩٤. [↑](#footnote-ref-168)
169. «مغز متفکر جهان شيعه»، منتخب از ص ٣٧٩ تا ص ٣٨٧. [↑](#footnote-ref-169)
170. «خواندنيها» شماره‌هاى ٨٩- ٩٠- ٩١ سال ٣٣. [↑](#footnote-ref-170)
171. issac Newton رياضيدان و منجّم مشهور انگليسى، بنيانگذار تئورى نور (١٦٤٢- ١٧٢٧ م) [↑](#footnote-ref-171)
172. سوره ١٣: رعد، آيه ٢. [↑](#footnote-ref-172)
173. شماره ٢٢، از جزوه «حقايق علمى در اسلام» دائره انتشارات شرکت سهامى سيمان فارس و خوزستان. درود، دفتر مذهبى کارخانه‌هاى سيمان و فارسيت. [↑](#footnote-ref-173)
174. به طورى که مترجم محترم در مقدّمه کتاب ذکر کرده است اين مؤسّسه براى تحقيق درباره جميع اديان است و اختصاصى به مذهب اسلام ندارد. امّا آن هيئت بيست و پنج نفره که اسامى آنها را يکايک بر شمرده است، اختصاص به تحقيق در خصوص مذهب شيعه داشته‌اند. [↑](#footnote-ref-174)
175. هولوگرافى به معنى ساده آن يعنى عکس بردارى از اشياء خيلى ريز، و عکس بردارى سه بعدى. و امروزه به وسيله هولوگرافى نه فقط از اشياء خيلى ريز عکس بر مى‌دارند، بلکه از صدا هم عکس بردارى مى‌شود و امواج صدا روى فيلم عکاسى به شکل دائره‌ها و بيضى‌هاى منظّم به چشم مى‌رسد، و قدرت هولوگرافى براى عکس بردارى از اشياء ريز به قدرى است که يک گلبول سفيد يا قرمز را که در خون است به اندازه يک فيل نشان مى‌دهد. [↑](#footnote-ref-175)
176. «خواندنيها»، شماره ١٠٠، سال ٣٣، «مغز متفکر جهان شيعه»، ص ٤٥٥ تا ص ٤٦١. [↑](#footnote-ref-176)
177. يک ذرّه از نور را فوتون مى‌خوانند. [↑](#footnote-ref-177)
178. «خواندنيها»، شماره ٨٤، سال ٣٣، «مغز متفکر جهان شيعه»، منتخب از ص ٣٤٨ تا ص ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-178)
179. «خواندنيها»، شماره ٨٥، سال ٣٣، «مغز متفکر جهان شيه»، ص ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-179)
180. «خواندنيها» شماره ٦٨، سال ٣٣، و «مغز متفکر جهان شيعه»، به ترتيب صفحات ٢٤٥ تا ٢٤٩ و صفحه ٢٥١. [↑](#footnote-ref-180)
181. «خواندنيها» شماره ٦٨، سال ٣٣، و «مغز متفکر جهان شيعه»، به ترتيب صفحات ٢٤٥ تا ٢٤٩ و صفحه ٢٥١. [↑](#footnote-ref-181)
182. شماره ٢٣، از جزوه «حقايق علمى در اسلام» دائره انتشارات شرکت سهامى فارس و خوزستان. درود، دفتر مذهبى کارخانه‌هاى سيمان و فارسيت. [↑](#footnote-ref-182)
183. مترجم گويد: مولکول کوچک‌ترين جزء يک مادّه است که داراى تمام خواصّ مادّه مى‌باشد و اگر آن را به اجزاى کوچکتر تقسيم کنيم ممکن است که در آن اجزاى کوچکتر، تمام يا قسمتى از اجزاى مادّه وجود نداشته باشد. ما سه حال جامد- مايع- بخار (گاز) مادّه را از وضع مولکولها مشاهده مى‌کنيم. وقتى مولکولها با هم داراى فاصله کم مى‌باشند مادّه را جامد مى‌بينيم. وقتى بين مولکولها فاصله بيشتر (بر اثر حرارت) به وجود بيايد مادّه را مايع مشاهده مى‌کنيم، و اگر فاصله بين مولکولها بيشتر شود، مادّه به شکل بخار (گاز) در مى‌آيد، و بايد متوجّه بود که مولکول با اتم مشتبه نشود. [↑](#footnote-ref-183)
184. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٧١ و ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-184)
185. امواج الکترومانيه تيک، امواجى است که ما به کمک آنها صداى راديو را مى‌شنويم و تصاوير تلويزيون را مى‌بينيم و علائم راديوئى دنياهاى ديگر (آن طور که مجلّات علمى اروپا و آمريکا گفته‌اند) نيز به وسيله آن امواج به زمين مى‌رسد و اگر روزى از دنياهاى ديگر موجودات عاقل بخواهند با نوع بشر مکالمه کنند به احتمال نزديک به يقين به وسيله همين امواج مکالمه خواهند کرد. (مترجم) [↑](#footnote-ref-185)
186. «مغز متفکر جهان شيعه»، ص ١٢٥ و ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-186)
187. اين کلمه حروف اوّليّه چند کلمه انگليسى است که مجموع آنها اين معنى را مى‌دهد (شبه ستارگانى که مبدأ امواج هستند) و کلمات انگليسى آن چنين است: (کوازى- استلر- راديو سورس) و چون در اين دوره، تحقيقات نجومى از طرف دانشمندان خارجى مى‌شود لغات جديد هم که در نجوم به وجود مى آيند خارجى مى باشند و معادل آنها را در زبان پارسى نداريم. (مترجم) [↑](#footnote-ref-187)
188. براى اينکه عظمت راديو تلسکوپ در نظر مجسّم شود بايد بگوئيم که طول يک ميدان فوتبال تقريباً صد متر مى‌باشد و لذا پهناى دوربين اين راديوتلسکوب، سه برابر طول ميدان فوتبال است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-188)
189. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب صفحات ٣٦٠ تا ٣٦٣، و ص ٣٦٥ و ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-189)
190. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب صفحات ٣٦٠ تا ٣٦٣، و ص ٣٦٥ و ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-190)
191. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب صفحات ٣٦٠ تا ٣٦٣، و ص ٣٦٥ و ٣٦٦. [↑](#footnote-ref-191)
192. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب صفحات ٣٦٦ و ص ٣٦٧ و ٣٦٨. [↑](#footnote-ref-192)
193. «مغز متفکر جهان شيعه» به ترتيب صفحات ٣٦٦ و ص ٣٦٧ و ٣٦٨. [↑](#footnote-ref-193)
194. «مغز متفکر جهان شيعه» ص ٣٦٩ و ص ٣٧٠. [↑](#footnote-ref-194)
195. آيه ٨٠ از سوره ١٢: يوسف: و چون برادران او (بنيامين) از پذيرفتن خواهش خود (در ارجاع بنيامين از مصر به کنعان) مأيوس گشتند، با هم براى مشورت سرّى خلوت نمودند. [↑](#footnote-ref-195)
196. آيه ٧٣ از سوره ٢٢: حج «اى گروه مردم! مثلى زده شده است گوشتان فرا داريد. آنان که شما سواى خدا پرستش مى‌کنيد نمى‌توانند مگسى را بيافرينند و اگرچه با هم مجتمع گردند. و اگر مگسى از آنان چيزى را بربايد نمى‌توانند آن را از او بگيرند پس ضعيف هستند پرستندگان و پرستيده شدگان.» [↑](#footnote-ref-196)
197. آيه ٢٢، از سوره ٢١: أنبياء: «اگر در آسمان و زمين خدايانى غير از الله بودند تحقيقاً آن دو فاسد مى‌شدند.» [↑](#footnote-ref-197)
198. آيه ٤٤ از سوره ١١: هود: «و گفته شد: اى زمين آبت را فروبکش! و اى آسمان از باريدن دست بردار! و آبها فروکش کردند! و امر خدا به انجام پيوست! و سفينه نوح بر فراز کوه جودى آرام نشست! و گفته شد: دورباشِ لعنت براى گروه ستمگران است.» [↑](#footnote-ref-198)
199. آيه ٨٨ از سوره ١٧: اسراء: «بگو: اگر هر آينه انس و جنّ با هم گرد آيند براى اين که مثل اين قرآن را بياورند، نمى‌توانند مثل آن را بياورند گرچه بعضى پشت و کمک کار يکدگر گردند.» [↑](#footnote-ref-199)
200. «احتجاج» طبرسى، طبع نجف، ج ٢، ص ١٤٢ و ص ١٤٣. [↑](#footnote-ref-200)
201. «خرائج»، طبع سنگى رحلى ص ٢٤٢. و «تفسير صافى» طبع اسلاميه وزيرى، ج ١ ص ٩٨٨ و ص ٩٨٩ در تفسير آيه قل لو اجتمعت، و «تفسير نور الثقلين» ج ٣ ص ٢٢٠ و ص ٢٢١ و در «بحار الانوار» در دو موضع: اول در کتاب «معجزات قرآن» از طبع کمپانى ج ٦ ص ٢٤٦ و از طبع حروفى ج ١٧ ص ٢١٣ و دوم در کتاب «امام جعفر صادق عليه السلام»، از طبع کمپانى ج ١١ ص ١٣٧ و از طبع حروفى ج ٤٧ ص ١١٧. [↑](#footnote-ref-201)
202. «لزوم منظم بودن وقايع از لحاظ تاريخ وقوع» را به اصطلاح لاتين کرونولوژى گويند، و يکى از معيارهاى مهم تشخيص صحّت و سقم بيان وقايع تاريخى است. [↑](#footnote-ref-202)
203. در اين کلمه حرف ب مقدّم بر همزه مى‌باشد و در قرآن مجيد صابئين ذکر شده است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-203)
204. بر وزن کارد برنده با سکون دو حرف آخر. (مترجم) [↑](#footnote-ref-204)
205. نويسنده اين کتاب به طورى که در متن هم نوشته شده: محمد عطّار نيشابورى ملقّب به شيخ فريد الدين عطار است که گويا در سال ٥٤٠ هجرى قمرى متولّد شده و در سال ٦١٨ هجرى هنگامى که مغولى‌ها به نيشابور حمله کردند به قتل رسيد، و تمام آثار عطار نيشابورى مثل «منطق الطير»، «الهى نامه»، «اسرارنامه» و غيرها منظوم است و فقط کتاب «تذکرة الاولياى» او منثور مى‌باشد و اين کتاب حاوى شرح حال عرفا و صوفيان بزرگ است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-205)
206. شيخ ابوالحسن خرقانى در قصبه خرقان از توابع بسطام در سال ٣٥٢ هجرى متولد شد و از (شيخ ابوالعباس احمد بن محمد قصّاب آملى) خرقه دريافت کرد و در سال ٤٢٥ هجرى قمرى زندگى را بدرود گفت. اين رباعى بسيار معروف که مردم تصوّر مى‌کنند از خيّام نيشابورى مى‌باشد از شيخ ابوالحسن خرقانى است:

     اسرار ازل را نه تو دانى و نه من‌ \*\*‌ وين حرف معمّا نه تو خوانى و نه من‌

     اندر پس پرده گفتگوى من و تو \*\*‌ چون پرده برافتد نه تو مانى و نه من‌ [↑](#footnote-ref-206)
207. «مغز متفکر جهان شيعه»، ص ٧٩ تا ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-207)
208. «الشّيعة و التّشيّع»، مکتبة المدرسة و دار الکتاب اللبنانى للطباعة و النّشر، بيروت، ص ٢٥٢ و ص ٢٥٣. [↑](#footnote-ref-208)
209. تا اينجا عبارت مرحوم مظفّر است که در «تاريخ الشّيعة» از طبع منشورات مکتبه بصيرتى در قم از ص ٤٣ تا ص ٤٥ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-209)
210. در تعليقه گويد: و من از صواب دور نمى‌دانم اگر بگويم: امام صادق عليه السلام مسافت ميان سنَّت و شيعه را با محاربه با غُلات، و ابطال بسيارى از اقوال معتزله، نزديک به هم نمود. [↑](#footnote-ref-210)
211. بسيارى از اين مناظرات را در کتاب «احتجاج» طبرسى، و «بحار» مجلسى و سائر کتب مناقب و فضائل، خواهى يافت. [↑](#footnote-ref-211)
212. «الشيعة و التّشيّع»، ص ١١٣ تا ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-212)
213. آيه ٧٤ از سوره ٢٥: فرقان. [↑](#footnote-ref-213)
214. آيه ١٢ از سوره ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-214)
215. آيه ٧١ از سوره ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-215)
216. آيه ١٢٤ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-216)
217. ابن خلدون در مقدّمه تاريخ خود ص ٢٠١ اين طور آورده است: «و اما اثنا عشريّه که چه بسيار در نزد متأخّرين از ايشان اختصاص به اسم اماميّه دارند، پس معتقد شدند به امامت موسى الکاظم بن جعفر الصّادق در وقت وفات برادر بزرگترش اسمعيل امام در حيات پدر آن دو نفر، پس جعفر نصّ کرد بر امامت اين موسى و پس از وى پسرش على الرضا که مأمون عهد امامت را بدو سپرد و پيش از مأمون وفات کرد و امامتش سر نگرفت، و سپس پسرش: محمَّد التّقى و پس از وى پسرش علىٌّ الهادى و سپس پسرش: ابو محمّد الحسن العسکرى و پس از او پسرش: محمد الهدى المنتظر که ما قبلًا شرح احوالش را آورده‌ايم.» [↑](#footnote-ref-217)
218. ما در جلد اول از همين قسمت «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام در سه درس دوازدهم و سيزدهم و چهاردهم، از نسخه خطّى از ص ١٣٦ تا ص ١٧٢ و از نسخه مطبوع از ص ٢١٧ تا ص ٢٧٠ بحث کرده‌ايم. [↑](#footnote-ref-218)
219. شماره ٢ و ٣ از سال نهم (خرداد و تير و مرداد و شهريور) سال ١٣٧١ و شماره مسلسل ٥١ و ٥٢ از مجلّه حوزه: يادواره صدمين سال درگذشت ميرزاى شيرازى ص ٣٦٧. جميع اين دو شماره که مجموعاً در يک مجلّد تجليد گرديده است راجع به احوال آن زعيم بزرگ بالاخصّ درباره فتواى تحريم توتون و تنباکو، بسط کلام و تحقيق بيشترى نموده است. حقير که به بعضى از مجلّدات حوزه که برخورد کرده‌ام آن را مجله مضرّ و الحادى يافته‌ام که در آن مطالب ضدِّ دين و ضد اسلام بسيار ديده مى‌شد. فلهذا در کتابخانه منزل از آن موجود نمى‌باشد. اما اين مجلّد را جناب محترم صهر مکرّم آقاى سيّد محمد سيادت موسوى- حفظه الله- هديه نمودند و افزودند که: در اين مجلّد مطالب مفيدى درباره مرحوم حجّة الاسلام شيرازى قدس سره وارد است لهذا حقير قبول نموده و دقيقاً آن را تا به آخر مطالعه کردم و الحقّ همان طور بود که فرمودند چون مطالب جمع‌آورى شده در آن، ناظر بر کتب ديگر است، و در جرح و تعديل راه انصاف پيموده و حق مطلب را بهتر و نيکوتر ادا کرده است. [↑](#footnote-ref-219)
220. حضرت سيّد الفقهاء و المجتهدين حجة الاسلام و المسلمين آية الله تعالى فى العالمين که از برجستگان علم و تقوى، و داراى نفسى طيّب و لطيف و بدون هوى و از مراجع عظام شيعه بودند و در اين اواخر مرجعيّت به ايشان تقريباً انحصار يافت: الحاجّ السيّد محمّد الرضا الموسوى الگلپايگانى- اسکنه الله بحبوحة جنَّته- که با حقير فقير سوابقى بس درخشنده و روشن داشته‌اند، بعد از کسالتى مديد که به سه سال منتهى گرديد چند روزى در بيمارستان شهر طهران بسترى شدند در ليله جمعه به هنگام اذان مغرب شب ٢٤ جمادى الثانيه سنه ١٤١٤ هجريّه قمريّه در سن نود و شش سالگى به خلع لباس تن و تخليع خلعت بقا آراسته گرديدند. فردا صبح از بيمارستان که در شميران بوده است تا راه آهن پس از تشييع عمومى جنازه را به بلده طيّبه قم حمل نموده و در روز شنبه سه ساعت به ظهر مانده (به واسطه کثرت جمعيّت و ازدحام عجيب مشيّعين مراسم تدفين در عصر روز شنبه صورت گرفت) از مسجد امام حسن مجتبى عليه السلام تا صحن مطهّر حضرت معصومه سلام الله عليها تشيّع و در محل بالاسر جنب قبر استادشان: مرحوم آية الله حاج شيخ عبد الکريم حائرى- تغمّده الله برحمته- دفن نمودند. فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‌ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. (آيه ٢٣ از سوره احزاب ٣٣) [↑](#footnote-ref-220)
221. مرحوم شريعتمدار حجّة الإسلام و المسلمين آقاى حاج ميرزا حسن نورى- زاده الله رحمةً و غفراناً- از دوستان و أعزّ أحبّه و رفقاى متين و مودّب و فاضل و دين دوست و غيور ما بود که سابقه ارادت حقير با او قريب پنجاه سال مى‌باشد. وى در دو سال پيش در اواخر ماه شعبان المعظّم سنه يکهزار و چهارصد و دوازده هجريّه قمريّه که به صوب سيرجان عازم بود در سانحه تصادف با ماشين به رحمت ابديّه رحيميّه حقّ متعال ارتحال يافت و جنازه‌اش را به مقرّ و موطن دائمى خود: بلده طيّبه قم حمل کردند و در يکى از حجرات شمال غربى صحن بزرگ به خاک سپردند. رحمة الله عليه رحمةً واسعةً. [↑](#footnote-ref-221)
222. سيّد الفقهاء و المجتهدين رکن العرفاء و الموحّدين آية الله المعظَّم حاج ميرزا سيّد على قاضى- أعلى الله درجته السّامية- قصيده غديريّه‌اى دارند بسيار شيوا که آن را در سنه ١٣٥٦ هجريّه قمريّه به نظم آورده و مطلعش اين است:

     خُذْ يَا وَلِىُّ غَدَاةَ الْعِيدِ وَ الطَّرَبِ‌ \*\*‌ قَصِيدَةً هِىَ لِلاعْدَاء كَالشُّهُبِ‌

     اين قصيده را آقازاده ارشد و ارجمندشان سيّد الفضلاء العظام فخر السّادات و العرفاء العظام حاج سيّد محمد حسن قاضى طباطبائى شرح نموده‌اند و در دو مجلّد يکى در احوالات شخص آن فقيد و ديگرى در احوالات شاگردان و معاصرين و وابستگان به ايشان تحرير نموده و اينک در تحت طبع مى‌باشد. اين قصيده را در مجلّدى که راجع به خود ايشان است آورده‌اند و چون مرحوم منشى: آية الحقّ قاضى مى‌رسند به اين ابيات که در آن لفظ امام استعمال شده است:

     ألَا إنَّ من يوم السَّقيفة عَمَّمُوا \*\*‌ امام الهُدى سَيْفاً مقيمَ الرواتب‌

     ألَا إنّ من يوم السَّقيفة ثمّ بال \*\*‌ نقيع الإمام المجتبى فى المشارب‌

     آقازاده گرامى شارح قصيده در شرح لفظ امام مطلبى دارند که چون متضمّن داستان شرح سفر مرحوم آية الله آل کاشف الغطاء به مصر و تلقيب به لقب امام مى‌باشد، و ما آن را در اينجا ذکر نموديم لهذا به متن شرح عبارت عربى ايشان اکتفا شده و از ترجمه آن خوددارى مى‌کنيم:

     الإمام: کلّما جاء فى کتب الشِّيعة لفظ الإمام فإنَّهم يعنون به الائمّة المعصومين الإثنى عشرعليهم السلام و خَصَّتِ الشِّيعةُ هذا اللَّقب بهم و سمحت للآخرين ان يُلَقِّبُوا علمائهم بکلّ ما يريدون ... و ما أکثر العلماء و أشدّ اختلاف الالقاب؟! حجة الإسلام و المسلمين، و آية الله و آية الحقّ، و ثقة الانام، و صدر الدين، و مروّج الدين و هکذا بلا حدود و لا نهاية، و ليست هناک ضوابطُ معيَّنة لمنح هذه الالقاب لهذا العالم او ذاک. و ذلک بسبب عدم وجود جامعات مبرمجة للعلوم الاسلامية لتعيين الرُّتَب و المراحِل الدّراسيّة و الدّرجة العلميّة لتقدّم هذا و تأخّر ذاک، و قديماً مَنَحوا «الفارابىَّ» لقب المعلّم الثانى و لا نعرف بصورة دقيقة على أىّ أساس، و مَنَحو «الشَّيْخ الطوسى» لقب شيخ الطّائفة و آخر لقب المحقّق أو العلّامة و هکذا لم يذکر التاريخ لنا ضوابط صحيحة لاسباب و کيفيّةِ مَنْح الالقاب و السِّمات العلميّة الّا بعض النّوادر و القصص التافهة غير المُسْنَدة.

     و الَّذى حدث فى أيَّامنا: أنَّ سَماحة الشّيخ محمد حسين آل کاشف الغطاء (العالم المتبحّر فى العلوم العربيّة و المعارف الإسلاميّة) تهيّئت له سفره الى مصر عاصمة العالم الإسلامى- کما يعجبهم أن يُسَمُّوها- و اجتمع هناک بعلماء الازهر الشَّريف و لمّا کان عالماً قوىّ المعارضة سريع البديهة خطيباً عِمْلَاقاً و من عائلةٍ علميّة و اسرةٍ نجفيّة عريقة منح لقب الإمام، لقد صَدَّرَت الصحف المصرية مع اختلاف اتّجاهاتها و کثرة عددها تحمل نبأ ورود الشيخ الى القاهرة و احتفاء الازهر الشريف به مع لقب «الامام کاشف الغطاء» عاد الشّيخ الى النجف و کأنّه فرح بهذا اللّقب، و لم يمنع أحداً، او لم يتسّر له ان يمنع الآخرين- على ألاقلّ فى النّجف- من تلقيبه بهذا اللّقب مع علمه الاکيد بمحتوى اتّفاق الشّيعة على هذا اللّقب، غير أنَّ اولئک الَّذين منحوه هذا اللقّب او خاطبوه هکذا فى الصّحف و المجلّات يومذاک رأوه أکبر من اللّقب الممنوح له، او على الاقل يوازيه فى المرتبة و المکانة و صادف ان سافر اليهم شيخٌ آخر لم يکن فى منزلته العلميّة و الاسرة و السّوابق و کان دونه بمراحل، منحوه أيضاً لقب «الامام» و عند ذلک أدرک الشّيخ- غفر الله له و تغمّده برضوانه- أنَّ الغرض هو ضياعُ و إنزال لقب الامام من المعنى و المرتبة الخاصّة به، لا الحفاوة و الاحترام و الإکبار و الإعظام للشيخ کاشف الغطاء. [↑](#footnote-ref-222)
223. آيه ٥٩ از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-223)
224. خلاصه و محصّلى است از بحث حضرت استاد بزرگوارمان: علّامه طباطبائى در تفسير «الميزان» در ذيل تفسير اين آيه مبارکه، ج ٤، از طبع آخوندى ص ٤١٢. [↑](#footnote-ref-224)
225. آيه ١٠ از سوره ٥٩: حشر. [↑](#footnote-ref-225)
226. اول نامه‌اى است که راجع به پيش نويس قانون اساسى جمهورى اسلامى ايران است. و دوم نامه‌اى است که راجع به لزوم بناء شهور و سنوات قمريّه در تاريخ ايران و ادارات بود که ضميمه با «رساله نوين» که در اين باب به رشته تحرير در آمده بود به حضورشان ارسال شد. و سوم نامه‌اى است که ضميمه کتاب «رويت هلال» به نام «رسالة حول مسألة روية الهلال فى لزوم اشتراک الآفاق فى دخول الشهور القمريّة» به محضرشان ارسال شد. البته نظر حقير با حضرت معظَّم له در اينجا يکى مى‌باشد و اين رساله مى‌تواند مؤيّد فتواى ايشان قرار گيرد و آن عبارت است از لزوم رويت هلال در هر محل بخصوص براى دخول شهور قمريّه، و عدم کفايت رويت فى‌الجمله در مکانى از دنيا. به خلاف نظريّه مرحوم آية الله حاج سيّد ابو القاسم خوئى رحمه الله که ايشان رويت فى‌الجمله را کافى مى‌دانستند و رساله حقير براى دفع و منع عملى شدن آن فتوى نگارش يافته است. [↑](#footnote-ref-226)
227. آيه ١٢٤ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-227)
228. آيه ١٧ از سوره ٢١: انبياء. [↑](#footnote-ref-228)
229. آيه ١٠ از سوره ٥٩: حشر. [↑](#footnote-ref-229)
230. «تاريخ سياسى سلطان احمد شاه» تأليف حسين مکى، طبع دوم ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-230)
231. آية الله مجتهد مجدّد: شيخ محمّد رضا مظفّر؛ در کتاب ارزشمند خود: «عقائد الإماميّة» از طبع نجف اشرف سنه ١٣٨٨ هجريّه قمريّه در ص ٣٧ چنين آورده است: عقيده ما درباره مجتهد:

     عقيده ما راجع به مجتهد جامع الشرائط آن است که او در زمان غيبت امام عليه السلام نائب اوست، و اوست حاکم و رئيس مطلق. جميع شئون امام از فصل قضاء و حکومت بر مردم، براى او خواهد بود. کسى که او را ردّ کند امام را ردّ کرده است و کسى که امام را ردّ کند خدا را ردّ کرده است و آن ردّ در حکم شرک به خداوند است همان طور که در حديث از صادق آل البيت آمده است. بنابراين مجتهد جامع الشرائط فقط مرجع مردم در فتوى نمى‌باشد، بلکه از براى اوست ولايت عامّه، و بايد در حکم و فصل و قضاء به وى رجوع کرد و اين منصب از مختصّات اوست. براى هيچ کس جز او جايز نيست که متصدّى اين مقام گردد مگر با اذن او، همچنان که جايز نيست اقامه حدود و تعزيرات مگر با امر او و حکم او. و همچنين در اموالى که از حقوق امام و مختصّات اوست بايد مردم به او مراجعه کنند. و اين منزلت و يا رياست عامّه را امام عليه السلام به مجتهد جامع الشرائط عطا فرموده است تا اينکه در حال غيبت نائب از او باشد و بدين جهت او را «نائب الامام» گويند. [↑](#footnote-ref-231)
232. عبارت امام امَّت مگر در معنى و مفاد و محتوى و تبلور، همان معنى امام زمان را ندارد که در حديث متواتر مورد اتّفاق و اجماع بين شيعه و سنّى آمده است که: مَنْ مَاتَ وَ لَم يَعْرِفْ إمام زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً. «هر کس بميرد و امام زمانش را نشناسد مانند مردمان زمان جاهليّت مرده است.» آيا معقول و متصوّر است که اين مقام و اين لقب را غير معصوم حيازت کند؟ و آيا از جهت أدلّه عقليّه و يا روايات نقليّه راهى براى تلقيب اين لقب به غير معصوم داريم؟ بارى در خطبه سيّد الشهداء عليه السلام معرفت امام را عين معرفت خدا دانسته است و در اين صورت اطلاق را بر شخصى غير معصوم چگونه مى‌توان توجيه نمود؟ در «لمعات الحسين» ص ٢ آمده است: روزى آن حضرت به عنوان خطبه براى اصحاب خود فرمودند: أيُّهَا النَّاسُ! إنَّ اللهَ مَا خَلَقَ خَلْق الله إلّا لِيَعرِفوه! فإذا عَرَفوه عَبَدوه، و اسْتَغْنوا بعبادَتِهِ عَنْ عبادةِ ما سواه. فقال رجلٌ: يا بن رسول الله! ما معرفة الله عزّ و جلّ؟! فقال: معرفة أهل کلِّ زمانٍ امامَه الّذى يجب عليهم طاعتُهُ\*. «اى مردم! به درستى که خداوند خلق خود را نيافريده است مگر از براى آنکه به او معرفت و شناسائى پيدا کنند! پس زمانى که او را بشناسند، در مقام بندگى و عبوديّت او بر مى‌آيند و به واسطه عبادت و بندگى او، از عبادت و بندگى غير او از جميع ما سوى مستغنى مى‌گردند! در اين حال مردى گفت: اى پسر رسول خدا! معرفت خداوند عزّ و جلّ چيست؟! حضرت فرمود: معرفت و شناخت اهل هر زمان امام خود را که واجب است از او اطاعت و پيروى نمايند.

     \*- اين سخن حضرت را در «ملحقات احقاق الحقّ» ص ٥٩٤ از ج ١١، از علامه شهير به ابن حُسْنَوَيه در کتاب «درّ بحر المناقب» ص ١٢٨ مخطوط از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت کرده است که فرمود: حسين بن على عليه السّلام براى ايراد خطبه بر اصحابشان خارج شدند و چنين فرمودند [↑](#footnote-ref-232)
233. شيخ محمود ابو ريّه در پاورقى ص ٢٧٢ از «الاضواء» طبع سوم گويد: ابو رافع غلام رسول الله و اسمش اسْلَم بوده است وى غلام عباس بن عبد المطلّب بود که او را به رسول اکرم هبه کرد. و اوست آن کس که براى رسول الله منبرى از أثْل غابه ساخت. سلمى‌ کنيز رسول الله بود و در نکاح ابو رافع و از وى عبيد الله بن أبى رافع کاتب على عليه السلام را زائيد. در لغتنامه دهخدا از «برهان قاطع» نقل کرده است که: أثْل نوعى از درخت گز را گويند و ثمر آن را گز مازه و به عربى: حَبُّ الاثْل خوانند، و طبيخ آن را با مويز بياشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسير را نافع است. اين لغت عربى است. [↑](#footnote-ref-233)
234. «امام‌شناسى» ج ١٦ و ١٧ درس ٢٤١ تا ٢٥٥ ص ٥٩٣ از کتاب «الإمامة و السّياسة» جلد دوم از مطبعة الامة مصر سنه ١٣٣٨ ص ١٤٦ تا ص ١٥٤ در اينجا تمام کارهاى هارون را در مدينه مشروحاً بيان مى‌کند. [↑](#footnote-ref-234)
235. Varis . و يا به عبارت فصيحتر: واريکسيتى‌Varicosity واريس عبارت است از کيفيّت بزرگ بودن و گشادشدگى. [↑](#footnote-ref-235)
236. آيه ٢١ از سوره ٣٣: احزاب: «تحقيقاً از براى شما در وجود پيغمبرتان مادّه تأسّى و الگوى عملى وجود دارد براى کسى که اميد خدا و روز آخرت را دارد، و ذکر خدا را زياد مى‌نمايد.» [↑](#footnote-ref-236)
237. ص ٢١ و ص ٢٢ از «حرکت تاريخ» که با دو مجموعه ديگر به نام «روحانيّت يا علماى اسلامى» و به نام «اجتهاد و نظريّه انقلاب دائمى» در يک دفتر طبع شده است. [↑](#footnote-ref-237)
238. etcela de Joachim de Florea Boehime de Sweden borga Steiner- [↑](#footnote-ref-238)
239. «رسالت تشيّع در دنياى امروز» استاد علامه سيد محمّد حسين طباطبائى «مجموعه آثار ٢»، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، چاپ اول: ١٣٧٠ ص ٢١ تا ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-239)
240. در تعليقه گويد: اين طور وارد شده است، اما شايد و للسَّلام فاشياً درست باشد. [↑](#footnote-ref-240)
241. «حِلية الاولياء و طبقات الاصفياء»، ج ٣ ص ١٩٥. و نيز اين وصيّت را شيخ مؤمن شبلنجى در «نور الأبصار» ص ١٦٣، و شيخ محمد حسين مظفّر در کتاب «الإمام الصّادق» ج ٢ ص ٣٦ و ص ٣٧ ذکر نموده است، و در ذيل آن گفته است: برخى از اين فقرات در «نهج البلاغة» آمده است و اين امر بديعى نيست. زيرا علوم آل محمد بعضى از بعض دگر است و شايد امام صادق آن را از روى استشهاد و يا از روى اقتباس ذکر کرده باشند. و همچنين محمّد بن طلحة شافعى در «مطالب السَّؤول» ص ٨٢ روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-241)
242. «بيست و ششمين و بيست و هفتمين آيه، از سوره إسراء: هفدهمين سوره از قرآن کريم» [↑](#footnote-ref-242)
243. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٢، ص ٥١ و ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-243)
244. اين فقره در اوّلين صفحه از کتاب «النّزاع و التّخاصم فيما بين بنى اميّة و بنى هاشم» طبع نجف سنه ١٣٨٦ هجريّه آمده است. [↑](#footnote-ref-244)
245. اين مطلب را مقريزى در ص ٦ بيان کرده است و در آخرش گفته است: بعضى از عرب گفتند: چرا با درهم (پول سفيد) آنها را از هم جدا نکردند. در اين صورت پيوسته شمشير در ميانشان و اولادشان الى الأبد برقرار خواهد بود. [↑](#footnote-ref-245)
246. أبو ريَّه گويد: کسى که مى‌خواهد به اين منافرت معرفت پيدا نمايد، آن را در کتاب مقريزى جستجو نمايد. [↑](#footnote-ref-246)
247. مقريزى در ص ١١ گويد تا آنکه وى در حال کفرش به خدا و به رسول خدا در اول سال از هجرت و يا در سال دوم بمرد و هلاک شد با وجود محادّه او با خدا و با رسول خدا. [↑](#footnote-ref-247)
248. اين هند زن ابو سفيان است. [↑](#footnote-ref-248)
249. مقريزى در ص ٢ گويد: و دانستيم عداوت ابو سفيان با پيغمبر اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم چطور بوده است؟! و چگونه با او محاربه مى‌نموده و مردم را بر عليه او بسيج مى‌کرده و با او کارزار مى‌نموده است؟ و دانستيم اسلامش چطور بود چگونه مسلمان شد؟ و دانستيم خلاصى او را که چطور خلاص شد. از اينها که بگذريم او بر دست عبّاس اسلام آورد و عبّاس کسى بود که نگذاشت مردم او را بکشند و رديف خود بر روى شتر نشانيده به حضور رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم آورد و از رسول خدا طلب کرد تا او را تشريف نمايند و گرامى بدارند و نامش را بلند کنند. و اينها يد بيضاء و نعمت غرّاء و مقام مشهور و خبر غير منکورى است. اما جزا و پاداش اينها از پسرانش اين بود که با على جنگ کردند و حسن را سمّ دادند و حسين را کشتند و زنهاى حسين را بر روى جهازهاى عريان شترها سر برهنه حمل دادند، و از عورت على بن الحسين معاينه به عمل آوردند هنگامى که بر ايشان بلوغ ايشان مشتبه گرديده همان طور که به اولاد مشرکين اين عمل را انجام مى‌دهند وقتى که با قهر و غلبه در ديارشان داخل شوند. و مقريزى در ص ٣ و ص ٤ گويد: و هند جگر حمزه را خورد، و بنابراين از ايشان است آکلة الاکباد، و از ايشان است کهف نفاق؛ و با چوبدستى بر دندانهاى امام حسين بنواختند و قبر زيد را نبش کردند و او را بر دار آويختند و سرش را در زمين عرصه خانه انداختند تا مردم او را لگدمال کنند و مغز سر او را مرغها درآورند. در اين باره قرشى گويد:

     اطردوا الدّيک عن ذؤابة زيد \*\*‌ طال ما كان لا تطاة الدّجاج‌

     و شاعر بنى اميّه گويد:

     صلبنا لکم زيداً على جذع نخلة \*\*‌ و لم نر مهديّاً على الجذع يصلب‌

     و يحيى بن زيد را کشتند و قاتل او را خونخواه آل مروان و ناصر دين اسم گذاردند. و دو بار على بن عبد الله بن عباس را با شلّاقها زدند به جهت آنکه دختر عمويش: دختر عبد الله بن جعفر را که سابقاً زوجه عبد الملک بن مروان بود به تزويج خود درآورده بود. [↑](#footnote-ref-249)
250. استقسام با ازْلام نوعى از قمار بوده است که در عصر جاهلى بدان عمل مى‌کردند و اسلام با آيه ٣، از سوره ٥: مائده آن را حرام نمود: حُرِّمَتْ عَلَيْکمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَکلَ السَّبُعُ إِلَّا ما ذَکيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِکمْ فِسْقٌ تا آخر آيه ... و مراد از استقسام به أزلام چنانکه در تفسير بيضاوى دو جلدى دار الطَّبعة العامِرة، در ج ١ ص ٣٢٣ آمده است اين است که مى‌گويد: و أنْ تَسْتَقْسِمُوا بالازلام يعنى: و حرام شده است بر شما تقسيم کردن با تيرهائى که در چله کمان مى‌گذارند. و آن بدين طريق بوده است که چون اراده مى‌کردند کارى را انجام بدهند سه عدد چوبه تير را بر مى‌داشتند که بر روى يکى نوشته بود: أمَرَنى رَبّى «خداى من مرا بدين کار امر نمود» و بر روى دگرى نوشته بود: نَهانى ربّى «خداى من مرا از اين کار نهى نمود» و بر روى سومى نوشته بود غَفَل «پنهان». اگر تير چوبه امر بيرون مى‌آمد دنبال آن کار مى‌رفتند. و اگر تير چوبه نهى بيرون مى‌آمد از آن کار اجتناب مى‌کردند. و اگر غفل بيرون مى‌آمد تيرچوبه‌ها را بار ديگر درهم مى‌آميختند و از نو بر مى‌داشتند. بنابراين معنى استقسام با أزلام آن بوده است که با آن مى‌خواسته‌اند بدانند آنچه برايشان مقدّر شده است با مقدّر نشده است چيست؟ و بعضى گفته‌اند: معنى استقسام با ازلام آن است که قمار با شترى (جزور) مى‌کردند به نصيبهاى مختلف. و واحد أزلام زَلَم است مثل جَمَل و زُلَم بر وزن صُرَد. [↑](#footnote-ref-250)
251. چون مسلمين در روز جنگ حنين فرار کردند ابو سفيان گفت: لا تنتهى هزيمتهم دون البحر. و حافظ مغرب زمين: ابن عبد البرّ در «استيعاب» گفته است: او کهف منافقين بود از روزى که اسلام آورد، و در عصر جاهليّت منسوب بوده است به زندقه و از وى اخبار زشتى روايت شده است و اسلامش اسلام سالم نبود (ج ٢، ص ٧٠٩ و ص ٧١٠ [↑](#footnote-ref-251)
252. مقريزى در ص ٤ گويد: او را على و عمّار صبراً کشتند. [↑](#footnote-ref-252)
253. مطالب مذکوره، مختصرى مى‌باشد از ص ١٠ تا ص ٣٤ از کتاب «النِّزاع و التخاصم». [↑](#footnote-ref-253)
254. مقريزى در ص ٣ مى‌گويد: معاوية بن أبى سفيان، بُسْر بن أرطاة را به يمن فرستاد و دو پسر عبيد الله بن عبّاس را که هنوز به مرحلة بلوغ نرسيده بودند کشت. مادرشان: عائشه دختر عبد الله بن عبد مدان بن ديّان در مرثيه شان چنين گفته است:

     يا من أحَسَّ بِابْنَىَّ اللَّذَيْنِ هما \*\*‌ كالدُّرَّتين تشظى عنهما الصَّدف‌

     أنحى على ودجى طفلى مرهفة \*\*‌ مطرودة و عظيم الإثم يقترف‌

     و از اولاد صلبى على بن أبى طالب ٩ نفر و از اولاد صلبى عقيل بن ابى طالب ٩ نفر کشتند و ازاين‌جهت زن نوحه خوان ايشان گفته است:

     عين جودى بعبرة و عويل‌ \*\*‌ و اندبى إن ندبت آل الرّسول‌

     تسعةٌ منهم لصُلب علىٍ‌ \*\*‌ قد اصيبوا و تسعةٌ لعقيل‌ [↑](#footnote-ref-254)
255. اشاره مى‌کند به استلحاق معاويه زياد را و قرار دادن او را پسر ابو سفيان. [↑](#footnote-ref-255)
256. يزيد را به اوصاف کثيره شنيعه‌اى توصيف کرده‌اند و ما بعضى از آن را چون در مقام ترجمه او بر مى‌آئيم ذکر خواهيم نمود. [↑](#footnote-ref-256)
257. ابوريّه در تعليقه گويد: به زودى مقدارى از تفصيلات اين جريمه کبرى را که در تاريخ اسلامى در تمام مدت عصورش ديده نشده است بيان خواهيم نمود. [↑](#footnote-ref-257)
258. در هر زمانى و عصرى از اين نوع قماش تازه به دوران رسيده که اهل بغض و عداوتند وجود دارد. و در زمان ما هم از اين سلسله افرادى هستند که خودشان را با ارائه افکارشان مفتضح کرده‌اند. (محمود ابوريَّه)

     و حقير فقير گويد: اينک که پانزده سال از انقلاب اسلامى ايران مى‌گذرد و حکومت شيعه ايران با تمام قوا و قدرت براى حفظ وحدت اسلامى قيام نموده است مع‌ذلک باز آنها قانع نشده و بلکه با طبع کتب و مجلّات عديده با زبانهاى مختلفه شروع به همان ياوه‌سرائى‌هاى قومى نموده و نعره عربيّت سر داده و همان افسانه‌هاى کهنه و پوسيده را مانند داستان عبد الله بن سبا و تشکل شيعه از قوميّت ايرانى مجوسى و أمثال ذلک که پنبه‌اش در دنيا زده شده است به ميان مى‌آورند و تجديد بيان مى‌نمايند. اين مسکينان نمى‌دانند که گفتارشان ديگر خريدارى ندارد و با ورود مستشرقين در متن کتابهايشان رسوا شده‌اند و حقّانيّت پيغمبر و وصىّ او أميرالمؤمنين و افتضاح خلفاى غاصب و حکومت داران تَيْم و عدى و بنى اميّه و بنى مروان به همه جا رسيده است. افرادى که امروز مانند محمّد ثابت، محبّ الدّين خطيب، عبد الله بن باز ابراهيم جبهان، ابراهيم على شعوط، احسان ظهيراللهى، عبد المنعم نمر، مال الله موسى اصفهانى به پيروى از ابن تيميّه، احمد امين مصرى، موسى جار الله و امثالهم تلاش دارند تا بر روى جنايات نياکانشان پرده بپوشانند سعى بيهوده مى‌کنند چون مانند برداشتن سرپوش از جسد گندزده عَفِن، بيشتر موجب ازدياد عفونتش مى‌گردند.

     اين دشمنان سرسخت اسلام به هيچ منطقى قانع نمى‌شوند و اصولًا حرف حسابى سرشان نمى‌شود و حقّ در نزد ايشان مفهوم ندارد. آنان از همان اخلاف با زياد و معاويه و يزيد مى‌باشند که مَثَل اعلاى افکار و انظارشان در اين زمان هستند. پس منتظر عقوبت الهى بوده باشند.” وَ لا يَزالُ الَّذِينَ کفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ إِنَّ اللهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.” (آيه ٣١ از سوره ١٣: رعد) [↑](#footnote-ref-258)
259. شيخ محمود أبوريَّه در تعليقه آورده است: واقدى پنداشته است که معاويه در عمرة القضاء مسلمان بوده است. ابن حجر عسقلانى در «اصابه» اين قول را ردّ کرده است بدين که: اين گفتار، معارض است با آنچه در روايت صحيح از سعد بن ابى وقّاص به ثبوت رسيده است که او گفت: درباره عمره در حجّ، ما آن را انجام داديم، و اين مرد در آن روز کافر بود يعنى معاويه. و همچنين واقدى پنداشته است که معاويه در غزوه حنين حضور داشته است، و از غنائم به وى صد شتر و چهل أوقيه داده‌اند، ذهبى اين قضيّه را أيضاً ردّ کرده است و گفته است: واقدى توجّه به کلامش ندارد. مى‌گويد: اسلام معاويه از قديم بوده است. اگر اين طور بود پس چرا پيغمبر او را از مؤلّفة قلوبهم قرار دادند؟ و اگر پيغمبر در غزوه حنين به او عطا کرده بودند، در هنگامى که او فاطمة دختر قيس را خواستگارى نمود نمى‌فرمودند: اما معاويه صُعلوک و مسکين است، مالى ندارد. [↑](#footnote-ref-259)
260. آية الله سيّد شرف الدّين در رساله خود: «إلى المجمع العلمىّ العربىّ بدمشق» در ص ١١٧ و ص ١١٨ مى‌گويد: و ليکن دختر ابو سفيان امّ حبيبه که اسمش رمله مى‌باشد اسلام آورد و قبل از هجرت اسلامش نيکو بود و با مهاجرين به سوى حبشه از روى فرار از پدرش و قومش هجرت کرد. رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلم بعضى از اصحاب خود را نزد نجاشى فرستادند و امّ حبيبه را خواستگارى نمودند. نجاشى وى را به تزويج رسول الله درآورد و از جانب رسول خدا چهارصد دينار صداق او را قرار داد، در حالى که در آن هنگام پدرش از کسانى بود که در عداوت و خدا و رسولش امعان داشت. ابوسفيان پس از اين قضيّه براى مزيد صلح در حديبيّه وارد مدينه شد و بر دخترش امّ حبيبه وارد گرديد و چون خواست بنشيند امّ حبيبه فراش را از زير پاى او کشيد. وى گفت: اين نور ديده دخترکم! آيا از نشستن من بر روى آن دريغ نمودى؟! دختر گفت: اين فراش رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم است، و تو مردى نجس و مشرک هستى! ابوسفيان گفت: پس از من اى دخترکم به تو شرّى رسيده است! (بر اين داستان علماى ضابط امّت از حاملين سنن و آثار و حافظان آن تنصيص نموده‌اند). [↑](#footnote-ref-260)
261. پيوسته و به طور استمرارى، گروه مؤلَّفة قلوبهم از مال امّت مى‌گرفتند تا عمر که متصدّى امور شد گفت: لقد اعتزّ الإسلام و لم تعد حاجة لإعطائهم. «اسلام نيرومند شده است و حاجتى براى اعطاء به آنان نمى‌باشد.» [↑](#footnote-ref-261)
262. «شيخ المضيرة ابوهريرة» طبع دوم، ص ١٤٢ تا ص ١٤٩. [↑](#footnote-ref-262)
263. آيه ١١٩، از سوره ٧: اعراف: «پس در آنجا مغلوب شدند و با حالت ذلّت و حقارت باز گشتند.» [↑](#footnote-ref-263)
264. سيّد محمّد باقر خوانسارى در «روضات الجنّات» طبع اسمعيليان ج ٧ ص ٢٥٦ در خاتمه ترجمه احوال محمّد بن عبد الرحمن بن ابى ليلى بعد از ذکر حکايتى گفته است: در ذيل ترجمه شريک گذشت داستانى که از اين حکايت مليح‌تر بود و به سبيل ولايت اهل بيت رسالت و درايت خوانندتر و الحمد لله على نعمة الهداية. و از جمله آنچه که ما در ضمن اخبار اين مرد در آنجا نياورده‌ايم در عين حالى که از مليح‌ترين آثار و نوادر اخبار محسوب مى‌شود آن است که روزى از وى خواستند که شمّه‌اى از مناقب معاوية بن ابى سفيان بيان کند، شريک گفت: آرى، از مناقب او آن است که پدرش قاتل پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم بوده است، و خودش قاتل وصىّ او بوده است، و مادرش کبد حمزه عموى پيامبر را خورد، و پسرش سر پسر پيغمبر را جدا نمود؛ پس کدام فضيلت و منقبت را مى‌خواهى که از اينها عظيمتر باشد؟! و از جمله طرائف اخبار ابن ابى ليلى آن است که شيخنا الصّدوق در «فقيه» روايت مى‌کند که وى از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام پرسيد: از ميان مخلوقات خداوند عزّ و جلّ چه چيز از همه شيرين‌تر است؟ حضرت فرمودند: فرزند جوان. پرسيد: چه چيز تلخ‌تر است؟! از مخلوقات الهيّه؟! حضرت فرمودند: فقدان او. اغفال پسر ابن ابى ليلى گفت: شهادت مى‌دهم که شما حجّت‌هاى خدا در مخلوقاتش مى‌باشيد! [↑](#footnote-ref-264)
265. جاى پاى بنى اميه را در خلافت، عمر براى آنان باز کرد: زيرا عمر بود که معاويه را در زمان خلافت خود والى شام کرد. («تاريخ يعقوبى» ج ٢، ص ١٥٠) [↑](#footnote-ref-265)
266. شيخ محمود أبوريّه به طور قطع و يقين حکم مى‌کند که کشته شدن عمر با توطئه و موامره و مشاوره کعب الاحبار يهودى بوده است. وى در کتاب «أضواءٌ على السّنّة المحمديّة» طبع سوم از ص ١٥٠ تا ص ١٥٥ بحث کافى دارد در اين که اسلام کعب، اسلام خدعه‌اى بوده است. و پس از بحث در کيفيّت غلبه بنى اسرائيل و احبار يهود: همچون عبد الله بن سلام و وهب بن منبّه اسرائيلى و کعب الاحبار و بيان مراودات کعب با عمر، با بيان شواهد و ادلّه‌اى اثبات مى‌کند که او در قتل عمر شريک بوده است و مشورت و أمريّه او به هرمزان و ابولؤلؤ موجب اين واقعه گشت. و در پايان مطلب مى‌گويد: و از کسانى که در قضيّه قتل شرکت داشتند و اثر عظيمى در تدبير و کيفيّت و وقت قتل و ساير امور داشتند کعب الاحبار بوده است. و هذا أمرٌ لا يمترى فيه أحَدٌ إلَّا الجُهَلاءُ. «و اين امرى است که کسى در آن شک نمى‌کند مگر نادانان.» [↑](#footnote-ref-266)
267. «شيخ المضيرة ابو هريرة» طبع دوم ص ١٤٠ تا ١٤٢. [↑](#footnote-ref-267)
268. به کتاب «النّزاع و التّخاصم بين بنى اميّة و بنى هاشم» که از مقريزى مى‌باشد، و به کتاب ما: «شيخ المضيرة» مراجعه کن تا کيفيّت قيام دولت بنى اميّه را بشناسى! [↑](#footnote-ref-268)
269. اين عبارت شيخ محمود أبوريَّه است که حکومت عثمان را در بدو امر عادله مى‌داند. او عالم سنّى مذهب است ولى نزد شيعه حکومت او از ابتدا حکومت جائره بوده است. و عثمان به شهادت تاريخ مردى ظالم و ستمگر بوده است. اين مرد سنّى مذهب به واسطه فکر روشن و انصاف و مطالعات عميق دريافت که فقه عامّه داراى خلل است و در صحاح عامّه و بالاخص در «صحيح» بخارى روايات باطله و خلاف تاريخ و خلاف عقل بسيار است. لهذا اين دو کتاب ارزشمند: «الاضواء و شيخ المضيرة» را در ردّ احاديث و فقه عامّه که بر روايات راويانى کاذب و متّهم همچون ابوهريره متّکى مى‌باشد تدوين نمود. حضرت علّامه حاج سيّد مرتضى عسکرى- أمَدَّ الله فى عمره الشريف- که سبط خال والد حقير (مرحوم آية الله کبير و محدّث عظيم آقا ميرزا محمد طهرانى عسکرى مقيم و متوطّن در بلده طيّبه سُرَّمَنْ رآه) هستند. مى‌فرمودند: من براى او دو کتاب از مصنفات خودم: «عبد الله بن سبا» و جلد اوّل «احاديث امّ المؤمنين عائشه» را به مصر فرستادم براى وى بسيار جالب بود. و يک بار که به مصر رفتم براى ديدارش به بيمارستان رفتم مريض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زيارت همديگر بسيار مشعوف شديم. ايشان مى‌فرمودند: به قدرى براى او عائشه زن خشن و تحريف کننده تاريخ و دشمن أمير المؤمنين و فاطمه زهراء عليهما السلام مورد نفرت گرديده بود که در همان روى تخت بيمارستان چندين بار او را لعنت کرد. و از عثمان نيز برائت مى‌جست. من از ايشان پرسيدم: او نسبت به شيخين چگونه بود؟! فرمودند: نسبت به آنان هم به مطالب بسيارى رسيده بود و مذمّت مى‌نمود ولى هنوز به مرحله لعن و برائت نرسيده بود که از دنيا رحلت نمود. از فوت او تا اين زمان متجاوز از سى سال مى‌گذرد. اللهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ يَتَولَّاهُ و يُحِبُّهُ، و أبْعِده مِمنَّ يَتَبرَّأ مِنهُ وَ يَبْغِضُهُ! [↑](#footnote-ref-269)
270. «أضواءٌ على السّنّة المحمّديّة أو دفاع عن الحديث»، طبع سوم دار المعارف مصر، ص ٢٦٩ تا ص ٢٧١. [↑](#footnote-ref-270)
271. مسلم اين عبارت را در مقدّمه «صحيحش» از يحيى بن سعيد قطّان به اين لفظ روايت کرده است، و به لفظ الصالحين به جاى اهل الخير. [↑](#footnote-ref-271)
272. آيه ١٤، از سوره ٤٩: حجرات. [↑](#footnote-ref-272)
273. به فصل اسرائيليّات از کتاب «أضواء» ص ١٤٥ و ما بعد آن رجوع شود. [↑](#footnote-ref-273)
274. رجوع شود به فصل الوضّاع الصالحون از کتاب «أضواء» ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-274)
275. چقدر خوب و لطيف شاعر درباره ايشان سروده است:

     زاهد چه بلائى تو که صد دانه تسبيح‌ \*\*‌ از دست تو سوراخ به سوراخ گريزد

     خلق از پى تو زار دويدن عجبى نيست‌ \*\*‌ يك برّه نديدم كه كه ز سلّاخ گريزد [↑](#footnote-ref-275)
276. الغِرّ: جوانى که تجربه و خبرويّت ندارد. و مؤنّث آن را غِرّ و غِرَّة گويند و جمع آن أغْرار مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-276)
277. «أضواءٌ على السّنّة المحمّدية» طبع سوم ص ٣٨٩ تا ص ٣٩١. و اين مطالب را از شيخ محمّد عبده از کتاب وى: «تاريخ الإسناد» ج ٢ ص ٣٤٧ تا ص ٣٤٩ نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-277)
278. گفتار درست آن است که او يک سال و نه ماه در صحبت پيغمبر اکرم بوده است. همان طور که ما در کتابمان: «شيخ المضيرة» تحقيق کرده‌ايم بايد بدانجا رجوع شود. (شيخ محمود ابو ريَّه) [↑](#footnote-ref-278)
279. أبو هريره در سنه ٥٩ از هجرت بمرد. [↑](#footnote-ref-279)
280. مانند اخبار يهود و اخبار مشابه آنها. [↑](#footnote-ref-280)
281. «أضواء»، طبع سوم، ص ١١٣ و ص ١١٤. [↑](#footnote-ref-281)
282. نيمه دوم از آيه ١٠٦ از سوره ١٦: نحل، و نيمه اوّلش اين است: مَنْ کفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُکرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ. [↑](#footnote-ref-282)
283. «منهاج الکرامة فى اثبات الإمامة» طبع سنگى خطّ عبد الرحيم ص ٢٧ تا ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-283)
284. آيه ١٥، از سوره ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-284)
285. «نجم ثاقب» طبع سنگى رحلى، ص ٦٦ و ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-285)
286. «نجم ثاقب» طبع سنگى رحلى، ص ٦٦ و ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-286)
287. «هديّة الأحباب» محدّث قمى ص ١٦٦ و ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-287)
288. با توجّه و دقّت در مضمون اين رساله، مواقعى به نظر مى‌رسد که تحقيقاً خلاف واقع مى‌باشد و ما در اينجا به ذکر چهار مورد از آن اشاره مى‌نمائيم:

     اوّل پرسنده از مرد درون جزيره خضراء سؤال مى‌کند: از کجا و به چه طريق اين مذهب تشيّع به شما وارد شد؟! وى مى‌گويد: از طريق ابو ذر غفارى هنگامى که عثمان او را به شام تبعيد نمود و معاويه او را به اين سرزمين ما تبعيد کرد. با آنکه مى‌دانيم: معاويه ابو ذر را به همان نواحى اطراف شام و فلسطين يعنى به نواحى جبل عامل تبعيد کرد، نه به اندلس. اندلس در زمان معاويه هنوز فتح نشده بود و ميان جبل عامل و اندلس هزارها کيلومتر فاصله وجود دارد. («بحار الانوار» ج ٥٢ ص ١٧٣)

     دوم: در رساله به وضوح تصريح دارد که در قرآن کريم تحريف لفظى واقع شده است و اين خلاف حقيقت است. (همين مجلّد ص ١٧٠)

     سوم آنکه: از بدو رساله ص ١٦٢ ظاهر است که اين شخص مسافر به جزيره بدون عيال و به طور تجرّد در دمشق تحصيل مى‌کرده است ولى در ص ١٧٢ مطلب به عکس مى‌باشد. در آنجا صاحب جزيره به او مى‌گويد:” إنّک ذو عيال و غبت عنهم مُدَّةً مديدةً و لا يجوز التخلّف عنهم أکثر من هذا!” چهارم آنکه تعداد لشگرى که در روز جمعه وسط ماه حرکت مى‌کردند و هرج و مرج عظيم مى‌نمودند و امراء لشکر بوده‌اند بنابر گفتار صاحب جزيره سيصد نفر بوده‌اند و نياز به ضميمه سيزده نفر داشته‌اند تا حضرت ظهور کنند. (ص ١٧١) و چون اين قضيّه در سنه ٦٩٩ واقع شده است (ص ١٥٩) بنابراين تا به حال که سنه ١٤١٤ مى‌باشد و هفتصد و پانزده سال از آن مى‌گذرد چطور آن سيزده نفر تکميل نشدند؟! اگر آن سيصد نفر، نوعى بوده‌اند نه شخصى، چرا در مدّت چهارصد سال از غيبت حضرت سيصد نفر به وجود آمد و در مدّت ٧١٥ سال سيزده تن نوعى ضميمه نشد؟! و اگر آن سيصد نفر، شخصى بوده‌اند نه نوعى، پس بايد به زودى در همان سنوات سيزده نفر ديگر افزوده شده باشد و حضرت ظهور فرموده باشند! [↑](#footnote-ref-288)
289. «نجم ثاقب» ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-289)
290. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ١٣ ص ١٤٣ تا ص ١٤٧ و طبع حروفى ج ٥٢، ص ١٥٩ تا ص ١٧٤. و آقاى بهبودى اين تعليقه را در ص ١٥٩ از طبع جديد ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-290)
291. «مجلّه نور علم» شماره ٥٠- ٥١ يادنامه بيستمين سال درگذشت علّامه شعرانى، ص ١٨ و ص ١٩. [↑](#footnote-ref-291)
292. «مهر تابان»: يادنامه و مصاحبات تلميذ و علّامه عالم ربَّانى سيد محمّد حسين طباطبائى تبريزى، ص ٤٦ و ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-292)
293. «شيخ المضيرة ابوهريرة دوسى»، طبع دوم، ص ٢٠٦ از کتاب «قبول الاخبار و معرفة الرجال» ابوالقاسم بلخى، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-293)
294. «شيخ المضيرة ابوهريرة دوسى»، طبع دوم، ص ٢١٠. [↑](#footnote-ref-294)
295. «أضواء على السّنّة المحمّديّة» طبع سوم ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-295)
296. شرح نامه حضرت أمير المؤمنين عليه السلام به مالک اشتر، ص ٣٠٢. [↑](#footnote-ref-296)
297. أبو البخترى قاضى مدينه بود بعد از بکار بن عبد الله. و پس از آن پس از ابويوسف مصاحب ابوحنيفه، قاضى بغداد شد، در سنه ٢٠٠ ه در زمان خلافت مأمون بمرد. («تفسير قرطبى»، ج ١ ص ٦٩) [↑](#footnote-ref-297)
298. ممکن است سَبْق با سکون باء بوده باشد به معنى مسابقه گذاشتن، و ممکن است سَبَق با فتحه باء بوده باشد به معنى مالى که در برد و باخت به ميان مى‌گذارند. [↑](#footnote-ref-298)
299. «أضواء» ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-299)
300. «أضواء» ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-300)
301. «أضواء» ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-301)
302. «شرح نهج البلاغة»، ج ١ ص ٣٦١ از طبع قديم. [↑](#footnote-ref-302)
303. اين مصائب بر اسلام همه براساس عادل شمردن جميع اصحاب رسول خداست که معاويه و همقطارانش را عادل و غير گناهکار تلقّى مى‌کنند و إنْ بَلَغَ مبلغ جناياتهم ما بَلَغَ. «وَ مِنْ أهل المدينة مَرَدُوا على النِّفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم.» (آيه ١٠١ از سوره ٩: توبه). «و بعضى از مردم مدينه در نفاق و دوئيّت مطلب را از حدّ گذرانيده‌اند. تو آنها را نمى‌شناسى و ما آنها را مى‌شناسيم.» بنابراين با اين صراحت آيه قرآن چگونه جميع اصحاب که در مدينه بوده‌اند همه پاکدل و معصوم از گناه و عادل بوده‌اند؟ مرحوم سيّد شرف الدّين عاملى در رساله خود: «إلى المجمع العلمى العربى بدمشق» ص ٨٨ مى‌گويد: قرآن کريم کثرت منافقين را در عصر پيغمبر اثبات کرده است. و برادران سنّى مذهب ما در اين مسأله با ما موافقت دارند و ليکن مى‌گويند: صحابه بعد از عصر پيغمبر همگى بدون استثناء عادل مى‌باشند حتّى اينکه وجود پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم در ميانشان موجب نفاق منافقين آنها گرديد و ليکن به مجرّد آنکه پيغمبر به رفيق أعلى رحلت کرد و وحى منقطع شد اسلام منافقين نيکو گرديد و ايمانشان تمام و کمال يافت، بنابراين ناگهان جميع آنان همگى و بدون استثناء (حتّى يک استثناء) مردمى موثّق و عادل و مجتهد در دين گشتند. از کارشان نبايد پرسش شود و اگرچه مخالفت نصوص صريحه را بنمايند و نقض محکمات کتاب و سنّت را بکنند. انتهى. و حقير گويد: بنابر اين منطق عَفِن و نازيبا بايد پيامبر را- عياذاً بالله- خَسْرَةً للعالَمين دانست نه رَحْمَةً للعالمين. چرا که وجودش سبب و علّت تامّه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همه منافقان خود بخود بدون انقلاب و توبه مسلمان معصوم و عادل و موثّق و مجتهد در امور دين شدند! [↑](#footnote-ref-303)
304. ابوريَّه در تعليقه آورده است: معاويه از کاتبان وحى نبوده است و با خطّ خود حتى يک لفظ واحد از قرآن را ننوشته است. [↑](#footnote-ref-304)
305. «أضواء» ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-305)
306. ابن اسحق از يهود و نصارى تحمّل روايت مى‌نمود و ايشان را در کتب خود اهل العلم الاوّل مى‌ناميد. («معجم الادباء» ج ١٨ ص ٨) [↑](#footnote-ref-306)
307. «مقدّمه» ابن خلدون ص ٤٣٩ [↑](#footnote-ref-307)
308. «مقدّمه» ابن خلدون ص ٩ و ص ١٠. [↑](#footnote-ref-308)
309. شيخ محمّد جواد مغنيّه در کتاب «الشيعة فى الميزان» ص ٢٨٥ و ص ٢٨٦ مطلبى را از دکتر طه حسين نقل مى‌کند که انصافاً دلالت بر انصاف و تحقيق دکتر در بحث مى‌باشد و چون از نظر فکر و رأى، درست در برابر فکر و رأى ابن خلدون قرار گرفته است جالب است که ما آن را در اينجا نقل کنيم: وى مى‌گويد: دکتور در مجلّد دوم از کتاب کبيرش: «الفتنة الکبرى» چنين آورده است- موضوع بحث در اين مجلّد على و پسرانش مى‌باشد که به خلافت على ابتدا و به مقتل حسين خاتمه مى‌يابد-: جميع آنچه که رسول خدا و اصحاب او در مدح على گفته‌اند، و اين که اهليّت براى اين فضائل و بيش از آن را داشته است و وى على‌رغم خطرات و مشکلات و محنت‌هائى که متوالياً از هر جانب به سوى او روى مى‌آورد بر طبق صراط حق تمشيت امور را مى‌داد و ابداً از آن راه، انحراف نمى‌جست گرچه عاقبتش هر چه بوده باشد، اما دشمنان امام عليه السلام همچون عائشه، و معاويه، و ابن عاص، و طلحه، و زبير، و غيرهم با او به منازعه و معارضه و مخاصمه برخاستند براى آنکه امر ولايت را از وى منصرف کنند و به أهواء و اغراض خودشان منعطف سازند و اين حقيقتى است که دکتر آن را با ذکر وقايع و ارقام به ثبوت رسانيده است. و ما براى تو بر اسلوب او در اثبات حقايق يک مثال مى‌آوريم: او مى‌گويد: «ممکن است گفته شود: معاويه براى مردم اجتهاد نموده است، به خطا رفته است و يا به صواب. اما وى کارزار با على را به دو جهت به پا کرد: جهت اوّل خونخواهى عثمان و جهت دوم برگردانيدن امر خلافت به صورت شورى ميان مسلمانان. اما همان که امر سلطنت براى او استقرار يافت، فراموش کرد آن جهتى را که بدان جهت با على کارزار نموده است و يا آنکه ازآن‌جهت اعراض کرد. يعنى پس از آنکه معاويه به صورت ديکتاتور درآمد قاتلان عثمان را دنبال نکرد و خلافت را مبدّل به کسرويّت و قيصريّت کرد، و آن را قهراً على المسلمين به پسر طغيان پيشه‌اش يزيد منتقل کرد. دکتر با اين منطق سليم جميع قضايائى که در کتابش متعرّض شده است حکومت نموده است و اما نتيجه‌اى که از آن استنتاج کرده آن است که: آن کسانى که با على محاربه کردند و با وى به مکر و خدعه رفتار نمودند و با آنچه که در نظر او حقّ بود معارضه کردند، ايشان آرى ايشان به تنهائى سبب در محنت و مصائب اسلام شدند از آن عصر تا آخرين روز. و ايشان به تنهائى مشکلات و مصائب و اختلاف را در ميان مسلمين به ميراث نهادند، آن دردها و محنتهائى که منقضى نگرديده است و منقضى نخواهد گرديد تا آنکه خداوند اراده کند. [↑](#footnote-ref-309)
310. مترجم فارسى «مقدّمة» ابن خلدون، جناب آقاى محمد پروين گنابادى در جلد اوّل ص ٤٠٥ بر اين کلام ابن خلدون به طور اعتراض و ردِّ آن تعليقه‌اى بدين عبارت آورده‌اند: ملّتهاى بسيارى که به اصول اسلام ايمان کامل داشتند و به هيچ رو نه مى‌توان عقيده ايشان را توهّم دانست و نه آنان را متمايل به الحاد شمرد بدين حقيقت متوجّه شدند که دشمنى معاويه با خاندان على عليه السلام جز رياست و جاه طلبى و جلال دنيوى مبناى ديگر نداشته است حتّى مردم بى طرف و اروپائيان نيز اين حقيقت را تصديق کرده‌اند چنانکه دسلان مترجم همين کتاب به فرانسه در اينجا ساکت ننشسته و در حاشيه ص ٤١٨، ج ١ اين نظر ابن خلدون را به عقائد اهل تسنّن نسبت مى‌دهد و مى‌گويد: آيا در گفته‌هاى خود ابن خلدون اعتراف ضمنى نيست که معاويه در دشمنى با على مردى نامجو و جاه طلب بوده و اسلام را به حکومت آريستوکراسى سوق مى‌داده است؟! منتها چون اساس نظريّه عصبيّت ابن خلدون متّکى بر حکومت اشرافيّت است وى روش معاويه را بهتر پسنديده و حقّ را فداى نظريّه خود کرده است. [↑](#footnote-ref-310)
311. دکتر احمد امين مصرى در کتاب «يوم الاسلام» ص ٦٥ تا ص ٦٧ با شدّت، استبداد و سلطنت و تبديل خلافت به امارت خود رأيى معاويه را ردّ مى‌کند. وى پس از بحث طويلى در کيفيّت افتراق حکومت اسلام مى‌رسد به اينجا که مى‌گويد: بالاخصّ وقتى قائل به حرمت اجتهاد گرديدند و در حدّ محدودى از فروع متوقّف شدند. اين موجب شد تا ضعف پنهان در جسم امَّت رشد و نموّ نمايد، نموّى که امّت را به حيات سکون و زندگانى استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسليم امراء کند، و زمام امّت را به دست حکام و امراء بسپارد حتّى در عصرى که اعتقاد به وجوب اطاعت کور کورانه از جهت وجوب دينى، رخت بربسته است. و با وجود اين اختلاف شديد در ميان مسلمانان، معاويه و اهل بيت او توانستند با انواع وسايل گوناگون به اين اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسيس امپراطوريى را بنمايند که از وسيع‌ترين امپراطوريّات باشد که در آن مأذنه‌هاى مساجد در هوا بالا برود، و در آنها مؤذّنين اذان بگويند و جوّ را از صداى اذانشان پر نمايند. و بدين وسيله رقعه عالم اسلامى گسترش يافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولى گرديدند و بسيارى از شهرها را در دو جنوب (شرقى و غربى) فرانسه فتح کردند. و در پايان صد سال پس از وفات پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم، عرب حکم مى‌کرد بر مملکت وسيعى که از مملکت روم گسترده‌تر بود. اين حکمفرمائى کشيده مى‌شد از حدود کشور چين تا آبشارهاى جنوبى رود نيل، و از جنوب غربى اروپا تا مغرب و اواسط آسيا. و پايتخت اين امپراطورى دمشق بود همچنان که توانستند دو تا از بزرگترين مظاهر مملکت را تغيير دهند: اوّل برگردانيدن ديوانها به لغت عربى و تخلّصشان از دخالت کسانى که در تدوين دواوين بدانها نياز اضطرارى داشتند و دوم سکه زدن بر روى پولهاى طلا و نقره و ساير فلزات. زيرا اعراب در تمام طول اين مدّت مجبور بودند با سکه‌هاى روم و فارس معامله نمايند. اما هنگامى که مطمئن شدند و کشورگشائيشان اتّساع پيدا نمود شروع کردند تا نقودشان را خودشان بسازند. و بدين جهت کشورشان مملکتى گسترده به تمام معنى گرديد. و اين مملکت در عصر امويّون به نهايت وضعت خود رسيد و سپس در عصر عبّاسيون شروع کرد تا تدريجاً پاره پاره شدن و همچنين در ما بعد آن عصر از عصور ديگر. و به واسطه معاويه بود که خلافت به سلطنت استبدادى منتقل شد. و فرق ميان آن دو اين است که اساس خلافت پيروى از احکام و دستورات رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم مى‌باشد، و اعتماد در حلّ مشاکل به شوراى اهل حلّ و عقد و اختيار خليفه از خودشان بنابر رويت اصلح. اما سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قديم از فارس و روم، و استبداد به رأى و حصر جانشينى بر پسران و يا خويشاوندان و اگرچه صلاحيّت نداشته باشند براى تدبير و اداره امور. و تمام اينها را معاويه انجام داد. و نمونه خلافت آن است که اعرابى به عمر گفت: لو رأينا فيک اعوجاجاً لقوّمناه بسيوفنا. «اگر ما در تو کژيى نگريستيم تحقيقاً آن کژى را با شمشيرهايمان استوار خواهيم نمود!» و نمونه سلطنت آن است که عبد الملک بن مروان گفت: من قال بلسانه هکذا قلنا بسيفنا هکذا. «هر کس با زبانش بگويد: چنان! ما با شمشيرمان مى‌گوئيم: چنان!» و حق آن است که معاويه رياست بر مردم پيدا کرد با غلبه نه با اختيار. و سپس در گذراندن امور راه استبداد را پيمود. [↑](#footnote-ref-311)
312. «مقدّمة» ابن خلدون فصل ٢٨ ص ٢٠٢ تا ٢٠٦ و ترجمه آن، ج ١ ص ٤٠٠ تا ٤٠٧. [↑](#footnote-ref-312)
313. آيه ٤٠ از سوره ٢٤: نور: «و کسى که خدا براى او نورى قرار نداده باشد از براى او نورى نيست.» [↑](#footnote-ref-313)
314. از مغربى است. [↑](#footnote-ref-314)
315. «ضحى الاسلام»، ج ٢ ص ١٣٩، و ما اين گفتار را نيز در «امام‌شناسى» ج ١٤ درسهاى ٢٠١ تا ٢١٠ در ص ٢٩٨ ذکر نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-315)
316. بخارى از ابوهريره روايت نموده است که اهل تورات عادتشان اين بود که تورات را به عبرانيّه مى‌خواندند و براى اهل اسلام به عربيّه تفسير مى‌کردند. (ج ٢ ص ٢٨٥) [↑](#footnote-ref-316)
317. استاد سعيد افغانى در مجله «رسالت» مقاله‌اى نشر داده است و در آنجا ذکر نموده است که اوّلين صهيونى «عبد الله بن سبا» بوده است، و ما گفتار او را به مقاله‌اى مفصّل ردّ کرديم و در آن به اثبات رسانيده‌ايم که اوَّلين صهيونى «کعب الاحبار» بوده است. و اين ردّ ما در شماره ٦٥٦ از آن مجلّه رسالت منتشر گرديده است. [↑](#footnote-ref-317)
318. «الإسلام و الحضارة العربيّة» ص ١٦٤. و چگونه «کعب الاحبار» متّصف به کثرت علم نباشد با وجود آنکه به قيس بن خرشه قيسى گفته است: هيچ وجبى از روى زمين نمى‌باشد مگر آنکه تمام احوالات و جريانات آن و آنچه تا روز قيامت از آن پديدار مى‌شود، در توراتى که خداوند بر پيغمبرش موسى عليه السلام نازل کرده است موجود مى‌باشد. اين را طبرى و بيهقى در «دلائل النبوّة»، و ابن عبد البرّ در «استيعاب» ج ٢ ص ٥٣٣ نقل کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-318)
319. «الإصابة» ج ٥ ص ٣٢٣. [↑](#footnote-ref-319)
320. «فتح البارى فى شرح صحيح البخارى»، ج ٢ ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-320)
321. «فتح البارى فى شرح صحيح البخارى»، ج ٢ ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-321)
322. «أضواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة» طبع سوم، ص ١٤٦ تا ص ١٥٠. [↑](#footnote-ref-322)
323. ما شرح اين روايات منع کننده از عمل به اسرائيليّات و عدم جواز رجوع به اهل کتاب و اخذ اخبار و آثار آنان را در مجلَّد ١٤ «امام‌شناسى» ضمن درسهاى ٢٠١ تا ٢١٠ از دوره علوم و معارف اسلام در ص ٢٩٩ تا ص ٣٠٢ ذکر نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-323)
324. و در روايتى وارد است که کعب به عمر گفت: اگر از من مى‌شنوى نمازت را در پشت صخره بخوان! يعنى: صخره قبله باشد. [↑](#footnote-ref-324)
325. مشابهت با يهوديّت يعنى در استقبال صخره. چون در اين کلام مشابهتى بود از کسانى که صخره را قبله مى‌دانستند و بر آن باقى بودند. [↑](#footnote-ref-325)
326. مسيحيان رومى اين زباله را در اينجا به جهت معاندت با يهوديان که صخره را تعظيم مى‌نمودند و به سوى آن نماز مى‌خواندند، ريخته بودند. [↑](#footnote-ref-326)
327. ما اين مطالب را از «تاريخ طبرى» ج ٤ ص ١٦٠ و ما بعد آن تلخيص نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-327)
328. چون سخن از عبد الملک بن مروان در مورد بناءِ صخره به ميان آمد جاى آن دارد که ما آنچه را که ابن اثير در صفحه ١٩٠ از جزء رابع کتاب خود آورده است ذکر کنيم. وى گفته است: عبد الملک بن مروان در سنه ٧٥ حجّ نمود و در مدينه براى مردم خطبه خواند و گفت: من خليفه مستضعف همچون عثمان نيستم، و خليفه سست کار همچون معاويه نيستم، و خليفه ضعيف الرّأى همچون يزيد نيستم ألَا وَ إنّى لا اداوى هذه الامَّةَ إلّا بالسيف حتّى تستقيم لى قناتکم. و انّکم تخفظون اعمال المهاجرين الاوَّلين و لا تعملون مثل أعمالهم. و انّکم تامروننا بتقوى الله و تنسون انفسکم. و الله لَا يَأمرنَّ احدٌ بتقوى الله بعد مقامى هذا إلَّا ضربت عنقه. «آگاه باشيد که من اين امّت را معالجه نمى‌کنم مگر با شمشير تا اينکه نيزه‌هاى همه شما براى من راست گردد. و شما کسانى هستيد که اعمال مهاجرين نخستين را در حفظ داريد و ليکن به مانند آن عمل نمى‌نمائيد. و شما ما را به تقواى خداوند امر مى‌کنيد و خودتان را فراموش کرده ايد! سوگند به خداوند که پس از اين زمان که من در اينجا ايستاده‌ام هر کس از شما امر به تقواى خدا کند گردنش را مى‌زنم!» [↑](#footnote-ref-328)
329. «مرآة الزّمان»، ج ١ ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-329)
330. «أضواءٌ على السّنّة المحمّديّة» طبع سوم منتخباتى از ص ١٤٦ تا ص ١٦٧ آن. [↑](#footnote-ref-330)
331. «تاريخ يعقوبى»: احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وَهَب بن واضح کاتب عبّاسى، طبع بيروت سنه ١٣٧٩ ه، ج ٢ ص ٢٦١. [↑](#footnote-ref-331)
332. «السُّنَّة و مکانتها من التّشريع الاسلامى» ص ٣٦٩. [↑](#footnote-ref-332)
333. «تاريخ الدول العربيّة من ظهور الاسلام الى نهاية الدولة الامويّة» ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-333)
334. مطالبى را که از گلدزيهر تا اينجا نقل نموديم ملتقطاتى است از ص ٥٠٣ تا ص ٥٠٧ از طبع پنجم کتاب «السُّنَّة قبل التدوين» محمّد عجّاج خطيب. وى سعى کرده است با شرحى مفصّل بنى اميّه و عبد الملک را تبرئه و تنزيه کند و زُهرى را عالم خدا ترس و صادق بشناساند ولى کجا مى‌تواند چنين کند جائى که اينک مستشرقين دست به کار شده و مشغولند تا جنايات امويّون را بر ملا سازند؟! [↑](#footnote-ref-334)
335. رجوع شود به ص ٣٣٢ و ما بعد آن از ج ١ از «نهاية الإرب» تأليف نويرى، اين اخبار و عجيب‌تر از آنها را در آن خواهى يافت. [↑](#footnote-ref-335)
336. «أضواءٌ على السُّنة المحمّديّة» طبع سوم ص ١٦٧ تا ص ١٦٩. و همچنين أبوريّه در همين صفحه مى‌گويد: احاديث صحيحه در اوّل امر در فضيلت مسجد الحرام و مسجد الرّسول بوده است و ليکن پس از بناء قبه صخره احاديثى در فضيلت آن پيدا شد- تا آنکه مى‌گويد:

     روايت است از ابن عباس که: زنى به مرضى مبتلا شد و با خداى خود نذر کرد: اگر خدا مرا شفا بخشد من مى‌روم به بيت المقدس و در آنجا نماز مى‌خوانم. وى بهبود يافت و مجهّز براى خروج و سفر شد و نزد ميمونه زوجه حضرت رسول آمد و بر او سلام کرد و او را از قضيّه‌اش مطّلع کرد. ميمونه بدو گفت: آنچه را که نذر کردى بَلع کن و بخور، و در مسجد رسول الله نماز بگزار، زيرا من از آن حضرت شنيدم که مى‌گفت:” صَلَاةٌ فِيهِ أفْضَلُ مِنْ ألَفِ صَلَاةٍ فِيمَا سِوَاهُ إلّا مَسْجدَ الکعْبَة.” «نماز خواندن در آن افضل است از هزار رکعت در سواى آن غير از مسجد کعبه.» و اگر درباره مسجد الاقصى آن احاديث وارد شده بود، ميمونه آن زن را منع نمى‌کرد از وفا کردن به نذرش. [↑](#footnote-ref-336)
337. به «کشف الخفاء و مزيل الإلباس» عجلونى، طبع سوم سنه ١٣٥١ هجريّه قمريّه ص ٢٦١ مراجعه شد عبارت آن چنين است: حديث ٨٠٧- اهل الشّام سَوْط الله تعالى فى الارض، ينتقم بهم ممّن يشاء من عباده، و حرامٌ على منافقيهم أن يظهروا على مؤمنيهم، و أن يموتوا إلّا همّاً و غَمّاً و غيظاً و حزناً. «اهل شام تازيانه خداى تعالى مى‌باشند در روى زمين، به واسطه ايشان خداوند انتقام مى‌کشد از هر کدام از بندگانش که بخواهد. و حرام است بر منافقينشان که بر مؤمنينشان غلبه کنند. و حرام است که آن منافقين را مرگ در رسد مگر با همّ و غمّ و غيظ و غصّه.» لا بدّ مراد از منافقين شام على عليه السلام و اصحاب او هستند و مراد از مؤمنين معاويه و دار و دسته‌اش [↑](#footnote-ref-337)
338. «فتح البارى» ج ١٣ ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-338)
339. ص ٥٤١ و ما بعد آن از شماره ٢٧ مجلّه المنار. [↑](#footnote-ref-339)
340. ص ٧٥٢ ج ٢٧ مجلّه المنار. [↑](#footnote-ref-340)
341. ص ٦٩٧ ج ٢٧ المنار. [↑](#footnote-ref-341)
342. ص ٧٨٣ ج ٢٧ المنار. [↑](#footnote-ref-342)
343. آيه ٣، از سوره ٦٦: تحريم: «آن زن گفت: چه کسى به تو اين خبر را داده است؟! رسول خدا گفت: خداوند عليم خبير مرا خبر داده است.» [↑](#footnote-ref-343)
344. آيه ٤٣ از سوره ٩: توبه: «خداوند تو را عفو نمود! چرا به ايشان اذن دادى، تا زمانى که روشن بشود براى تو کسانى که راست گفته‌اند و کسانى که دروغ گفته‌اند!» [↑](#footnote-ref-344)
345. ص ٥٣٩ ج ٢٧ از مجله المنار. [↑](#footnote-ref-345)
346. ص ٦١٨ ج ٢٧ از مجلّه المنار. [↑](#footnote-ref-346)
347. «أضواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة» طبع سوم، ص ١٧٠ تا ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-347)
348. ص ٥١ از رساله «النّزاع و التّخاصم فيما بين بنى اميّه و بنى هاشم» مقريزى. [↑](#footnote-ref-348)
349. «الإصابة»، ج ٥، ص ٣٢٣. [↑](#footnote-ref-349)
350. به کتاب «شيخ المضيرة» رجوع شود. [↑](#footnote-ref-350)
351. پاورقى ص ١٨٢ از «أضواء»، طبع سوم. [↑](#footnote-ref-351)
352. در «أقرب الموارد» در مادّه ضَوَرَ آورده است: ضَارَ الرّجلُ يَضُورُ ضَوْراً: جاع شديداً. تَضَوَّر الرّجلُ: تأوّى من وجع الضرب. الضَّوْر: مصدر و- الجوع الشديد. [↑](#footnote-ref-352)
353. «أضواءٌ على السّنّة المحمّديّة» طبع سوم منتخبى از ص ١٧٩ تا ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-353)
354. در «لسان العرب» آورده است: دَشْت، به معنى صحراء مى‌باشد ... تا آنکه گفته است: اين کلمه فارسى است يا اتّفاق افتاده است که ميان دو لغت يکسان آمده است. سَمِيذ با ذال معجمه، و سَميد با دال مهمله به معنى آرد سفيد است. فُرْنىّ نان کلفت و گرد را گويند و جمع آن فَرَانىّ آيد. [↑](#footnote-ref-354)
355. مَصِير به معنى روده است که طعام بعد از معده بدانجا مى‌رود و جمعش أمْصِرَة و مُصْران، و جمع‌الجمعش مَصَارين آيد. بَطّ واحد آن بَطَّة براى مذکر و مؤنّث آن يکسان است: مرغى است آبى کوتاه گردن و کوتاه پا شبيه مرغابى و آن غير از أوزّ مى‌باشد و جمعش بُطوط و بَطاط آيد. مُخّ با تشديد خاء به معنى مغز استخوان است و چه بسا به مغز سر نيز مخ گويند. فُسْتُق و فُسْتَق به معنى پسته مى‌باشد و اما فندق و را بُنْدُق خوانند. جراب، پوست حيوان است که آن را ظرف مى‌کنند و سر آن را با نخ چرمى مى‌بندند. سَوِيق به معنى آرد است. لَتَّ يَلُتُّ لَتّاً تر کردن و مخلوط نمودن آرد را با آب و يا با روغن. [↑](#footnote-ref-355)
356. «شيخ المضيرة» ص ١٨٠ و ١٨١ در تعليقه به نقل از ص ٤٢٢ از کتاب «نَثْر الدُّرّ» تأليف الوزير ابى سعيد منصور بن الحسين الآبىّ المتوفّى سنه ٤٢٢ ه. [↑](#footnote-ref-356)
357. «شيخ المضيرة»، طبع دوم، پاورقى ص ١٥٥. [↑](#footnote-ref-357)
358. در «أقرب الموارد» آورده است: عُرْب و عَرَب گروهى مى‌باشند از مردم خلاف عجم. و مراد از عجم هر کسى است که عرب نيست از فارس و ترک و فرنگى و غيرهم. و لفظ عرب مؤنّث است بر تأويل طائفه. گفته مى‌شود: العَرَب العارِبَة، و العَرَب العَرباءُ: ج أعْرُب و عُرُوب. و گفته [↑](#footnote-ref-358)
359. «شيخ المضيرة» طبع دوم، پاورقى ص ١٦٨. [↑](#footnote-ref-359)
360. «هديّة الأحباب» ص ١١١ در ترجمه بيهقى گويد: او ابوبکر احمد بن الحسين بن على شافعى خسروجردى حافظ و فقيه مشهور صاحب «سنن کبير» و «سنن صغير» و «دلائل النبوة» و غيرها مى‌باشد ... تا اينکه مى‌گويد: و از کلمات اوست به نقل صاحب «کامل بهائى»- تا آخر. [↑](#footnote-ref-360)
361. قيس بن سعد بن عُباده اين حقيقت را با تعبيرى ديگر ادا نموده است: شيخ محمود ابوريّه در کتاب «شيخ المضيرة ابوهريره» ص ١٧٢ آورده است: قيس بن سعد بن عباده مکتوبى به سوى معاويه فرستاد و در آن نوشت: أمَّا بعد، فإنَّک وَثَن ابنُ وَثَن! دخلت الإسلامَ کرْهاً و خرجت منه طوعاً! و لم يَقدُم ايمانک، و لم يَحْدُث نِفاقک! «اما بعد! تحقيقاً تو يک بت هستى پسر يک بت! داخل شدى در اسلام از روى اکراه و ناخوشايندى، و خارج شدى از آن از روى ميل و خوشايندى! بنابراين نه ايمانت از قديم بوده است، و نه نفاقت امر تازه پديد است!» [↑](#footnote-ref-361)
362. در آخر صفحه ١٣٨ از جزء دوم «صحيح» بخارى چهار حديث قبل از ما جاء فى صفة الجنَّة، و در موارد عديده‌اى که شخص متتبّع مى‌داند، به احاديث او احتجاج نموده است. و امام محمد بن قيسرانى در کتاب خود «الجمع بين کتابَىْ أبى نصر الکلاباذى و أبى بکر الإصفهانى» تنصيص نموده است بر احتجاج بخارى و مسلم هر دو به احاديث سمرة بن جندب با وجود آن اعمالى که از وى صادر شده است. احوال سمره را در جزء چهارم از «شرح نهج البلاغة» علّامه ابن ابى الحديد در سطر اول از صفحه ٣٦٣ از جلد اول طبع مصر جستجو کن تا حقيقت حال را دريابى! اگر نظرى اجمالى به قبل از آن صفحه تا چند ورق بعد از آن بنمائى، احوال جمله‌اى از «رجال» بخارى مانند ابن عاص، و مغيره، و مروان، و أبوهريره، و غيرهم از عمّال و اولياء معاويه بر تو روشن خواهد شد. [↑](#footnote-ref-362)
363. با وجود زشتيها و قبائحى که از او به ثبوت پيوسته است از جمله فروختن شراب در عصر عمر طبق آنچه که محدّثين روايت کرده‌اند. و آن روايت را احمد بن حنبل از حديث عمر بن خطّاب در صفحه ٢٥ از جزء اول «مسند» خود تخريج کرده است که گفت: به عمر گفته شد: سمره شراب فروخته است. عمر گفت: بکشد خداوند سمره را! رسول خدا گفت: خداوند لعنت کرده است يهود را که شحوم را (پيه‌ها را) بر آنان حرام کرده بود مع‌ذلک آن را فروختند. [↑](#footnote-ref-363)
364. «الفصول المهمّة فى تأليف الامّة»، طبع پنجم ص ١٢٣ تا ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-364)
365. در شرح قول أمير المؤمنين عليه السلام: أما إنّه سيظهر عليکم بعدى رجلٌ رحبّ البُلعوم يدعوکم إلى‌ مَسَبَّتى و البراءةِ مِنّى، ص ٣٥٨، و در صفحه‌اى که بعد از آن است از مجلّد اول از «شرح نهج» طبع مصر. [↑](#footnote-ref-365)
366. ابورَيّه در کتابش «شيخ المضيرة ابوهريرة» طبع دوم ص ١٧٦ و ص ١٧٧ اين روايت از ابوجعفر اسکافى روايت کرده است و در ذيلش افزوده که: و اما ابوهريرة فقط در جعل و دسّ احاديث در طعن على اکتفا ننموده ا ست بلکه احاديثى را در رفعت شأن آل ابى العاص بطور عموم و در رفعت شأن معاويه به طور خصوص وضع کرده است و به زودى آنها را ذکر خواهيم نمود. اين جماعت بعضى از کسانى بودند که با زبانهايشان و رواياتشان که به پيغمبر نسبت داده بودند براى مقام و ترفيع معاويه بپاخاستند و امّا کسانى که معاويه را با شمشيرهايشان يارى کردند هزاران تن به شمار مى روند. و واأسفا که از صحابه در آنان بسيار وجود داشته است. [↑](#footnote-ref-366)
367. «النَّصُّ و الاجتهاد» طبع دوم، صور لبنان سنه ١٣٨٠ ه-، ص ٣٥٤. [↑](#footnote-ref-367)
368. ابوريّه در کتاب «أضواءٌ على السّنّة المحمّدية» طبع سوم ص ٣٤٤ گويد: غزالى در کتاب «المستصفى» گويد: گروهى معتقدند که حال صحابه مثل حال غيرشان مى‌ماند در لزوم بحث از عدالت و فسقشان. و گروهى معتقدند که حالشان عدالت بوده است در اول امر تا ظهور حرب و خصومتها و پس از آن حال تغيير کرد و خونها ريخته شد، بنابراين بايد در احوالشان بحث نمود. و از آنچه که معتقدين به عدالت صحابه بر آن تکيه مى‌زنند اين گفتارشان است که رسول خدا گفته است: أصحابى کالنّجوم بأيِّهم اقتديتم اهتدتيم. و در روايتى بدين عبارت مى‌باشد که: فأيُّهم أخذتم بقوله ... و ليکن اين حديث باطل است و اصلى ندارد. [↑](#footnote-ref-368)
369. «شيخ المضيرة ابوهريرة»، طبع دوم، ص ١٧٧ و ص ١٧٨. قَدَعَ الفَحْلَ أنْفَه بِالرُّمح، و ذلک اذا کان غير کريم. «دماغ مرد شجاع و پهلوان را با نيزه کوبيد، کنايه است از آنکه آن مرد کريم نمى‌باشد.» و بنابراين جمله ابوسفيان اين معنى را مى‌دهد که: محمد پهلوانى است که بينى‌اش با نيزه کوبيده نمى‌گردد، يعنى مردى است کريم و داراى فتوّت و کرامت. [↑](#footnote-ref-369)
370. و أيضاً ابوريّه در «شيخ المضيرة» طبع دوم ص ٢٠٦ اين روايت را از بيهقى از احمد با سند جيّد آورده است. [↑](#footnote-ref-370)
371. يُصدِّقون (در چاپ سوم، ص ٢٢٩). [↑](#footnote-ref-371)
372. ص ٢١٦، ج ٧، «البداية و النِّهاية» ابن کثير. [↑](#footnote-ref-372)
373. ص ١٢٠، ج ٨، «البداية و النِّهاية» ابن کثير. [↑](#footnote-ref-373)
374. ص ١٠٩، ج ٦، «عقد الفريد». [↑](#footnote-ref-374)
375. «الاضواء»، طبع سوم ص ٢١٤ و ص ٢١٥ [↑](#footnote-ref-375)
376. «الاضواء»، طبع سوم ص ٢١٤ و ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-376)
377. «ابوهريرة سيّد شرف الدّين»، طبع سوم، نجف اشرف سنه ١٣٨٤ ه، ص ٤٣ و ٤٥ و ٤٦. [↑](#footnote-ref-377)
378. «ابوهريرة سيّد شرف الدّين»، طبع سوم، نجف اشرف سنه ١٣٨٤ ه، ص ٤٣ و ٤٥ و ٤٦. [↑](#footnote-ref-378)
379. راجع به اين معنى، اخبار متواتره‌اى است از أئمّه عترت طاهره، و اين عبارت را بخصوصها از أمير المؤمنين عليه السلام، امام معتزلة: ابوجعفر اسکافى به طورى که در ص ٣٦٠ از مجلد اول از «شرح نهج» حميدى آورده است، به آن حضرت منسوب دانسته است. [↑](#footnote-ref-379)
380. «أبوهريره» شرف الدّين ص ١٥٩ و ص ١٦٠. و اين روايت را نيز ابوريّه در «شيخ المضيرة» ص ١١٩ نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-380)
381. «شيخ المضيرة»، ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-381)
382. آيه ٤٧ و ٤٨ از سوره ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-382)
383. ص ١٠٤ و ص ١٠٥ از ج ٢٩ «المنار». [↑](#footnote-ref-383)
384. اين مرد مسلمان دکتر محمّد توفيق صدقى مى‌باشد که در حديث ذباب (مگس) طعنه و اشکال وارد کرده است و شيوخ جامع أزهر بر حسب عادتشان او را تکفير کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-384)
385. «الاضواء»، ص ٣٠٤ تا ص ٣٠٦. [↑](#footnote-ref-385)
386. شيخ محمود أبوريّه با اصرارى هر چه تمام‌تر اثبات مى‌کند که اين روايت به همين عبارت مى‌باشد و لفظ متعمّداً در آن نيست و آن را راويان افزوده‌اند تا دروغ خودشان را بر پيغمبر غير عمدى کنند. [↑](#footnote-ref-386)
387. ص ٤٤ تا ص ٥١ از ج ١ «حاضر العالم الإسلامى». [↑](#footnote-ref-387)
388. «أضواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة»، طبع سوم ص ٣٢٠ و ص ٣٢١. [↑](#footnote-ref-388)
389. اين روايت را بخارى در باب قول الرّجل: لَاطوفنّ اللّيلة على نسائى در آخر ص ١٧٦ از جزء سوم از صحيحش در ورقه اخيره از کتاب نکاح ذکر کرده است و احمد از حديث ابوهريره در ص ٢٢٩ و ص ٢٧٠ از جزء دوم مسندش ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-389)
390. همان طور که بخارى از او در ص ١٠٧ از جزء رابع از صحيحش در باب استثناء در أيْمان در کتاب الايمان و النّذور ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-390)
391. همان طور که بخارى با اسناد به او در ص ١٦٥ از جزء دوم از صحيحش در باب قوله تعالى: (و وهبنا لداود سليمان نعم العبد إنَّه أوّاب) (آيه ٣٠ از سوره ٣٨: ص) از کتاب «بدء الخلق» تخريج کرده است. [↑](#footnote-ref-391)
392. همان طور که مسلم با اسنادش به ابوهريره در باب استثناء از کتاب الايمان ص ٢٣ از جزء دوم از صحيحش تخريج نموده است. و مسلم أيضاً در خود آن باب حديثى را از طريق ديگرى از ابوهريره تخريج کرده است که زنهاى سليمان هفتاد نفر بوده‌اند و از طريق سومى تخريج کرده است که آنها نود نفر بوده‌اند. بدانجا رجوع کن! [↑](#footnote-ref-392)
393. «ابوهريرة» سيد شرف الدين، طبع سوم ص ٦٩ و ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-393)
394. اين حديث را با لفظ مسلم آورديم. و آن را از طريق ابوهريره به طرق کثيره‌اى در باب فضائل موسى از کتاب الفضائل از صحيحش ص ٣٠٩ از جزء دوم أيضاً تخريج کرده است. و بخارى در باب وفات موسى از کتاب بَدْء الخلق بعد از حديث خضر با فاصله کمتر از دو صفحه از صحيحش تخريج نموده است. رجوع کن به ص ١٦٣ از جزء دوم و همچنين آن را در باب من أحبّ الدفن فى الارض المقدّسة از ابواب الجنائز از صحيحش تخريج کرده است. رجوع کن به ص ١٥٨ از جزء اول آن. [↑](#footnote-ref-394)
395. ص ٣١٥ از جزء دوم آن. [↑](#footnote-ref-395)
396. آنجا که وفات موسى را در تاريخش: «تاريخ الامم و الملوک» ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-396)
397. اگر ملک الموت به طور آشکارا قبل از وفات موسى مى‌آمد، اخبار بدان انتشار مى‌يافت و همچون خورشيد در رابعة النّهار مشهور مى‌گرديد. بنابراين به چه علت محدّثين و مورّخين و اهل اخبار از جميع امَّتها از ذکر اين خبر غافل شده اند؟! و به چه سبب داستانسرايان و قصّه پردازان اصولًا خيالشان در اطراف اين مسأله دوران نکرد؟! آيا همگى متّفقاً اين امتياز را براى ابوهريره گذاردند؟! [↑](#footnote-ref-397)
398. آيه ٤٥ از سوره ٥: مائده. و ما در فقره ٢٣ از اصحاح ٢١ از اصحاحات خروج از «تورات» موجود در دست يهود و نصارى در اين ايّام يافتيم بدين عبارت: إن حَصَلَت أذيَّةٌ تُعْطِى نَفْساً بنفسٍ و عيناً بعَيْنٍ و سنّاً بِسِنّ و يداً بيدٍ و رجلًا برجلٍ و کيّاً بِکىٍّ و جَرْحاً بجرحٍ و رَضّاً بِرَضٍّ. «اگر اذيّتى پديدار گردد جان را به جان مى‌دهد، و چشم را به چشم، و دندان را به دندان، و دست را به دست، و پا را به پا، و داغ نهادن را به داغ نهادن، و زخم زدن را به زخم زدن، و کوبيدن را به کوبيدن.» [↑](#footnote-ref-398)
399. «أبوهريرة» سيد شرف الدين ص ٧٠ تا ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-399)
400. اين روايت را ما با لفظ مسلم آورديم زيرا او آن را با طرق کثيره‌اى از ابوهريره تخريج کرده است. رجوع کن به باب فضائل موسى ص ٣٠٨ از جزء دوم از صحيحش و بخارى آن را در بابى که بعد از حديث خضر مى‌باشد از صحيحش ص ١٦٢ از جزء دوم و در ص ٤٢ از جزء اول آن در باب اغتسل عرياناً از کتاب الغسل تخريج نموده است. و احمد آن را از حديث ابوهريره از طريق کثيره‌اى تخريج کرده است. رجوع کن به ص ٣١٥ از جزء دوم «مسند» او. [↑](#footnote-ref-400)
401. آيه ٦٩ از سوره ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-401)
402. «أبوهريرة» سيد شرف الدين طبع سوم ص ٧٣ تا ص ٧٥ و أيضاً اين فقيد علم در رساله خود: «إلى المجمع العلمى بدمشق» ص ٧٢ به همين گونه پاسخ مى‌دهد [↑](#footnote-ref-402)
403. در «أقرب الموارد» آمده است: العَدْوَى: فساد و آن چيزى است که مانند جَرَب و غيره تجاوز مى‌کند يعنى از يک نفر به ديگرى سرايت مى‌نمايد. و طِيَرَه از مادّه تطيُّر به معنى فال بد زدن مى‌باشد. و الْهَامَة: مرغ کوچکى است از پرندگان شب پرواز که در مقبره‌ها مى‌رود و با آنها انس و الفت دارد. و گفته شده است: آن پرنده الصّدى مى‌باشد که در معتقدات عرب جاهلى از سر مرده بيرون مى‌آيد. جمع آن هامٌ و هَامَاتٌ است. بارى مردم جاهل فال بد مى‌زنند و آن را مؤثر در امور خود مى‌دانند و با صَدَى که جُغد است و با هامَه که نوعى از جغد و بوم کوچک است فال بد مى‌زنند که اصلًا اصلى ندارد و ريشه‌اش را پيغمبر برافکنده و فرموده است: هر يک از اسباب موجب تطير که براى شما حاصل شد بدان اعتناء ننمائيد و دنبال کارتان برويد! تطير غير از نيّت بد نفوس تحقّق و واقعيّت خارجى ندارد و مسلمان أبداً نبايد بدان ترتيب اثر بدهد. اذا تَطَيَّرْتَ فامْضِ و امّا عَدْوَى امرى است صحيح و داراى حقيقت، يعنى سرايت مرض از مريض ميکروبى به شخص سالم همچون آبله و وباء و طاعون، و مرض گال و سودا جرب و مرض سلّ و تراخم چشم و غيرها از امراض مسريه، و در اسلام اجتناب از آنها لازم مى‌باشد، و کلمه رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم. لا يُوردنْ ممرضٌ على مصحّ واقعاً معجزه‌اى است آشکارا که امروزه با کشف ميکروب و طريق سرايت آن از شخص مريض به شخص سالم چه از راه خوردن آب و خوراکيها و چه از راه هوا و تنفّس و چه از راه اشعه ماوراى بنفش به حدّ بداهت رسيده است. و از اينجا مى‌فهميم: نظير اين روايات ابوهريره که ساختگى و از مجعولات خود او مى‌باشد که به پيغمبر بسته و از لسان او اختلاق کرده است چه ضررهاى عظيمى به اسلام و مسلمين و به علم و فرهنگ وارد ساخته است. [↑](#footnote-ref-403)
404. اين روايت را بخارى و مسلم از ابوهريره آورده‌اند و لفظ روايت مسلم لا يورد است. [↑](#footnote-ref-404)
405. در قضيّه رفتنش به شام در سنه ١٧ و چون به «سرع» رسيد به او گفتند: وبا در شام آمده است، لهذا خود او با همه مردم بازگشتند. [↑](#footnote-ref-405)
406. ص ١٩٨ و ص ١٩٩ از ج ١٠ «فتح البارى» و ص ١٠٤ از جامع ابن وهب که معهد علمى فرانسوى در قاهره در سنه ١٩١٩ ميلادى آن را منتشر کرده است. و در «أقرب الموارد» گويد: رَطِنَ له يَرْطُنُ رَطانَةً بالفتح و الکسر: با او با زبان اعجمى سخن گفت. [↑](#footnote-ref-406)
407. «شيخ المضيرة ابوهريرة» ص ١٢٥ و ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-407)
408. در تعليقه گويد: چنين به نظر مى‌رسد که ابوهريره اين حديث را در وقت حضور در يکى از سفره‌هاى رنگين جعل کرده است زيرا احاديث بر حسب مناسبتها روايت مى‌شود. وى ديده بود که مگسى در يکى از ظروف طعام افتاد و ترسيد که خورندگان مشمئز شوند و از خوردن آن طعام دست بردارند و از وى لذّت و اشتهاى آن طعام فوت گردد. بدين جهت جعل اين حديث نمود. [↑](#footnote-ref-408)
409. اقتباس از آيه ٣ از سوره ٥٣: نجم: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌. [↑](#footnote-ref-409)
410. آيه ٢٨ از سوره ٥٣: نجم. [↑](#footnote-ref-410)
411. به طبع دوم از کتاب ما: «أضواءٌ على السّنّة المحمديّة» مراجعه کن تا اين قواعد را در آنجا به طور مبسوط بيابى! [↑](#footnote-ref-411)
412. از کسانى که در عصر ما بر حديث ذباب اشکال کرده‌اند دکتر محمد توفيق صدقى است. [↑](#footnote-ref-412)
413. «شيخ المضيرة ابوهريرة دوسى» طبع دوم ص ٢٢١ تا ص ٢٢٨. و نيز ابوريّه در کتاب «أضواءٌ على السّنّة المحمّدية» طبع سوم ص ٢٢٣ حديث ذباب را از ابوهريره نقل کرده و ردّ نموده است. [↑](#footnote-ref-413)
414. حاج فرهاد ميرزا در «زنبيل» ص ٣٥٠ و ص ٣٥١ گويد: به واسطه کثرت اوباش و رُنود نظام کربلا از هم گسيخت و هر فاجرى در هر ديارى که بود و مستوجب عقوبت مى‌شد از ترس سياست حاکم آن به مفاد وَ مَن دَخَلَها کانَ آمِناً به عتبات عاليات مى‌گريخت تا کار به جائى رسيد که از ازدحام اوباش که به اصطلاح اهل کربلا يارامباز مى‌گويند رشته اختيار از دست حاکم کربلا که گماشته پادشاهى بغداد بود بيرون رفت، سهل است که پادشاهى بغداد را نيز کسى اطاعت نمى‌کرد و خراج نمى‌داد بلکه به زوّار و مجاورين و سکنه آن مجال زيست نماند، هر چند نفر از يارامباز سرى داشت که عَلَم عصيان مى‌افراشت و على رضا پاشاى بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قيام و اقدام مى‌نمود از عهده اين کار برنيامد تا محمد نجيب پاشا را از دولت عثمانى به اين کار مأمور و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع- که در دولت عثمانى حاکم بغداد حکم وزير ثانى دارد- منصوب نمودند و آن نابکار بس سفّاک و بى باک و غدّار و مکار بود. هنوز در حکومت استقرارى نگرفته بود که لشکر به جانب کربلا کشيد و توپهاى اژدر دهان به قلعه کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً على هذا تيغ بى رحمى را آخت و به قتل و اسْرِ سکنه آنجا پرداخت. پس از سه روز محاصره به روز يازدهم شهر ذيحجّه الحرام سنه يکهزار و دويست و پنجاه و هشت هجرى (١٢٥٨) کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بيت را مجروح ساخت سه ساعت حکم قتل عام داد. آنچه محقّق شد نه هزار نفر (٩٠٠٠) آن روز از حليه حيات عريان شدند و آن قدر مال و جواهر و اثاث البيت و کتاب و سيم و زر به غارت رفت که محاسب وهم و خيال از تعداد و تذکار آن مجال نمى‌يابد. و در صحن مطهّر حضرت عباس اسب و استر بستند و در ميان رواق حضرت عباس عليه السلام و جناب خامس آل عبا سلام الله عليه هر که را يافتند کشتند به جز خانه حاجى سيّد کاظم رشتى که او را أمان داد بر احدى ابقا نکردند- تا آخر آنچه ما از وى در متن کتاب نقل نموديم.

     بايد دانست: ابن آلوسى که در «زنبيل» حاج فرهاد ميرزا از فضلاى اهل سنّت و قاضى عسکر محمد نجيب پاشا دانسته است همان شخص صاحب تصنيف «تفسير روح المعانى» مى‌باشد و اوست که دو بيت را براى شفاى دل خود براى قتل عام نه هزار تن کشتگان کربلا در عرض سه ساعت و غارت سه روز سروده است. در کتاب «أرْيَحُ النّدِّ و العُودِ فى ترجمه شيخنا أبى عبد الله شهاب الدِّين محمود» که در ترجمه احوال او نگاشته شده است و در قبل از صفحات «تفسير روح المعانى» در طبع بولاق سنه ١٣٠١ هجريّه قمريّه آمده است و وى را از طرف مادر از سادات حسنى و از طرف پدر از سادات حسينى شمرده و نسبت او را به موسى مبرقع مى‌رساند ذکر کرده است که وى در سال ١٢١٧ متولّد شد و در سال ١٢٧٠ در سن ٥٣ سالگى بدرود حيات گفت. در سنه ١٢٤٨ رئيس مفتيان حنفيّه در بغداد از جانب على رضا پاشا گرديد و در سنه ١٢٦٣ براى وليمه ختان فرزند سلطان محمود عثمانى به قسطنطنيّه رفت و در سنه ١٢٦٣ نيز شروع به تفسير کرد و در سنه ١٢٦٧ آن را به اتمام رسانيد و آن را به قسطنطنيّه برد و دو سال در آنجا توقّف کرد و پس از نشان دادن تفسير و دريافت نشان سلطنتى در سنه ١٢٦٩ از قسطنطنيّه مراجعت کرد و در راه به واسطه باران خوردگى مريض شد و پس از اندکى از دنيا رفت.

     در اينجا ذکر چند نکته ضرورى است:

     اوّل آنکه قاضى عسکر کربلا در حمله محمد نجيب پاشا او بوده است. زيرا در اين حمله که در سنه ١٢٥٨ بوده است وى چهل و يک ساله (٤١) و فقيه و داراى مناصب حکومتى از جانب دولت عثمانى بوده است و نمى‌شود يکى از پسرانش بوده باشد زيرا بزرگترين پسرش که به نام سيّد عبد الله افندى بوده است در سنه ١٢٤٨ متولّد و بنابراين در آن زمان ١٠ ساله بوده است و معلوم است چهار پسر دگرش که بعضى از ايشان پس از حمله کربلا متولّد شده‌اند نمى‌توانند بوده باشند. و نمى‌شود پدرش سيّد عبد الله افندى بوده باشد زيرا وى را داراى چنين مناصب حکومتى نگفته‌اند و فقط او را رئيس المدرّسين شمرده‌اند و علاوه چون او به آلوسى مشهور بوده است حاج فرهاد ميرزا پسرش سيّد محمود را به ابن آلوسى نام برده است. و بعيد نيست که در آن زمان فوت کرده باشد زيرا اسم و عنوانى از وى در آن مرحله از زمان نمى‌باشد.

     دوم آنکه ميان سيّد کاظم رشتى و سيّد محمود آلوسى مراتب مودّت برقرار بوده است، و لهذا سيّد کاظم در زمان رضا على پاشا تقريظى بسيار بلند پايه براى تفسيرش مى‌نويسد که در ص ٦ تا ص ٨ قبل از مقدمه تفسير از همان طبع بولاق آمده است و به همين مناسبت دوستى، خانه سيّد کاظم رشتى را در قتل عام کربلا غارت نکردند و سيّد کاظم و متعلّقان او را نکشتند.

     سوم آنکه نسبت سيادت او امر بعيدى نيست چه بسيار از سادات تابع خلفاى جور بوده‌اند و با وجود امام به حقّ تسليم ولايتش نمى‌شدند و تاريخ داستان احوال ايشان را خوب نشان مى‌دهد. موسى مُبَرْقع که فرزند بلافصل حضرت امام محمد تقى عليه السلام بوده است و جدّ أعلاى آلوسى به حساب مى‌آيد نيز تاريخ روشنى نداشته است و در دربار متوکل خليفه عباسى رفت و آمد داشته است، و برادر موسى مبرقع: حضرت امام على النقى عليه السلام از او ناراضى بوده‌اند [↑](#footnote-ref-414)
415. در تعليقه گويد: آيا اين ايام با اين اسمائشان و با اين ساعاتشان روزى که خداوند آسمانها و زمين را آفريد موجود بوده اند؟! و آيا روز در نزد خدا مانند روز ما مى‌باشد؟! يا اينکه همان طور است که خدا در کتابش گفته است: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّک کأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (آيه ٤٧ از سوره ٢٢: حج) «و يک روز نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سالهائى را که مى‌شمريد.» [↑](#footnote-ref-415)
416. طبرانى، ج ١، ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-416)
417. «سِيَر أعْلام النّبلاء» ذهبى ج ٢، ص ٢٩٦. و عبد الله بن سلام ابوالحارث اسرائيلى است که بعد از آنکه پيغمبر به مدينه هجرت کردند اسلام آورد و وى از احبار يهود بوده است. ابوهريره و أنس بن مالک و جماعتى از او روايت مى‌کنند. و همه اتّفاق دارند که وى در سنه ٤٣ ه مرده است. [↑](#footnote-ref-417)
418. مِزْوَد، با کسره ميم، ظرفى است براى خرما که از پوست به عمل مى‌آورند (پوست دبّاغى شده) حديث ثوب و وعائين و مزود را علمه سيّد شرف الدين در کتاب «أبوهريره» به تفصيل ذکر کرده و مورد انتقاد و ردود شديد قرار داده است و به متابعت از وى ابوريَّه در کتاب «شيخ المضيرة» نيز آنها را آورده و نه به طور تفصيل همه را ردّ نموده است از ص ١٨٤ تا ص ٢٠٢. اين سه چيز سه امر ساختگى ابوهريره است که براى رفع اتّهام و علوّ مقام خود ساخته و پرداخته است:

     حديث ثوب دلالت دارد بر آنکه ابوهريره مى‌گويد: روزى پيغمبر فرمود: کسايت را بگستر، و من کسايم را روى زمين پهن کردم و پيغمبر در کلامى مشغول بود. چون سخنش تمام شد من کسا را برداشتم و به خود پيچيدم و به سينه‌ام انداختم. از آن به بعد أبداً جمله‌اى و يا عبارتى را فراموش نکرده‌ام. و حديث وعائين (يعنى دو ظرف) عبارت از آنکه: علومى را که من بيان مى‌کنم از يک ظرف است و علوم سرّى و پنهانى را که بيان نکرده‌ام و نمى‌توانم بکنم از ظرف ديگر، و علوم اين دو ظرف از مواهب رسول الله به من است که با آنکه من سواد ندارم و خواندن و نوشتن نمى‌دانم مع‌ذلک داراى چنين علم سرشارى مى‌باشم. و حديث مِزْود آن است که در يکى از سفرها که من با پيغمبر بودم فرمود: آن پوست خرمائى را که دارى بياور! من آن را حضورش آوردم و از آن رسول الله تمام لشکر را خرما داد و سير نمود و خرما تمام نشد و از آن به بعد پيوسته در زمان رسول خدا و زمان ابوبکر و عمر و عثمان من از آن مزود مى‌خوردم تا وقتى به خانه عثمان حمله کردند آن مزود را به غارت بردند و من ديگر مزودى نداشتم. مى‌خواهيد من شما را آگاه کنم که از آن مزود چه مقدار خورده‌ام؟! بيش از دويست وَسَق. بايد دانست که وسق عبارت است از يک بار شتر. [↑](#footnote-ref-418)
419. «. البداية و النّهاية»، ج ٢ ص ٢٧٥. [↑](#footnote-ref-419)
420. «شيخ المضيرة ابوهريرة» طبع دوم ص ٧٩ تا ص ٨٢. و همچنين ابوريّه در کتاب «أضواء على السنّة المحمّدية» طبع سوم ص ٢٠٩ حديث خلقت عالم را در هفت روز از ابوهريره روايت کرده و ردّ نموده است. [↑](#footnote-ref-420)
421. «شيخ المضيرة أبوهريرة» طبع دوم ص ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-421)
422. «سفينة البحار»، ج ١، ص ٢٣١، مادّه حَدَثَ. [↑](#footnote-ref-422)
423. قسمتى از آيه ٣، از سوره ٥: مائده: «در امروز است که من براى شما دينتان را کامل نمودم و براى شما نعمتم را تمام کردم و پسنديدم که اسلام دين شما باشد!» [↑](#footnote-ref-423)
424. «صحيح بخارى» ج ٥ ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-424)
425. جلال الدّين سيوطى «الدّرّ المنثور فى التفسير بالمأثور» ج ٣ ص ١٨. [↑](#footnote-ref-425)
426. «تاريخ الخلفاء» ابن قتيبة دينورى: کيف کانت بيعة ابى بکر ج ١ ص ٦. [↑](#footnote-ref-426)
427. حاج فرهاد ميرزا در کتاب «زنبيل» در ص ٣٤٨ تا ص ٣٥٠ آورده است: عبد الوهّاب نامى از اعراب باديه در بصره چندى در نزد محمد اسمى بوجهل رسمى تلمّذ مى‌نمود. پس از چندى از استاد بصرى نکول و به اصفهان نزول کرد و از علوم عربيّه و غريبه استحضار به هم رسانيد و در احکام شرع بعضى تغييرات به عقيده خود داد و بناى مذهبى جديد مخلوط از عقائد شيعه و سنّى نهاد مانند اينکه آرايش روضات متبرّکه بدعت است، و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر أوثان است، و به غير زيارت بيت الله الحرام زيارت ساير بقاع شريفه حرام است. عبد العزيز نامى از مشايخ نجد عقايد او را شنيد و به غايت پسنديد و چون عبد العزيز را خيال سرورى در سر بود و عروج بر مدارج مهم‌ترى، به اختراع مذهب جديدى بهتر مى‌دانست. لهذا مصنّفات او را در بلاد نجد شيوع داد و آن قوم ضلالت نهاد را وهّابى نام نهاد. پس از اندک زمانى حشرى وافر جمع کرد روى به تسخير حرمين شريفين آورد و از دفاين و ذخاير مدينه منوّره لشکر خويش را آراست و به کينه‌جوئى برخاست و قلعه محکم درعيّه بنا کرد. يک دو بار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خُزاعى که شيعه صحيح‌الاعتقادند کارى نتوانست ساخت، آخر الامر ولد اکبر خود سعود نام غير مسعود را با دوازده هزار سوار غدّار به جانب کربلاى معلّى روانه کرد و در روز عيد غدير سنه ١٢١٦ هجرى قمرى على الغفلة وارد کربلا شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و أسر آنچه توانست کرد و أکثرى از علماى دين مبين شهيد شدند و از آن جمله جناب آخوند ملا عبد الصّمد همدانى فيض شهادت را دريافت و از چوب صندوق مطهّر جناب خامس آل عبا- سلام الله عليه- سعود نامسعود در همان رواق گردون طاق، قهوه پخته، خود و مقرّبانش آشاميدند. در مدّت شش هفت ساعت قريب به شش هزار نفر به غرفات جنان خراميدند و فيض شهادت را دريافتند. چون اکثرى از اهل کربلا و زوّار به جهت زيارت غدير به آستان ملايک پاسبان حضرت امير و مولاى صغير و کبير- سلام الله عليه- شتافته بودند لهذا از صدمه اين سيل بلا و شعله اين آتش عنا ايمن ماندند و مسعود نابکار همان روز عصرى راه ديار خود پيش گرفت. بعد از چندى عبد العزيز را کشتند و سعود باز به استقلال بود تا به سعى و اهتمام محمّد على پاشا والى مصر و عزيمت ابراهيم پاشا ولد مشارٌ إليه آثارى از وهّابى و سعود در آن ديار نماند. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. انتهى کلام حاج فرهاد ميرزا.

     و أقول أنا: پس از چندى به واسطه سياست انگلستان، سعود با آنها ساخت و دولتى به وجود آورد و شرفاى مکه را برانداخت و تا امروز که روز بيست و ششم شهر شوّال المعظم سنه ١٤١٤ مى‌باشد آن دولت باقى است. و پادشاه آن مَلِک فهد مى‌باشد. در اين زمان طويل از هر گونه جنايت و خيانت و قتل و أسر شيعه دريغ ننموده‌اند و انشاء الله تعالى خاتمه دولتشان قريب و انهدام استکبار و استبدادشان نزديک خواهد بود.” وَ لا يَزالُ الَّذِينَ کفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ إِنَّ اللهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.” (آيه ٣١ از سوره: ١٣: رعد) [↑](#footnote-ref-427)
428. «لاکون مع الصّادقين» طبع دوم ص ٥٣ تا ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-428)
429. «غاية المرام» قسمت دوم، ص ٥٥٢ حديث اوّل از باب پنجاه و چهارم. و ما مفصّلًا در ج ٨ «امام‌شناسى» درس صدودهم تا صد و پانزدهم ص ١٣٣ تا ص ١٥٤ در اين موضوع بحث نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-429)
430. «غاية المرام» قسمت دوم، ص ٥٥٢ حديث اوّل از باب پنجاه و چهارم. و ما مفصّلًا در ج ٨ «امام‌شناسى» درس صدودهم تا صد و پانزدهم ص ١٣٣ تا ص ١٥٤ در اين موضوع بحث نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-430)
431. «الغدير» علّامه امينى ج ٦ ص ١٩٠: نوادر الأثر فى علم عمر. و ما در ج ٨ «امام‌شناسى» ص ١٣٥ در پيرامون اين حديث بحث نموده‌ايم. و سيّد شرف الدين در کتاب «أبوهريره» طبع سوم در فصل ٢٠ از ص ١٣٧ تا ص ١٤٥ بحث تامّ و جالبى در اين امر کرده است. [↑](#footnote-ref-431)
432. «معادن الجواهر و نزهة الخواطر» طبع دار الزّهراء بيروت، ج ٢ ص ٣٧٨. [↑](#footnote-ref-432)
433. و آن در سال ٥٦٧ بود. (خطط مقريزى ج ٣ ص ٣٧٩ و ابن اثير و غيرهما) [↑](#footnote-ref-433)
434. ابن اثير در حوادث سال ٥٦٦، در ج ١١ ص ١٣٧ گويد: صلاح الدّين قضات شيعه را عزل کرد و در مصر قاضى شافعى را منصوب نمود و آن قاضى در تمام مصر قضاوت شافعيّه را گذارد، و اين در بيستم شهر جمادى الآخرة بوده است. [↑](#footnote-ref-434)
435. به «خطط» ج ٤ ص ١٦١ رجوع شود. [↑](#footnote-ref-435)
436. آيه ١٥٦، از سوره ٢: بقره: إنّا للّه .... [↑](#footnote-ref-436)
437. «تاريخ الشيعة مظفّر»، ص ١٩٢ تا ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-437)
438. مظفّر أيضاً در «تاريخ الشّيعة» ص ١٤٥ تا ص ١٤٨ از جمله مطالبى که راجع به شهر حلب ذکر کرده است اين است: پيوسته و به طور مستمر تشيّع در حلب داراى بنيان مستحکم بوده است، حتى اينکه سلجوقيان ترک چندين بار در صدد زوال تشيّع در آن برآمدند و نتوانستند تا آنکه صلاح الدّين أيّوبى و دودمان وى توانستند آن را از حلب ريشه کن نمايند. مؤذّن در تمام مساجد آن در أذان حىِّ على خير العمل [١] مى‌گفت. (به مجلّة المقتبس ج ٦ ع ١٠ رجوع کن) و اما ابن کثير شامى اين طور ذکر نموده است که هنگامى که صلاح الدِّين ايّوبى به حلب آمد و در بيرون آن لشکر آراست والى حلب مضطرب شد [٢] و مردم حلب را به جنگ وى ترغيب کرد. مردم آن بلد با او پيمان بستند ولى چند امر را با او شرط کردند، از جمله آنکه امور معاملات و عقود و نکاحشان را با سيّد شريف طاهر أبوالمکارم حمزة بن زهرة حسينى که مرجع و مقتداى شيعه حلب بود بسپارد. والى جميع آن شروط را پذيرفت مگر اينکه صلاح الدين با جنگ داخل حلب نگرديد بلکه با صلح وارد شد [٣] و اين ورود مسالمت‌آميز او را از کشتار و فتک شديد و ذريع از شيعه باز نداشت. اما ريسمانهاى محکم دولت ايوبيّه موجب زوال تشيّع از حلب نشد همان طور که در مصر چنين شد بلکه شيعه در حلب با پايه‌هاى رصين و متين برقرار بماند همچنان که ياقوت حموى در «معجم البلدان» به ما خبر مى‌دهد: وى در لفظ «حلب» مى‌گويد: در حلب فقهائى بوده‌اند که بر مذهب اماميّه فتوى مى‌داده‌اند. و مى‌گويد: نزد باب الجنان، مشهد على بن أبى طالب رضى الله عنه است که چون در رويا ديده شد مشهدى بنا کردند، و داخل باب العراق مسجد الغوث مى‌باشد که در آن سنگى وجود دارد و بر روى آن سنگ نوشته‌اى است که گمان دارند خطّ على بن أبى طالب رضى الله عنه مى‌باشد. و در مغرب شهر در دامنه شهر جوشن قبر محسن بن حسين مى‌باشد که معتقدند طفل سقطى است از اسيران امام حسين که از عراق به دمشق مى‌برده‌اند. و يا طفلى است از ايشان که در آنجا دفن شده است [٤]. و در نزديکى آن زيارتگاهى است با ساختمان [↑](#footnote-ref-438)
439. ١- چنين بوده و چنين است که بانگ شيعه در اذان با حىَّ على خير العمل است و اين شعار شيعه است و أدلّه صريحه وارده از طرق عامّه وارد است که اين فقره از فصول اذان مى‌باشد. و أيضاً در «کنز العمّال» ج ٤ ص ٢٦٦ از طبرانى وارد است که بلال در صبح اذان مى‌گفت و در آن مى‌گفت: حَىَّ على خير العمل. و در «سيره حلبيّه» در باب بدء الاذان و مشروعيّته در ج ٢ ص ١٠٥ از طبع دوم وارد است که ابن عمر، و الإمام زين العابدين در اذان حىَّ على خير العمل مى‌گفته‌اند. آرى همان طور که قوشچى که از متکلّمين اشاعره مى‌باشد در اواخر بحث امامت از «شرح تجريد» گفته است: عمر بر بالاى منبر رفت و گفت: ثلاثٌ كُنَّ على عهد رسول الله (صلّى الله و عليه و آله) أنا أنهى عنهنّ و احرّمهنّ و أعاقب عليهنّ و هى متعة النّساء و متعة الحجّ و حَىَّ على خير العمل. و شايد اهل سنّت آن را بدين جهت ترك كرده‏اند همچنان كه آن دو قسم متعه را ترك كرده‏اند.

     2- حاكم و والى حلب در آن وقت عماد الدّين زنگى بن مورود بن عماد الدين زنگى بن آقسنقر بوده است همان طور كه ابوالفداء ذكر كرده است.

     3- أيّوبى در سنه 579 داخل حلب شد.

     4- و از «نسمة السّحر» نقل است كه او گفت: آن كس كه آن را بنا كرده است سيف‏الدّوله بوده است زيرا كه وقتى او در بعضى از مناظر خود در حلب بوده است نورى را در آن مكان مشاهده كرده است. چون صبح شد مركب به سوى آن راند و امر به حفر آن نمود سنگى يافتند كه بر رويش نوشته بود: هذا المحسن بن الحسين بن على بن أبى طالب، وى علويون را جمع كرد و از آن قضيّه پرسش نمود بعضى از ايشان گفتند: چون اسيران امام حسين عليه السلام را از حلب مرور دادند يكى از زنهاى حضرت طفلى را از شكم سقط كرد و آن اين پسر است لهذا سيف‏الدوله آن عمارت و مشهد را بنا كرد.

     5- علامه حجّت سيّد عبد الحسين شرف الدين ردّى بر اين فتوى نوشته است و آن عبارت است از كتاب «الفُصول المهمِّة» او. و دو بار طبع شده است اگر آن را بخوانى بر علم عميق و اطلاع گسترده او دلالت مى‏يابى و براى تو واضح مى‏گردد كه ظلم شيخ نوح در فتوايش و در كشتن آن جماعت مساكين از روى ستم و عدوان تا چه حدّ بوده است.

     6- به «الفصول المهمّة» طبع دوم ص 140 و مجلّه عرفان ج 2 ص 286 به گفتار علامه بحّاثه شيخ احمدرضا كه عنوانش «المتأوّلة أو الشيعة فى جبل عامل» است مراجعه كن‏ [↑](#footnote-ref-439)
440. در تعليقه آورده است: به ص ١٥ از مجلّد ثالث از شرح «نهج البلاغة» ابن ابى الحديد مراجعه کن تا بعضى از مِحَن و مصائبى را که به اهل البيت و شيعيانشان در آن ايّام رسيده است بيابى، و براى حضرت امام محمد باقر عليه السلام در آنجا راجع به اين مهم گفتارى است که نظر اهل بحث و تحقيق را بدان جلب مى‌کنم. [↑](#footnote-ref-440)
441. «المراجعات»، طبع اوّل مطبعه عرفان صيدا سنه ١٣٥٥ ه، ص ١٩٤ تا ص ١٩٦، مراجعه ٦٤. [↑](#footnote-ref-441)
442. آيه ٨٣، از سوره ٤: نساء [↑](#footnote-ref-442)
443. در نسخه «حبيب الخير» وارد است. [↑](#footnote-ref-443)
444. «شرح نهج البلاغة» از طبع دار احياء الکتب العربيّة، با تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، ج ٢٠ ص ٢٢٠ تا ص ٢٢٦ «شرح حکمت» ٤٧٦، و از طبع دار الکتب العربيّة الکبرى، مصطفى بابى حلبى، ج ٤ ص ٥٢٠ تا ص ٥٢٢. [↑](#footnote-ref-444)
445. همان طور که اشاره نموديم ابن ابى الحديد معتزلى خود را شيعه مى‌داند براساس روايات مسلّمه‌اى که از رسول خدا در فوز و نجات شيعه وارد شده است. ولى أعاظم از شيعيان او را شيعه نمى‌دانند و به طور کلى معتزله را قسيم اشاعره و قسمتى از اهل تسنّن مى‌دانند. لازمه تشيّع اقرار به خلافت و وصايت و ولايت بلافصل أميرالمؤمنين عليه السلام مى‌باشد بنابراين هر کس قائل به خلافت شيخين و عثمان باشد شيعه نيست. و اگر کسى از آنان و از منهاجشان تبرّى نجويد شيعه نيست. و اينکه ابن ابى الحديد گفته است أميرالمؤمنين عليه السلام مخالفت آنها را ننمودند کذب محض است. سراسر تاريخ و اخبار و آثار و سير و خطب حتى در خود شرح نهج البلاغة او مملوّ و سرشار از اعتراضات به حکومت جائرانه ابوبکر و عمر و عثمان است و بيعت حضرت آن هم پس از شش ماه دليل بر پذيرفتن نيست بلکه بنا بر مصلحت خارجى است همچنان که خود حضرت تصريح دارد. [↑](#footnote-ref-445)
446. يعنى کارهاى عمر بن عبد العزيز به همين چند امر منحصر بوده است. [↑](#footnote-ref-446)
447. «الشِّيعة و الحاکمون» طبع دوم ص ١٠٨ تا ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-447)
448. از جمله ادب شيعى، برائت از دشمنان خدا و رسول خدا و اهل بيت است که پس از صلوات بر محمد و آل او لعنت بر اعداء آنها مى‌نمايند. برائت و لعنت دشمنان آل محمد از مطالب مستدلّ و برهانى مى‌باشد که از ادلّه عقليّه و نقليّه برهانيّه و شواهد وجدانيّه اشراب مى‌گردد و در استوارى و استقامت آن هيچ گونه جاى ترديد وجود ندارد. تشيّع با موالات بدون معادات، تشيّع نيست. جلب منفعت بدون دفع مضرّت بيهوده است. در خانه با دوست و دشمن آميختن و با هر دو به يک نظر نگريستن خانه ويران کردن است. بسيارى از عامّه همچون ابن ابى الحديد و مسعودى و غيرهما که در ولاء کاملًا راه آمده‌اند ولى در برائت از مخالفان و غاصبان کوتاه آمده‌اند شيعه نيستند. بسيارى از افراد که در مناقب أئمّه عليهم السلام کتاب نوشته‌اند همچون حمّوئى و زرندى و ابن صبّاغ و حاکم حسکانى و غيرهم شيعه نمى‌باشند زيرا در تحت ولايت امامان شيعه نيستند و از منهاجشان پيروى ندارند و از أعدائشان تبرّى نمى‌جويند. مرحوم آية الله سيّد شرف الدين عاملى در رساله: «إلى المجمع العلمى بدمشق» ص ٣٥ و ص ٣٦ مى‌نويسد: زيرا تشيّع از ابتداى پيدايشش تا روز قيامت براساس تمسّک به ثقلين: کتاب الله و أئمّه عترت طاهرين، و انقطاع بدين دو امر در اصول و فروع دين و در هر چيزى که بدانها مرتبط مى‌گردد يا در حول آن دوران مى‌کند با موالات أولياء أئمّه در راه خدا و معادات با أعدائشان در راه خدا عزّ و جلّ استوار گرديده است. اين است تشيّعى که سلف صالح از ما و خلف نيکو از عصر على و فاطمه پس از رسول خدا بر آن بوده‌اند تا زمانى که مردم در موقف و پيشگاه ربّ العالمين قيام نمايند. [↑](#footnote-ref-448)
449. «الشِّيعة و الحاکمون» ص ١٧٩ تا ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-449)
450. در «أقرب الموارد» آورده است: جُعَل بر وزن صُرَد نوعى از خنافس (سوسک) که بوى گل آن را ناراحت مى‌کند و به او ضرر مى‌رساند همچنان که متنبّى گفته است: کما تضرُّ رياح الورد بالجُعَل ..... [↑](#footnote-ref-450)
451. در «أقراب الموارد» گويد: رَطْل با فتحه و کسره راء عبارت است از دوازده وَقِيّه و جمع آن ارطال است. انتهى. و چون يک وقيّه از يک ربع کيلوگرم قدرى بيشتر است فلهذا يک حُقّه که چهار وقيّه است از يک کيلو بيشتر است و مقدار يکصد رطل عراقى که سليمان در هر روز غذا مى‌خورده است از سيصد کيلوگرم بيشتر بوده است. [↑](#footnote-ref-451)
452. «الشّيعة و الحاکمون» طبع دوم ص ١٠١ تا ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-452)
453. آية الله حکيم شيخ محمّد حسن مظفّر در کتاب «دلائل الصّدق» طبع بوذرجمهرى ١٣٧٣ هجريّه قمريّه در جزء سوم قسمت اوّل، ص ٢١٢ و ص ٢١٣ گويند: و تعجب نمى‌کنم از عمر که از سخن معاويه اظهار شک نمود سپس امور را به هواى او سپرد و در زىّ جبروتيّت و لباس و [↑](#footnote-ref-453)
454. در اينجا که کلام ابن ابى الحديد خاتمه مى‌يابد. آية الله مظفّر مى‌گويد: من مى‌گويم: معاويه بعد از استقرار امر ولايت بر او نيز شرب خمر مى‌کرده است به جهت آنکه در «مسند» احمد\*\* از عبد الله بن بريدة أسلمى روايت شده است که او گفت: من با پدرم بر معاويه وارد شديم، ما را بر روى فرش بنشانيد سپس براى ما طعام آورد، بخورديم و پس از آن شراب آورد. معاويه از شراب بخورد و به پدرم: بريده داد. پدرم به او گفت: از وقتى که رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم آن را حرام کرده است من شراب ننوشيده‌ام. و البتّه معلوم است که مثل بريده اگر خوف از معاويه نداشت و استقرار امر براى وى نبود کسى نبود که از معاويه چشم پوشى کند. از اينها که بگذريم در تتمّه همين حديث آمده است که عبد الله مى‌گويد: پس از آن معاويه گفت: من زيباترين جوانان قريش بودم و سپيدترين دندانها را داشتم. و اينک از تمام لذّتهائى که در جوانى مى‌بردم لذّتى نمى‌برم غير از شير و يا شخص خوش گفتارى که با من سخن بگويد. و اين گفتار به خوبى مى‌رساند که الآن که به سن پيرى رسيده است و تمام لذّات از او رخت بربسته است غير از لذّت شير و لذت گفتگوى با مرد خوش گفتار، بنابراين شراب ديگر براى او لذّت بخش نمى‌باشد به همان گونه که در سنّ جوانى به او لذّت مى‏داده است. فيا سوأة له و لمن يواليه! «پس چه قدر اسف انگيز است حال او و حال آن كس كه هوادار اوست!»

     \*- «شرح نهج البلاغه» از طبع قديم ج 4 ص 60 و از طبع جديد ج 16 ص 131.

     \*\*- ج 5 ص 347 [↑](#footnote-ref-454)
455. مغنيه در تعليقه گويد: نسائى به دمشق رفت- وى يکى از اصحاب صحاح ستّه در نزد اهل سنّت مى‌باشد- به او گفتند: براى ما از فضائل معاويه حديث کن! گفت: آيا معاويه راضى نيست تا او را سر به سر رها کنيم تا اينکه افضليت مى‌جويد؟! نسائى گفت: من فضيلتى براى او نمى‌شناسم مگر لا أشبع اللهُ بطنه، نسائى را با پاهايشان لگدمال کردند و به سبب آن رحلت کرد. [↑](#footnote-ref-455)
456. اين فقراتى است از خطبه ٢٧ حضرت أميرالمؤمنين عليه السلام در «نهج البلاغة» که مرحوم مغنيّه بعضى از آنها را انتخاب نموده است. همگى آن با شرحش در «شرح نهج البلاغة» طبع قديم ج ١ ص ١٤٠ تا ص ١٤٦، و طبع جديد ج ٢ ص ٧٤ تا ص ٩٠ موجود است. [↑](#footnote-ref-456)
457. يعنى تو يقين دارى که على مرا مى‌کشد، آنگاه تو به جاى من مى‌نشينى و ادّعاى خلافت مى‌نمائى! [↑](#footnote-ref-457)
458. در همه تواريخ آورده‌اند که چون عمرو عاص در برابر حضرت بايستاد، حضرت به او نيزه‌اى زدند که بر روى زمين افتاد. چون حضرت رفتند تا کارش را تمام کنند خود را به پشت افکند و پيراهن خود را بالا زد و عورتش را نشان داد. حضرت چشم خود را بستند و از کنار وى دور شدند. [↑](#footnote-ref-458)
459. شيخ الملّة و الدّين شيخ بهاء الدّين عاملى در «کشکول» از طبع سنگى جلد ٤ ص ٣٨٩ و از طبع محرَّف مصر دار إحياء الکتب العربيّة تحقيق طاهر احمد الزّاوى ج ٢، جزء ٣ ص ٣٣٣ و ص ٣٣٤ گويد: سوده بنت عمارة همدانيّه بر معاويه پس از موت أميرالمؤمنين على عليه السلام وارد شد. معاويه شروع کرد به سرزنش و بدگوئى از او که در ايّام صفّين لشکر حضرت را بر عليه او تحريض مى‌کرده است و سخن بدانجا کشيد که به او گفت: چه حاجت دارى؟! سوده گفت: خداوند تو را مورد مؤاخذه قرار مى‌دهد درباره امر ما و آنچه که بر تو واجب کرده است از حقّ ما! پيوسته از ناحيه تو کسى بر ما گماشته مى‌شود که به علوّ و مکانت تو تکيه زده بر ما جفا مى‌کند و به سلطنت و قدرت تو اعتماد کرده ما را همچون سنبل درو مى‌نمايد و مانند بوته دانه اسپند لگدمال مى‌کند، مصائب و سختيهاى ناهموار و غير قابل تحمّل بر ما فرود مى‌آورد و ما را در کام مرگ مى‌نهد. و اينک بشر ١ بن أرطاة بر ما وارد شد، مردان ما را کشت و اموالمان را مصادره نمود. و اگر اطاعت تو و بيعت با تو را بر گردن ننهاده بوديم عزّت و قوّه دفاعيّه ما کفايت او را مى‌نمود! اگر او را معزول نمودى سپاست مى‌گزاريم و گرنه سر از طغيان و سرکشى با تو بر مى‌افرازيم معاويه به وى گفت: إيَّاىَ تُهَدِّدين بقومک! لقد هممتُ أن أحملک على قَتَبٍ اشْوسَ فأردّک إليه فينفذ فيک حکمَه. «تو مرا با اتّکاء خويشاوندان و اقوامت تهديد مى‌کنى؟! من قصد کردم تو را بر جهاز شتر سرکش بنشانم و به نزد بسر گسيل دارم تا او حکمش را راجع به تو انفاذ کند!» سوده ساعتى سر به زير افکند و پس از آن گفت:

     صلّى الإله على جسم تضمّنها \*\*‌ قبر فأصبح فيه العزّ مدفونا

     قد حالف الحقّ لا يبغى به بدلا \*\*‌ فسار بالحقّ و الايمان مقرونا

     «درود و سلام خداوند باد بر پيکرى که او را قبرى در برگرفته است که عزّت و شرف در آن قبر مدفون گرديده است. او هم سوگند با حق بود و بجاى حق أبداً بدلى را جستجو نمى‌کرد، و لهذا او قرين با حق و قرين با ايمان بود.»

     معاويه گفت: کيست آن کس اى سوده؟!

     سوده گفت: قسم به خدا او أميرالمؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام است. قسم به خدا من درباره مردى که او را به اخذ صدقات ما گماشته بود به نزد او رفتم آن مرد بر ما ستم داشته بود. وقتى من به نزد على رسيدم مصادف بود با حال قيام که نماز بخواند. همين که مرا ديد دست از نمازش برداشت و با مرافقت و رأفت و عطوفت رو به من نمود و گفت: آيا حاجتى دارى؟! گفتم: آرى! و خبر آن مرد متولّى صدقات را به او دادم. على گريست و گفت:” اللهمّ أنت الشاهد عَلَىَّ و عليهم أنّى‌””ُ لم آمرهم بظلم خلقک و لا بترک حقّک!” «بار خدايا تو گواهى بر من و بر ايشان که من آنها را امر نکرده‌ام به ستم بر خلايقت و نه به واگذاردن حقّت!» سپس قطعه پوستى بيرون آورد و در آن نوشت:” بسم الله الرّحمن الرّحيم،” قد جاءتکم بَيِّنَةٌ من ربِّکم فأوفوا الکيلَ و الميزان و لا تبخسوا الناس أشياءهم و لا تفسدوا فى الارض بعد إصلاحها ذلکم خيرٌ لکم ان کنتم مؤمنين. (آيه ٨٥ از سوره ٧: اعراف) «به نام الله که داراى صفت رحمانيّت عامّه و رحيميّت خاصّه مى‌باشد. تحقيقاً به سوى شما از جانب پروردگارتان حجّت و بيّنه آمده است بنابراين واجب است بر شما که ترازو و پيمانه را به طور وافى و تمام بدهيد و بر مردمان در چيزهائى که دارند حيف و ميل ننمائيد و در روى زمين پس از اصلاحش فساد مکنيد آن براى شما اختيار و انتخاب شده است اگر ايمان آورده ايد!» وقتى مکتوب مرا خواندى آن اموالى که از ناحيه ما نزد توست محفوظ بدار تا آنکه به نزد تو آيد کسى که آن را از تو قبض نمايد. و السّلام.

     در اين حال رقعه را به من داد. قسم به خدا آن رقعه را در ميان گل مهر نکرد و آن را نبست و نپيچيد. من رقعه را آوردم و به صاحبش رسانيدم. آن مرد به مجرد قرائت نامه معزول شد و از ميان ما رفت. معاويه گفت: آنچه سوده تقاضا دارد براى او بنويسيد تا برآورده گردد و وى را به شهر خودش بدون شکايت عودت دهيد.

     ١- هر دو نسخه با لفظ «بشر» با شين معجمه آمده است، و شايد غلط از ناحيه ناسخان باشد، زيرا صحيح آن «بُسر» با سين مهمله است. [↑](#footnote-ref-459)
460. اين کلامى است که هنگام تعجّب گفته مى‌شود مثل سبحان الله و الله اکبر و لا إله الّا الله. [↑](#footnote-ref-460)
461. «الشّيعة و الحاکمون» طبع دوم، ص ٤٢ تا ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-461)
462. اين خونخوارى و سفّاکى معاويه براى شيعيان على است که مانع و رادع تعديّات او مى‌باشند و گرنه در صورت عدم دفاع و آزادى او در ملک و حکومت، معاويه با کسى کارى ندارد. ابن اثير جزرى در «الکامل فى التاريخ» ج ٤ ص ١٣ آورده است: عبد الله بن عمير گفت: أغلظ لمعاوية رجل فأکثر، فقيل له أ تحلم عن هذا؟! فقال: إنّى لا أحول بين الناس و بين ألسنتهم ما لم يحولوا بيننا و بين ملکنا. «مردى بر معاويه پرخاش کرد و در غلظت زياده روى نمود. به معاويه گفتند: آيا تو در برابر اين گونه خشونت حلم مى‌ورزى؟! معاويه گفت: من ميان مردمان و ميان زبانهايشان جدائى نمى‌افکنم مادامى‌که آنان ميان من و ميان سلطنت من جدائى نيفکنند.» [↑](#footnote-ref-462)
463. مستشرق فلهوزن در کتاب «الخوارج و الشّيعة» طبع دوم ص ١١٩ و ص ١٢٠ گويد: شکى نيست که حُجْر بر عليه سلطنت معاويه قيام و انقلاب نمود و دوست داشت اهل کوفه را به حرکت خودش جذب کند و بدين جهت زياد بر حسب اندازه گيرى و مقياس ما بر صواب بوده است و معاويه با حلمش معتصم بوده است، و ليکن حکم و قانون در آن عصر برخلاف مقياس فعلى ما بوده است. زيرا قتل مسلمان به هيچ وجه جائز نبوده است مگر زمانى که مسلمان ديگرى را به قتل رساند: النّفس بالنّفس، و امر جارى آن بوده است که صاحب خون خودش قصاص مى‌نمود. و قدرت عامّه و سلطه حکومتى بر اين قصاص موافقت داشت و زمينه را براى آن مهيّا مى‌ساخت و جريمه ضدّ دولت منحصر بود در خروج از اسلام نه در خيانت عظيم مادامى‌که با آن خيانت قتلى همراه نبوده باشد. اما کشتن کسى به جهت خروجش بر دولت به هر درجه و مرتبه که بالغ شود أبداً مجوّز و مبرّرى نداشته است. اين امرى بوده است که مردم را به انقلاب و هيجان بر مى‌انگيخته است خصوصاً در مثل آن حالتى که مردمانى سرشناس و ذى اهميّت و نفوذ در آن وارد بوده‌اند حتّى اينکه با قتل حجر جميع اهل کوفه در خود ذلّت و خزى را يافتند. و والى خراسان: ربيع بن زياد با آنکه مرد رقيق القلبى نبوده است تأسّف بر اين امر دل او را پاره پاره کرد. و عائشه خشم شديد خود را آشکار ساخت و همچنين حسن بصرى. و ليکن عائشه براساس دواعى و دوافع نفسانيّه خشمش فروکش کرد، و اما حسن غضب و خشمش خاموش نشد و هميشه باقى بود. و گفته شده است: معاويه در وقت مرگش مشعر به سرزنش قلبى خود راجع به قتل حجر گرديد و ليکن بدين گونه خود را تبرئه مى‌کرد که چون قريش اطراف او را خالى کردند او تسليم امر زياد شده است و طبعاً غضب قبائل خصوصاً يمانيهاى نيرومند بر اين سلطه اوج گرفت زيرا در خود اشعار عار و ننگى را نمودند که فرزندانشان از بطش سلطان خلاصى نخواهند يافت. در اين صورت معارضه قبيلگى با معارضه دينى با هم متّحد شدند و غضب شيعه شدّت يافت خصوصاً براى مقتل حُجْر، و شهادت او مقدّمه براى استشهاد سيّد الشهداء امام شيعه قرار گرفت و وى حسين بن على بوده است. [↑](#footnote-ref-463)
464. «الخوارج و الشِّيعة» مستشرق آلمانى، يوليوس فلهوزن، ترجمه به عربى دکتر عبد الرحمن بدوى، طبع سوم نشر وکالة المطبوعات کويت، به ترتيب ص ١٢٠ و ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-464)
465. «الخوارج و الشِّيعة» مستشرق آلمانى، يوليوس فلهوزن، ترجمه به عربى دکتر عبد الرحمن بدوى، طبع سوم نشر وکالة المطبوعات کويت، به ترتيب ص ١٢٠ و ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-465)
466. «تأسيس الشِّيعة لعلوم الإسلام»، ص ٤٥ و ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-466)
467. در «تأسيس الشّيعة لعلوم الإسلام» ص ٤٥ از زمخشرى روايت نموده است که: چون قتل أميرالمؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام به ابوالاسود دُؤَلى رسيد آن طور گريست که از شدّت گريه شانه‌ها و پهلوهايش به لرزه و تکان درآمد و اين ابيات را انشاء کرد. زمخشرى شش بيت از اين اشعار را ذکر نموده است. آنگاه مرحوم صدر گفته است: اين قضيّه را ابن اثير در «کامل» و ابن صبّاغ مالکى در «الفصول المهمّة» و غيرها أيضاً در رثاء أميرالمؤمنين عليه السلام از ابوالاسود حکايت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-467)
468. در «أقرب الموارد» گويد: نَعامه به معناى شترمرغ است و جمع آن نَعام آيد ... و يضرب بجنس النعام المثل فى الأجفال، و منه: «و أجفلت نحوها اجفال النَّعامة». قيل: النَّعامة أشدّ الاشياء نفاراً، و لهذا قيل للرجل اذا فزع من شى‌ء و ارتحل أو مات: «نفرتْ نَعامته»، و يقال للمنهزمين: «اضْحَوا نَعاماً». [↑](#footnote-ref-468)
469. در مقدمه جلد اول از «امام‌شناسى» آمده است که اين دوره در دوازده مجلد پايان مى‌پذيرد، ولى لله الحمد و الشکر چون هجرت ما به ارض اقدس و پذيرائى کامل حضرت قرار گرفت و اينک در پانزدهمين سال است که تشرف حاصل و فراغت بال و جمعيت خاطر به ما لا يقاس از طهران بيشتر بوده است لهذا در بحثها چه از عناوين و چه از جهت گسترش همان ابحاث مورد نظر چون فرصتى بيشتر بوده است شش مجلد افزوده گرديد و دوره به هجده مجلد بالغ شد.

     و از جمله منن الهیه بر حقیر آن بود که در این دوره از کتاب، از بحث های فتنه انگیز که موجب عداوت شیعه با سنّی و سنّی با شیعه است به کلی خودداری شده، و در خصوصیات احوال خلفاء اولین و لعن و سبّ و شتم آنان از ارسال عنان قلم به طور اکمل جلوگیری به عمل آمده است؛ زیرا آن بحث ها در امروزه علاوه بر آنکه دردی از مسلمین را دوا نمی کند موجب ازدیاد آلام و بر افروختن آتش های کینه و بغض و حسد می گردد، و با وحدت مسلمانان که برنامه اصلی و حقیقی است منافات دارد. [↑](#footnote-ref-469)
470. حقّاً مرحوم آیة الله فقیه ارزشمند و دلسوز مسلمین حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی رضوان الله علیه در این طریقه از بحث و عمل گام های استواری برداشته است، و ما هم بر اساس پیروی از منهج، دست به تصنیف این کتاب مبارک زدیم؛ و از دقّت در خصوصیّات درس ها و بحث‌ها روشن می گردد که شیعه برای بیداری بیشتر و سنّی برای رفع ابهام در بدست آوردن مدرک احکام امروزۀ خود از کتاب و سنّت باید چه طریقی را طیّ کند؟

     در شمارۀ 43 و 44 از مجلّۀ «حوزه» در سرمقاله اش مطلب نفیسی در این باره از آن فقید سعید علم و شرف و انسانیّت نقل کرده است که چه زیباست ما آنرا در اینجا نقل نماییم. در ص 14 و 15 آن مجله آورده است:

     « تلاش در راه وحدت مسلمین

     بروجردی، در برهه ای زعامت جامعۀ اسلامی را به عهده گرفت که جنگ فرقه ها پیکرۀ جامعۀ اسلامی را فسرده بود. دره ای عمیق بین فرقه ها به ویژه شیعه و سنّی که هسته اصلی جامعه اسلامی را تشکیل می دهند ایجاد شده بود. شیعه در نظرگاه برخی از متعصبان سنّی: «ربیبة الیهود و فصیلته و حامل الوثنیّة و المجوسیّة»، سنّی در نظرگاه برخی از متعصبان شیعه: « انجس من الکلاب الممطوره». در این بین آنکه از این کاروان بی کاروانسالار و گوسفندان بی شبان بهره می برد نیروهای مزدور بیگانه بود. بروجردی عامل وحدت را در آشنایی فرقه ها با یکدیگر و تقریب دلها می جست. بحث اینکه چه کسی خلیفه بوده و چه کی نبوده و کدام بر حق و کدام بر باطل [را] برای امروز جامعه اسلامی، بحثس عبث و به دور از فایده می دید؛ از این روی کرارا خطاب به عالمان شیعه می گفت: «مساله خلافت، امرز نیاز مسلمانان نیست که ما با هم دعوا بکنیم! هر که بود امروز چه نتیجه ای به حال مسلمین دارد؟!

     آنچه که امروز به حال مسلمانان مفید است، این است که: بدانند احکام را باید از چه ماخذی اخذ بکنند.»

     برای رساندن این پیام به جامعه سنّی با دارالتقریب پیوند خورد. احادیث و کتب اُلفت آفرین شیعه را که در ضمن نشانگر تفکر شیعه نیز بود برای مطالعه و نشر به عالمان آن جامعه عرضه کرد. پیامهای شفاهی و کتبی به عنوان جامعه شیعه از طرف ایشان ارسال شد. مواضع شیعه را در مسائل گوناگون، تشریح کرد. این همگامی و همسوئی از طرف بزرگترین مرجع تقلید شیعه علاوه بر اینکه عرصه‌ها را بر اختلاف تنگ کرد و دست ایادی تفرقه برانگیز استعمار را برید، سبب گردید مذهب شیعه که تا آن روز در بین دیگر مذاهب پایگاهی نداشت و از هر سوی طرد می شد، جایگاه و پایگاهی را که سزاوار بود بازیابد و به غربت و انزوای مذهب شکوهمند شیعه پایان داده شود. مذهب شیعه به عنوان یکی از مذاهب بزرگ اسلامی در جامعة الازهر مصر کرسی تدریس یافت. غبار از چهره حدیث «ثقلین» زدوده شد و از محدوده شیعه پا را فراتر نهاد و شمول یافت. مهمترین کتاب‌های تفسیری، روایی و فقهی شیعه در دیار مصر مورد مطالعه و تحقیق و تتبع قرار گرفت و به زیور طبع آراسته شد.

     بروجردی قهرمانانه سدها را یکی پس از دیگری فروریخت و فرهنگ شیعه را از حصار آهنینی که خودی و بیگانه بر گردش استوار ساخته بودند رهانید و شیعه را به عنوان مذهبی منطقی و دارای روشهای علمی برای استخراج احکام از متن شریعت و عامل به حدیث شریف «ثقلین» که همه فرقه ها بر آن باور داشتند در بزرگترین پایگاه علمی سنّی آن روزگار یعنی جامع الازهر مصر مطرح کرد.

     این تلاش گسترده و سترگ، سبب گردید عالمان سنی، عمیقا درنگ کنند و این مذهب و بدنۀ اصلی آن را مورد مطالعه قرار بدهند. هرچه بیشتر درنگ کردند، بیشتر شیفته شدند. فطرت پاک آنان در فتوای مفتی اعظم مصر: شلتوت جلوه‌گر شد.» الی آخر مطالب مقدّمه و سر مقاله در این مورد. [↑](#footnote-ref-470)
471. اين زيارتى است که بعد از نماز صبح مستحب است امام زمان- عجّل الله فرجه- را با آن زيارت نمود. و در «مفاتيح الجنان» ص ٥٣٨ از طبع اسلاميّه آمده است. مرحوم محدّث قمّى در ص ٥٣٢ آن را از «مصباح الزّائر» سيّد بن طاوس بعد از ذکر دعاى ندبه عنوان کرده است. و مجلسى بنا به نقل قمّى رحمه الله در ص ٥٣٩ گفته است: من در بعضى از کتب قديمه ديده‌ام که بعد از اين زيارت دست راست را به دست چپ بزند مثل زدن در بيعت. [↑](#footnote-ref-471)